AVAYE BUF
آوای بوف

ایرج میرزا

باهتمام

دکتر محمد جعفر محجوب

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

ایرج میرزا

و خاندان و نیاگان او

آوای بوف

باهتمام

دکتر محمد جعفر محجوب

چاپ اول ۱۳۴۲
چاپ دوم ۱۳۴۹
چاپ سوم ۱۳۵۳

آوای بوف

چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۲۵۳۶ در شرکت چاپ افست گلشن به‌چاپ رسید .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مقدمه

دربارهٔ احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزای قاجار و اوپسرملک‌ایرج بن‌فتحعلی‌شاه‌است. بدین‌ترتیب فتحعلی‌شاه قاجار جدّ اعلای وی بود وپدران ایرج ، تا نیای‌بزرگ وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده‌اند . فتحعلی‌شاه وپسرش ملک ایرج ، باآن‌که شاعری پیشه نداشتند واز روی‌تفنن شعرمی‌سرودند ، بازدارای دیوان بودند . اما غلام‌حسین میرزای قاجار پدرایرج شاعر رسمی درگاه مظفرالدین میرزای ولی‌عهد بوده ولقب شاعری داشته و شاید ازاین راه اعاشه می‌کرده است . پس‌ازمرگ وی ، درباریان‌این منصب‌را به ایرج دادند تا بتواند از درآمد آن ، خانوادهٔ بی‌سرپرست پدر را سرپرستی‌کند .

اما قبل ازاین‌که وارد بحث درزندگی ایرج شویم ناگزیر باید ازپدر ونیای او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی‌که پدران ایرج به شعر وشاعری داشته‌اند ، به یقین درپرورش ذوق وگرایش وی به سوی شعردخالت مؤثر وتأثیر قوی داشته است .

۱ــ فتحعلی‌شاه ــ دربارهٔ اخلاق این پادشاه وزیباپسندی وجمال دوستی وی‌آنچه باید درتاریخ‌ها گفته‌اند ومخصوصاً دربارهٔ خلق وخوی و وضع دربار وطرز رفتار اومی‌توان مطالبی درتاریخ ایران تألیف سرجان ملکم یافت . این شخص دردورهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه وزیرمختار بریتانیای‌کبیر درایران بوده وازنزدیک‌آن شاه را دیده وبااو حشرداشته است .

آنچه موردنظرماست ، طبع شعروقریحهٔ شاعری‌اوست . فتحعلی‌شاه شعر(بیشترغزل) می‌سروده وخاقان تخلص‌می‌کرده است . ازاو دیوانی اندکی بزرگ‌تر ازدیوان حافظ باقی مانده است‌که نسخه‌های بسیارمتعدد و بسیار زیبای خطی ازآن دردست است و شاه زادگان قاجار وفرزندان ونوادگان مستقیم وی ــ خاصه آنان‌که باشعر سروکاری داشتند ــ نسخه‌یی ازاین دیوان برای خود ترتیب می‌داده‌اند و از همین‌جهت نسخه‌های فراوانی ازآن در کتابخانهٔ سلطنتی ، کتابخانهٔ ملی وکتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌محفوظ است .

دیوان خاقان سه‌بار نیز به طبع سنگی رسیده است : یک‌بار درتهران به‌سال ۱۲۷۵

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

هـ. ق. (بیست وپنج سال پس‌ازمرگ‌شاه دردورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه) وبار دیگر دربمبئی به سال ۱۳۰۴ هـ.ق. وشاید هم اکنون نیز بتوان نسخه‌هایی ازآن چاپ‌ها را دربازارتهران یافت . بارسوم درهمین چندسالهٔ اخیر منتخبی‌ازدیوان اشعار او به چاپی بازاری رسید وبر روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد .

ازاین روی دادن نمونه ازشعرهای خاقان چندان ضرورنیست . دراین مقام فقط بیتی چند ازآثار وی را نقل می‌کنیم وخواهندگان شعر اورا به دیوانش حوالت می‌دهیم :

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد
کوشی‌چه‌به‌تعمیردل؟ این‌خانهٔ‌عشق‌است آبادیش این‌است که آباد نباشد

*

دل به زلف تو شد نیامد باز من وشبها و فکرهای دراز
گاه در دیده‌یی گهی در دل تاچه‌جویی‌دراین‌نشیب‌وفراز

*

نمی درشادی و ما را غم است وین غم ما از برای عالم است
روزگارم زخمها بسیار زد نخم‌توآن زخمهارا مرهم است

هدایت صاحب مجمع‌الفصحا درضمن ترجمهٔ خاقان نوشته است :

«این‌قدراسباب عیش وتجمل و فرزندان‌منعدد شایسته هیچ سلطانی‌را حاصل‌نگشته... بعد ازفراغ ازامورملك داری به‌عیش وشادکامی وتفرج باغ وبار وتفنن راغ وشکارمصوف بود وشبها درسراهایی چون‌بهشت پرحور ومحفل‌هایی‌چون‌خورشید پرنور به‌عیش وعشرت می گذاشت . . . درتمامت عمر وهنی در دولتش حادث نیامد الا درفتنهٔ آذربایجان که در پیش یأجوج حادثه سدی سکندرآسا از زر مسکوك بست تا آن فتنه فرونشست . چنین کننده بزرگان چوکرد باید کار[1] » (مجمع‌الفصحا ۱ : ۲۳)

*

نیای ایرج ، ملك ایرج بن فتحعلی‌شاه نیز طبع شعر را ازپدر به میراث برده بود و «انصاف» تخلص می‌کرد . به قول هدایت در مجمع‌الفصحا «... از ایام سباوت دست پرورد محمد حسن‌خان ملقب به خانلرخان پسر علی‌مرادخان زند . . . بوده ، درکمالات ساعی و جاهد . . . آمده در طب نیز مهارتی‌کامل حاصل‌کرد که معالجاتش از روی‌کمال حذاقت است. . . در علوهمت و حسن خط و علم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ایوان

۱ـ هدایت این‌مضمون را ازستایش‌سعدی درحق اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی اقتباس کرده است چه وی پا دادن زر راه هجوم مغول را بر فارس بست . شیخ دراین باب فرماید :

تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بردی ازپادشاهان پیش
سکندر به‌دیواررویین وسنگ بکرد ازجهان‌راه‌یأجوج تنگ
تورا سدیأجوج کفراز زراست نه‌رویین‌چودیواراسکندراست
(بوستان ـ مقدمه درمدح ابوبکربن سعد)

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بی‌نظیر ومزید همه‌هنرها وصفت‌های‌پسندیده در کمال‌حسن‌اخلاق ودرویش‌طبعی وخوش‌خویی مشهور آفاق‌است . سال‌ها درمشهدمقدس رضوی معتکف بوده وآن‌حضرت را مداحی‌می‌نمود، اکنون در دارالخلافهٔ تهران است . ولادتش درسنهٔ ۱۲۲۲ (هـ. ق.) بوده و اکنون که سنهٔ ۱۲۷۴ در رسیده ازعمرشریفش پنجاه ودوسال درگذشته گاهی که فراغتی از اظهار کمالات دیگر دارند به نظم قصاید غرا ، . . می‌پردازند. . . » (مجمع‌الفصحا ۱ : ۱۲)

قسمتی ازشعرهای انصاف درمجمع‌الفصحا ثبت شده واین یك نمونه ازآن‌هاست :

تاسگ‌نفس توگرگه شیرشکاراست — شیر تو دایم ز بیم گرگه نزاراست
تاکه‌نزار است شیروگرگه تو فربی — گرگه تورا بدزسیدشیرچه کاراست
عقل گرفتم چوشیروجهل‌چومور، آه — شیریکی ، مور بیشتر ز هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان — ور نه تنت مستحق سوزش ناراست
هرچه شراراست مستعد شریر است — هرکه شریراست مستحق شراراست
نفس یکی دیو دیو وعقل ، پری‌وار — بستهٔ این دیو دیو بیهده کار است
چیست بفیراز چهارخلط وسه ارواح — آن صنمی‌کز غمش دل تو فگاراست
خاك به چشمش کنند وسر بمنافکنی — سیمین‌تن دلبرت که لاله عذاراست
عاقبت‌آن کل‌شود که پیش‌تو جزواست — عاقبت‌آن گل‌شود که نزد توخاراست
آب‌چوازجوی اوست‌آب حیات‌است — خاك‌جوازکوی دوست مشك‌تتاراست
همت عالی نکو نه قامت عالی — زان‌که‌بلندی‌سزای‌سرووصناراست. . . الخ

ظاهراً ملك ایرج یکی‌ازفرزندان‌معدود فتحعلی‌شاه است که ازبدایت‌حال به‌کسب کمال میلی‌داشته وخودبه‌طلب‌تحصیل علم‌وهمنشینی با اهل فضل‌برآمده ومجلس‌خودرامحفل‌شاعران و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزدآقا شیخ مهدی‌کجوری از ادیبان مشهور آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی اوگماشته شده بود تحصیل‌کرد و چون فنون ادب را فراگرفت روی به تحصیل علم فقه‌آورد و درآن علم نیز به نهایت رسید . آن‌گاه به مصاحبت حاج میرزا فضل‌الله ساوجی ملاباشی ظل‌السلطان روی آورد وچون این میرزا فضل‌الله مردی فحل و در تمام علوم عصر خویش منتهی بود و مرجعیت داشت ، ملك ایرج در مصاحبت او معلومات خویش را به‌کمال رسانید وسپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد علی‌ساوجی طبیب مخصوص‌حرم فتحعلی‌شاه که درطب نظری وعملی‌سرآمد اطبای عصرخویش بود ، تحصیل‌کرد و دیگر بارآن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به‌کمال رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی از مهارت وتوانایی ملك ایرج درعلم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند وچون او را درکار خویش دانا و بینا یافت ریاست اطبای دارالخلافه را بدو تفویض فرمود و سال‌ها بدین

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شغل بزیست تا به سال ۱۲۹۶ هـ.ق. در سن هفتاد وچهار سالگی درگذشت [۱].

*

غلام‌حسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به صدرالشعرا و متخلص به بهجت فرزند چنین پدری است. اما ترجمهٔ غلام‌حسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونهٔ شعر و خطش نیز درهیچ یك ازتذکره های چاپ شدهٔ فارسی موجود نیست. بهمین سبب درترجمهٔ وی کمی بیشتر به‌تفصیل سخن‌می گوییم واوراکه درحقیقت شاعری‌توانامانند ایرج را دردامان پرورده است بیشتر معرفی می کنیم [۲]:

صدرالشعرا بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرصهٔ وجود نهاد و درست در همین سال بودکه فتحعلی شاه قاجار در عمارت هفت دست اصفهان وفات یافت و نواده‌اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق‌ترین فرزند فتحعلی شاه به‌نام محمد شاه به یاری وپایمردی وزیر بی‌نظیرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی به‌جای او نشست.

غلام‌حسین میرزای قاجار ـ چنان‌که از ترجمهٔ احوال پدرش ملك ایرج پیداست ـ در خاندان فضل وکمال و علم و ادب دیده به‌دنیا گشودوچون پدرش ملك‌ایرج ازفرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع در تربیت وی تقصیر نکرد وکوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل‌آمد و رفت وگردآمدن اهل علم و فضل بود وملك ایرج با این‌گونه اشخاص نشست و خاست داشت،خوی پدردرپسر هم مؤثر افتاد وغلام‌حسین میرزا نیز از دوران صباوت به علم و ادب تمایل یافت.

«غلام‌حسین میرزا پس ازآن‌که سزاوارآن آمدکه حروف را ازهم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکوسیراز برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم وتعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود وچون استعداد فطری وذکاوت جبلی داشت به زمانی کم‌طی درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تازمان سن‌مراهقت قراءت کلام‌الله مجید را نیکو

---

۱ ـ چون این اطلاعات در جایی به طبع نرسیده و منحصراً در تذکرهٔ مدینةالادب اثر مرحوم عبرت (نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) آمده بود. به منظور شناسانیدن مقام علمی یکی از شاه زادگان فاضل قاجار به درج‌آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکره های تألیف شده در عصر قاجار به دست‌آورده باشد. اما در هرحال هنوز در جایی انتشار نیافته است.

۲ ـ تا آن جاکه بنده اطلاع دارد ترجمهٔ احوال بهجت قاجار جز در مدینةالادب عبرت در تذکرهٔ حدیقةالشعرای دیوان بیگی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به‌ترجمهٔ اووجود ندارد (رك. فرهنگ سخنوران درذیل بهجت قاجاردونیزتاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۴۶)

AVAYEBLUE.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

فراگرفت واشعار پارسی وکتب تواریخ و مانندآن را ازروی فهم چنان که باید وشاید بخواند چونان که در همگنان خود ظاهرش یافت نمی‌شد ودرآن سن بدیلش پیدا نمی گردید؛ وچون به حد تمیز ومقام رشد رسید خود به میل طبع ، همت برتحصیل گماشت . مقدمات علوم را به زمانی کم از صرف و نحو و منطق و معانی و بیان بدید . پس به فراگرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مراودت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن درکتابت وکتابه ازقطعه‌نویسی کج و راست و سطر و سیاه مشق ودیگر تحریرات اوکه نظر می افکندند مقدمه قاعدهٔ خط را بدون کم وزیادجاری و ساری می دیدند .

ازآن که روزگار همواره در تغییر و تبدیل است . . . در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شاهزاده ملک ایرج میرزا فتوری پیدا شد . از دارالخلافهٔ طهران رخت به خراسان کشید و درآن ارض اقدس و بقعهٔ مقدس یک چند مجاورت داشت تافتنه‌ها در آن ملک ظاهر گردیدکه خود را نمی‌توانست بدارالخلافه رساند . وتفاصیل فتنهٔ خراسان درتواریخ دولت قاجاریه مسطور است . تا آتش آن فتنه خاموش گردید ؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضورشاه باریافت و مورد الطاف واحسان شد . . . واحفادوی که ازناسازگاری روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند .

درآن میان چون غلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت . . . در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا ازخط وعلوم غریبه فراغت یافت . مکرر درخدمت ناصرالدین شاه عرض هنر های خود نموده مورد تحسین وآفرین و انعام و احسان بی‌پایان شد . . . تا در سنهٔ هزار ودویست وهفتاد و شش (ه.ق.)برحسب امر درحضرت یمین‌الدوله ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت . پس از زمانی درنگ در بین جماعتی از بختگان و چاکران ظل‌السلطان دو رنگی پدیدآمدکه مکث درآن ملک متعسرومتعذر بود . ازآن روی ترک ملازمت گفته بدارالخلافه آمد. آن برودت که پدیدآمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیافت وآن تفرقه‌و تفرقا اتصال نپذیرفت. چندی دیگر در دارالخلافه به‌تکمیل‌ظلم‌و شر پرداخت. . . در سال ۱۲۸۶ ه.ق. بسمت آذربایجان رو نهاده بشهر تبریز که مقرحکومت ومحل حکمرانی ولیعهد ایران بود بارگشود وکمالات صوری ومعنوی وهنرهای تحسیلی و غیر تحسیلی وی در حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا عرض داده شد ؛ زیاده منظور و مطبوع افتاد ، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگهٔ چاکران خود معدود باشد تا در سال ۱۲۹۱ ه.ق. میرزا محمودکاشانی[1] که ازافاضل شعرای دولت قاجار بود و ملقب به صدرالشعراء ودرعداد ملازمان ولیعهدی معدود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان بسرای جاودان برد. غلامحسین میرزا را درخور این لقب یافته به لقب صدرالشعرایی ملقب و سرودن اشعار در

---

۱ ــ این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک‌الشعرای صبای کاشانی ملک‌الشعرای دربار ناصری و فرزند ملک‌الشعرا عندلیب و نوادهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد

نمونهٔ خط غلام‌حسین میرزا صدرالشعرا بهجت

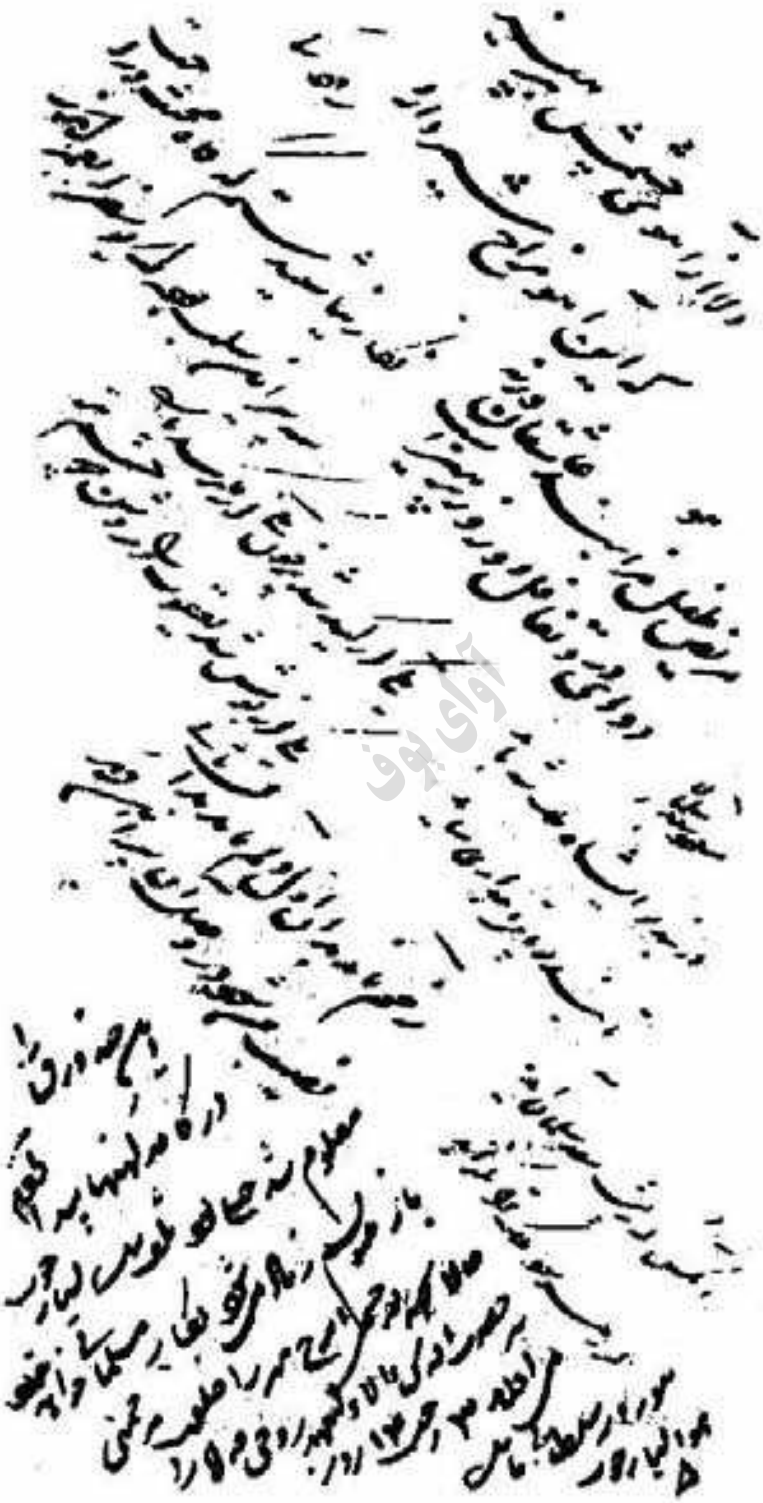

هنگام یار در اوقات مخصوص بدو مفوض گردید و بقیت عمر در تبریز اقامت داشته و در ایام اعیاد واوقات مخصوص ، خواندن قصاید خاص وی بود وهمواره در نزد اعیان و اشراف آن سامان معزز و محترم بود و در نزد آنان مکانتی بسزا داشت .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

«وفات صدرالشعرا از قراری که پسرش ایرج میرزا . . . می گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است وولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ه.ق. بوده است . بنابراین وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ه.ق. اتفاق افتاده ومدت زندگانی او پنجاه و نه سال بوده است.

«صدرالشعرا با دودهٔ فقر و فقرا بستگی و الفت تامی داشته وهیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده وهمواره رعایت حال آنها را علی قدر مراتبهم می نموده و با شعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مصاحبت آنان را مغتنم می شمرده ، ویژه بهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قنسولگری فرانسه سمت منشی گری داشت و آن هردوان را در ثنای یکدیگر مقابله ومقاوله بی شمار است وهمی خواستم که پاره یی از آن ابیات که یکدیگر را بسنوده اند در این جا برنگارم ، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعرا نگارش می رفت بدانم دست رس نبود و اگر در ترجمت بهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت . »

این ترجمه منقول از تذکره یی است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمهٔ احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گردآورده است و نسخهٔ خطی آن به نام نامهٔ فرهنگیان اینك در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ وگویا این ترجمه و آنچه در حدیقة الشعرای دیوان بیگی آمده تنها ترجمه هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار صدرالشعرا بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب صدرالشعرا مختص پدر ایرج بوده و هرگز ایرج میرزا لقب صدرالشعرایی نیافته است و این که در مقدمهٔ دیوان وی نوشته اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعرایی و فخر ـ الشعرایی عار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج ـ درمقابل لقب پدرش که صدرالشعرا بوده ـ فخرالشعرا لقب گرفت وبدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب درهنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهراً صدرالشعرا به بیماری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده یی که در رثای او و مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می کند :

مرد همی صدر شاعران پدر من — یك دوسه مه پیش از این به ناخوشی سل
افسرد آن بوستان فضل و معانی — پژمرد آن گلستان فهم و فضایل

(دیوان : ۳۱)

و این بیت ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته است .

نکتهٔ دیگری که باید در بارهٔ زندگی صدرالشعرا یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می نازیده ومخصوصاً خط خود را بهتر از خط بسیاری از خوش ـ نویسان معروف می دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لااقل خط تحریری را از او بهتر می نوشته است . در هر حال این است گفتهٔ صدرالشعرا :

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

چو کردم به الطاف شه اعتماد — نوشتم مر این نامه همچون عماد
عمادا و سلطان‌علی و رشید — نمایند بر خط من اعتمید
ز ضعف و ز قوت صفا و نزول — ز تراکیب و ضبت ز دور و اصول
ز کرسی و سطح و ز شأن و صعود — الا این ها کجا خط من دور بود !

این بیت‌ها منقول از رسالهٔ هجویه‌یی است موسوم به نسب نامهٔ کرد مازندری که به خط شاعر در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است .

صدرالشعرا در حاشیهٔ این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن در میان آورده و پیداست که گاهی گرفتار فقر و احتیاج می شده است : مثلا در پایان رساله چنین نوشته است :

« در دارالسلطنهٔ تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیههً درحالت خود به رشتهٔ نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آیم — قرص خواه‌است که بنشسته‌همی بردر
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزند — می نزاید به جهان هیچ دگر مادر
بفت من گوید بردار کله از سر — جای من بنشین بر فرق بنه معجر

امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء . جهت پیش‌کش‌خدمت بندگان جناب جلالت مآب‌خداوند گاری‌آقای صاحب دیوان دام‌اجلاله‌المالی نوشته شد . »

بهجت شعر خود را نیز بیش از آنچه حق آن است می‌ستاید . در پایان همین رساله نوشته است:شرح حال و عرض واستدعای راقم وناظم خدمت جناب جلالت مآب آقای صاحب دیوان :

الا ای وزیر ستوده سیر — خداوند گار سخا و هنر
شنیدی بسی گرچه قال مرا — یکی بشنو این شرح حال مرا
مر این شعر ها را نباشد نظیر — به از شعر خاقانی است و ظهیر

آثار بهجت ــ تا آن جاکه اطلاع داریم از صدرالشعرا جز دیوان شعر و منظومهٔ هجویهٔ «نسب نامهٔ کردمازندری» که مثنویی است دربحرمتقارب مثمن محذوف یامقصور (بحر شاه‌نامهٔ فردوسی) دارای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظومه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخصی موسوم به حاج صدیق سروده و بارها در طی‌آن تصریح کرده است که وی اهل این‌کار نبوده وازهجو کردن اشخاص‌اکراه دارد : اما امتثال امر ولی‌عهد را بر خلاف طبیعت خویش بدین‌کار دست یازیده و از این منظومه نیز فقط دونسخه‌برداشته که‌یکی را به‌ولی‌عهد تقدیم کرده ودیگری رابه‌صاحب دیوان داده و از این پس نیز نسخهٔ‌آن‌را به‌کسی نخواهد داد . نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود واین است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خرس تاریخ دان رفتن

شنید آن فغان کرد مازندری — بپیچید بر خود از این داوری
جهان بر جهان بینش تاریك شد — ز باد اندرش هر بد و نیك شد
عوایی بر آورد آن شور بخت — چنانچون که بر پای سگ سنگ سخت
دمان اندر آمد به اسطبل شاه — بشد بر در مهتران داد خواه
که دیدید بر من چه بیداد شد — مرا دودمان پاك بر باد شد
کنون آن که بامن در اسطبل شاه — بسر برد در دوستی سال و ماه
بکشت آن جهان دیده یار مرا — سیه کرد هر روزگار مرا . . .

دراین منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بین و فاحش املائی دیده می‌شود ازقبیل نوشتن حار به جای هار و ثقال به‌جای شغال وخدمتگذار به‌جای خدمتگزار وخورده به جای خرده (در خرده گرفتن) و نظایر آن ، علاوه برآن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دو بیت که تقریباً از پی یکدیگر آمده است :

بکش بر به دوش همچنان هیمه‌ام — از ایدر ببر تا در خیمه‌ام . . .
مر آن مرد بی دانش ساده دل — کشیدش به‌دوش همچوبیك پاره گل

وهم در بیت دوم هر که معمولا در زبان فارسی بمنظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه بضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی وظهیر می‌شمرده وظاهراً علت این داوری چیزی‌جز نخواندن شعر این دواستاد نام‌دار نبوده است .

دیوان اشعار ـ از بهجت دیوان شعری دارای غزل‌ها وقصیده‌ها و قطعه‌ها وترکیب بندها و ترجیع‌بندها ومخمس‌ها وغیره بازمانده است که‌تقریباًدارای هفت هزاربیت است ودر آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است ونسخهٔ آن‌که ظاهراً منحصر به فرد است در اختیار مرحوم فتحعلی خواجه نوریان بوده واینك باید درتصرف بازماندگان وی باشد . بنده چند لحظه این دیوان را دیده است . کتابی است به قطع وزیری کوچك یارقعی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نستعلیق با مرکب سیاه درآن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صحیفه (۲۰۰ تا ۲۵۰ برگ) می‌باشد .

یکی از قصیده‌های این دیوان چکامه‌یی‌است که صدرالشعرا آن را درمدح امیرالشعرا رضاقلی‌خان هدایت (لله باشی) صاحب مجمع‌الفصحا سروده وظاهراً با این‌ستایش‌چشم داشته که هدایت نام‌اورا درتذکرهٔ خویش ثبت‌کند . اما نام وترجمهٔ وی درمجمع الفصحا موجود نیست و پیداست شاعر به مقصدی‌که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

برای آن که مایهٔ شاعری سدرالشعرا کمی بیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخهٔ خطی دیوان به خط وی نقل می‌کنیم :

نقشی چو رخ تو ای بت زیبا — نقاش نکرده نقش بر دیبا
مشهور بود رخت به زیبایی — مشهور بود بلی رخ زیبا
دل عقق ترا به جان خریدار است — تا سود چه خیزدش از این سودا
خورشید مها جهت به رویت داشت — می قافتی ار ز دو لب یلدا
گیسوی تو از دو گوشهٔ خورشید — از مشك فراشت خرگه جوزا
منشور نکویی از خط ریحان — خط تو نگاشت بر گل حمرا
از لعل تو بوسه‌یی طمع دارد — خط تو که طوطیی است شکرخا
باکوثر لعلت ای سقاك الله — تسنیم و بلای رنج استسقا
زنگی بچگان خالت از هر سو — دارند به روم شورش و غوغا
گویی سپهی ز زنگیان دارند — در روم هوای غارت و یغما
زین قامت دلکش قیامت سوز — ما را ز قیامت است کی پروا ؟
قامت بنما که راستی بینیم — از قامت تو قیامتی بر پا
از آتش موسوی بر آید دود — تابد رخت ار به سینهٔ سینا
زلف تو سیاه چون دل فرعون — لیکن دارد به کف ید بیضا
رویت ز سواد طرهٔ غلمان — بنموده بیاض ظلمت حورا
لختی سر زلف خود فراتر زن — پامال مساز عنبر سارا
نی زلف تو مار کی سیه‌سار است — بسپار تنش به کام سر تا پا
یك بوسه دل ازلیت ندزدیده — زلفت چه خم کمند دادش جا
از عالم جان گذشته‌یی یا را — و ز جوهر جان سرشته‌یی جانا
آهوی ز دام جسته‌یی گویی — آرام روان خسته یی مانا
حوری، ملکی، فرشته‌یی، کلا — هوری، قمری، ستاره‌یی، حاشا
باغی، چمنی، گلی، بهاری، نی — سروی، سمنی، بتی، نگاری، لا
طاووس ریاض جنتی ، ما نه — گلزار بهار رحمتی ، نه ها
پس چیستی ای صنم که در خوبی — هر لحظه نکوتری به چشم ما
کوثر لبی ای بهشت جان‌پرور — رضوان رخی ای بهار عمر افزا
شکر نبود چو لعل تو شیرین — عنبر نبود چو زلف تو بویا
صاحب نظران نظر بنگشایند — با عنبر تو به نرگس شهلا
انگشت همی به لب مزد شکر — گویی ز لب تو می‌خورد حلوا
دزدی ز فلك ستاره و بر سرو — بندی که مراست این رخ رخشا
چون از خم ابرویت نپرهیزم ؟ — کو تیغ سکندراست و من دارا
بی شکر تو دلم به تنگ آمد — ای تنگه شکر شکر زهم بگشا
با ما قندی دم از جفا کم زن — با ما قندی ره از وفا پیما

بر خیز و مهم سبو سبو در ده — بنشین و میم قدح قدح پیما
سرشار کنم ز خندهٔ ساغر — سر گرم کنم ز گریهٔ مینا
دریا قدح است جام می کشتی — کشتی طلبیم بر لب دریا
دم سردی دی فسرده‌اند امم — زان آتش سرد گرم کن ما را
دی شیشه ز آب ساخت، ها بر زن — از آتش می به شیشه‌اش خارا
آیینه ز سخره خیزد اما دی — از آینه ساخت سخرهٔ صما

ارزن ز سپید مهره‌های برف — پرویزن ابر بیخت بر صحرا
جنبید سحاب پیلگون چون پیل — کز پشه شنوه گشتیش اصغا
از [آن] پشکان سیمگون بالش — شد خاک فسرده سیم گون سیما
سودا زده بود خاک و از سیماب — دادندش دوای علت سودا
این زاغ سیاه بین که از کافور — بر کوه نهاد بیضهٔ عنقا
دریای معلق است گویی چرخ — کز کلکدهانش گشته طوفان زا
وز برف حباب های افسرده — هردم به شهیب ریزد از بالا
با ابر چه دشمنی است دارددی — کش پنبه بباد می‌دهد عمدا
در پنبه چرا نهفته شد اخگر — زخمی نرسیده بود بر خبرا
چون محرم کوی کبه‌شاخ وشنج — پوشیده سپید جامه سرتا پا
از پردهٔ چشم پیر کنعانی — یوسف منشان باغ در دیبا
در فصل چنین بتا بیا با هم — باقی سازیم بر گل رعنا
تو گل بفروز از رخ رنگین — من بر گل تو شوم هزارآوا
من سروا گر طلب کنم برخیز — یعنی بتمای آن قد و بالا
تو لاله اگر طلب کنی از من — برهم زنم این دوچشم خون‌پالا
گیسو بگشای و زیر پاافکن — بر سنبل مشك بوی شو پویا
از شعر تر روان چون آبم — شاداب کن آن حدیقهٔ گل تا
بر هر ورقش ز مشك بنگارم — سطری ز مدیح خواجهٔ والا
فخر الامرا رضاقلی خان کوست — خورشید هدایت از رخ رخشا
فرزانه اتابك آن که در دستش — گنجی است ولی بشکل اژدرها
گنجی است نه چیست ماهی یونس — در چهرهٔ خضر می‌کند اشنا
ماهی است، نه سرغکی است اژیاقوت — کش قوت ز جزع و بیضه از بیضا
مرغ است؟ نه، کاروانی از هند است — از هند شکر برد سوی صنعا
نی نی نیلی ز مصر اقبال است — در نیل بنان خواجه‌اش سکنا
جوید چو قضا رضای رأی او — فرمان قضا همی شود امضا
نی بوالبشر است و ایزدش آموخت — ز آغاز رموز علم الاسما
فتاح کنوز عرش یزدانی — مفتاح زبان او شد از مهدا

بی آن که خیال او بکاود کس — بس گنج گهر که زو شود پیدا
چون او به علو کزاده یا شه فرزند — از صلب چهار مام و هفت آبا
از گوهر این خلف همی بالد — در خلد روان آدم و حوا
ای بر تو سپرده ناصرالدین شه — شاهی که مظفر است بر اعدا
جم خاتم خود سپرد بر اصف — شه گوهر خود سپرد بر دریا
زین خاتم دست شاه چون خورشید — کن راز درون جام جم افشا
گیتی همه جزء او به معنی کل — کل را همه جا متابع است اجزا
برگی است ز نوبهار اقبالش — نه گلشن پر شکوفهٔ خضرا
در سایهٔ مرزبان هفت اقلیم — خورشید صفت یگانه و یکتا
در ملک کدام نامهٔ فتح است — کورا نه ز نام نامیش طغرا
دانا دل او بسی بود روشن — روشن باشد بلی دل دانا
تقدیر رود به راه تدبیرش — چون نابینایی از پی بینا
سیماب صفت در اضطراب افتد — بر کوه شود ز حلمش ارایما
گردون پست است و همتش عالی — رایش پیر است و دولتش برنا
از روی نکوی ، گلشن مینو — از رای بلند ، گنبد مینا
احسان و کفش چو لیلی و مجنون — آذرم و رخش چو وامق و عذرا
در دست مراد کودک بختش — گردون در چرخ فرفره آسا
چرخش باز است و آفتابش زنگ — زنگی بندند باز را بر پا
خیزد ز زه کمان زهازه چون — بر زمسپرد خدنگ جان فرسا
بر خاره اگر فرو برد پنجه — چون موم بشود ز پنجه‌اش خارا
ناشسته لب از لبن که دست از جان — می‌شست ز همشمش شیر دندان خا
امروز چه حالت است شیران را — کو گشته شکار جوی در بیدا
فرداست که قامتش علم گردد — چون رایت فتح شاه در هیجا
بر کوههٔ پیل کوس اقبالش — چون رعد همی‌شود بلند آوا
گه عیش کند به ساحت خوارزم — گه جیش کشد به غارت یغما
از حلقهٔ سومنات بر خیزد — آواز عزا و بانگ وا عزّا
ترسا کیشان ز تیر شمشیرش — سجاده کنند جامهٔ ترسا
هان ای که خود از جریدهٔ امروز — خوانی همه روزنامهٔ فردا
از خاک چمن ستاره بر خیزد — گر خاطر تو شود چمن پیرا
در باغ معانی از تو می بشکفت — بر جای شکوفه زهرهٔ زهرا

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

سحری که زخامهٔ تو برخیزد — اعجاز مسیح را کند رسوا
در شعر امیرنی ، خداوندی — صدر الشعرات بنده و مولا
بر میوهٔ مدح تو رسد دستم — از شاخهٔ خشك گردمد خرما
جولاهیکی چو عنکبوتم من — کی بافته عنکبوتکی خارا [۲]
مدح ملك از تو می‌سزد کت هست — در مدح ملك قصاید غرا
در شیوهٔ خود مراهمی پرور — کز شیوهٔ تو سخن شود شیوا
تا شپره می گریزد از خورشید — تا مهر نمی گزیرد از حربا
خورشید تو باش و حاسدت خفاش — ای رای تو مهر مملکت آرا
رخسارهٔ جان زگرد غم بستر — آیینهٔ دل ز زنگه غم بزدا

از آنچه مذکور افتاد به‌طور خلاصه چنین برمی‌آید که صدرالشعرا بهجت‌غلام‌حسین میرزای قاجار ـ شاعری بوده است با خط و معلومات وشعری متوسط ، که درخدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و ازآن راه ارتزاق می‌کرده است . مردی وارسته و درویش مسلك واهل فقر بوده وبه معاشرت با اهل فضل و عرفان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زندگانی‌او را ازنظر مادی چندان وسعتی‌نبوده است . سرانجام نیز به‌ناخوشی سل ازجهان رفته وسرپرستی عائلهٔ خویش را بعهدهٔ پسر نوزده سالهٔ خود نهاده است بی‌آن‌که مکنتی ازخود برجای گذارد .

چنان‌که پس از این خواهیم دید شغل درباری غلام‌حسین میرزا به‌پای‌مردی امیرنظام گروسی به ایرج واگذار شده و او سالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره جسته به‌خدمت دولت درآمده است .

یکی از مردانی‌که شاید تأثیرش در پرورش فکر وزشد معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن‌علی‌خان امیر نظام گروسی است‌که درضمن ترجمهٔ‌ایرج از اوسخن خواهیم گفت. همین اندازه سخن گفتن از پدر و نیا وجد اعلای ایرج‌کافی است واینك باید به ترجمهٔ حال و ارزیابی‌آثار خود او بپردازیم .

*

* *

یکی ازمدارك طبع نشده در بارهٔ زندگانی ایرج ترجمهٔ حالی است‌که مرحوم عبرت

---

۱ ــ رضاقلی‌خان هدایت امیرالشعرا لقب داشته .

۲ ــ خارا نام نوعی پارچهٔ ابریشمین مخطط است . سعدی‌گوید ،

ابلهی صد عنابی خارا — گربپوشد خری است‌عنابی

(مواعظ سعدی ــ چاپ بروخیم ــ ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژهٔ عتاب (به تشدید تا) نوشته است . «نام شخصی بوده که خارای ابریشمی مخطط به او منسوب است . .» (مواعظ ، ۲۳۳)

از او در تذکرهٔ خود موسوم به مدینةالادب (نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) نگاشته است وچون این ترجمه دارای نکته‌هایی تازه است عین آن را می‌آوریم وسپس بحث خود را دنبال می‌کنیم :

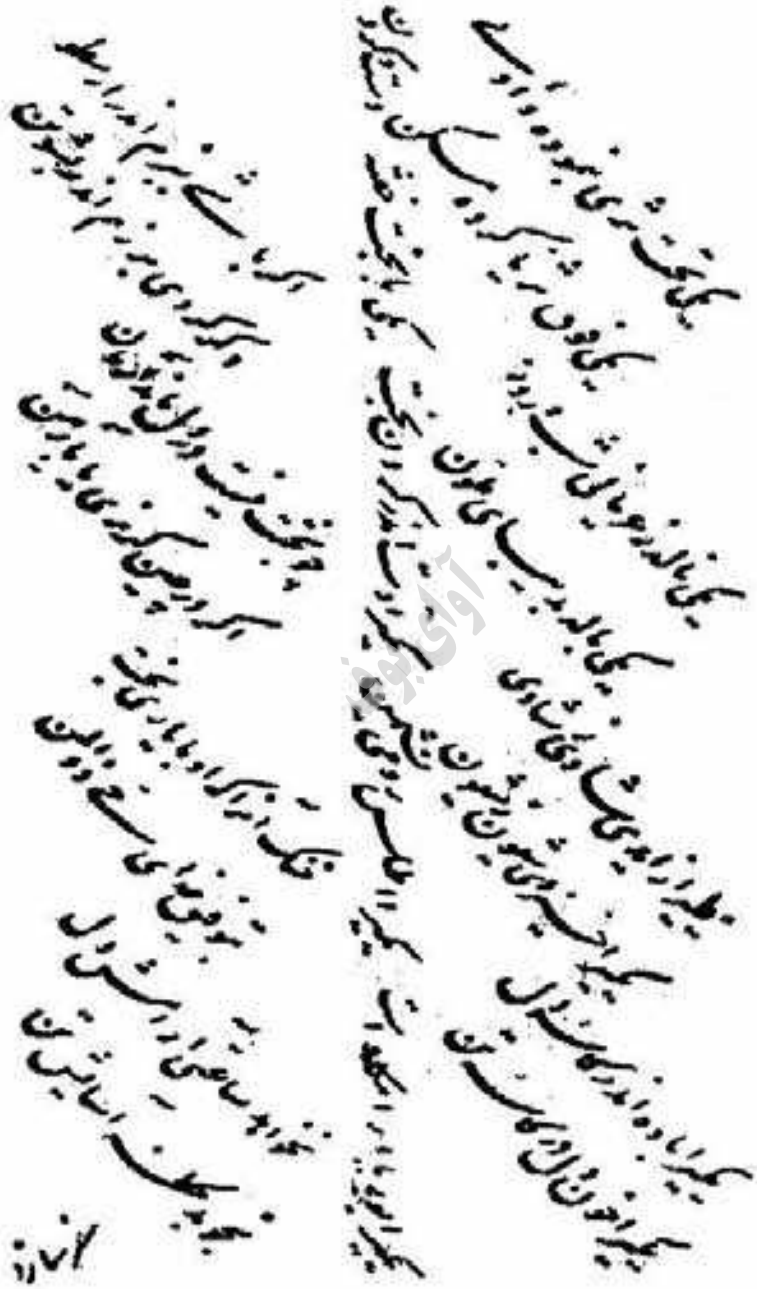

نمونهٔ خط نستعلیق ایرج در هیجده سالگی

« ایرج میرزا الملقب به جلال‌الممالک ابن غلامحسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ، ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار ودویست ونود هجری (قمری) . چون به سن رشد و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

آن گاه به مدرسهٔ دارالفنون تبریز که شعبهٔ دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز درحوزه‌یی که آشنایانی‌ها برای تحصیل و تکمیل منطق و معانی و بیان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید وچون سال عمرش به چهارده رسید امیر نظام حسنعلی‌خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پسرش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیولامپر فرانسوی تحصیل زبان فرانسه و بسی ازعلوم می‌نموده هم‌درس کرد ؛ و درآن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می گفت وامیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می کرد و صله و جایزه می‌داد ؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فرا گرفته نیکو می‌نوشت و در اخوانیات دستی بسزا داشت ، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین‌الدوله صدراعظم سمت منشی گری داشت کلیهٔ اخوانیات را به وی رجوع می کرد .

«علی‌البسطه چون مرحوم امیر نظام مدرسهٔ مظفری را به‌ریاست مسیولامپر در تبریز افتتاح کرد ، ایرج میرزا درآن مدرسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت عهدی مظفرالدین شاه به لقب صدرالشعرایی[1] ملقب شده وقصایه اعیاد را در روز بار می‌خوانده ودر اواخر ولی‌عهدی مظفرالدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد ندیم‌السلطان بود، وی به‌نیابت منسوب‌بود؛ودردورهٔ سلطنت مظفرالدین‌شاه زمانی که پیش کاری آذربایجان به عهدهٔ امین‌الدوله بود، از منشیان خاص او بود .

«پس ازآمدن امین‌الدوله به طهران در صدارتش نیز به انشاء می پرداخته و خاصه نوشتجات‌خط یزد وکرمان محول به وی بوده؛درآن وقت ریاست دارالانشاء با قوام‌السلطنه که درآن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیرحضور را حادثه‌یی رویداد که علاج آن در طهران ممکن نبود؛ به‌ناچار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را بلاخود برده هنگام مراجعت به تبریز آمد ؛ امیر نظام پیش کار بود، خواست وی را درتبریز نگاه بدارد ؛ نمانده به‌طهران آمد وچون نظام‌السلطنه پیش کار تبریز شد با وی به تبریز رفت ودر دارالانشاء مقام ارجمندی داشت وپس ازعزل نظام‌السلطنه با وی به‌طهران آمد وچون نظام‌السلطنه برای سرکشی به‌املاک خود به خمسه رفت ، نیز با وی بود. از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت ، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفرالدین شاه سالی یا وی به طهران آمده قصیده‌یی در مدح میرزا علی‌اصغرخان اتابک بگفت . اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند وهمه ماهه دریافت می‌داشت. بدین جهت وی را به گمرک‌خانهٔ کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتخب گردید[2] وآن زمان سالارالدوله

۱ــ دراین‌مورد نیز جای حیرت نیست ــ مانند دیگران ــ به‌اشتباه گرفتار آمده است . ایرج هرگز لقب صدرالشعرایی نگرفت . دراین باب پیش از این بحث شده . دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد .

۲ــ ایرج درهنگام خدمت در گمرک صدمهٔ بسیار خورد ومناعت طبعش موجب گردید که با «نوزده بلژیکی رئیس کل گمرک درافتد . نامه‌ها و گزارش‌هایی ازاین دوران زندگانی ایرج دردست است

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در ادارهٔ گمرک بود تا آغاز مشروطیت . آن‌گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمدوبیش ازآن‌که به‌آذربایجان رود، چندی رئیس کابینهٔ معارف بود و ریاست ادارهٔ عتیقات نیز به‌آن ضمیمه بود .

« باری چون از تبریز به طهران‌آمد ریاست‌کابینهٔ محاکمات مالیه با وی بود . ازآن پس به سمت معاونت مالیهٔ خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیهٔ‌آن حدود بود . از آن پس ازآن مقام منفصل شده ریاست تفتیش ادارهٔ مالیهٔ‌آن حدود با وی بود . پس ازسالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران‌آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدرود جهان گفت .

« درسال هزار وسیصد وچهل هجری (قمری) که نگارنده به‌خراسان رفتم ، چندکرت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت ازشغل با ادبا و فضلا به سرمی‌برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می‌سرود . بیش از چهارهزار بیت از وی ندیدم .

« در اواخر جمادی‌الثانی هزار و سیصد وسی و نه (هـ. ق.) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق واینک پادشاه ایران است نیم‌شب با عده‌یی قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی راتصرف کردند . علی‌الصباح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس‌الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان‌واشراف وسیاست پیشگان وعده‌یی از وکلای دارالشورا و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ! و همچنین در مقابر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه راگرفته محبوس‌داشتند. درآن هنگام که کلنل محمدتقی‌خان رئیس ژاندارمری خراسان وقوام‌السلطنه والی‌آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سببش از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام‌السلطنه تا انجام کارکلنل محمد تقی‌خان درخراسان بود بیان‌کرد این شدکه قوام‌السلطنه چون والی‌خراسان شد دختر . . . را به ... که از شاهزادگان و در ادارهٔ ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده ووی را به ریاست ادارهٔ ژاندارمری منصوب[کرد] واز هر گونه مساعدت باوی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی‌داد. قوام‌السلطنه برای این‌که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یك نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی‌خان را فرستادند . چون چندی براین برآمد داماد قوام‌السلطنه از درضراعت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کردکه سر از اطاعت نپیچد و مطیع وفرمان‌بردار والی باشد؛ ولی‌عزل کلنل برای قوام‌السلطنه ممکن نبود، زیرا اگر خود می‌خواست وی را منفصل کند می گفت من ازمرکز نصب شده‌ام، عزل من نیز به امر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مرکزاست ، وازمرکز نمی‌توانست عزل‌اورا بخواهد؛ چاره درآن دید که حقوق ژاندارمری را ندهد تاوی خود ازکارکناره جویی کند وبه همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد وکار برآنان چنان سخت شد که عزم‌خود را جزم کرده مصمم شدند که‌بروی بشورند که خبر ورود رضاخان به‌طهران و گرفتاری‌اکابر و اعیان به وی رسید ؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام‌السلطنه‌ازبیرون شهر می‌آمد سر راه بر وی گرفته به‌ادارهٔ ژاندارمری‌برده از آن‌جا تحت‌الحفظ به طهرانش فرستاد وامرکرد تا خانهٔ وی را بغارتیدند وهرچه داشت به یغما بردند[1] . این‌کاینه بیش از سه ماه دوام وثبات نداشت. سید ضیا معزول شده به‌اروپا رفت و قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ معقول و ریاست کل قوا نیز باوی بود .

«پس از نصب قوام‌السلطنه کلنل محمد تقی‌خان رشتهٔ اطاعت ازمرکز درگسسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شاهرود متصرف و مصمم پای‌تخت بود . قوام‌السلطنه‌ایلات اطراف خراسان را به‌وی بشورانید ودرهنگامی که باچندتن‌ازخاصان خود «به حوالی بجنورد می رفت یکی از اکراد وی را مقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن‌گاه هواخواهان وی رادستگیر کردند. ازآن‌جمله ایرج میرزا بود؛ خودرا ازبیم چندی پنهان داشت تا آن‌گاه که عفو عمومی داده شد وی نیز بیرون‌آمد و اعیان و اشراف طهران و سایر ممالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام‌السلطنه آزاد شدند. دردورهٔ اقتدار کلنل‌محمد تقی‌خان عارف قزوینی که عامیان اوراشاعرمی‌پندارند به‌خراسان رفته درباغ خونی که مرکز ژاندارمری‌بود وارد شد. ایرج میرزا منظومهٔ موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجای وی بگفت و در ضمن راجع به حجاب و نکوهش زنان پردگی ابیاتی چند رطب و یابس به هم بیافت .

« پس از سرآمدن روزگار کلنل و انتشار عارف نامه عامه زبان به طعن و لعن وی برگشودند وکم‌ترین مجازات تبعید وی‌را ازوالی خراسان که درآن وقت نظام‌السلطنهٔ مافی بود بخواستندولی‌نظام‌السلطنه به‌این [بهانه] که این‌اشعارازایرج نیست وبه وی‌نسبت‌داده‌اند مردم را از هیجان باز داشت .

علی‌الجمله ، وی را به سال هزار وسیصد وچهل و سه (هـ. ق.) ازخراسان به طهران طلبیدند تا درمرکز به وی‌کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند . دست اجل از این دو قوی‌تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و ازمحنت‌ایلمش برهاند: روزیک‌شنبه بیست وهفتم شعبان هزاروسیصد وچهل وچهارهجری (قمری) هنگام‌پسین درحالتی که باتنی

۱ــ اطلاعاتی که عبرت ازقول یکی از موثقین نقل‌کرده مخدوش است و با واقع مطابقت ندارد . کلنل به موجب تلگراف رمز تهران قوام را توقیف کرد و اسبان ترکمنی وی را تمام داغ دولتی زد ونقدینهٔ اوراکه به‌نظارت دوبوای بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحویل داد. گواین‌که قوام بعد غرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج ونخبهٔ آثارش ، ۴۱) ایرج درترکیب بندخود نیز ازقول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران مایهٔ اورا گرفت .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در ادارهٔ گمرک بود تا آغاز مشروطیت . آن‌گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود، چندی رئیس کابینهٔ معارف بود و ریاست ادارهٔ عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

« باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینهٔ محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیهٔ خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیهٔ آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منفصل شده ریاست تفتیش ادارهٔ مالیهٔ آن حدود با وی بود . پس ازسالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدرود جهان گفت .

« درسال هزار وسیصد وچهل هجری (قمری) که نگارنده به‌خراسان رفتم ، چندکرت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت ازشغل با ادبا و فضلا به سرمی‌برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می‌سرود . بیش از چهارهزار بیت از وی ندیدم .

« در اواخر جمادی‌الثانی هزار و سیصد وسی ونه (هـ. ق.) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق واینک پادشاه ایران است نیمشب با عده‌یی قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی راتصرف کردند . علی‌الصباح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و یپرم‌خان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس‌الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان‌واشراف وسیاست پیشگان وعده‌یی از وکلای دارالشورا و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ! و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه راگرفته محبوس‌داشتند. درآن هنگام که کلنل محمدتقی‌خان رئیس ژاندارمری خراسان وقوام‌السلطنه والی‌آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام‌السلطنه تا انجام کارکلنل محمد تقی‌خان درخراسان بود بیان‌کرد این شدکه قوام‌السلطنه چون والی‌خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شاهزادگان و در ادارهٔ ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده ووی را به ریاست ادارهٔ ژاندارمری منصوب(کرد) واز هر گونه مساعدت باوی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی‌داد. قوام‌السلطنه برای این‌که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یك نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی‌خان را فرستادند . چون چندی براین برآمد داماد قوام‌السلطنه از دوشراعت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کردکه سر از اطاعت نپیچد و مطیع وفرمان‌بردار والی باشد؛ ولی‌عزل کلنل برای قوام‌السلطنه ممکن نبود، زیرا اگر خود می‌خواست وی را منفصل کند می گفت من ازمرکز نصب شده‌ام، عزل من نیز به امر

می کوشیده است . از سوی دیگر امیرنظام باآن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا درتنور وداغ ودرفش کردن ومجازات‌های سخت بدنی خدمتگزاران خویش خودداری نمی کرد، مردی دنیا دیده و تحصیل کرده وسرد و گرم روزگارچشیده وآشنا باتمدن مغرب زمین بود. وی از رجال ممدود ایران آن دوران است که سال‌ها در دربار عثمانی به سربرده وچند سال نیز سمت وزیرمختاری ایران در فرانسه را داشته وسفرهای متعددبه ممالک اروپایی ازجمله روسیه و انگلستان وسایر کشورها کرده ومزایای زندگی اروپایی رابه چشم خویش دیده بود. از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده وآشنایی عمیقی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت ، مردی فاضل و جامع و بهره مند از تمدن قدیم اسلام وتمدن جدیداروپایی بارآمده بود. باآن که زبان‌های اروپائی آشنا بود درعربیت وادبیات نیزدستی قوی داشت و نثر فارسی را به شیوایی و استحکامی خاص می‌نوشت و ازمقلدان و معتقدان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به شمار می‌رفت. منشآت قائم‌مقام راحاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند عباس میرزای ولی‌عهد و نوادهٔ فتحعلی‌شاه گردآوری کرده بود ؛ ومنشآت حاج فرهاد میرزا را ـ که در فصاحت وزیبایی دست کمی از منشآت قائم‌مقام نداشت ـ همین امیرنظام گروسی با علاقه مندی بسیار گردکرد ودر مجلدی فراهم آورد؛ وباآن که حاج فرهاد میرزا درمنشآت خویش بدو تعریض‌های سخت وکنایه‌های نیش‌دار فراوان آورده است و ظاهراً این دو تن از نظر سیاسی با یکدیگر مخالفت می ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کردستان بود و امیرنظام نیز از متنفذان آن ناحیه بشمار می‌رفت) و امیرنظام ازتحریک برضد معتمدالدوله و مخالفت با او خودداری نداشت ، با این حال به جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیارداشت واین نکته رامعتمدالدوله دریکی ازنامه‌های اخوانی خود به‌تعریض یادکرده است. (به‌قول ابوالفضل بیهقی : فضل جای دیگر نشیند!)

اما منشآت امیرنظام گروسی ، و نامه‌های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته‌های قائم‌مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در یك مورد ـ واردکردن تعبیرات واصطلاحات و ترکیبات عوامانه در انشاء واستفاده و مددگرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد ـ از قائم‌مقام و معتمدالدوله پیش افتاده است و ازاین جهت شاید بتوان اورا نسبت به دهخدا پیش‌قدم و دارای فضل تقدم شمرد واگر امیرنظام دراین سبك معلم ومقتدای دهخدا نباشد ، باری ازبن دندان می‌توان گفت که دهخدا درنوشتن «چرند پرنده»های خود ، به منشآت امیرنظام گروسی نظر داشته و ازآن الهام گرفته است .

امیرنظام این نوع ترکیبات وتعبیرها را باضرب‌المثل‌ها و شعرهای فصیح فارسی وآیات قرآنی و احادیث نبوی وبیت‌هاومثال‌های عربی با استادی وچیره دستی تمام درهم می‌آمیخت وثری فصیح وهموار ویك دست ازآن پدید می‌آورد، بی‌آن که خواننده درهنگام خواندن آن ازتلفیق این دو نوع سخن متضاد احساس زدگی و غرابت و نا همواری کند .

علاوه براین امیرنظام مردی صاحب ذوق وشعر دوست وسخن شناس بود و خطتحریری بسیار خوشی چون پرطاووس داشت و خود شیوه‌یی در خط تحریری ابداع کرده بود که به

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شیوهٔ امیرنظام معروف شد ودر همان‌اوان خواستاران و مقلدان فراوان یافت وایرج نیزیکی ازشاگردان همین مکتب است و خط تحریری بسیار زیبای‌اوازخط امیرنظام تقلید شده است. در هرحال اگرامیرنظام رادر دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط درشمار نیاوریم ، به طور قطع می‌توان او را یکی از چندتن استادان معدود خط شکسته شمرد.

یکی از خوش بختی‌های ایرج آن بود که در دوران‌تحصیل وتعلیم خویش به‌چنین مرد فاضل جامعی برخورد وامیر نیزالحق در بارهٔ او میچ‌ازمهربانی ودلسوزی فروگذاشت و درحق وی لطف بی‌کران فرمود و اورا بافرزند خودهم درس کرد وتمام رامها را برای کسب کمال دربرابرایرج گشود وحتی اورابه دادن سلمهای شایان ونوشتن نامه‌های تشویق‌آمیز دل گرم ساخت و در معرفی او به اهل فضل و صاحبان کمال کوشید و تا امیرزنده‌بود ایرج‌از مهربانی‌ها و محبت‌های وی برخوردار بود.

میرزا شوکلا

امیرنظام در ایرج به چشم فرزندی می‌نگریست واورا درمحفل‌های ادبی ومجلس‌های دوستانهٔ خویش بارمی‌داد ؛ وایرج که ظاهراً دردوران کودکی طفلی‌ضعیف ونحیف وکم سخن و خوددار ومتین‌بود،مانند مجسمه‌یی بی روح در این مجلس ها می‌نشست‌وگوش می گماد و زبان می‌بست . امیرنظام‌ازبسیاری‌محبتی که بدوداشت اذراء مزاح وی را میرزا شوکلا(میرزا شوکلات) لقب بود ودر منشآت خود مکرر ازایرج بدین‌نام یادکرده‌است . وی دریکی‌از نامه‌های خود که‌مطلب آن‌منظوم نیست‌چنین‌نوشته است :

خدایت شوم ، رقیمهٔ ملاطفت‌آمیز جناب‌مستطاب‌ادبیت‌مآب‌متانتمهٔ میرزاشوکلای صدرالشعراء[1] نیز در ضیافت لیلهٔ مبارکهٔ تولد حضرت‌اقدس امجدوالاروحی‌فداه درمنزل فیروزج بچه محلهٔ خودتان‌که حالا بهری‌توی سرها درآورده ونصرةالدوله شده رسید . . .

آن اخلاق حسنه وآن صفات حمیده . . . وآن مناسبه‌گویی درمطلب‌خوانی‌ها . . . و هزار چیز دیگر از فضایل و مناقب جناب جلالت‌مآب عالی‌که همگی‌در نظرم صف بسته نمی‌دانم‌کدام یك را بیان و زیر دوزی خودم‌ازمثل جناب‌عالی بفرق‌تملق به چه زبان اظهار تأسف‌نمایم. میرزاشوکلاخوب‌ازعهده برآمده وازبرادران ومخلصینی‌که درآن‌محفل باجناب عالی شریك بوده واز من یادکرده‌اید نهایت‌امتنان دارم . . . (منشآت‌امیرنظام،چاپ‌تهران: ۱۷۱ ـ ۱۷۲)

---

۱ ـ درآین‌جا ترکیب «میرزاشوکلای‌صدرالشعراء» ازنوع اضافهٔ نام‌فرزندبه‌نام پدر(اضافهٔ بنوت) است به معنی میرزا شوکلا پسر صدرالشعرا و مراد ازآن ایرج میرزاست ودلیل‌آن نامهٔ دیگری است ازامیرنظام که‌شرحش بیاید. درنسخه‌یی ازمنشآت امیرنظام که متعلق به‌آقای فرخ است همه‌جا به جای میرزا شوکلا «میرشوشوکلا» آمده است و ایشان عقیده دارندکه چون ایرج بسپاه سپاه جرده بود امیرنظام وی را میرشوشوکلا (شکلات) می‌خواند . درشعر ایرج هم معشوق سپاه جرده به شکلات تشبیه شده ومی‌رساندکه وی دراین باب سابقهٔ ذهنی داشته است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

در نامهٔ دیگری به عنوان مرحوم قائم مقام چنین می‌نویسد :

فدایت شوم رقیمجات جناب عالی همه وقت طرب‌انگیز است و نشاط‌آمیز، خصوصاً این رقیمهٔ آخری که مملو از ملاطفت بود . . . **بر فوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر جانشینی شوکلا یعنی ایرج میرزا خوش وقت شدم** و قصیده‌ای اورا که فرستاده بودید مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق تالی قصاید فرخی است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت لفظ و عبارت داد شاعری و سخنوری داده **فدایت مرحوم صدرالشعرا** را شاد کرده .

جواب کاغذش را با بیست تومان صله به‌حوالهٔ علی‌قلی‌خان فرستاده ادای کامل حق‌او و تکمیل لیاقت و استعداد او را به جناب عالی رجوع می‌نماید که قدردان و مربی و معوّل اودو امثال او هستید . احوال مخلص بحمدالله خوب است ...الخ (منشآت امیرنظام:۱۲۵-۱۲۶)

ظاهراً این بیست تومان صله به علت عزیمت علی‌قلی‌خان از آذربایجان به ایرج نرسیده و ایرج قصیده‌یی دراین باب سروده است . گمان می‌رود که عنوان قصیده نیز ازخود شاعر باشد و به‌همین مناسبت عین عبارت صدر قصیده نیزدر دیوان اشعار درج شده است .درهرحال عنوان قصیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت‌مآب‌اجل‌اکرم آقای قائم‌مقام‌مدظله‌العالی محض فرح‌خاطر مبارک حضرت اجل‌روحی فداه عرض شد :

دلا زبخت بد من علی‌قلی خان رفت دریغ ودرد که ازدست بیست تومان‌رفت

در همین هنگام ایرج که نامه‌هایی به‌امیرنظام نوشته‌جوابی از او دریافت‌نکرده‌بود ، دل‌تنگ شده قصیده‌یی مبنی بر گله وشکایت از بی‌مهری‌امیرنظام وابراز تأسف ازمرگ‌پدر و مدح قائم مقام می‌سراید و درآن می گوید :

زان همه امید ها که بودم در دل نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
گفتم هرگز فرامشم ننماید آن‌کو هرگز فرامشش نکند دل
بود گمانم که چون امیر ژتبریز رفت به بخت سعید و دولت مقبل
چامه‌چوبفرستمش به نامه‌یی‌ازمن یادکند آن امیر نیك خصایل
لیك دوسه یار زی امیر نمودم چند قصاید گسیل و چند رسایل
تا حال ازدرگه‌امیر نگشته است هیچ مباهات من جوابی واصل

(دیوان : ۳۳)

امیرنظام که دل تنگی ایرج را دیده (و ظاهراً قائم مقام این قصیده را نیز برایش فرستاده بوده است) نامهٔ ذیل را خستگیم به ایرج می‌نویسد :

نورچشما قصیدهٔ شمارسید . از فوت مرحوم صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم. چیزی که مایهٔ دل‌بستگی‌است خلف‌الصدقی مثل‌شماست که تاآن مرحوم بودند باعث خوشوقتی شان بودید و حالا که در گذشتند جانشین بالاستحقاق ایشان هستید . قصاید سابق شما نیز

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

رسیده ، اگر جوابی ننوشته‌ام نه فراموش و از ذکر تو خاموش نماید . بلکه کثرت مشغله مانع شده وخدا شاهد است که شما را مثل فرزندی عبدالحسین دوست می‌دارم . این کاغذ را مخصوصاً به خط خود به شما نوشتم. در این قسمت آخر بعد صاحت داده‌اید والحق جای هزار تحسین و تمجید است . جان کلام و لطیفهٔ نغزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع وقاد شما نسبت به من می‌تراود از دل بستگی وعلاقهٔ قلبی است که به من دارید و اثر خصوصی دارد . انشاءالله پیروزی و موفق باشی . جناب جلالت‌مآب اجل قائم مقام دام اجلاله که درهر مورد برمن اولویت دارند بیشتر ازمن به شما محبت و ملاطفت خواهند فرمود .

چون دستم به شما نمی‌رسد که از کیف مخصوص صلهٔ اشعار شمارا از امپریال‌های سفر افاقع لوثهاتسر المناظرین[1] بدهم لهذا به موجب نوشتهٔ علی‌حده پیست تومان به علی‌قلی‌خان حواله دادم که ازاودریافت دارید. نواب‌علیه عمهٔ محترمهٔ شما متعلقهٔ جناب امیرالامراءالنظام شرف‌الملك یا سلیقهٔ مخصوصی به‌اقسام مختلفه ما را خجالت می‌دهند ویادآوری‌ها می‌نمایند. بوی گل‌را ازکه جوییم‌از گلاب . سلامت‌خودتان رااطلاع‌بدهید. پانزدهم جمادی‌الاخره. (منشآت امیرنظام : ۱۹۸ ـ ۱۹۹)

ظاهراً باید این مکتوب درسال ۱۳۱۰ ه . ق سال وفات صدرالشعرا به ایرج نوشته شده باشد .

در منشآت امیرنظام (ص۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که‌مخاطب آن معلوم نیست (وظاهراً باید همان قائم مقام باشد) . در این مکتوب لقب رسمی ایرج **فخرالشعرا** یاد شده است و چون این نامه متعلق به‌کسی است که لقب **فخرالشعرایی** به پیشواد او به‌ایرج داده شده بود ، نهایت اعتبار را دارد ومی‌رساند که‌ایرج چون‌مثل پدرزا دردستگاه ولی‌عهد تصدی کرد ، به پایمردی امیرنظام لقب فخرالشعرایی یافت .این نامه در عین حال اندکی وضع ایرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می‌دهد:

فدایت شوم مرقومهٔ جناب اجل عالی **بامنظومهٔ فخرالشعرا** رسید و معلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطفی که بامن دارید اورا برانشای آن تمایل‌تحریض و ترغیب فرموده‌اید انصافاً قصیده‌ها را خوب و بامزه گفته . **این همان میرزاشوکلا است که می گفتیم قوهٔ نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی‌روحی می‌نشست واورا دست انداخته و بااو شوخی‌ها می کردیم . حالا می‌بینید که چه طبعی دارد وچقدر جوان خوش قریحهٔ با استعدادی است . جواب کاغذ او را نوشته وصله‌یی هم برای او فرستاده‌ام** . لطف فرموده به اوبرسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پانزدهم جمادی الاخره ۱۳۱۰ (ه . ق.) و امضای آن چنین است : مخلص قدیم حسن‌علی‌است . گویا این نامه بانامه‌یی که به ایرج نوشته شده‌در یك زمان تحریر وارسال شده است . دردوران وصول این نامه ایرج بیست سال داشته‌است.

---

۱ ـ قرآن کریم ۳/۴۶

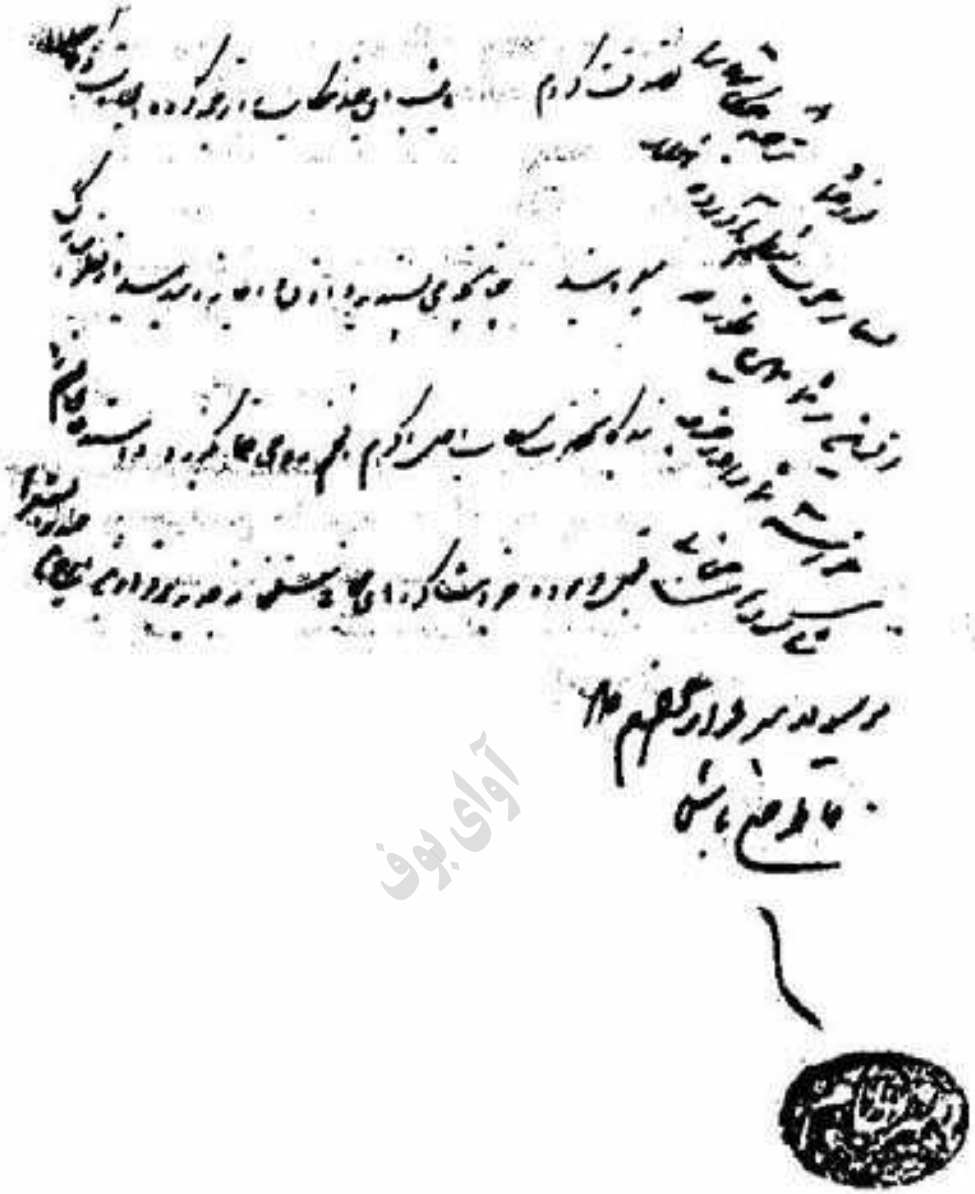

سند دیگر که ارتباط ایرج و امیرنظام را مدلل می‌دارد نامه‌یی مختصر است که ایرج مع‌الواسطه بدونگاشته وتقاضاکرده است که اورا در جزو شاگردان مجانی معلم‌خانهٔ جدید بپذیرند . امیرنظام کنار این نامه دست خط کرده وتقاضای ایرج را پذیرفته است . مضمون نامهٔ ذیل چنین است :

تصدقت گردم ، دیشب این چندحکایت راترجمه کرده ، این‌است که‌ملاحظه‌می‌فرمایند. چنانچه می‌پسندید واذن و اجازه می‌دهید از نظر مبارك بندگان حضرت مستطاب‌اجل‌اکرم افخم روحی فداه بگذرد و استدعای غلام را قبول فرموده جزو شاگردهای مجانی معلم‌خانهٔ جدید برقرار باشد . **ایرج بن‌صدرالشعرا** .

و امیرنظام درحاشیهٔ این نامه چنین نوشته‌است : هو ، نورچشما ترجمهٔ حکایتها را بسیار خوب‌به‌نظم‌آورده (یی) هزارآفرین برشما . همین‌طور که‌خواسته (یی) شما رادرجزو

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شاگردهای مجانی مسیولامپر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست‌خط نشان مهر امیر نظام دیده می‌شود . خط امیر نظام هم چون دراین نامه باعجله و سردستی نوشته‌شده است زیبایی و لطافتی راکه خاص آن است ندارد .

علاوه براین قصیده‌های بسیارازدیوان ایرج درمدح امیر نظام دیده می‌شود و شاعر خود به محبت‌های امیر بسیار اشارت کرده است . ازذکر آن موارد چون موجب اطالهٔ کلام است صرف‌نظرشد وجویندگان خود می‌توانند بمتن‌دیوان مراجعه کنند و مدارک تازه ازآثارشاعر برآنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

صدرالشعرا وفخرالشعرا

چون بارها نام صدرالشعرا و یک‌بارهم تام فخرالشعرا درمیان آمده ، مناسب است که این مسأله به نحوقاطع حل شود وآن‌گاه به‌گفتگوهای دیگر پرداخته آید .

چنان‌که ملاحظه شد ، هم غلام‌حسین میرزای قاجاردرشعرخودخویشتن راصدرالشعرا خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشعرا یادکرده و هم ایرج خویشتن را ایرج بن صدرالشعراخوانده است . بنابراین‌لقب صدرالشعرایی‌متعلق به‌پدرایرج ـ غلام‌حسین‌میرزا ـ بوده است .

ممکن است‌گفته شودکه بنابر معمول لقب‌صدرالشعرایی پس‌ازمرگ غلام‌حسین میرزا بی‌صاحب مانده و چون شاعر پسری باقریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشعرا خوانده شوند .این موضوع‌نظایر هم داشته است چنان‌که فتحعلی‌خان‌صبا و پسر و نواده‌اش ـ هرسه ـ لقب ملک‌الشعرایی داشته‌اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشعرایی‌به ایرج داده شود ، اما چنین لقبی‌بدو عطا نشده و شاعرهرگز درآثار خود خویشتن را صدرالشعرا نخوانده است ، تنها لقبی که ایرج خوانده شدن خویش رابدان تصریح می‌کند لقب فخرالشعرایی است . درنامهٔ امیر نظام هم ایرج فخرالشعرا خوانده شده‌است وظاهراً باعث وعامل داده شدن‌این لقب به وی همان امیر نظام بوده‌است . امّاایرج‌از داشتن‌لقب فخرالشعرایی چندان شادمان نشده ودرقصیده‌یی زیبا و استادانه نارضایی خود را از داشتن این لقب وشغل مربوط بدان به‌امیر نظام اظهار و از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلک ادیبان دهند و از جرگهٔ شاعران بیرونش آورند . در همین قصیده بار دیگر پدر را صدرالشعرا خوانده و بیتی از او راتضمین کرده است .

قصیدهٔ مذکورکه به استقبال منوچهری سروده شده ودوبیت از خاقانی شروانی نیزدر آن درج گردیده بااین مطلع آغاز می‌شود :

جانا چه شودگر تو در مهر گشایی وز دربه‌درآیی و چوجانم‌به برآیی

(دیوان:۵۸)

و درضمن آن از پدرخود چنین یاد می‌کند :

این بیت ز صدرالشعرای پدر خویش — آرم به مدیح تو درین چامه گوایی
« بر حاشیهٔ مائدهٔ فضل تو باشد — کشکول گدایی به کف شیخ بهایی »

و بی‌فاصله پس‌از آن درباب لقب خود چنین گوید :

صدرا و وزیرا و بلنداختر میرا — صدرالوزرایی و امیرالامرایی
فخرالشعرا خواندی درعهد عزیزم — دیدی چو مرا داعیهٔ مدح سرایی
چونان‌که نکردستم از بی‌لقبی عار — فخری نکنم نیز به فخرالشعرایی
خودعاربود، لیکن‌فخراست‌ومباهات — ممدوح تو چون‌باشی، ممدوح‌فتایی
نز بالقبی بوی، و بهایم بفزودی — نز بی لقبی کاست ثمن بوی وبهایی
فخرمن‌ازآن‌است که‌همچون‌توامیری — نامم به زبان آری و گویی که‌منم‌آی
ازشاعری وشعر بری باشم و خواهم — درسلک ادیبان لقبم لطف نمایی
ازتربیت هست بمن ، گربه‌ادیبان — فضل و هنری یابد و ذوقی و ذکایی

(دیوان :۵۹)

ازاین بیت‌ها چنین برمی‌آید :

۱ - پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته است .

۲ - ایرج ازامیر نظام لقب‌فخرالشعرایی گرفته و پیش ازآن لقبی نداشته است و بنابراین معقول نیست تصور کنیم که شاعری نخست لقبی یافته و بعدآن لقب راگذاشته و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می‌خواستند لقب پدر را بدو دهند در همان آغاز کار می‌دادند .

۳ - شاعر از داشتن‌لقب شاعری خشنود نبوده وبدان فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلک ادیبان بدو دهد وخود را واجد شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته واز مداحی رسمی ونان خوردن ازاین راه اکراه داشته است : این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهراً پس‌ازلقب فخرالشعرایی لقب شاعری دیگر بدو دادنشده است .

ایرج دراین گفتار خود صادق بود و رغبتی به لقب فخرالشعرایی و پیشه گرفتن‌شغل شاعری درباری نداشت وسرانجام نیز کار خود راعوض کرد ، و به منشی گری که‌در صلاحیت ادیبان است پرداخت چنان‌که در ترجمهٔ منقول از مرحوم عبرت دیدیم در نگاشتن‌نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت و امین‌الدوله و دیگر رجالی که وی‌درخدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیرنظام باشد چنان‌که درشعر خود بدان تصریح می‌کند و چون، مادربارهٔ‌شرایرج

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

گفتاری جداگانه خواهیم داشت فعلاً دراین مقام سخنی نمی گوییم .

*

* *

بدین ترتیب معلومات کافی دربارهٔ وضع زندگی و تربیت ایرج در دوران کودکی و نوجوانی به دست آمد . براین اطلاعات بایداین نکته افزوده شود که ایرج از نوزده‌سالگی وظیفه‌دار شدکه قریحهٔ شاعرانهٔ خود را در راه سرودن قصیده‌های فرمایشی و ستایش‌های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بخواند . این کارشاعر حساس رارنج می‌داد .

قرینه‌های متعدد در دست است که نارضایی شاعر رااز این کار می‌رساند. بعدها نیز هرگاه از آثار دوران شاعری وی از او می‌خواستند طفره می‌رفت و آنها شعرها را به کسی نمی‌داد و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می‌کند که رابطهٔ او را با مسألهٔ ادیبان لغو دهد و به همین سبب است که درنخستین فرصت از کارشاعری رسمی گریخته به منشی گری پرداخت .

شعرهای این دوره شاعری ایرج نیز ، اگرچه خالی ازفصاحت نیست وروان وزیباست ، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی درآورد .

چون ایرج تقریباً ازدوران کودکی به شاعری پرداخته (وحتی به شهادت نامهٔ خود حکایت‌هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به نظم می‌آورد) ناگزیر شعرهای دوران کودکی و نوجوانی او آن انسجام و استحکامی راکه باید وشاید . ندارد واز خطاهای لفظی و معنوی و تناقض‌ها و بی‌اندامی‌ها خالی نیست ؛ گواین که این بی‌پروایی درشعرهای دوران کمال وپختگی طبع ایرج نیز به نظر می‌رسد وحتی دراواخر عمرش نیزدر اشعاری ترک اولی‌هایی از او سرمی‌زده است .

اما کم ارزش بودن متاع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ایرج دربازار ادب نه به واسطهٔ ناپختگی آن ، بلکه بعلت نامناسب بودن موضوع ودستوری بودن شعرهای اوست : قصیده‌های مدیح را پیش از ایرج شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و معزی وانوری به حد کمال رسانیده بودند وحتی مقلدان آنان درد دورهٔ فتحعلی‌شاه و ناصرالدین‌شاه ـ استادانی مانند سروش وقاآنی وفتحعلی‌خان و وصال شیرازی ومحمودخان ملک‌الشعرا ـ نیز پایهٔ این نوع شعر را به‌جایی نهاده بودند که دست‌رس بدان چندان آسان نبود تا به درگذشتن از آن حه رسد !

ازاین روی اگرایرج بدین کار ادامه می‌داد وتا پایان‌عمر به شاعری رسمی وسرودن قصیده‌های دستوری مدیح می‌پرداخت شاعری متوسط ودرجهٔ دوم بود که شعراو رفته رفته به روانی وسلاست می‌گرایید و روز به روز ساده‌تر وطبیعی‌تر می‌شد ، اما هرگز به قصیده‌های انوری وعنصری که هیچ ، به شعر سروش وقاآنی نیز نمی‌رسید !

ظاهراً ایرج درطبیعی گفتن وساده شعرسرودن نیز ازشیوهٔ امیر نظام پیروی می کرده

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

است چه‌امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «تعلیق‌نویسی» و «عبارت‌های مهدشاه‌طهماسب» بیزاری نموده ومخالفت خودرا باآن‌گونه نوشتن ابرانداشته است وبعید نیست که ایرج در تحت تأثیر عقاید امیرنظام به ساده‌گویی روی‌آورده باشد .

درهرحال ، گفتیم که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قصیده‌های مدیحه نیست ؛ وایرج نه تنها در دوران کمال وپختگی طبع، بلکه درآغاز کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و به‌همین سبب باآن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است ، ازشعرهای این دورهٔ او مقدارقابل توجهی دردست نیست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را ازبین برده یا براثر بی‌توجهی او نسبت به‌آن‌ها رفته رفته آن قسمت ازشعرهای او تلف شده واز میان رفته است .

مثلاینا به گفتهٔ‌خود ایرج قصیده‌یی درستایش‌میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابک(امین‌السلطان) صدراعظم وقت سرود ودربرابر آن اتابک دستور داد که ماهی ده تومان از درآمد گمرکی که‌به‌و بپردازند . این قصیده دردیوان ایرج موجود نیست وپیداست که ازمیان رفته است . از این گذشته وی به اقتضای وظیفهٔ رسمی خویش باید سالی‌چند قصیده درستایش ولی‌عهد بسراید و درعین‌حال برای جلب رضای خاطر اطرافیان ولی‌عهد نزدیکان او ، وکسانی ازقبیل‌پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر اداره‌ها را نیز مدح کند ، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است . اما در دیوان او جز چند قصیدهٔ معدود در ستایش شاه و ولی‌عهد وامیرنظام موجود نیست .

از سوی دیگر طبیعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق‌العادهٔ مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره ومنوچهر می‌بیند نسبت به قصیده‌های بی‌رونقی که در ستایش فلان‌مرد درباری سروده و هیچ‌کس جز ممدوح را رغبتی بدان نبوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را ازدفتر خویش خارج می‌کند .

به هرتقدیرقسمتی مهم ازشعرهای مدحی دوران رسمی‌شاعری ایرج ازمیان رفته‌است. این‌مطلب مربوط به بعدازمرگ ایرج نیست ؛ چه مرحوم صبرت درحیات‌ایرج نیزمی‌گوید دیوانی ازاو دیده‌ام که دارای چهارهزار بیت شعراست و دیوان فعلی ایرج نیز کمی بیش‌از این مقدارشعردارد وپیداست که شاعر دردوران حیات خود نیز میل داشته است که شعرهای روزگارکودکی وجوانی اورا فراموش کنند .

درعین‌حال ، تلف شدن این نوع شعرهای‌ایرج چندان مایهٔ تأسف نیز نیست ، زیرا نه موضوع تازه وبکری داشته ونه ازنظر لفظ وقالب درحد اعلای فصاحت وزیبایی بوده‌است تا ازمیان رفتن آن مایهٔ تأسف باشد . آنچه مایهٔ تأسف است این است که ایرج ، روزی که شاهد شعرخویش را ازآغوش دریادیان گوهرناشناس بیرون‌آورد ، واین عروس دلارای را آزادی بخشید ، بازهم قدر و ارج آن را چنان‌که باید نشناخت وبه جای آن‌که این زبان سخن‌گو وشعر دل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی‌که برعهدهٔ شاعران و نویسندگان ورهبران مردم است به‌کار ببرد ، گاهی‌آن را دست موزهٔ رسیدن به آرزوهای

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

نفسانی وستایش این و نکوهش آن می‌ساخت و گاه به‌جای این کهدد تقویت جنبهٔ اجتماعی آن بکوشد ، شعر را به‌صورت وسیلهٔ تفنن و مسرت خاطر دوستان و رنجانیدن دشمنان درمی‌آورد دراین باب بعد ازاین بشرح‌تر سخن خواهیم گفت .

ایرج درحجر تربیت امیر نظام علاوه برچیزه دست شدن درشاعری وانشاء اززبان‌های عربی وفرانسوی نیز اطلاع کامل یافت وچون درآذربایجان بسرمی‌برد زبان ترکی را نیز فراگرفت وبا زبان روسی‌نیز آشنا شد. فارسی هم‌که زبان مادری اوبود واز ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت . کسب این کمالات موجب شدکه وی را درآینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قرار دهد ومصدر خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود .

اگر امیر نظام همچنان درآذربایجان بود ، شاید ایرج به خاطر احترام صبی‌که نسبت بدو احساس می‌کرد به دستور او درآذربایجان می‌ماند . اما امیر ازآذربایجان رفت وایرج ازتمهد اخلاقی‌که نسبت بدو داشت آزاد شد واگربیان خودرا ازه‌خلوتی‌خاص شدن» و «هنسر لوطی ورقاص» بودن رهاکرد . از این به بعد است‌که شخصیت واقعی شاعر مجال جلوه‌گری می‌یابد وبی‌پرده تجلی می‌کند .

*
* *

اکنون باید به‌بحث دردورهٔ دوم زندگانی‌معنوی ایرج ، دورانی‌که نام وآوازهٔ ایرج مرهون‌آن است ، بپردازیم . ایرج مردی مستعد وطالب‌کسب‌کمال بود . علاوه براین‌اتفاق های‌مساعد موجب شدکه وی سفری نیز به اروپاکند وازنزدیك با مظاهر تمدن جدید غرب آشنا شود. از سوی دیگر ، انقلاب مشروطه درایران آن عصر روی در ترقی وتوسعه داشت وطبیعی بودکه این‌انقلاب اجتماعی درذهن وذوق مردی چون ایرج اثرخواهدکرد ؛ خاصه آن‌که در میان دوستان صمیمی و یاران یك‌دل وی کسانی مانند علامهٔ دهخدا بودند؛ودهخدا درآن روزگار انقلابی مبارز و پرشوری بود .

تمام اثرهای‌قابل‌توجه ایرج مربوط به‌نیمهٔ دوم عمراو وروزگاری‌است‌که درخدمات دولتی عمر به سرمی‌برد ودرشعر خود به انتقاد اجتماعی و خرده‌گیری ازعادت‌های زشت و رسم‌های نامناسب وخطاهای سیاسی رجال ایران می‌پرداخت .

دراین روزگار رنگ شعر ایرج یك‌باره تغییرمی‌کند ومعانی ومضامینی کاملاً تازه در آن راه می‌یابد . وی اگر در این دوران مدحی می‌سراید ، محرك وی یا بزرگواری و شرافتمندی وخدمت‌گزاری ووطن‌پرستی ممدوح است (مانند ستایشی‌که ازمشیرالدوله کرده است) ویا حق دوستی و رفاقت ونمك خوارگی را ادا می‌کند ؛ و درهر حال هرگز گرفتن صله ومرسوم ومقرری ، وگذراندن زندگی محرك او درسرودن شعرنیست .

آشنایی با زبان فرانسوی ، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متجدد و ترقی‌خواه بارآورده بود . علاوه براین شجاعت اخلاقی وی موجب شدکه تشبیه را

درایراز افکار و عقاید خود به یک سوی نهد و آنچه را نامناسب می‌بیند به مردم یادآوری کند وعیبها ونقص‌هایی‌راکه مایهٔ تیره بختی مردم ایران می‌داند با صراحت تمام به‌ایشان تذکار دهد .

دراین روزگار است که ایرج ازتعارفهای بیهوده ، رویگردان اهل مجلس ازیکدیگر وبرخاستن جلو پای واردان مجلس ، از سینه زنی و تیغ زنی و قمه زنی ، ازعشق بازی و داشتن رابطهٔ جنسی با هم‌جنس ، از دروغ و ریا و نفاق و دورویی ، از حیله بازی سیاست پیشگان ، ازحجاب وظایرآن به سختی انتقاد می‌کند ، و مانند آموزگاری مجرب و دانا به‌فرزند خویش وتمام نوخاستگان ایرانی، درس زندگی وآداب معاشرت می‌دهد وجوانان را به‌آموختن دانش ترغیب می‌کند ؛ وبا وجود داشتن اطلاع عمیق و وسیع از ادب فارسی وعربی وادب وفرهنگ اروپایی چنان ساده وبی‌پیرایه وآسان سخن می‌گوید که شعروی از نثرساده وروان امروزی ساده‌تر وبی‌تکلف‌تر می‌شود وبی‌شک منظور او ازسخن‌گفتن بدین روانی وآسانی‌آن بوده است که همگان گفته‌هایش را دریابند وبرای فهم معنی شعرهای‌او به تحصیل عالی ومراجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند .

ایرج دربیان افکار وعقاید مترقی وتجدد طلبانهٔ خویش چندان بی‌پروا بودکه بارها اسباب زحمت و دردسرش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف‌کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بودکه جانش دراین راه به خطر افتد .

مطالب ومضامین ذیل ازجملهٔ آن معانی است که در نتیجهٔ تحول فکری ایرج درشعر او راه یافته است :

۱ـ انتقاد از اوضاع سیاسی واجتماعی کشور .

ایرج در عارف نامه باکمال صراحت به انتقاد از اوضاع پرداخته و درلباس طنز به عارف توصیه می‌کندکه اگر می‌خواهی ازاین پس زندگی را بافراغ بال بگذرانی و ازشگرد استیصال وبدبختی را نبینی چنین وچنان‌کن وزبان بستایش وزیران ومدح وکیلان بگشای واز سیاست بازی وانتقاد ازخائنان اجتماع دست بکش :

تواین کرم سیاست چیست داری — چرا پا بر دم افعی گذاری ...
سیاست پیشه مردم حیله سازند — نه مانند من و تو پاک بازند
تماماً حقه باز و شارلاتانند — به هرجا هرچه پاش افتاد آنند
به هر تغییر شکلی مستعدند — گهی مفروطه گاهی مستبدند
من و تو زود درگیرش بمانیم — که‌هم‌بی‌دست‌وهم‌بی‌دوستانیم...الخ

و برای آسایش خیال وکوتاه شدن آجیل :

سر منبر وزیران را دعا کن — به‌صدق ارنیست ممکن با ریاکن
بگو از همت این هیأت ماست — که دراین‌فصل پیدامی‌شود ماست

زسعی و فکر آن دانا وزیراست — که سالم‌تر غذا نان وپنیراست...
وکیلان را بگو روح الامینند — ز عرش افتاده پابند زمینند
مقدس زاده‌اند از مادر خویش — گناه‌است ار کنی برمرغشان کیش
یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند — به رشوت از کسی چیزی نگیرند
بجز شهریه مقصودی ندارند — بهیچ اسم دگر سودی ندارند...(۹۳-۹۶)

۲ـ خرده گیری از حجاب :

در دیوان ایرج ازاین مقوله بسیارسخن گفته شده است . هم درعارف‌نامه دراین‌باب بسط مقال داده وهم قصیده‌ها وقطعه‌های دیگری دراین معنی‌سروده است، مانند این قصیده :

نقاب دارد و دل را به جلوه آب‌کند — نبود باقه اگر جلوه بی‌نقاب کند

و قطعهٔ ذیل :

بر سر در کاروان‌سرایی — تصویر زنی به‌گچ کشیدند

و موارد متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار دراین باب سخن گفته یا بدان اشاره کرده است .

آن روزکه ایرج ازاین مقوله سخن درمیان آورد ، علاوه برکسانی‌که با اومخالفت اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن‌الوقت نیزبه‌دشمنی باوی برخاستند ؛ اما چون در دورهٔ بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوهٔ مجریه پشتیبان و عامل اجرای آن گردید ، نخستین طرف داران آن همان کسانی بودندکه روزی درنکوهش ایرج وتعطیلهٔ او شعرها سروده بودند !

۳ـ تشویق جوانان به دانش اندوختن وعلم آموختن :

ایرج مردی بودکه خود ازطریق کسب دانش وکمال به جایی رسیده و درمیان اهل فضل وادب مقامی یافته بود واز همین روی به دانش وفضل علاقهٔ فراوان داشت و در دیوان او قطعه‌های کوچك وقصیده‌های مفصل دراین باب دیده می‌شود . از جمله قصیده‌یی که مطلع آن این است :

فکرآن‌باش‌که سال دگر ای شوخ پسر — روزگار تو دگرگردد وکارتو دگر

۴ـ توجه فراوان به تعلیم وتربیت کودکان :

برای پرورش ذوق کودکان وجلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به اندازهٔ زبان روان وسادهٔ ایرج مناسب نیست . قطعاتی‌که ایرج از زبان فرانسوی واز آثار شاعرانی مانند لافونتن ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه‌هایی مانند شوق درس خواندن ، مهرمادر، کلاغ وروباه ، خرس وصیادان ، و دونفردزد وماکه‌اطفال‌این دبستانیم ونظایرآن ازجمله قطعاتی است‌که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان تعلیم وتربیت درسرودن شعر برای کودکان ازآن‌ها سرمشق می‌گیرند .

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۵ـ اظهار علاقه به مادر وحق‌شناسی از او :

ظاهراً ایرج ازنعمت داشتن‌مادری مهربان برخوردار بوده‌است. وازاین‌جهت هنگامی که ازمادر ومهراو ورنج‌هایی که این‌فرشتهٔ رحمت برای پروردن فرزند خویش‌تحمل‌می کند سخن درمیان می‌آورد، کلام وی‌چنان مؤثراست که بی‌اختیاراشك درچشم خواننده می‌آورد. درحقیقت قطعاتی که ایرج دراین‌باب سروده ازلحاظ حسن تأثیردرادب فارسی نظیر ندارد. قطعهٔ «گویند مرا چوزاد مادر» ازقطعات جاویدان شعرفارسی‌است ؛ و«قلب مادر» اوراکم‌تر کودك فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایران هست‌که بارها نخوانده باشد ؛ وتا آن‌جا که بنده اطلاع دارد ، درهر مدرسه‌که جشنی فرهنگی منعقد می‌شود ، یکی‌از قطعه‌هایی که تقریباً همیشه به شکل «دکلاماسیون» اجرا می‌شود همان قلب مادر ایرج است .

علاوه براین دوقطعه ، قطعه‌های دیگر نیز درهمین معنی در دیوان ایرج وجود دارد مانند قطعه‌یی که با این بیت آغاز می‌شود :

پسررو قدر مادر دان‌که دایم کشد رنج پسر بی‌چاره مادر

۶ـ تشویق مردم به‌وطن‌پرستی وتقدیر از وطن پرستان :

یکی ازشعرهای بسیار مؤثری‌که درهنگام شهادت‌کلنل محمدتقی پسیان صاحب‌منصب وطن پرست ایرانی سروده شده قطعهٔ ایرج است‌که بیت اول آن این است :

دلم به‌حال‌تو ای‌دوست‌دار ایران‌سوخت که چون توشیر نری رادراین کنام کنند

ایرج دوبیت دیگرنیز خطاب بهسربریدهٔ کلنل سروده وعلاوه بر آن درقطعه‌های‌دیگر مانند قطعهٔ ماکه اطفال این دبستانیم ، ونیزدر زهره و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی دارد. علاوه براین انتقادهای تلخی‌که از اوضاع نابسامان وطن خویش می‌کند تمام از دلی حسان‌که مهروطن در آن موج می‌زند برخاسته است .

۷ـ انتقاد از زاهدان ریایی وفقیهان دروغین وبدکار :

ایرج قسمتی ازعمر ماندگی‌های ایران را در نتیجهٔ تلقین‌های شیخ ریاکار و روضه خوان خرورواعظان از روضه‌خوان بدتروجن گیر ورمّال می‌داند . قصیدهٔ هجویهٔ شیخ‌فضل‌الله نوری، قطعهٔ اشك شیخ ، قسمت‌هایی ازعارف نامه ونیزقطعه‌ها وشعرهای دیگر همگی حاکی از این عقیدهٔ اوست .

این‌ها ومانند این‌هاست مضمون‌هایی‌که در نتیجهٔ تحول فکری ایرج در شعروی راه یافته وشعر او را از آثار شاعرانی‌که انقلاب مشروطیت را درك نکرده (یاکرده و نسبت بدین حادثهٔ عظیم‌اجتماعی به‌علت تقلید صرف از استادان سلف ـ لااقل درعرصهٔ شاعری‌خود ـ بی‌طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند .

لازم به توضیح نیست‌که ارزش اصلی ایرج وتأثیر شعر اودرادب فارسی مربوط به‌این دوره اززندگانی شاعرانهٔ اوست . امادرعین‌حال نباید گمان برد‌که شاعریك سره‌خلق‌وخوی وروش قدیم‌را ازیاد برده است ؛آری ، ایرج فرزند عصرانقلاب نبود وخواه‌ناخواه‌زندگانی گذشته وتربیت دوران‌کودکی ونوجوانی در ذهن وذوق وی اثری عمیق برجای نهاده بود.

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

از این روی می‌بینیم که وی ، درعین حال که گاهی قیافهٔ منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می‌گیرد، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوباوگان می‌دهد، گاه نیز، بشیوهٔ شاعران قدیم، برای گذرانیدن کار اداری یاطلب مقام والاتر قصیده وقطعهٔ تقاضایی می‌سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می‌کند یا از وزیر خمسه وجه قبض خویش را می‌طلبد یا از آن که کفش وملکی بدو نداده‌اند لب به هجو می‌گشاید و یا ـ ازاین بدتر ـ برای یکتی دوغاز وبوقلمون بهملک‌التجار دشنام می‌دهد!

البته این نوع اشعار که شائبهٔ غرض مادی وتقاضای شخصی آن‌ها را آلوده کرده‌است غیر از قطعه‌های زیبای خصوصی واخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی وتفنن می‌سراید واز دوستان خود یادمی‌کند وحتی با مدیحهٔ رنگین ودل‌نشینی که بمناسبت مهمانی حاج‌امین درآخرین‌سال عمرخویش سروده ودرآن‌زبان به‌تحسین قمروستایش هنراو ودیگرهنرمندان گشوده‌است ، تفاوت دارد !

به‌طور خلاصه ، ازشعرهای نخستین دورهٔ زندگانی ایرج که‌بیشترقصیده‌های متوسط‌و درجهٔ دوم است اگر بگذریم ، شعر نیمهٔ دوم زندگانی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفای قریحه وبلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوی مخلوطی است از شعرهایی که به مقتضای تحول تاریخی واجتماعی ایران رنگی تازه یافته وآیینهٔ زندگی مردم درعصر شاعر شده‌است ، وآثاری که درتحت نفوذ وتأثیر زندگانی گذشتهٔ شاعر باقی مانده وتحول فکری گوینده درآن‌ها راه نیافته وفقط لفظ وقالب اصیح‌تروروان‌تر شده است وطبیعی است که‌این قسمت از شعرهای او نیز درترازوی سنجش هنری وزنی ندارد .

نکته‌یی دیگر که بی‌شك باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی ، درمقام تبلیغ‌افکار انقلابی واصلاح جامعه ، مطالعه‌یی عمیق‌نداشته وریشهٔ دردها و بدبختی‌های این ملت را تشخیص نداده ونقشه‌های شیطانی استعمارراکه هردم چون بت عیار به‌لباسی دیگر درمی‌آمده ومی‌کوشیده است از هرجریان فکری واجتماعی و انقلابی ـ حتی از فداکاری وجان بازی مجاهدان مشروطیت ایران ـ به‌نفع خود بهره‌برداری‌کند تشخیص نداده وردپای این غول راه زن را باز نشناخته وهرگز به توسعهٔ اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه‌جانبهٔ سیاسی واقتصادی وملی آن نیندیشیده وگمان برده است که اگر همه‌کس به‌مدرسه بروند ودندان خود را مسواك کنند واز سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی وآداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد ، غافل ازاین که‌آرزوهای طلایی وی در هنگامی جامهٔ عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را درسپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی‌های فردی واجتماعی خویش آزاد بگذارد !

امّاایرج مردی شاعر بود ؛ واز آزادگی وترقی خواهی و تجدد طلبی همان را درك می‌کرد که روزنامه‌های‌مترقی‌عصروی، وطرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ‌می‌کردند. وی به عنوان یك فرد ایرانی ـ نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی ـ می‌کوشید تاذوق وقریحهٔ خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقی عصر خویش قرار دهد و

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

در این باب نیز، چنان که گفتیم ـ امکانات وصفت مبارزه جویی وی محدود بود وزندگانی دژ باری واشراقی دوران طفولیت وبلوغش آن را محدود می‌کرد و درعین حال که سرودن شعرهای ترقی خواهانه جانش را به‌خطر انداخت، بازبه تأثیر شگرف سخن روان وشیرین خود پی‌نبرد وهرگز آن راجدی نگرفت وباسمیمیت وپشت‌کار وفداکاری سربازان ومجاهدان راه تأمین‌استقلال ملی ، از این طبع لطیف وزبان سخن گواستفاده نکرد .

به‌طور کلی یکی‌ازنکاتی که بررسی شعرایرج ، بدون توجه بدان ناقص وناتمام‌جلوه خواهدکرد جنبهٔ هزل وطنزی‌است‌که برمزاج وطبع وی غالب بوده و شاعر هیچ‌گاه حتی درهنگام سرودن مرثیه‌های صمیمانه وغیردستوری‌نمی‌توانسته است خودرا ازتأثیر آن‌برکنار نگاه دارد.

کسانی‌که از نزدیک باایرج محشور ومعاشر بوده‌اند حکایت می‌کنند که وی درحال عادی ودر زندگی جاری روزانه مردی متین وموقر وبسیار آرام بوده واین وقار ومتانت را تا بدان حد حفظ می‌کرده‌که درهنگام صحبت‌کردن الفاظ را بسیار شمرده وباتأنی برزبان می‌رانده وبه‌لفظ قلم صحبت می‌کرده است. اما درزیر نقاب این وقار ومتانت ظاهری هزلی قوی پوشیده شده بود که در شعر شاعر شاید بیش از اندازهٔ لازم تجلی کرده و رکیک‌ترین معنی‌ها را در قالب بازاری‌ترین الفاظ عرضه داشته است .

به‌قول مرحوم سعیدنفیسی‌ایرج«تا درحال عادی‌بود بسیارکم سخن می‌گفت، چنان‌که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تااندازه‌یی مقید به‌این‌که احترام ظاهری او را رعایت‌کنند، پی‌بدان نمی‌بردند‌که مردی بذله‌گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی است...

اما همین‌که مجلس را تهی‌از اغیار می‌دید واحیاناً سرش‌گرم شده بود ، خاموشی و حریمی‌که بامردم نگاه می‌داشت یك باره ازمیان می‌رفت وگاهی می‌شدکه‌انسان می‌خواست برود وهرچه منتظر می‌شد سخن او به‌پایان برسد واز او اجازهٔ رفتن بگیرد ممکن‌نمی‌شد.

این تضاد عجیب درمیان‌آن خاموشی‌واین سخن گویی‌را من‌جزاوازدیگری‌ندیده‌ام».

(مجلهٔ سپیدوسیاه، شمارهٔ ۱۸ سال سوم)

ایرج تا بدان حد درآوردن الفاظ مستهجن ومعانی زشت درشعرخود پیش رفته است که بعضی ازکارشناسان تعلیم وتربیت عقیده دارندکودکان و جوانان دبستانی و دبیرستانی نباید نام ایرج را بشنوند،مبادا کنجکاوی ایشان‌را وادارد‌که دیوان ایرج را به‌دست‌آورند وآنچه برای ایشان مناسب نیست ببینند وبخوانند .

شاید چنین منع واحترازی تا حدی افراطی باشد ، اما در هرحال جای تأسف است که نتوان دیوان شاعری راکه زیباترین و مناسب‌ترین اشعار را برای خواندن و آموختن کودکان سروده است دردست رس آنان قرار داد .

در هرحال یکی از معایب بسیار بزرگ شعر ایرج ، عیبی‌که به‌هیچ روی‌نمی‌توان از آن گذشت همین وجود معانی ومضامین رکیك است ؛ وجای شگفتی است‌که ایرج با وجود آشنایی عمیقی‌که به ادب فرانسوی داشته و دیده است‌که ادیبان و نویسندگان هنرمند آن

زبان هزل و طنز را تا چه حد تجویز می کنند وچگونه آن را برزبان قلم جاری می‌سازند که لکهٔ رکاکت بردامن آثار ایشان ننشیند وشعر و نثرشان عفت عمومی و اخلاق حسنه را جریحه‌دار نکند ، بازسر سوزنی مراعات عفت قلم را نکرده وشعری بدین شیرینی وروانی وفصاحت را بدلوث بی‌عفتی آلوده است .

این بود آنچه دربارهٔ معنی ومضمون شعر ایرج به‌اختصار تمام قابل ذکر بود . اما در پایان این بحث حتماً یادآوری یك نکته ضروری است وآن این که‌ایرج باآن که راهی‌تازه درشعر فارسی گشودومعانی ومضامینی‌نو وارد شعرفارسی کرد واز موضوع‌هایی سخن گفت که گذشتگان گردآن‌ها نگشته بودند واین تحول فکری که در شعر او نمودار است از برکت انقلاب مشروطیت و ثمرهٔ آن است ـ اما درعین حال نمی‌توان گفت که نحوهٔ دید وی تازه بوده یاباانظارعمیق‌تر و احساس وتخیلی عمیق‌تر از گذشتگان به طبیعت وزندگی‌می‌نگریسته است . ایرج موضوعات ومسائل تازه را باهمان دید وهمان نحوهٔ برخورد گذشتگان باقضایا تحلیل می کرده است .

البته طرح مسائل تازه ، دادن شعارهای ترقی‌طلبانه و تجددخواهانه ، طرح مسألهٔ حجاب ، مبارزهٔ صمیمانه و شدیدبا خرافات و موهوم پرستی ، و بسیاری مسائل دیگر که در شعرهای مربوط بـه اواخر دوران زندگیش مطرح می‌شود ، قدمی در راه نوجویی و نوخواهی ونوآوری درشعر فارسی است . اما هنوز از شعر ایرج تا سر منزلی که باید شعر قرن ما بدان برسد راهی دراز در پیش بود که باید ـ بلکه به‌یقین ـ امروز هم نمی‌توان گفت این راه تابه آخر پیموده شده است .

شعر قدیم یك مقولهٔ ذهنی (Subjectif) بود وشاعر برای سرودن آن بیشتر ازتخیل وپس وپیش کردن کلمات وکشف رابطه‌های ظاهری ومعنوی بین الفاظ کمك می گرفت و در همان‌راه سیرمی کردکه پیشینیان سیرکرده بودند ؛ درصورتی که شعر امروز بیشترجنبهٔ عینی (Objectif) دارد وشاعر می‌کوشد آدمی‌وزندگی او و طبیعت و تحول آن‌را آن‌گونه که خود بشخصه دیده است شرح دهد وتوصیف کند و در این راه نیز آن قدرکه در پی یافتن معنی‌ها وتصورات وتخیلات تازه است به‌روابط الفاظ باهم‌کاری ندارد واین مقوله کم‌تر برای او مطرح است .

البته این‌مقام ، جای بحث در تفاوت‌های اساسی که بین‌شعر کهن فارسی وشعرامروز وجود داردنیست ؛امابه‌طور اختصاروبه‌حد بررسی شعرایرج می‌توان گفت که وی‌می کوشیده است‌بارعایت‌همان‌قوانین‌وپیمودن همان راه‌ها که عنصری،وفرخی وسعدی پیموده‌اند،مقتضیات عصرخود را درشعر مطرح کند والبته گاهی ردپا وتأثیری رنگ باخته ازنفوذ شعر اروپایی‌ـ خاصه شعر فرانسوی ـ دروصف‌ها وافسانه‌های منظوم او دیده می‌شود. اما تأثیرسخن‌استادان سلف در ذهن وذوق وی بیش از آن است که بتواند راهی تازه برای شعر بیابد وتصوروتخیل وروش بیان را در شعر بمسیری تازه هدایت کندواین رودخانه را ـ که درآن روزگار کم کم موعد طغیان وجوش وخروش آن فرامی‌رسید ـ به‌بستری تازه بیندازد .

یك مقایسهٔ اجمالی بین شعر ایرج ونیما یا حتی سنجش شعر ایرج وشهریار به‌خوبی

این نتیجه‌را بدست می‌دهد که ایرج باآن‌که مضامین تازه و مضامین نواجتماعی و اخلاقی و سیاسی وتربیتی و... را وارد شعرفارسی کرده‌است ؛ اما نحوهٔ سخن گفتن وطرز دید ونوع مشاهده وشیوهٔ برخورد او با وقایع وحوادث و معانی شعری ، همان شیوهٔ دید وسخن گفتن پیشینیان ، خاصه فخرالدین اسعدگرگانی و سعدی است وآن ژرف بینی و باریک اندیشی و نوجویی که درشعر نوآوران می‌توان یافت درگفتهٔ او وجود ندارد .

دلیل این امر نیز واضح است : ایرج مدتی از عمر خود را در دوران قبل ازانقلاب گذرانیده وبدتر آن‌که دراین‌دوران شاعری نیزمی‌کرده وبه‌شیوهٔ شاعران مذبحه‌سرا قصیده می‌سروده است . چنین شاعری باید بسیار باقریحه وهنرمند باشدکه بتواندراه شعرخود را تغییر دهد و از جادهٔ هموار وکوبیدهٔ سرودن قصیده‌های قالبی و فرمول وار مذبحه به راه ناهموار وپرنشیب وفراز، بلکه جادهٔ ناگشودهٔ سرودن شعربرای مردم ، وبه‌منظورپیش‌بردن خواست‌های ملی وآرمان‌های مقدس اجتماعی انقلاب روی آورد . تصادفاً عارف نیز درست چنین وضعی دارد وقصیده سرای بزرگ واستاد معاصر ـ ملک‌الشعرای بهار ـ نیزازاین‌جهت درردیف آن دوتن دیگر است .

این سه‌تن (که شاید بتوان میرزادهٔ عشقی‌را نیز بعنوان چهارمین‌تن به‌آنان‌افزود) درروزگاری می‌زیستندکه زندگی اجتماعی تغییر کرده، مقتضیات دگرگونی یافته ، سلطنت ازصورت ودیعهٔ‌الهی، بصورت قدرتی منبعث ازملت‌وتیروی لایزال‌آن درآمده ، مردم‌کوچه وبازار در ادارهٔ مملکت خویش سهیم شده بودند ؛ چنین روزگاری به شعری مناسب و ملایم وضع وموقع خویش احتیاج داشت ؛ اماگذشتگان چیزی جز قصیده وغزل و مثنوی و رباعی و .. برجای ننهاده بودند . این بودکه شاعران به عنوان نخستین و فوری ترین راه حل کوشیدند تا مضامین و معانی انقلابی و اجتماعی راکه باب روز و مورد پسند مردم بود، در همان قالب‌های کهن بریزند : ملک‌الشعرا قصیده‌های سیاسی ووطنیه‌ها سرود. ایرج بمثنوی سرایی روی آورد . عارف قالب غزل را برای بیان احساسات ملی خویش برگزید.میرزادهٔ عشقی‌که جوان‌تر وپرشورتر بود ،کوشید تا قدری در قالب نیزتفنن کند ؛ وچند سالی پس، فرخی یزدی نه غزل که رباعی را نیز برای بیان شعارهای سیاسی واجتماعی مورد استفاده قرار داد .

اما بیشتراین شاعران کسانی بودندکه هریک سالی چنداز دوران شکفتگی قریحهٔ‌خودرا بسرودن قصیده‌ها و غزل‌هایی باسبك و سیاق قدما و به شیوهٔ بیان ایشان گذرانده بودند و بدین زودی ازآن کلمات وتعبیرات وترکیبات واستعارات ، وآن قواعد و ضوابطی‌که برای کلام فصیح وبلیغ مقرر شده بود صرف نظر نمی‌توانستندکرد ؛ خاصه آن‌که شاید این کاررا لازم هم نمی‌دانستند ودر هرحال انقلابی‌ترین آنان درآن روزگار ـ به حق ـ معتقد بودکه باید میراث شعری گذشتگان مدتی دراز مورد مطالعه قرارگیرد وبامقتضیات ونیازمندی‌های روز تطبیق شود وآنچه ازآن دربایست است به‌کارگرفته آیدومابقی بمطاق نسیان‌نهادمشود؛ این‌کار فرصتی موسع وقریحه‌یی خلاق ومحیطی مناسب لازم داشت وکاری نبودکه بتوان در ظرف چند روز وچند ماه درباب‌آن داوری قطعی کرد وچنان‌که می‌بینیم، هنوزهم جروبحث

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

و گفت وشنید بین هوا خواهان کهنه و نو، و نقض و ابرام ضابطه‌ها و سنت‌های شعر کهن ادامه دارد وشاید حل قطعی این مسأله بازهم به‌زمانی درازتر ومجالی فراخ‌تر نیازمند باشد. اما درعین حال باید متوجه باشیم که ایرج در آن دوران که می‌زیست و با آن زندگانی که نیمی از آن به‌شاعری رسمی دستگاه ولایت‌عهد گذشته بود نمی‌توانست بیش از آن که کرد درراه تجدد شعرفارسی قدم بردارد.

وی درعین بیان مطالب تازه وطرح مسائل نو نه شیوهٔ بیان وطرز دید خویش را تغییر داد ونه‌می‌توانست تغییردهد و به همین سبب و در مقام رجزخوانی وخود ستایی خویشتن را «سعدی عصر» می‌خواند:

سعدی عصرم این دفتر واین دیوانم باورت نیست به دیوانم بین و دفتر

امروز، باآن که شاید روش قطعی بیان ودید شعری مناسب با عصرما، روشی کم‌وبیش متفق علیه تمام شاعران وگویندگان باشد، تعیین نشده‌است، اما یك نکته ـ دست‌کم برای کسانی که معتقد به‌ایجاد تحوّل درشعر فارسی وانطباق آن باوضع وموقع عصرحاضر هستند ـ حل شده است وآن این که ایجاد تغییروتحول دروزن وقافیه ودرهم شکستن قواعد وسنّت‌های قدیم اگر به‌طور قطعی هم لازم تشخیص داده شود، باز در درجهٔ دوم اهمیت است. آنچه بیشتر اهمیّت دارد، این است که باید ازشیوهٔ بیان رسمی وعام شاعران گذشته دست برداشت. هر کس، طبیعت وزندگی را یك طور می‌بیند، و همان گونه که دوتن از لحاظ شکل وقیافه واندام و عواطف واحساسات وتخیّلات وحتی شکل خطوط سرانگشتان شباهت کامل به‌یکدیگر ندارند، تصویری هم که ازطبیعت وتاریخ، از عالم وآدم، از روابط اجتماعی وسیاسی، از زندگی و متلاطم آن درذهن وذوق آنان برجای می‌ماند، به‌هیچ روی به‌یکدیگر مانند نیست. ودرست است که یکی زبانی سخن‌گوی‌تر و بیانی فصیح‌تر دارد و بهتر ازدیگران می‌تواند منویات خویش را بیاراید ودر معرض عرض عامه درآورد وزبان وبیان دیگری کندتر وناتوان‌تر است اما این امر هرگز مجوّز آن نیست که تمام مردم، شیوهٔ سخن گفتن وطرز بیان وحتی راه اندیشیدن واحساس کردن خود را فروگذارند وشیوهٔ آن کس را که در بیان تأثرات خویش تواناتر است برگزینند.

شعر امروز، درپی اصالت احساس وابتکار در بیان تأثرات ومنویات است وازریختن خمیرمایهٔ ذوق و تخیل و احساس و انفعال افرادی با سلیقه‌های گوناگون در قالبی واحد و یکسان می‌گریزد. امروز کسی شاعرتر است که بتواند آنچه‌را خود احساس کرده است بهتر بیان کند ودر حقیقت شعر او، احساس او، تخیل او وبیان او به خودش تعلق داشته وعاریت کس را نپذیرفته باشد.

البته از این بحث می‌گذریم که هیچ کس، هیچ شاعر یا غیرشاعری نمی‌تواند ازتأثیر دیگران، خاصه کسانی که در بیان وعرضه داشتن افکار واحساسات خویش اقتدار بیشتری داشته‌اند برکنار بماند. زیرا تمام‌تر کیب‌های تشبیهی واستعاری ومعنی‌های مجازی وضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات از پیش وبه وسیلهٔ گویندگان گم نام یامعروف و فصحای زبان ساخته شده است و همه کس هم آن‌ها را به‌کار می‌برد.

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

اما این تأثیر نیز باید حدی داشته باشد ، و بدان صورت در نیاید که وقتی «استاد» چشم‌یار را «نرگس» خواند وصفت بیماری بدان داد ، دیگر همه کس چشم‌های رنگارنگ و گوناگون معشوقه‌هایی با نژادها وشکل‌های مختلف ودر سن و سال‌های متفاوت را «نرگس» بخواند و بیمار بداند .

اما گفتیم که روزگار زندگی ایرج عصری نبود که مقتضی توجه بدین نکته باشد و ایرج نیز مردی نه که بتواند برای نخستین‌بار این دید تازه و مستقل را برای خود برگزیند زیرا وی ازسال‌ها پیش بشیوهٔ قدما به‌تکلف وبه‌حکم وظیفه چیزها سرایده و بدان شیوه بیان خو گرفته بود .

بعدها تاریخ نشان داد که ارائه دهندهٔ این راه و گزیننده این طریق ، چندین نسل بعد، درمیان کسانی که شعر ایرج وعارف وبهار و عشقی وفرخی را خوانده‌اند وآنها واقعی به مقصود ندیده وتر بجمان عواطف و احساسات و آرمان‌های دوران تحول نشناخته‌اند چیزی نمی‌شود . مثلاً وقتی نیما در آغاز شباب «خانوادهٔ سرباز» خود را انتشار داد بیش از سه‌چهار سال بمرگ ایرج نمانده بود !

سادگی و روانی وآسانی فوق‌العادهٔ شعر ایرج ، به همراه تازگی معانی و مضامین و پی‌روی ازطرز بیان ودیدگذشتگان موجب شد که بعضی ازاستادان وکار شناسان شعر فارسی معاصر او را مبدع شیوه‌یی به نام «سبک روزنامه‌یی» درشعر فارسی بشناسند. در حقیقت نیز شعر ایرج از بسیاری جهات به شعر روزنامه شباهت داشت . چه شعر روزنامه‌یی نیز (اگر از غلط‌های فراوان انشائی و املایی و رسم خطی و دستوری آن بگذریم) برای مردم نوشته می‌شود وهدف آن این است که برای عده‌یی هرچه بیشتر ازمردم قابل درک باشد واگر تحوّل شعر روزنامه را ازروز پیدایی آن در ایران یا از انقلاب مشروطیت تا امروز درنظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که همواره بسوی سادگی وروانی سیر می‌کرده است .

اما شعر ایرج ، درعین این سادگی وروانی ، خالی از اشکال هم نیست . شاعر مردی فهمیده ودرس خوانده ووارد به‌لغت وادب وشعر عربی وفارسی بوده وخواه ناخواه معلومات او درشعرش راه می‌یافته‌است . بسیاری از غلط‌هایی که درنسخه‌های چاپی درشعر ایرج راه یافته (ودر این مقدمه ازآن‌ها گفتگو خواهیم کرد) زادهٔ اغلاق واشکال شعر اوست و بیگانهٔ مردمی که معنی «تَدَی» و«طفل مُنَعَّم» و«اَلْقَرْنَبیٰ عَلیٰ عَیْنِ اُمِّها حَسَنَه» و«وافَیٰ عَلیٰ طِبْقَه» و خیلی از معنای ساده‌تر از قبیل «جباه» و «سَوام و هَوام» را نمی‌فهمند وتعداد این گونه لغت‌ها وترکیب‌ها وضرب‌المثل‌ها در شعر ایرج کم نیست. بنابراین درست است که شعر ایرج درمنتهای هموارى وروانی وسلاست وسادگی است ؛ اما فهم معنی تمام شعرهای او به اطلاعات مقدماتی ادبی کافی نیازمند است. شاید علت این امر آن باشد که شاعر به ساده وطبیعی شعر گفتن متمایل بود، (واین نکته را درشعر خود تصریح نیز کرده است) اما احاطهٔ وسیع وی به ادب عرب ومعلومات واطلاعات عمیق او جای‌جای ناخواسته وارد شعر شده وآنرا دشوار می‌ساخته است وبا استثناکردن این خاصیّت ، شعر او چه ازنظر احساس و «دیده» وچه از لحاظ شیوه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بیان ، حقیقةً به «روزنامه» بی‌شباهت نیست .

صنایع لفظی و بدیعی

درهنگام بررسی سبك شعر هرشاعر، وخاصّه تحقیق در ویژگی‌های لفظی آن ، یکی ازمباحث نیز بررسی صنایع بدیعی ولفظی شاعر است . در این باب مثالی چند از هرصنعت لفظی از دیوان شاعر استخراج می‌کنند ودر ذیل نام آن صنعت می‌آورند . این کار که شاید در مقام بررسی سبك شاعران متقدم کاری لازم باشد، درمقام بررسی سبك شاعری معاصرمانند ایرج چندان ضروری به‌نظر نرسید، چه هرخواننده خود می‌تواند (اگر علاقمند به یافتن نمونه‌های صنایع لفظی باشد) بیت‌هایی راکه درآن صنایعی از قبیل انواع تجنیس ، تضادّ ، مراعات نظیر، ایهام، التناسب، رَدُّ العَجُزِ عَلَی الصَّدر، تقسیم وانواع آن، ترصیع، اِطّراد والتفات به‌کاررفته از دیوان او استخراج کنه وبحث دراین باب جز اطالهٔ کلام حاصلی ندارد.

اما درعین حال از ذکر یك نکته نتوان گذشت وآن بیان صنعتی است که ذوق و ذهن شاعر بیشتر بدان متوجّه بوده وآن را ـ آگاهانه یاناآگاهانه ـ بیش از دیگر صنعتهادرشعر خود می‌آورده است .

قبل از ورود دراین بحث یادآوری یك نکته به اختصار تمام ـ درباب صنایع لفظی‌به طورکلی ـ لازم است : باآن‌که صنایع بدیعی ، بیشتر نظر به لفظ وقالب دارند (واز همین جهت تأثیر آنها دربارهٔ ارزش معنوی وبالا بردن سطح واقعی شعر شاعر بسیارکم است» در عین حال بیشتر از آنها بارُوح شعرومعنی آن بیش ازلفظ ارتباط دارد، به‌خلاف بسیاری‌از آنچه‌کمتر فاً ومطلقاً ناظر به لفظ وقالب است .

با توجّه به همین نکته، در یافتن تمایل خاطر شاعر به‌انواع مختلف صنعتهای‌بدیعی می‌توان تشخیص دادکه وی هرکدام‌شاعری خود بیشتر بمعانی‌الفاظ و آراستن آنها توجّه داشته یا انگیختن معنی‌های بدیع ومضمون‌های غریب وتازه بیشتر منظور نظر وی بوده است . برای مثال گوییم رشیدالدّین وَطواط شاعری است متکلّف و صنعت دوست واز همین نظر کتابی به نام (حدائق‌السّحر) درصنایع بدیعی پرداخته است .

وطواط درهنگام بیان صنعتهای بدیعی ، در هرمورد که صنعتی را شرح می‌دهد مثال آنها را ازشعر خود می‌آورد. امّا معدودی ازاین صنعتهاست که شاعر یارای‌آوردن مثال آن را از شعر خویش نداشته وناگزیر برای نشان دادن مثال آن به‌دیوان شاعرانی مانندعنصری روی آورده است .

۱ـ شهرت ومحبوبیّت فراوان ایرج و شعر او در اواخر عمرش ـ در دوران اقامت در خراسان ـ اتفاق افتاد. وی در خراسان باانتشار معروف ادب فارسی وعربی در آن عصر. میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری ـ بسیار مأنوس وهمدم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی محضر اورا درك کرده‌اند، درشعرایرج اثرفراوان کرد ومخصوصاً ایرادضرب‌المثل‌ها واشاره به‌اضمانهای ادب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی وبعضی لغات نامأنوس آن زبان نتیجهٔ همنشینی وی بامرحوم ادیب نیشابوری است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

همین امر نشان می‌دهد که وی یا آن صنعت‌ها را به‌کار نبسته ، یا اگر نمونه‌یی از آن در شعر خود آورده باشد آن‌را «ضعیف» دانسته و نتوانسته است از آن به عنوان مثال یاد کند .

یکی از این گونه صنعت‌ها که درواقع صنعتِ معنوی است نه لفظی، «بهتر سروکار با معنیِ شاعرانه دارد نه با لفظ ، صنعتِ «کلامِ جامع» است . صاحب «ترجمان‌البلاغه» درشرح این صنعت بدیعی چنین گوید :

الکلامُ الجامِعُ المَوْعِظَةِ والحِکْمَةِ والشَّکوی ـ و یکی از بلاغت آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و موعظه و شکایت روزگار و آنچه به وی ماند . چنان‌که قَمَری گوید:

جهان ما بِمَثَل مَیْ‌شدست و ما مَیْ‌خوار — خوشیش بسته به تلخی وخرّمی بِه‌خمار
جهان ما بدونیک است وبدش بیش‌از نیک — گل ایچ نیست اَی‌خاروهست بی گل‌خار
(ترجمان البلاغه / ۱۳۰–۱۳۱)

پیداست که دراین صنعت گفتگواز آوردن «روز» در برابر «شب» و «شمع» در برابر «پروانه» نیست. دراین‌جا معنیِ‌شعریِ نغزوعمیق است که باید شعرزاآراسته گرداند وهر کس که به قول رشید از راه «علم» شاعر باشد نه از راه «طبع» ، در این قبیل موارد عاجز و پیاده می‌ماند.

یکی دیگر از این گونه صنعت‌ها ارسالِ مَثَل است . ارسال مثل آن‌است که «شاعراندر بیت حکمتی گوید که‌آن به‌راه مَثَل بُوَد» وارسالُ المَثَلَیْنِ فِی‌البَیْت«چنان بُوَد که شاعرمصراعی بگوید یا بیتی واندر آن بیت یا مصراع دوحکمت گوید که آن دوحکمت به راهِ مَثَل رود» (ترجمان البلاغه / ۸۳–۸۴)

درمورد این ارسال مَثَل (یا ارسال مَثَلَیْن) هم دوصورت ممکن است‌پیش‌آید : نخست این‌که شاعر ضرب‌المثلی را برای بیان مقصودخویش مناسب دیده آن را درشعر به‌کار بَرَد. دوم آن‌که گفتهٔ خود را چنان‌کوتاه وپرمغز واندک لفظ وبسیار معنی بگوید که پس از او آن گفته ضرب‌المثل شود. مصراع‌هایی نظیر «دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد» ، «علاج‌واقعه قبل از وقوع بایدکرد» ، «درکار خیرحاجت هیچ استخاره نیست» و «با سخن دانسته گوای مرد بخرد یاخموش» پیش ازآن‌که برزبان گویندگان جاری شود ضرب‌المثل نبوده، یااگر ضرب المثلی بدین مضمون وجود داشته هرگز بدین فصاحت وزیبایی واین اندازه جامع و مانع بیان نشده بوده است واز همین روی پس از آن‌که این گونه مصراع‌ها گفته‌شدودهان‌به دهان گشت رفته رفته صورت مَثَلِ سائر را به خود می‌گیرد.

بدیهی است که‌این گونه صنایع(اگر بتوان نام‌آن‌ها راصنعت گذاشت) باتجاهُلُ‌العارف واشتقاق وقلب وسرودن ابیات بی‌الف وبی‌نقطه ومانند آن فرق بسیار دارد واساساً از نوعی دیگر است .

ایرج ـ باآن‌که شاید بتوان نمونهٔ تمام صنایع بدیعی را ازحسنِ مَطْلَع وحسنِ تخلّص گرفته تارَدُّالقافیه وَرَدُّالعَجُزِ عَلَی‌الصَّدردر دیوان وی یافت ـ به صنعت‌هایی که جنبهٔ معنوی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

آن‌ها قوی‌تر است ودر حقیقت از روح شاعرانهٔ گوینده سرچشمه می گیرد اعتنای تمام داشته‌و آن‌ها را با زبردستی ومهارت در دیوان خود به‌کار برده است.

علاوه براین ایرج دربه‌کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته ومنتهای قدرت خود را دراقتباس و استعمالِ این گونه اصطلاحات نشان داده است .

تمایل ایرج به ارسال مثل وحلّ و درج و نقل اصطلاحات زبان تا بدان اندازه بوده که هر گاه موقع را مقتضی می‌یافته ، از اقتباسِ مثل‌های عربی و آوردن در شعر خود نیز خودداری نمی کرده و همین خاصیّتِ او شعرش را از آثار دیگر گویندگان ممتاز می‌ساخته است .

وقتی روزنامهٔ اقدام به‌نظم آوردن افسانه‌یی راکه در بارهٔ وجه تسمیهٔ گل « فراموشم مکن» بدین نام در زبانِ ملّت‌های اروپایی جاری است به مسابقه می گذارد، متن قصّه رانیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عدّه‌یی ازشاعرانِ قوی‌دستِ آن روزگار مانند وحید دستگردی ورشید یاسمی و دیگران این قصّه را منظوم می‌سازند والحق نیکواز عهده برمی‌آیند.ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برترشمرده می‌شود . در این حکایت کوتاه منظوم ، ایرج بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به‌کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است :

عاشقی محنت بسیار کشید تا لب دجله به معشوقه رسید
تشنه از گل رویش سیر آب **که‌فلک‌دسته‌گلی‌داد به‌آب**

در زبان فارسی دسته گل به‌آب دادن کنایه ازکارناروا کردن ودانسته‌یاندانسته‌دیگران را به زحمت افکندن ورشتهٔ‌اشخاص را پنبه کردن یاخسارتی غیر قابل جبران (مادّی‌ومعنوی) بدیشان واردآوردن است . استعمال تعبیر دسته گل به‌آب‌دادن در مورد شکستن شیشه‌یاآتش زدن خانه وسوزانیدن غذا ونظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسبِ آن با استعمالش در این موردِ خاص که آبِ رودخانه گلی را با خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود قابل مقایسه‌نیست . ایرج چنان اصطلاح دسته گل به‌آب دادن را دراین مورد ماهرانه به‌کاربرده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیررا از همین حکایت وهمین منظومه اقتباس کرده‌اند.درصورتی که می‌دانیم‌چنین نیست‌بلکه به‌عکس، وی‌درمیان امثال وتعبیرات زبان خویش گشته واصطلاحی یافته‌است که ازتمام جهات با منظورش تطبیق می کرده است.[1]

امّا در این حکایت‌کوتاه ارسالِ مثل و استعمالِ تعبیرات و اصطلاحات زبان به‌همین

۱ــ شاید اصطلاح «دسته گل به‌آب دادن» درفارسی ازقصهٔ معروف «گل‌خندان» گرفته شده باشد که در آن بی‌تناسب نباشد و در هرحال در بسیاری از افسانه‌های فارسی ماجرای قصّه بدین ترتیب آغاز می‌شود که قهرمان گل یادسته‌گلی را بزروی آن می‌دیده ودرپی کشف مبدأ آن می‌رفته و بدین ترتیب حوادثِ قصّه جریان می‌یافته است.

جا ختم نمی‌شود . در باقی منظومه نیز چند بار دیگر از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است :

حیف ازاین گل که بردآب اورا — کند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست — جست در آب چو ماهی از شست
خوانده بوداین مثل آن مایهٔ ناز — که نکویی کن ودر آب انداز
خواست کازاد کند از بندش — اسم گل برد و در آب افکندش
گفت : روتا که ز هجرم برهی — نام بی مهرت بر من ننهی
موردِ نیکیِ خاست کردم — از غمِ خویش خلاصت کردم
باری آن عاشق بیچاره چوبط — دل به دریازد و افتاد به شط
دید آبی است فراوان و درست — به‌نشاط آمودست‌ازجان‌شست
دست و پایی زد و گل را بربود — سوی دلدارش پرتاب نمود
گفت کای آفت جان سنبل تو — ماکه رفتیم بگیر این گل تو
بکنش زیب سرای دلبر من — یادآیی که گذشت ازسرمن
جز برای دل من بوش مکن — عاشق خویش فراموش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما — که ز خوبان نتوان جست وفا!!
عاشقان را همه ،گر آب بَرَد — خوبرویان همه راخواب بَرَد

نکویی کردن ودر آب انداختن، دیدن آب ودل بدریا زدن ودست‌ازجان شستن‌ونیز آب از سر گذشتن وبالاخره آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می‌یابد، تمام ضرب‌المثل‌ها واصطلاحاتی است که علاوه برحدّ اعلایِ مناسبت دربیانِ منظور ومعنیِ مافی‌الضّمیرِ شاعر، از نظرِلفظ ووضع و موقعِ داستان ، و جریان آب نیز کاملاً به‌جاومتناسب آمده و واقعاً چنان می‌نمایند که گویی فارسی زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده‌اند !

درباب این نوع صنعت در شعر ایرج نیز سخن را بیش از این دراز نمی‌کنیم ، چه اگر بخواهیم تمام موارد ارسال مثل را از شعروی استخراج و درباب آنها بحث کنیم، باز باید رساله‌یی درین باب پرداخت ؛ اما در پایان بحث باید بگوییم که همین مایه استادی و مهارت در زمینهٔ اقتباس و استعمال ضرب‌المثل‌هایِ زبانِ عربی نیزدرشعر وی دیده می‌شود و هرجا ایرج مثلی را ازعرب گرفته ودرشعرِ خود آورده است هم بانهایت قدرت واستادی از عهده برآمده وسخن را درحد اعلای فصاحت وزیبایی وتناسب وهم‌آهنگی بیان کرده است .

از این گونه موارد است ضرب‌المثل‌های ذیل :

درنصیحت به فرزند خویش خسرو:

در دیدهٔ من چنین نماید — در دیدهٔ غیر تا چه آید
آری مثل است که قَرَنْبیٰ — در دیدهٔ مادر است حُسنیٰ

که‌ازمثل معروف عربی : اَلقَرَنْبیٰ فی‌عَیْنِ اُمِّهاحَسَنَه اقتباس شده است .

در شرح یگانگی خویش بامعشوق :

زود بینی که وِفاقِ من وتوزایل کرد — مثل وافَقَ شَنٌّ طَبَقَه از اُفتواه

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

که اقتباس از مثل معروف «وافَقَ شَنٌّ طَبَقَه» است. درزبان عربی برای توجیه و بیان وِفاقِ «شَنّ» و «طَبَقَه» افسانه‌ها پرداخته و تفسیرها کرده‌اند که برای دیدن آن‌ها می‌توان به مجمع‌الامثال میدانی (چاپ مصر: ۲/ ۳۵۹) رجوع کرد[۱].

چون این قبیل تعبیرها واصطلاحات دارای اهمیت زیادی‌است، درپایانِ کتاب‌فهرستی از ضرب‌المثل‌های دیوان ترتیب داده شده که خواستاران می‌توانند بدان رجوع کنند والبته غالب بلکه تمام آن موارد را می‌توان سنت «ارسالِ مَثَل» به‌حساب‌آورد.

در پایان این قسمت از بحث، بی‌فایده نیست اگر اشارتی مختصر به ترک اولی‌های

۱ــ حکایت ذیل یکی از این‌گونه افسانه‌هاست.

«شرقی بن‌قطامی گفت مردی بود از تیزهوشان وخردمندان عرب که «شَنّ» نام داشت وی گفت، به‌خدا سوگند چندان خواهم گشت تازنی چون خود بیابم و با او زناشویی کنم. روزی در ضمن گشت و گذار خویش درراه به مردی برخورد وبااو هم راه شد. شَنّ از او پرسید، آهنگِ کجا داری؟ مرد گفت، فلان‌جا، ومقصدش همان‌جا بود که شَنّ نیز آهنگِ رفتن‌بدان داشت، ازاین روی بامرد به‌راه افتاد. درراه بدو گفت، آیا تومرا حمل می‌کنی یا من تورا حمل کنم؟ مرد بدو گفت، ای‌نادان، من سوارم، تو نیزسواری، پس چگونه تومرا حمل کنی یامن تورا حمل کنم؟ شَنّ خاموش شد وهردوراه رفتن گرفتند تا به‌قریه‌یی نزدیک شدند که کِشت آن برای درویدن آماده شده‌بود. شَنّ مرد راگفت، به‌نظرِ تواین کِشت خورده شده‌است یانه؟ مرد وی‌را گفت، ای نادان، می‌بینی که این کشت تازه قابل درونده است. آن‌گاه می‌گویی خورده شده است یا نه؟ بازشَنّ خاموش شد وآن دو به ده وارد شدند وبه جنازه‌یی برخوردند. شَنّ گفت، آیا صاحبِ این جسد مرده است یازنده؟ مرد وی‌را گفت، هرگز مردی نادان‌تر ازتو ندیده‌ام. جنازه رامی‌بینی ومی‌پرسی‌صاحب آن زنده است یا مرده؟! بازشَنّ خاموش شد و قصد جدا شدن از او کرد. اما آن مرد وی را رها نکرد وبدو گفت تاپه منزلِ من نیایی تورا ترک نخواهم گفت، و شَنّ را به منزل برد. این مرد را دختری بود طَبَقَه نام. چون پدر بدو وارد شد، دختر از حالِ مهمانِ وی بازپرسید. مرد داستان‌هم‌راهی بااو را حکایت وازنادانی وی‌شکوه کرد وگفتارش را بازگفت. دختر پدر راگفت، «ای پدر، این مرد نادان نیست. این که تورا گفت، «آیا تو مرا حمل می‌کنی یامن ترا حمل کنم؟» مقصودش این بود که آیاتو برای‌من سخن می‌گویی یا من برای توسخن بگویم تا راه را به پایان آوریم، و اما این که گفت، «به نظر تو این کشت خورده شده است یانه؟» مرادش آن بود که آیا صاحبانش آن را فروخته و بهایش را خورده‌اند یانه. و اما مراد از گفتار او در بارهٔ جنازه این بود که آیا از خود کسی باقی گذاشته است که نامش بدو زنده بماند یا خیر».

مرد [از اندرون] بیرون آمد و نزدیک شَنّ نشست و ساعتی با او گفتگو کرد. آن‌گاه گفت، آیا میل داری آنچه ازمن پرسیدی برای تو تفسیر کنم؟ شَنّ گفت، آری. آن‌هارا تفسیر کن. مرد آن‌ها را برای وی توضیح داد وشَنّ گفت، این سخنان ازتو نیست. از صاحب آن‌ها خبرده. مرد گفت، صاحبِ این سخنان دخترِ من است. آن‌گاه شَنّ آن دختر را از مرد خواستگاری کرد و با او پیوند زناشویی بست وی را نزدِ خاندان و خویشاوندان خود برد. آنان وقتی آن دختر را دیدند گفتند، «وافَقَ شَنٌّ طَبَقَه» شَنّ با طبقه موافقت کرد و این جمله ضرب‌المثل شد.»

تفسیرهای دیگری هم ازقول اَصمَعی وابوعُبَید در بارهٔ این مثل نقل‌شده است که‌می‌توان تمام آن‌ها را در مجمع‌الامثال دید.

ایرج درشعر خویش رود. ایرج شاعری را از دوران کودکی و نوجوانی آغاز کرد. پدرش غلام‌حسین میرزا نیز پادرفنون شعری مانند علم عروض وقافیه دستی نداشت ویا اگر از آن‌ها مطّلع بود، باری چندان التفاتی بدان‌ها نمی‌کرد واز همین لحاظ در آثار او شعرهای خارج آهنگ ومصراع‌هایی که وزن آن‌ها بعلّت رعایت نکردن قواعد عروض کمی درازتر شده است یافت می‌شود.

چنان می‌نماید که ایرج از ابتدای کار، در رعایت این قبیل مواردی که صحّت وزن و درستی ظاهرِ شعر بدان بازبسته‌است چندان اهتمامی نداشت. مثلاً نون تنوین را بانون اصلی قافیه می‌کرد واز ارباب فنّ واهل اطلاع برای این سهل‌انگاری خویش عذر می‌خواست، یا قافیه را شایگان می‌آورد و پوزش می‌طلبید. این نوع سهل انگاری حتّی در شعره آخرین سال‌های زندگانی ایرج یافت می‌شود. وی‌درقصیدهٔ (مهمانی منزل حاج‌امین) که بسن پنجاه وسه‌سالگی (آخرین سال زندگیش) سروده در مصراعی رعایت وزن را نکرده (بتول بکرو جلال‌الممالک عنّین بود که در این مصراع حرف (ع) زایداست ولاغر به‌جای آن الف به‌کار می‌رفت ممکن بود براثر التقاء باکافِ آخرِ ممالک آن‌را ناپدید گیرند) ودر جای دیگر کلمهٔ فارسی مستمند را بعلامت جمع مذکّرِ سالمِ عربی (ین) بصورت مستمندین جمع بسته‌است. اما شاید نتوان گفت که وی باآن همه فضل وکمال از این دقایق بی‌اطلاع بوده والفبایِ فنّ شعر را نمی‌دانسته است؛ بلکه‌چنین می‌نماید که وی بیش از لفظ بمعنی، و بیش از رعایتِ دقایقِ قوانینِ عروض وقافیه به روانیِ شعراهمیّت می‌داده است چه می‌توانسته با دست کاری مختصری مصراع‌هارا بصورتی موافقِ قوانین عروض ودستورِ زبان ـ اما نادل‌پذیرتر ـ بسازد واین‌کار را لازم ندیده است.

خوش‌بختانه پیش ازانتشارکتابِ ما دیگران بارها این گونه خُرده گیری‌هارا نسبت‌به شعرِ ایرج کرده واین نقایصِ جزئی را (که درنظرِ ما در برابر ارزشِ جوهرِ شعر بی‌اهمیّت وقابلِ چشم پوشی است) بازنموده وحتی بذوقِ خویش راه‌هایی نیز برای «اصلاح» شعرایرج نشان داده‌اند. اما بنده چنین‌می‌پندارد که شعرِ ایرج باهمین فرازونشیب‌ها وبدونیک‌هاکه‌در آن هست آیینهٔ زندگی ونمودارِ خُلق وخوی اوست وروانیست‌که ما امروز ذوق وسلیقهٔ‌خود را حَکَم قرار دهیم ودرشعر او چنان‌که خود می‌خواهیم، نه‌آن‌سان‌که او گفته است ـ تصرّف کنیم. کسی چه‌می‌داند؛ شاید ایرج عمداً می‌خواسته بدین وسیله پای بندِ نبودنِ خود را به قید وبندهایِ بی‌حدّ وحصری که پیشینیان قرار داده وباریک بینی‌هایِ فراوانی که درعالمِ لفظ وقالبِ شعر کرده‌اند بنماید و این اعتقاد خود راکه گفته است.

شاعری طبعِ روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد

درعمل نیز نشان دهد؛ و در هرصورت ظاهراً در شعر شاعری که فرزندِ عصرِ انقلابِ مشروطیّت است جای جای وجودِ چنین بی‌اعتنایی‌هایی به رسوم و سنن شاعری بسیار طبیعی می‌نماید.

**
*

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بدین ترتیب کلیات سخنان مادرباب شعر ایرج به‌پایان می‌آید . آنچه باقی می‌ماند بیان «شأن نزول» وعلّت سروده شدنِ بعضی شعرهای اوست که معاصرانِ ایرج و دوستانِ او بدانها اشاره کرده‌اند. اما جایِ آن گونه مطالب در مقدّمه نیست و بهتر دانستیم که دربابِ آن‌ها در یادداشت‌هایِ پایان کتاب گفتگو کنیم و تا آن‌جاکه اطلاع داریم علّتِ سروده‌شدنِ هرقطعه واوضاع واحوالی راکه موجب برانگیختنِ شاعر به‌نظم آن شده است، به‌ترتیب‌مورد بحث قرار خواهیم داد .

اما ایرج علاوه برشاعری دبیری توانا و منشی و کاتبی زبردست نیز بوده است ، و در شعرِ او اشاره‌هایِ مکرّر بدین معنی دیده می‌شود . یک جای وقتی امیرِ نظام به‌او لقبِ فخرالشعرایی می‌گیرد، از داشتنِ چنین لقبی اظهارِ نارضایی می‌کند واز«استاد»ی‌گی‌خویش می‌خواهد که او را درسلکِ دبیران لقبی عطا کند وخود را در این فنّ صاحبِ سلامتیّت‌وفضل وهنر وذوق وذکایِ کافی‌معرّفی می‌کند .

جای دیگر، درهنگام بحث از فضایل وکمالات خویش خود را «صدرالافاضل» خواند واز «دیوان ودفترِ» خویش سخن درمیان می‌افکند .

و خویشتن را نویسنده‌یِ توانا می‌خواند که معاصرانش منشآت او را چون کاغذِ زر می‌برند :

من همان طرفه نویسنده‌وقلم که برند مُنشآتم را معتاقان چون کاغذِ زر .

ودر ترجمهٔ حال او نیز می‌خوانیم که همواره رئیسان وکار فرمایانش نوشتنِ نامه‌های اخوانی را بدورجوع می‌کردند ولابدّ دراین‌کار او را توانا ولایق می‌دیده‌اند .

در این جا یک نکته شایانِ ذکر و قابلِ یادآوری است و آن این که امروز در عرف زبانِ فارسی کلمهٔ «نویسندگی» مفهومی غیر از آنچه سابق از آن فهمیده می‌شد دارد .

پیش از انقلاب مشروطیّت وحتی چند سالی پس ازآن کاتب ونویسنده ودبیر، مترادفِ یکدیگر بودند و به‌کسی اطلاق می‌شدند که فنّ دبیری وانشاء را بداند و از عهدهٔ بیانِ ما فی‌الضّمیرِ خویش به‌نیکویی برآید .

امروز «فنّ نوشتن» و«هنرِ نویسندگی» دومعنیِ مختلف دارد که مجالِ شرح وتوضیح کافی‌آن در این مختصر نیست ! به‌طور خلاصه «نثر» در زبان فارسی (کاچندی پیش) باآنچه اروپاییان (Prose) می‌نامند اختلاف داشت ونویسنده ونثرنویس تنها کسی گفته می‌شد که‌درفنّ انشاء منتهی شده وبتواند مطالبِ علمی و ادبی و تاریخی وفلسفی و عرفانی و نظایرِ آن را باییانی نیکو وجمله‌هایی استوار بنویسد ! وهرگز دراین فکر نبودند که از راهِ نگارشِ نثر نیز مانند سرودنِ شعر می‌توان به خلقِ زیبایی وانگیختنِ مضامینِ غریب و معانیِ بدیع و نمودنِ «دیدهای تازه» توفیق یافت ، به‌عبارتِ دیگر در ادب فارسی همواره درنوشتنِ نثر به چشمِ وسیله نگریسته‌اند نه‌هدف .

ازاین روی ما درزبان فارسی (جز به ندرت) نویسنده به‌معنیِ (écrivain) فرانسوی نداشته‌ایم وهرگز نثرنویسی‌را به‌صورتِ «هدف» ندیده‌وبدان فقط به‌شکلِ وسیله‌یی نگریسته‌ایم که می‌تواند منویّاتِ گوناگونِ علمی وادبیِ ما را لباسِ الفاظ بپوشاند .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

امروز نیز ، بقایای این نوع تعریف و تصوّر در میان اهل ادب باقی است. امروزدر ایران کسانی داریم که آنها را نویسنده می‌خوانیم . این اشخاص کسانی هستندکه رمان و داستان کوتاه ونمایش‌نامه و مانندآن می‌نویسند ودر حقیقت درنثر خویش به خلق و ابداع هنری می‌پردازند ودیدهای نودارند .

اماکسان دیگری نیز داریم که نویسنده نیستند ولی نثر خوب می‌نویسند . امروز وقتی از مردانی نظیر علامه‌های فقید دهخدا ومحمّد قزوینی و مرحوم فروغی یاد می کنیم ، می گوییم نثر فروغی لطیف و زیبا ومحکم بود . دهخدا نثری متین و استادانه می‌نوشت . در نثر مرحوم قزوینی کلمات‌ترکیبهای عربی فراوان دیده می‌شود. اما هرگزاین گونه افراد، کسانی مانند مرحوم عبّاس‌اقبال آشتیانی ، دهخدا، قزوینی، فروغی ، بهمنیارودیگران را باافرادی نظیر هدایت و جمال زاده و مانند آنان در یك ردیف نمی‌آوریم زیرا اینان نویسنده‌اندوآنان‌نثرنویس(البته درمیان گروه‌نخستین، قسمتی ازنوشته‌های علامه‌دهخدا یعنی چرند وپرندهایش جنبهٔ هنری دارد .)

بااین تعبیر، ایرج هرگز نویسنده نبوده است وکسی تاکنون ندیده یاادّعا نکرده که‌ایرج رمان یا داستان‌کوتاه یا نمایش‌نامه‌یی نوشته باشد. این شاعر توانا ، با آن قدرت تخیّل وآن زبان سخن گوی وآشنایی باادب اروپایی، شاید می‌توانست نویسنده‌یی توانا از آب درآید؛ اما هرگز بدان راه نرفت وطبع خود را دراین طریق نیازمود .

ملك‌الشعرای بهار، باآن‌که درشاعری ونثرنویسی شهرت یافته است،امادراوان‌جوانی علاوه برروزنامه‌نویسی وتحقیق‌ادبی یکی دوداستان نیز نوشته (ولی بعدآن‌کاررا ادامه نداده است) وبدین اعتبار او را می‌توان شاعر، نویسنده ونثرنویس خواند، اما ایرج جز شاعری ونثرنویسی‌کاری نکرده است .

شاید اگر مجموعهٔ منشآت ایرج فراهم می‌آمد و به طبع می‌رسید و انتشار می‌یافت، دست‌کمی از منشآت قائم‌مقام وحاج فرهاد میرزا وامیرنظام‌گروسی نداشت وچهارمین‌آنها به‌حساب می‌آمد . امّاافسوس‌که امروز جزدونامه ویکی دوگزارش وشکوائیهٔ اداری از وی دردست‌نیست ونامه‌ها نیز بازمربوط به‌شغل ووضع‌اداری اوست .

اما از مطالعهٔ همین نامه‌ها میزان تبحّرایرج درنوشتن نثرفارسی‌صحیح و زیبای عصر خویش ودست داشتن او درادب عربی وفارسی به خوبی روشن می‌شود وخواننده‌درمی‌یابدکه بااز بین‌رفتن نامه‌های او یکی ازیادگارهای ادبی وباارزش‌عصر انقلاب مشروطیّت از دست رفته است ونیز برخواننده محقّق می‌شودکه گفتار ایرج‌که خود را ظرفه نویسندهٔ وقت، خوانده‌گزافه‌گویی وازمقولهٔ مبالغه‌های شاعرانه‌نبوده است . امابااین‌احوال نثروی‌ازلحاظ ارزش قابل قیاس باشعرش نیست .

از میان رجال ایران مخصوصاً مرحوم امین‌الدّوله بیشترازهمه‌نوشتن نامه‌هایباخوانی را به‌ایرج رجوع می‌کرد وبعیدنیست اگر درمیان اسناد ومدارك ومکاتبه‌هایی که‌آن‌مرحوم یا دیگران‌کرده قسمتی ازمنشآت ایرج بدست آید وامیدواریم که اهل تحقیق وجوانان‌ادب دوست درین راه دامن همت برکمرزنند ومنشآت این شاعر ونثرنویس قوی‌طبع فارسی رابه

دست آورند وانتشار دهند . اینك متن نامههای دوگانهٔ ایرج :

نامهٔ اول :

شب ۲۳ دلو

قربانت شوم دیشب بنده صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال زحمت و خدمت وانس والفت بامالکین امور این مملکت تازه امروز در پناه اقدام و إمساك پسرم موفق بخرید یك خانهٔ خراب ناتمام غیرقابل سکونت شدهام و مع هذا اگر مساعدهیی از شهریهٔ اداره داده نشود که قیمت را بدهم وقباله را بگیرم بهزحمتی خواهم افتاد که بالاتر اززحمت بیخانمانی خواهد بود

حضرت مستطاب عالی هم البتّه صحیح فرمودید که تا اجازهٔ آقای رئیس الوزراء این مساعدت باشاید أقسام این مساعدت را نمیتوانید بکنید . پس حالاچه بایدکرد؟ بنده باهمه احتیاجی که دارم حقّ خدمت دیرینهٔ خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزرا (رئیس الوزرایی که اگرمقدله ساترجمیل اوصافش نبود گرامت نفسش از شبلی وبایزید می گذشت) بالاتر از آن میدانم که بعد از همه خودداریهایی که کرده یا انتظارهایی که دارم حالا یك مستوسؤال حقیری بکنم که دتفضّل فرموده حقوق پنجماههٔ بنده را مساعده بدهید وماهی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم بهازاء آن ازحقوق شهریهام کسر بگذاریده.

پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به یك حال وبابنده هم تایك درجه مساعد ومهربان بوده وهستید اگر ممکن است که بیمزاحمت خاطر مبارك ایشان و در ضمن بقیهٔ متأثرین وآل موسیٰ وهارون این مساعدت را بابنده بفرمایید خیلی خیلی متشکّر و ممنون میشوم والاّ میفرمایید هرچه اسباب خانه دارم میفروشم و به خانهٔ خراب خود میروم و همان را معرّف قدردانیها وبزرگواریهای عصر خودمان قرار میدهم .

سبحان‌الله ، کسانی که بهقرینهها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دوربودهاندیا به سعادت ایشان بابه بساحت خودشان بمراتب عالیه رسیده ورواتب کامله بُردند ؛ امّا بنده که از سالهای دراز هروقت بی‌کار بودهاند محترم‌تر از همه درخدمتشان بودهام وهروقت با کار بودهاند محروم‌تر ازهمه. اززمان وزارت سابق تاریاست لاحقشان مکرّر عرض واسترحام کردهام که این یکصد تومان شهریه با این گرانی ارزاق و پریشانی اوضاع کفاف معیشتم را نمی‌کند ؛ همه را شنیدهاند، ولی تابی‌کار بودهاند که عطایشان موقع نداشته وتا باکار بودهاند که لقاشان مقدور نبوده است ؛ ناچار می‌بایست به بخش خدایی ورزق هوایی قناعت بکنم ، بسوزم وبسازم .

از مرحوم وصال است :

گرچه زین دولت (بنده عرض می‌کنم حیات) همه ناکامی آمدکام ما ـ درفنا افتیم اگر اورا فنا می‌خواستیم

جز فنای شاهد دولت نبیند هر که گفت روی این فرخنده دولت را فنا می‌خواستیم

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

جسارت کردم. ایامِ عمر وعزّت پاینده باد. چاکر: ایرج .

نامهٔ دوم

قربانت شوم دست خطِّ مبارکِ حضرتِ اشرف آقای رئیس الوزراء دامَتْ شَوْکَتُه را در ذیلِ عریضه‌یی که به حضورِ مراحمِ ظهورِ عالی عرض کرده بودم زیارت نموده به فال نیك گرفتم .

تاکنون که مرقوماتِ مبارکهٔ ایشان این لهجهٔ تیز وتمسخر را نداشت، حالم این بود که هست . حالا که سیاستشان تغییر کرده شاید اِنْ شاءالله طرزِ معامله هم تغییر بکند؛ بعدازاین که نتیجهٔ همهٔ مهربانی‌هایِ تاکنونِ ایشان این باشد که همان روزِ رسیدن به رئیس الوزرایی که بنده بایك دنیا شوق وذوق برای عرضِ تبریك بمشیران می‌روم ومُشارالیه‌ام بگوید این که من سابقهٔ بندگی به آقایِ رئیس الوزرا دارم وحالا از دیدنِ من خوشوقت خواهند شد مرا برداشته درحیاطِ درونی به حضور می‌برد وآقایِ رئیس الوزرا بمجرّدِ دیدنِ من عوضِ همه اظهارِ مرحمت‌ها فوراً می‌گویند : مراد ما یك ترتیبی داشتیم، چرا ترتیب را به هم زدی، یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی ! بعد هم که حشمةالدّوله می‌آید و من می‌خواهم بیرون بیایم ، می‌ایستم که آقانگاه بکنند ، تعظیم کرده مرخّص بشوم و آقا مُبتَدِئاً به قدرِ ده دقیقه نگاه نمی‌کنند تا بی‌قدریِ مرا در نظرِ حاضرین تسجیل فرموده باشند و بالاخره هم مأیوس از عطفِ نظر بیرون می‌آیم ، و همهٔ این سرگرانی‌ها و ناخوبی‌ها را برایِ این می‌کنند که مبادا مهربانی دیده وفاء مواعیدِ سابقه را تقاضا کنم ، در صورتی که فاقدِ شروطِ قبولِ آن‌ها هستم، پس باید امیدوار باشم که نامهربانی‌هایِ مِنَ بعدشان معکوساً نتایجِ غیرِ مطلوب خواهد بخشید وانگهی ، مرده از نیشتر نمی‌ترسد . به قول مُتَنَبّی اَنَاالغَریقُ فَمَابالی مِنَ البَلَلِ .

بنده بی‌کارم ووقتِ نوشتنِ خیلی چیزها دارم. لیکن چون وقتِ خواندنش را ندارید وندارند عریضه را بهمین ختم می‌کنم: آکتورهای تاتردر آن شهوت‌ها وغضب‌هایِ روی‌صحنه چون می‌دانند که یك ساعت بعد باید لباس‌هایِ اصلیِ خود را پوشیده ولباسِ عاریتی را با همه تمرّضات وتداقّاتِ نفسی وضَرّی دور بریزند، هیچ معنی به آن پیش آمدها نداده و هیچ وقت غالب از مغلوب، عاشق از رقیب و متمرّض از مدافع کینه به دل نمی‌گیرد و ظاهرِ اصال را رهزنِ عوالمِ باطن قرار نمی‌دهد . به عقیدهٔ بنده ماهاهم که آکتورهایِ این صحنِ هستیم که اسمش دنیاست ودیر یا زود باید لباسِ حیاتِ عاریت را ازتن دور کنیم، خوب است حتّی‌الامکان ازاتیانِ به خیر واِحسانِ به غیر که هروقت باشد نتیجه‌اش را خواهید بخشید فروگذار نکنیم. حالا آقای رئیس الوزرا ـ که عمرشان دائم وشغلشان ثابت باد ـ اگر میل تغیّر وتمسخر دارند یاقصد تفقّد وتلطّف فرمایند بهر دو قادرند وبنده هم برای هردو حاضر! مستدعی هستم وسائط خیرِ خودتان را درتقدیم این عریضه بحضرتِ ذی رِفعتشان تکرار فرمایید. زیاده جسارت است ایّامِ عمر وعزّت واقبال بردوام . فدوی : ایرج .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

* *
*

ایرج ظاهراً این هردو نامه را بوسیلهٔ نصرت‌الدّوله به رئیس الوزرایِ وقت ـ وثوق الدّوله ـ نوشته است وچنان که می‌دانیم ، با آن که ایرج با این خاندان وبرادرانِ وثوق و قوام تماسِ زیاد داشته بدیشان خوش بین نبوده است و ترکیب بندِ معروفِ خود را در هجوِ قوام‌السّلطنه والیِ آن روزِ خراسان می‌سراید واورا در دورانِ رئیس‌الوزرایی «دندرکت‌بسته» می‌خواند.

در هرحال، نصرت الدّوله بالای نخستین نامهٔ ایرج جملهٔ ذیل را نوشته وآنرا برایِ وثوق الدّوله فرستاده است:

«رُقعهٔ شاهزاده جلال الممالک است. مستدعی است تا آخر ملاحظه فرمایند قابل‌توجّه است» .

و وثوق الدّوله در ذیلِ نامه (بالحنِ تمسخر وتحقیر) چنین می‌نویسد :

«شاهزاده جلال الممالک به قدری این کاغذ را خوب نوشته‌اندکه واقعاً باید وزارتِ مالیّه مساعدت نموده شهریّهٔ ایشان را ماه‌به ماه بپردازد - من اگر دارای این طبعِ رقیق و این کمالات بودم از مساعده‌که سهل است ، از شهریّه هم صرف نظر می‌نمودم.»

آن گاه ایرج نامهٔ دوّم را می‌نگارد وحقِّ او را به دستش می‌دهد. نصرت‌الدّوله بالایِ نامهٔ دوّم چنین می‌نویسد :

«بعرضِ جلالت برسد. درموقعِ فراغت ملاحظه خواهند فرمود». امضاء ـ ۹۵/۱۲/۶

و وثوق الدّوله در ذیلِ نامه چنین نوشته است:

« این قدر تصرّف درمعمولات‌ازآقایِ جلال‌الممالک معهود نبود . اینها همهٔ تأثیرِ دفتر داریِ محاکماتِ مالیّه است وبازهم شاکر نیستند.»

در اینجا غرض ملاحظهٔ نثر ایرج است که مانندِ شعرش طبیعی و روان وخالی‌ازتکلّف است . گرچه ممکن است امروز این نامه‌ها درنظرِ دانشجویان وکسانی که درنثرِ قدیم فارسی مطالعه ندارند مشکل نماید ، اما کاملاً پیداست که نثرِ اوصورت ساده شده وتحوّل یافتهٔ نثر قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیرنظام گروسی است : و همین نثر است که رفته رفته ساده‌تر شده و به صورتِ نثرِ فارسیِ امروزی درآمده است . به طورِ قطع ایرج در دورانِ زندگی‌نامه‌هایِ اداری وخصوصیِ بسیار نوشته بوده ودربسیاری از سال‌هایِ عمرش کارِاو نامه نگاری و ریاستِ دفتر وپاسخ دادن به‌نامه‌هایِ رسمی و اداری بوده است. لیکن اولاً باکمال تأسف امروز بسیاری از آن نامه‌ها در دست رس نیست و ثانیاً آنچه در میانِ این گونه‌آثار ارزشِ ادبی دارد، نامه‌هایِ اِخوانی وخصوصی است و می‌دانیم که نامه‌هایِ اداری از این نظر چندان قابل ملاحظه نیست . با این حال نویسندهٔ محترم آقای نصرت‌الله فتحی مدارکی از این قبیل ، مانندِ گزارش‌های اداری که به‌انشاء ایرج نوشته شده ، و نامه‌هایی که مراجع و مقام‌های مختلفِ اداری برایِ عزل یانصب یاتوضیح دادنِ طرزِ کارِاو نوشته‌اند ، گردآورده و

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

قسمتی از آن‌ها را انتشار داده، وقسمتی دیگر را در دست انتشار دارند وامیدواریم در کار خویش توفیق یابند.

بازماندگان ایرج :

یکی از پسران ایرج به نام جعفرقلی میرزا در زمان حیات پدر، در سال‌های جوانی، به‌علّتی که برما معلوم نیست خودکشی کرد وپدر حسّاس خود را داغدار و ماتم زده ساخت. ایرج در بیتی در ضمن شرح دشواری‌های زندگانی خود به‌خرج فرنگو پسر» نیز اشاره می‌کند:

یک طرف پیری وضعف بصرم یک طرف خرج فرنگو پسرم

ظاهراً این فرزند بسیار طرف توجّه ومورد علاقهٔ پدر بوده و ایرج او را برای تحصیل در فنون نظام به‌فرانسه فرستاده بود ووی در مدرسهٔ سمرو «سن سیر» تحصیل می‌کرد.

درهرحال، نهالِ حیاتِ این نوجوان به‌ثمر نرسیده خشکید واثری ازو باقی نماند. پسر دیگر ایرج که امروز حیات دارد، خسرومیرزا است که نام خانوادگی (ایرج) را برای خود برگزیده وهمان پسری‌است که پدر قطعه‌یی در نصیحت بدو سروده وباخطاب بدو به‌تمام کودکان ونوجوانان اندرز داده است.

آقای خسرو ایرج کم‌تر طبعِ خود را در کارِ شعر و شاعری آزموده و بدین فن روی نیاورده و تاکنون اثری منظوم از وی درجایی انتشار نیافته است؛ درعوض وی دارای ذوقِ صنعتی است وبه‌کارهای فنی علاقه دارد واکنون روزگارِ خدمت وی در دست‌گاهِ دولت پایان یافته ودوران بازنشستگی را می‌گذراند. علاوه براین دوپسر دختری دانا وصاحب قریحه و فهمیده از ایرج به‌یادگار مانده است. این دختر «ربابه» نام دارد و خانم سرهنگ مکری است وخویشاوندانش اورا «شاهزاده کوچك» می‌خوانند. این بانوی‌فاضلِ‌خردمند خوش‌بختانه حیات دارد ومورد احترامِ دوستان ونزدیکان وخویشان‌است. شعری نیز ازاو در دیوانِ پدرش انتشار یافته است.

کیفیّتِ تدوینِ این کتاب :

مرگ ایرج ناگهانی وبدون‌مقدّمه اتّفاق افتاد. به روایتِ دوستِ عزیز آقای منوچهرِ هوشی‌فرزندِ مرحوم دکترعلی‌رضاخانِ هوشی (فیلسوف‌الدّوله) که ازدوستانِ نزدیکِ شادروان ایرج وبرادرِ خانمِ دُرّةُالمَعالی بود، ایرج درمنزلِ اَسَدُالملوکِ هرمزی (خانمِ حاج هرمز خان مترجمِ دکتر میلسپو) واقع در خیابانِ ایران (عین‌الدوله) پهلویِ بازارچهٔ سقاباشی درگذشت. خانم‌اسدالملوك دخترخالهٔ‌مرحوم دکترهوشی وخواهرزادهٔ‌شادروان دُرّةُالمَعالی بود. پدرش‌مرحوم علی‌اکبرخانِ اسدنظام سرتیپ‌توپ‌خانه وبرادرمرحوم میرزاحسین‌خان سپهسالار بود. خانم دُرّةالمعالی نیز مادرِ مرحوم دکترعلی رضاخان هوشی و نامش فاطمه بود. پدرش سیّدعلی حکیم نام داشت وطبیب خاصّهٔ ناصرالدّین شاه بود و شمس‌المعالی لقب داشت. وی علاوه برطبابت که کار اصلیش بود درشاعری ونویسندگی نیز دست داشت وبدین دوهنر ممتاز و معروف بود ونسب بسلسلهٔ سادات جلیل قدرمرعشی می‌رسانید. دُرّةالمَعالی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

دخترشمس‌المعالی نیز بنیان‌گذار مدرسهٔ مخدّرات اسلامیّه ومدرسهٔ اکابر مُخدّرات اسلامیّه و قرائت‌خانهٔ نسوان بود[1]. ایرج با این‌خاندان معاشرت ورفت وآمد دائمی داشت وفرزندان دکترهوشی را مانندفرزندان‌خود می‌شمرد ومی‌توان گفت‌که آنان درداسان وی بزرگ شده بودند وهنوز بسیاری ازشعرهایی راکه ایرج بربدیهه وازسرتفنّن برای‌آنان سروده است در خاطر دارند[2].

مرگ وی روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال۱۳۴۴ هجری قمری که مطابق یکی‌ازآخرین روزهای ماه اسفند سال۱۳۰۴ هجری شمسی بود ، و درهنگام غروب‌آفتاب‌اتفاق‌افتادو گویا علت‌آن سکتهٔ قلبی بود وناگهانی عارض شد و به سرعت وی را ازبین برد .

ازاین روی‌شاعرفرصت نیافت‌که دیوانِ خودرا نظم وترتیبی دهد وغثّ وسَمین‌شعرهای خودرا ازیکدیگرجداکند ودیوان را بصورتی‌که دل‌خواه او بودآمادهٔ طبع وانتشارسازد . پس‌ازمرگ‌ایرج نخستین کس‌ازدوستان وی‌که بفکرِ تنظیم وتنقیح دیوان‌ایرج افتادشادروان ملک‌الشّعراء بهار بود که پس‌از درگذشتِ شاعر ، فرزندش خسرومیرزا را فرمود که مجموعهٔ اشعار پدر را فراهم سازد وبه منزل بهارآورده بروی بخواند تاآنجه استاد صلاح می‌داند و تصویب می‌کند به طبع رسد، و اگر درآن اشعار نیز خطایی رفته یاترک اولایی از ایرج‌سر زده‌است به اصلاح بهار راست شود .

به‌گفتهٔ دوست ارجمند نیکو خصال آقای موسی بهار، برادرِ کهترِ مرحوم ملک‌الشّعراء، خسرو میرزا نیز بدین قرار رضا داد و روزی بسته‌یی راکه مجموعِ اشعار پدرش درآن بود به‌منزل بهارآورد ، و ساعتی بعنی قسمتهای‌آن را بر بهار بخواند و مقرّر گردید که‌این جلسه‌ها تا زمانی‌که تمام دیوانِ ایرج به نظرِ بهار برسد پیوسته‌ادامه یابد .

اما چند روزی گذشت وخبری از خسرومیرزا نرسید وآن مجلس دیگر هرگز تشکیل نشد وچندی بعد مجموعه‌هایی از اشعار ایرج به صورت جزوه‌های کوچک انتشار یافت .

گویا پس‌ازآن جلسه خسرومیرزا قراردادی برای نشرآثار پدر با ناشری بسته وتمام

۱ــ درآغازِ عصرِ مشروطیّت ، مردم شور و اشتیاقِ فراوان برایِ ستایشِ آزادی وحفظِ آن، ونشرِ فرهنگ ازخود نشان دادند. درهیچ مسئله‌یی نبوده که درنخستین سال‌هایِ مشروطیّت انجمنی تأسیس نشود ومردم برایِ اظهارِ نظر درکارهایِ مملکتی درآن گرد نیایند . همچنین دراین‌عصر مدرسه‌های خصوصی وغیر دولتی دخترانه وپسرانهٔ بسیار تأسیس شد وتعدادِ آن‌ها چندان فزونی یافت که امروز مطالعهٔ آن موجب شگفتی‌است که چگونه مردمِ بی‌سوادی که قرن‌ها از قافلهٔ تمدّن وترقّی عقب مانده بودند ، بدین‌آسانی و با این شور و هیجان برای جُبرانِ عقب‌افتادگی‌های خویش آماده شدند . انتشارِ روزنامه‌هایِ متعدّد در این روزگار نیز گواهی دیگر بروسعتِ دامنهٔ این نهضت است وبرای کسبِ اطلاع بیش‌تر در این‌باب می‌توان به‌کتابِ گران‌بهایِ مرحوم عبدالله مستوفی (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دورهٔ قاجار) رجوع کرد .

۲ــ یکی از این شعرها را آقای منوچهر هوشی ازحافظهٔ خویش چنین روایت‌کرد ،

دکترِ فیلسوف را دیدم — داشت بر دوش کودکی مقبول
طرفهٔ تشبیهی آمدم به نظر — ملکی حوریی گرفته به کول

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شعرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود تا به قرار اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تنقیح آن زحمتی نیز متحمّل شده بود ، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت ، آنها را بی‌هیچ نظم و ترتیبی به چاپخانه داده و حتّی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد ، آن را به صورتِ جزوه‌هایی کوچک منتشر ساخت .

ظاهراً دیوان ایرج ، بهمان صورت پراکنده‌یی که آثار شاعر از پی یکدیگر نهاده شده بود بمطبعه رفت و باهمان پراکندگی و پریشانی بمطبع رسید و قصیده‌ای در دیباچی و دیباچی پیش از مثنوی ، و مثنوی قبل از ترجیع‌بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تحریفهای فراوان به دست خوانندگان رسید .

اما شعر ایرج لذیذ دوست دار و خواستار داشت ، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترتیب در اندک مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد . بار دیگر جزوه‌ها از پی یکدیگر به مطبعه رفت و دیوان در یک مجلد ، به قطع کوچک ، به صورتی نامناسب و بی اندام ، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزید شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت .

گاه نیز اتفاق می‌افتاد که خوانندگان علاقه‌مند شعری چاپ نشده از ایرج بیابند و آن را به ناشر بدهند . لیکن آن شعر نیز مانند دیگر شعرها بی نظم و ترتیب وارد دیوان می‌شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت ، بی آن که برای کاستن از غلطها ، یا قائل شدن نظم و ترتیب در این دیوان پرخواننده اقدامی صورت گرفته باشد .

بنده سالیان درازاست که با دیوان ایرج آشناست ؛ و هنگامی که در اوان جوانی برای نخستین بار دیوان وی را درمطالعه گرفت ، قسمتی از آن را به‌علّت بی‌اطلاعی نفهمید و برخی غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روزگار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسندیده و منظم و مرتب ، مانند سایر دیوانهای منظّم و تصحیح شدهٔ شعر فارسی ببیند .

پس از مدّتی ، در دوران خدمت اداری ، افتخار آشنایی با دوست عزیز آقای موسی بهار نصیب وی گردید و در میان یادداشتهای آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج برخورد که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خطّ خویش در دفتری نوشته بود ، و چون آن شعرها را مطالعه کرد ، به‌کثرت تصرّفهای ناروایی که در شعر ایرج شده بود بیشتر واقف شد و نسخهٔ چاپی خود را از روی یادداشتهای ایشان به اصلاح آورد ، و نیز قسمتی از شعرهای چاپ نشدهٔ ایرج را در آن یادداشتها یافت و برای خود از آنها رونوشت برداشت .

این مطالعات نگارنده را بر آن داشت که برای خود نسخه‌یی از شعرهای ایرج تنظیم کند و قصیده‌ها و غزلها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از پی یکه دیگر بیاورد . درهمین اوان مطلع گردید که مرحوم دکتر هوشی را دفتر یادداشتی بوده‌است که ایرج میرزا قسمتی از شعرهای خود را به‌خطّ خویش در آن دفتر به‌یادگار نوشته و از آقای منوچهر هوشی تقاضا کرد به منظور تکمیل نسخهٔ دیوان ایرج آن دفتر را به امانت در اختیار وی بگذارد . آن

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

دوست عزیز نیز خواهش بنده را به‌حسن قبول تلقّی کرده ومهربانی ومحبّت از وی بازنگرفت و مقدّمی آنده دفترِ گرانبهای را در دست دیِ وی نهاد و در ضمن مطالعهٔ آن به بعضی غلطها و غزلهای ناتمام و دو بیتی‌ها و تک بیتها بر خورد که سوادی از آنها برای خود برداشت.

پس از آن مدتی به مطالعهٔ تذکره‌ها همچون نامهٔ فرهنگیان، ومدینة‌الادب، آثار گرانبهای مرحوم عبرت که اکنون در کتابخانهٔ مجلس شورای محفوظ است آورد، وچند قصیدهٔ چاپ نشده از ایرج را در ذیلِ ترجمهٔ وی در مدینة‌الادب منعکس یافت و رونوشتِ آنها را نیز بر نسخهٔ خویش بیفزود.

آن گاه دوست عزیز فاضلِ وی، شاعر گران مایه آقای احمد گل‌چینِ معانی که نسخه‌یی از یک قصیدهٔ ایرج به خطّ او در اختیار داشت باکمال گشاده دستی آن نسخه را در اختیار وی نهاد واجازه فرمود که ازروی آن ونیز ازنمونهٔ خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشعرا بهجت پدر ایرج عکسبرداری شود.

دوست عزیز فاضل آقای علی‌اصغر سروش نیز قطعه‌یی مختصر از ایرج درخاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع نشدهٔ ایرج که گردِ فراموشی بر آنها افشانده شده بود و می‌رفت که یک سره از خاطرها فراموش شود به دست آمد و بر یاد داشتهای جداگانه تعلیق و تنظیم شد. با این همه بنده سرِ طبع وانتشارِ آنها را نداشت واین کارها را در مدّتی بیش از ده سال فقط به‌منظور تحقیق وتتبع بیشتر دنبال می‌کرد و از این هوس شگفتی که خیرِ طبعِ کتابِ «ایرج و نُخبهٔ آثارش» اثر آقای غلامرضا ریاضی، ازدانش‌وران خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد وچنین پنداشت که کم وبیش آن چه مقصود اوست بحاصل آمده و حقِّ این شاعرِ توانا گزارده شده است.

غافل‌گفته نماند، در روزگاری که دیوانِ ایرج بدان سورت ناقص وناسامان انتشار می‌یافت، بعضی از دوست‌دارانِ شعرِ ایرج که نشرِ آثارِ وی را بدان سورتِ فاسد دونِ شأنِ وی می‌دانستند بر آن شدند که به عنوانهای مختلف قسمتی از آثارِ او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی راکه از زندگی و شعرِ این سخنورِ گران مایه در دست است گردآورده، انتشار دهند. تألیف و طبعِ کتاب «افکار و آثار ایرج» اثر آقای سیدهادی حائری (کوروش) در دو مجلّد، برداشتن گامی در راه انجام دادنِ این مقصود بود، مؤلّفِ این کتاب اطلاعاتِ فراوان از جراید و مجلّاتِ معاصرِ ایرج یا بعد از او فراهم آورده وآنها را در کتابی گردکرده و قسمتی از شعرهایِ او را برگزیده با اصلاح و تصحیح انتشار داده بود. اما باز چون بنایِ کارِ آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردنِ اشعار بود، مؤلّف هرشعری راکه در آن به‌اشکالی بر خورده یا بر اثر وجودِ غلطهایِ عجیب وغریبِ طبعی تصحیح آن را غیرمقدور یافته بود، شعر را فرو گذاشته و خود را ازشرِ آن راحت ساخته بود!

آقای غلام‌رضا ریاضی نیز در کتابِ با ارزشِ خود بخشی از مشکلاتِ اشعارِ ایرج را حلّ کرده و بعضی از نکاتِ تاریکِ زندگانیِ این شاعر را روشن ساخته بودند؛ اما با تمام این اقدامات هنوز خوانندهٔ علاقه‌مند متنی مدوّن و مصحّح و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعارِ این شاعرِ بزرگِ عصرِ انقلابِ مشروطیّت در دست نداشت و به همین ملاحظه

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

بود که چون اولیای محترمِ شرکت سهامی نشرِ اندیشه خواستارِ طبع وانتشارِ یاد داشتهایِ نا چیزِ این ضعیف شدند ، روی گردانیدن از امتثال امرِ ایشان را مروّت ندانست و اطاعتِ دستورِ ایشان را انگشتِ قبول بر دیده نهاد واینک حاصلِ رنجهای چند ساله بدین صورت به پیش گاهِ ادب دوستان تقدیم می‌شود .

در تدوینِ این کتاب و تصحیحِ اشعارِ ایرج علاوه بر مقابلهٔ نسخه‌های متعدّدِ خطّی و چاپیِ آثارِ ایرج از بسیاری از اهلِ فضل وارباب اطلاع مدد گرفته شده است که یاد کردنِ نامِ تمامِ ایشان در این مقدّمه مَیسور و مقدور نیست و بدین وسیله ازهمهٔ آنان سپاس گزاری می‌شود .

یکی از مختصّاتِ شعرِ ایرج (وحتی آثار منثور او) وجودِ ملّیِ خاصّ برای پدید آمدنِ آن است . در حقیقت ، شاعر هر یك از شعرهایِ خود را به جهتی گفته و ملّتی وی را بر إنشادِ آن برانگیخته است. ذکر تمامی این «شأن نزول»ها درمقدّمه نمیمکن بود ونمفید، از این جهت پاره‌یی ازآن‌ها راکه درذکر آن برای خواننده امکان فایدتی می‌دید دریادداشت های پایان کتاب آورد . علاوه برآن درموارد یاد داشتها ، یعنی نکاتِ مشکل و اشارههای خاص به حوادثِ تاریخی و جریانهای [illegible] و تلمیحها وآیهها و نظایرِ آن ، حلّ و شرح شده است .

پس ازآن‌که چاپ اوّلِ این کتاب [illegible] انتشار یافت ، عدّه‌یی از دانشمندان و اهلِ ذوق و تحقیق درآن به چشمِ عنایت نگریستند : و خاصّه بعضی بزرگانِ خراسان که در دورانِ مأموریتِ ایرج در آن سامان یاوریِ مأنوس و محضور بودند ، در این باب لطفهای بی کران کردند، وچنان گونه‌که بنده در پایان مقدمهٔ چاپ اول استدعا کرده بود، که اگر معاصران مرحومِ ایرج خطا و لغزشی در این دیوان ویاد داشتهایِ آن می‌بینند، با یادآوریِ آن بر بنده منّت نهند و اگر شعری چاپ نشده از ایرج می‌شناسند یا به خاطر دارند ، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشانِ ایشان درکتاب انتشار یابد، در این راه از بذل هیچ عنایتی فروگذار نکردند ، و اینك سپاس گزاری ازآن بزرگ مردان وا ، ناگزیر از یادکردن نام بعضی ازآنان وحق گزاری از ایشان است :

۱ ـ در این مقام نخست باید از ادیب و شاعر آزاده وشریف و گران مایه جناب آقای محمود فرّخ که وجودِ عزیزش مایهٔ افتخارِ خراسان و خراسانیان ، و جمله ایرانیان است ، یاد شود. آن عزیز باکمال محبّت ولطف دیوان را درمقابله‌ی دقیق با نسخه‌هایی که به نظر صائبِ وی می‌رسید به‌اصلاح آورده واطلاعاتی که به‌خاطر داشت درحواشیِ کتاب یاد داشت کرده وآن نسخه را برای بنده فرستادند، علاوه بر آن آقای [illegible] یادداشتهای جناب فرّخ راکه فایدهٔ آن عام‌تر می‌نمود از حواشی کتاب استخراج کرده درمجلهٔ راهنمایِ کتاب انتشار داده بودند . ملاحظات و اطلاعات و اظهار نظرهایِ ایشان باکمال خوش وقتی و امتنان در چاپِ حاضر مراعات شده و خطاهایِ دیوان به اصلاحِ ایشان راست شده است .

۲ ـ یکی دیگر از بزرگانِ خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایشِ شعرهای

چاپ نشدهٔ آن دخالت مؤثر داشته و باکمال تأسف مدتی است روی در نقاب خاك کشیده ، شادروان دانشِ بزرگ نیا شاعر فاضل ومُوَجِّهِ خراسانی است. آن شادروان نیز چون در دوران جوانی با ایرج محشور و معاشر بود بعضی ملاحظات در بابِ اصلاحِ حواشی دیوان اظهار کرده و چند بیت وقطعه نیز بر کتاب افزوده است که از میان آن‌ها می‌توان قطعهٔ بسیارجالب شمارهٔ ۵ را یادکرد که با این بیت آغاز می‌شود :

این شنیدم که چو کابینهٔ مستوفی رفت فرصت افتاد به‌کف مردم فرصت جو را

(متن دیوان ، ۱۶۵)

این قطعهٔ انتقادی دربارهٔ رفتن کابینهٔ مستوفی‌الممالك و روی کارآمدن صَمصام‌السّلطنهٔ بختیاری و ازقطعه‌های زیبا و جالب توجّهِ ایرج است . نیز دو بیت ازمثنوی پسر بی هنر (داشت عباس قلی خان پسر ی ...) راوی بدان افزوده وقطعهٔ «کودكِ دورهٔ طلایی» رااصلاح فرموده‌و کلیشهٔ تصویری‌از ادیب نیشابوری و ایرج را در اختیارِ بنده گذاشته است که به‌نشان سپاس گزاری از محبّت‌هایِ آن شاعر فقید چاپ می‌شود .

۳ ـ دوست عزیز و نویسندهٔ با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته ویادآوری کرده بودند که مثنوی «آرزوی خر دُم بریده» (بوده است خری که دُم نبودش ... شمارهٔ ۳۰ ـ ص ۱۵۸) در کتاب نیامده است. نیز کتابی به نام «میش و بره» تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ هـ . ش . در

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

تهران انتشار یافته ودرآن مثنوی چهار بیتی‌از ایرج درج شده که درچاپ اول‌دیوان نیامده بودآقای‌آذرآن‌کتاب رانیز بمضمونهٔ یاد داشت محبّت‌آمیز خویش فرستاده‌بودند وآن‌مثنوی به شمارهٔ ۳۲ در تحت عنوان گفتگو باجوان فرنگی مآب در صفحهٔ ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می‌بیند.

۴- آقای سید هادی سعیدی دوست عزیز در تاریخ ۴۷/۴/۱۵ نامه‌یی محبّت‌آمیز مرقوم داشته و درآن پس از ابراز عنایت‌های بسیار یادآوری کرده بودند که اعتصام‌الملك کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اعتصامی اعتصام الملك پدر پروین اعتصامی است . ایشان در یاد داشت خود قیدکرده‌اندکه « مرحوم‌اعتصام الملك نسبت بسیار نزدیك با جناب‌آقای دکتر خانلری داشته و در موقعی که مرحوم ایرج به بیرجند رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت‌الملك علم بوده‌است نماینده وکارگزار وزارت خارجه دربیرجند بوده... ومردی بوده است‌آزاده وعزیز و ارجمند و فرزندان‌آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی محترم و شریف و عزیز و به‌نام خانوادگی محمودی مشهورند .»

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب‌آقای دکتر خانلری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف ومرحمت‌آقای سعیدی ومراتب سپاس‌بنده نخواهدکاست.

۵ - آقای غلام علی حقیقی (ظاهراً نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامهٔ ایشان درست خوانده نمی‌شود) یاد داشتی به عنوان بنده مرقوم فرموده و شعر ذیل را به ایرج نسبت داده‌اند :

آن شوخ پسر نوش لب وشکرخند است — قد نیست ورا بلکه یکی سرو بلند است
رفتم شبکی نزد وی و لابه نمودم — گفتم صنما نرخ سرین تو به‌چند است
گفتا که بده مشت زرم آنچه توانی — چون دورهٔ امروز همه پول پسند است
یك مشت زرش دادم و بردم پس دیوار — دستم به شلوار و به واکردن بند است
استاده عطاکرد سرین راکه بفرما — گفتم که‌نه‌این شرعی ونه‌عرف پسندست
دارم سخنی با تو ایا حور پری وش — پوریای ولی گفته و بر ما همه چند است
افتادگی آموز اگر طالب فیضی — هرگز نخورد آب زمینی‌که بلند است

بنده انتساب این شعر به‌ایرج را نمی‌تواند تأییدکند ، چه سستی‌هایی در بیت‌های‌آن دیده می‌شودکه از ایرج بعید می‌نماید. با این حال‌آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد، باشدکه اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند .

۶ - دانش‌مند محترم‌آقای اکبر دانا سرشت نیز نامه‌یی مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازش‌ها و مرحمت‌های فراوان قطعه‌یی عربی از ابن‌الرومی را یاد داشت فرموده ویادآور شده‌اندکه ایرج میرزا دریکی ازقطعات خود (شمارهٔ ۱۵ متن‌حاضر در تحت عنوان علّت بی تابی نوزاد)آن را ترجمه‌کرده است . ایشان دربارهٔ استادی ایرج در برآمدن از عهدهٔ ترجمه چنین مرقوم داشته‌اند :

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

«ببینید تا چه اندازه زیبایی و لطف در این قطعه نهفته‌است و به اندازه‌یی این شاعرِ معاصر مهارت و استادی به‌کار برده‌که هیچ‌گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ... ابن‌الرّومی گفته:

بِما آذَنَ الدُّنیا بِهِنِ خُروفِها ... یَکُونُ بُکاءُ الطِّفلِ ساعَةَ یُولَدُ
وَالاّ فَما یُبکیهِ مِنهُ وَ اِنَّهُ ... لَأَرحَبُ مِمّا کانَ فیهِ وَ اَرغَدُ
اِذا ما رَأَی الدُّنیا اسْتَهَلَّ کَأَنَّهُ ... بِما سَوفَ یَلقی مِن اَذاها مُهَدَّدُ

«ابتکار در این مضمونِ نا گفته از ابن‌الرّومی است که مقصودِ خود را در کوتاه‌ترین عبارت در سه بیت با بلاغتی اعجاب‌آور بیان‌کرده و البتّه کوتاه بودنِ بیان در صورتی که اخلال به مقصود وارد نسازد خود شایستهٔ تحسین است .

«با همهٔ این احوال مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پایِ کسی که آزادانه راه می‌رود برسد . »

۷ ـ دوست عزیز قدیم آقای اسفرِ دست‌گیری نیز بر طبقِ معمول سالیانِ گذشته در فهرست و دیدنِ نمونه‌هایِ مطبعی مرا یاری کرده و منّت پذیرِ خویش ساخته است و در این مقام شایسته است که از زحمت‌های ایشان و کارکنان چاپ خانهٔ محترم کاویان و اولیایِ بنگاهِ نشرِ اندیشه نیز صمیمانه سپاس‌گزاری کنم .

در پایانِ این گفتار آنچه را که در خاتمهٔ مقدّمهٔ چاپ اول آمده بود باید تکرار کنم:

شکّ نیست که تدوینِ این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راهِ جمع‌آوری و تصحیح و تنقیح و توضیح شعرهایِ ایرج دانست . اما اگر این مختصر ، نخستین گام در این راه به حساب آید و چراغی فرا راهِ طالبانِ شعر ایرج و محقّقان و پژوهندگانِ بعدی بدارد ، مؤلّف پاداشِ خود را دریافت داشته است .

هنوز در گوشه و کنارِ کشور فضلا و ادیبانی هستند که با ایرج حشر و نشر و آمیزش داشته و ممکن است آثاری منتشر نشده از وی در دست در داشته باشند . اگر این دانایان آثاری (اعمّ از منظوم و منثور) را که از آن آگاهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان نگارنده ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب انتشار یابد منّتی عظیم بر بنده نهاده و خدمتی به زبان و ادب فارسی کرده‌اند . .

محمد جعفر محجوب
پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

قصیده ها

۱ـ درستایش نظام‌السلطنهٔ مافی و اسب خواستن از وی

خواب‌دیدم‌که خدا بال و پری داده مرا
در هوا قوّت سیر و سفری داده مرا

همچو شاهین به‌هوا جلوه‌کنان می‌گذرم
تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا

هرکجا قصد کنم می‌رسم آن‌جا فی‌الفور
گویی از برق، طبیعت‌اثری داده مرا

نه تلگراف به‌گردم برسد نه تلفن
که خدا سرعت سیر دگری داده مرا

همه با چشم تحیّر نگرانند به من
بال و پر زیب و فر معتبری داده مرا

آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
آسمان سلطنت مختصری داده مرا

جستم‌ازخواب، در اندیشه‌که تعبیرش‌چیست
از چه حق قوّهٔ فوق‌البشری داده مرا

من‌که در هیچ زمین تخم امیدم پار
تاکنم فرض‌که اینک ثمری داده مرا

ده ندارم که بگویم بفزود آبِ قنات
زن ندارم که بگویم پسری داده مرا

مادرم زنده نباشد که بگویم شوکرد
باز حق در سر پیری پدری داده مرا

بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
که به پاداش خدا گنج زری داده مرا

عاقبت‌دانش من راه به تعبیر نبرد
گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا

صبح‌دیدم‌که به سورانم و فرمانفرمای
اسبِ با تربیتِ با هنری داده مرا

والی مشرق کز خدمت او باز خدای
طبع از دریا زاینده‌تری داده مرا

۲ ـ دیدار

دیدم ابیر گردش بازار عبدالله را
این عجب نبود که در بازار بینم ماه را

مردمان آیند استهلال را بالای بام
من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را

یوسفِ ثانی به بازار آمد ای نفسِ عزیز
روبخر اورا وبر خوان اکرمی مثواه را

هر که اورا دید ماهذا بشر گوید همی
من دراین گفته ستایش می‌کنم افواه را

ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند
کاش تغییری دهد یك چند گردشگاه را

گم کند تاجر حساب بذوع وکاسب راهِ دخل
چون ببیند بر دُکان آن شمسهٔ خرگاهرا

ور بیفتد چشمِ زاهد بر رُخش وقتِ نماز
لااِله ازگفته ساقط سازد اِلّاالله را

هر که او را دید راهِ خانهٔ خود گم کند
بارها این قصه ثابت گشته این کمراه را

در زبانم لُکنت آید چون کنم بر وی سلام
من که مفتون می‌کنم از صحبتِ خودشاه را

ای که گویی قصّه از زلفِ پریشانِ دراز
رو ببین آن طرّهٔ فِر خوردهٔ کوتاه را

غبغبی داردکه دور از چشمِ بد بی‌اختیار
می‌کشد از سینهٔ بیننده بیرون آه را

کوه نوراست آن کفل در پشت آن دریای نور
راستی زیبد خزانهٔ خسرو جم جاه را

هیچ کس آگه نخواهدشد زکارِ عشق ما
مُفتَنَم دان صحبتِ این پیرِ کار آگاه را

گر توعصمت خواهی باشی مَرَم ازمن که من
پاسبانِ عصمتم اطفالِ عصمت خواه را

من ز زلف مُشك فامِ تو به بویی قانعم
سال‌ها باشد که من بدرود گفتم ماه را

۳ ـ در رثاء مرحومه دُرَّةُالمَعالی

ز دُرج دیده در آوردمام لَآلی را
نثارِ مقبرهٔ دُرَّةُ المَعالی را

گُمان برم که برای چنین نثاری بود
که دُرج دیده بیندوخت این لَآلی را

اگر نه دیده به من همرهی کند امروز
چه عذر آورم ای دوست‌دستِ خالی‌را

مِثالِ روی تو درقلبِ ما به جاست هنوز
تهی نمودی اگر قالبِ مِثالی را

چنان بریدی از ماکه کس نشان ندهد
به هیچ طایری این‌گونه تیز بالی را

مرا ز مرگِ تو قامت هِلال‌وار خمید
بر آر سر بنگر قامتِ هِلالی را

تویی که در رهِ تعلیم سهل بشمردی
مشقتِ بدنی زحمتِ خیالی را

تویی که پیش تو آسان نمود بی‌مقدار
عُلُوِّ همّتِ تو کارهایِ عالی را

عَلَیَ‌التَّوالی در کارِ تربیت بودی
به جان خریدی رنجِ عَلَیَ‌التَّوالی را

دو باب مدرسهٔ دختران بنا کردی
بدون آن‌که کشی منّتِ اهالی را

ترا به سایر زن‌ها قیاس نتوان کرد
به جای زر که خرد کاسهٔ سُفالی را؟

چه شعله بود که‌ناگه‌نمود جلوه‌وسوخت
دل آدانیِ این کشور و اَعالی را

دقیقه‌یی ز خیالت فَراغِ بالم نیست
مگر به خواب بینم فَراغِ بالی را

٤ ـ در مدح امیرنظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

حسب مرد هنرمند به فضلست و ادب
شکر ایزد که مرا فضل وادب گشته حسب

نسب دل هنراست و حسب من ادبست
وین منم خود شده روی حسب و پشت نسب

ای بسا شب که بی کسب هنر کردم روز
ای بسا روز که در اخذ ادب کردم شب

مرکب من فضل و کمالست و منم راکب او
پاك و فرخنده چنین راکب و چونین مرکب

اب و ام فخرم، فخر به خود دارم و بس
نه که چون بی‌هنری فخر کنم بر ام و اب

مرد آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند
مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب

نیست مرد آنکه بود معتبر از منصب خویش
مرد آنست کز او معتبر آید منصب

چون امیرالامرا صدر اجلّ میر نظام
معدن دانش و کان هنر و بحر ادب

طلب دولت و عزّت نماید ز رواك
دولت و عزّت او را بنمایند طلب

ز رخش تابد مردی چو ستاره ز فلك
ز کفش زاید رادی چو شراره ز لهب

راد میرا به همه عهد ترا عرضه دهم
جامه‌یی لفظ همه طیّب و معنی اطیب

تا پسند افتد بر رأی تو و افزاییم
خلعت و منصب و سیم و زر و انعام ولقب

لیك گویی که تو خود گفته‌یی این یا پدرت
من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب؟

طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن
طبع او بی طرب و طبع منست اصل طرب

گاه گویی پدرت کرده تصرّف در شعر
من تصرّف کنم اشعار پدر را اغلب

شاید ار هست مرا آنچه نباشد در وی
زان‌که در خمر بود آنچه نباشد به عنب

دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی
من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

نه منم ساخته از مس دگران از نقره — نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذَهَب
ای‌که دست تو بُوَد بحرِ عطا گاهِ سخا — ای‌که شخصِ تو بود قهرِ خدا گاه غضب
ثَعْلَب از عدلِ تو رنجه نشود از ضَیْغَم — ضیغم از بیمِ تو پنجه نزند بر ثَعْلَب
هَرَبِ شخص زمرگ است ولی دشمنِ تو — ز هراسِ تو نماید به سویِ مرگ هَرَب
ناصرِ دولت سلطانی با تیغ و سِنان — حافظِ ملّتِ ایرانی با خِنجر و قَضَب
تو سر جمله امیرانی و ایشان ذَنَبَند — همه‌تابع‌به توچونانکه‌به رَأس‌استذَنَب
کلکِ تو برعدویِ دولت آن کرد که کرد — نوالفِقارِ اَسَدُالله علی با مَرْحَب
تا مَهِ شَوّال آید ز پیِ ماهِ صیام — تا مَهِ شعبان آید ز پیِ ماهِ رجب
دوستانت همه در نعمت و در عیش ونَشاط — دشمنانت همه‌در محنت ودررنج وتعب
بهرهٔ حاسد تو بادا اندوه و ملال — قسمت ناصح تو بادا شادی و طرب

۵ـ در طلبِ اسب از نظام‌السّلطنه

چشمم سپید شد به رَهِ انتظارِ اسب — پیدا نشد ز جانب سوران سوارِ اسب
آری شدیدتر بود از موتِ بی‌گمان — چون انتظارهای دگر انتظارِ اسب
با اسب می‌کنند همه مردمان شکار — من کرده‌ام پیاده به سوران شکارِاسب
چشمم به راه بود که پیدا شود ز دور — تا جان و دل کنم به تشکّر نثارِ اسب
از بهر احترام روم چند گام پیش — گیرم ز دستِ رایض و بوسم فَسارِاسب
همچون عنان دودست به‌گردن درآرمش — بوسم رکابِ‌وار یمینُ و یسارِ اسب
من بیقرار اسب و دوچشمم بود به راه — باشد به‌جای خویش گُماگان‌قرارِاسب
رنجِ پیادگیّ و لبِ خشک و راهِ نُشْک — یارِ منند وُ سایهٔ اصطبل یارِ اسب
با پایِ لنگ می‌روم امروز سویِ کنک — فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب
تاکی بسانِ فاخته کو کو کنم همی — در انتظارِ طلعتِ طاووس وارِ اسب
تاکی بُوَد روا که دلِ مستمندِ من — چون رانِ‌اسب‌خواجه‌شودداغدارِاسب
ترسم که اسب را بفرستد خدایگان — روزی که من زضعف نیایم به‌کارِاسب

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

ترسم پیاده طیّ طریقِ اجل کنم / با خود بَرَم به مدفنِ خود یادگارِ اسب
ای یار با وفای من ای هادیِ مُضِلّ / قبرِ مرا تو سفر بِکُن در جوارِ اسب
گر هر دو یکدگر را تا دیده بگذریم / همسایه کن مزار مرا با مزارِ اسب
بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا / کردست خواجه‌رحم به‌حالِ فگارِ اسب
داند که چون دو روز در اسطبل من بماند / چون روزگار بنده شود روزگارِ اسب
این‌ها تمام طبیت محض است ورنه زود / سازد وفا به وعده خداوندگارِ اسب
فرمانروای شرق که فرقِ عدوی او / ساید چو شیشه زیرِ سُمِ استوارِ اسب
بس اسب‌ها گرفته‌ام از خاندانِ او / تنها کنون نگشته‌ام امیدوارِ اسب
درپیش خواجه بخششِ یک اسب هیچ نیست / بخشیده است خواجه مکرّر قطارِ اسب
دارم امید آن که هم امروز خویش را / بینم به فرِّ دولتِ او در کنارِ اسب
اسبی که راد والیِ مشرق به من دهد / اندر شمارِ پیل بود بی شمارِ اسب
دارم من از سواریِ آن افتخارها / هر چند از سوار بود افتخارِ اسب
تنهاده پا هنوز ز اصطبل خود برون / بالا گرفته است عجب کار و بارِ اسب
آیند از برای تماشا ز هر طرف / آنان که چون منند به‌دل دوستدارِ اسب
در کوهپایه زود صدا منعکس شود / نَشْکِفت اگر بلند شود اشتهارِ اسب
امیدوارم اسبرِ قشنگی عطا کند / حالا که رفته همّتِ من زیر بارِ اسب
منّت خدای‌را که در اسطبلش اسبِ خوب / چندان بُوَد که کس نتواند شُمارِ اسب
میر اجلّ تقی‌خان آن نُخبهٔ جهان / داند خصال اسب و شناسد تبارِ اسب
در انتخابِ اسب بود رأیِ او مُطاع / با اوست اختیارِ من و اختیارِ اسب
اسبِ موقّری بپسندد برای من / باشد ز حُسنِ اسب یکی هم وقارِ اسب
بفرستد و مرا متشکّر کند ز خویش / با زین و برگوِ ساختهٔ زرنگارِ اسب
یارب همیشه تا سخن از اسب می‌رود / بادا نظام‌سلطنه دایم سوارِ اسب
اندر ردیفِ اسب چنین چامه کس نگفت / مشکل بود به‌قافیه گشتن دوچارِ اسب

۶ـ حسب‌الامر جناب جلالت مآبِ اجلِّ اکرم آقایِ قائم‌مقام مَدَظِلُّهُ العالی محضِ فرح خاطرِ مبارک حضرتِ اجلّ روحی فِداه عرض شد

دلا ز بختِ بدِ من علی‌قلی خان رفت — دریغ ودردکه ازدست بیست تومان رفت
روان شدست بهرخ از اشکِ چون سیمم — ازان‌که سیمِ رهی با علی‌قلی خان رفت
شدم چو حضرتِ یعقوب مبتلایِ فراق — ازان‌که یوسفِ مصرتیِ‌من به زندان رفت
به درد فاقهٔ ما میر داد درمانی — خداش عمر دهد دردِ ما و درمان رفت
برفت سیمِ دگر بار سویِ او آری — عجب نباشد اگر سیم جانب‌کان رفت
نیافت دولتِ جایی جز آستان امیر — ازآن بُوَدکه چنین سویِ او شتابان رفت
چو کُلُّ شَیْءٍ قَدْ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِه — شنیده‌بود سوی اصلِ خویشتن زان رفت
علی‌قلی‌خان‌خوش‌رفت ودرکابِ‌وِعنائش — به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت
به بیست منزلیم میر داد اِنعامی — دریغ آن‌که به‌کف مشکل‌آمدآسان‌رفت
چه‌باك رفت گر از دست بیست تومانم — امیر رفت‌که سالی دویست تومان رفت
امیر رفت اگر سیمِ من رود گو رَوَ — چه جایِ‌سیم بُوَدآن‌گهی که‌خودکان‌رفت
امیر رفت که گویی ز سر برفتم هوش — امیر رفت‌که‌گویی مرا ز تن جان رفت
امیر رفت‌که هم سیم رفت و هم زر رفت — امیر رفت‌که هم آب رفت وهم نان رفت
امیر رفت‌که دانش برفت و بینش رفت — امیر رفت‌که بخشش برفت واحسان‌رفت
گذاشت دیدهٔ یك شهر اشکبار و گذشت — نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
بزرگوارا قائم‌مقام گفت به من — مگر ز بختِ بدِ من علی‌قلی خان رفت
نه‌من مدیحِ تو از بهر سیم و زر گویم — تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
پس از تو طبعم اقبال بر سخن نکند — سخن سرایی حیفست چون‌سخندان‌رفت
امیر رفت و عجب این که زندمام بی او — چگونه زنده بود آن تنی‌کزاوجان‌رفت

۷ ـ در مدح اعتضادالسّلطنه

مقبول باد طاعتِ شهزاده اعتضاد — عیدِ سعیدِ فطر بر او فرخجسته باد
چون از جوان پسندیده بود طاعتِ خدای — هر طاعتی که کرد خدا را پسندیده باد
واجب نمود سجدهٔ حقّ را به خویشتن — زان رو به‌خلق سجدهٔ او واجب اوفتاد
شاهان جبینِ عجز به درگاهِ او نهند — چون او جبینِ عجز به درگاهِ حقّ نهاد
برحقّ مطیع بود که چونان مُطاع شد — شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد
ای شاهزاده‌یی که ترا از ازلْ خدای — شرم و حیا و دانش بنهاد در نهاد
فرخندی‌ی به‌هر که چون جدّ و چون پدر — شاهی و شاهزاده و پاکی و پاکزاد
از کردهٔ تو ایزد شاداست و شادمان — زانرو کند همیشه ترا شادمان و شاد
چون هیچ‌گه برون نبُوَد حق زیادِ تو — در هیچ‌گه نباشی حق را برون ز یاد
از عدل و داد چون که وجودِ تو خلق شد — محکم شد از وجودِ تو بُنیانِ عدل و داد
آن‌جا که تو نشستی دولت همی نشست — آن‌جا که تو ستادی دولت همی ستاد
آن‌کس که بنگرد به جبینِ مبینِ تو — بیند همی عیان که تویی پادشه نژاد
در روز جنگ دشمنِ تو بر تو جان دهد — بنگر که تا چه پایه گریم آمد ستاد
تا نامِ سلطنت به جهان جاودان کنی — ایزد خدای نام ترا جاودان کُناد

۸ـ در مدح نصرة‌الدوله هم زادهٔ ناصرالدین‌شاه در تبریز گفته

برخیز که بایدبه قدح خون‌درز افگند — کامد مهِ فروردین تا شد مهِ اسفند
آورد نسیم آنچه همی باید آورد — افگند صبا آنچه همی شاید افگند
وقتست نگارا که تو هم چهره فروزی — اکنون‌که گل ولاله همی چهره‌فروزند
فصلیست‌مساعدچه‌خوش‌آیدکه‌درین‌فصل — با یارِ مساعد بزنی ساقگنی چند
من شاعرم و قدرِ ترا نیك شناسم — عشّاقِ دگر قدرِ تو چون من نشناسند
من ساده دل و باده‌کش و دوست‌پرستم — نه زهد و ورع دارم نه حیله و ترفند
نه مُبغِضِ اِنجیلَم و نه مُبطِلِ تَورات — نه منکرِ قُرقانم و نه معتقدِ زَند
من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی — بگشای در صلح و در جنگ فروبند
هر صبح به نوعی دگرم خسته بِمَگذار — هرشام به طرزی دگرم رنجه بِمَپسند
برخیز و سمن بار از آن زلفِ سمن‌بار — بنشین وشکر ریزاز آن لعل شکرخند
میثاق شکستن، بتِ من آخر تاکی — پیوند گسستن، مهِ من آخر تا چند
شایسته نباشد، مشکن این‌همه میثاق — بایسته نباشد مگسِل این‌همه پیوند
تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد — یك دل بِنَدیدم که ز تو باشد خرسند
زود است که از جور تو آیم به تظلّم — درحضرتِ آن‌کش به‌جهان‌نیست‌همانند
ابن عَمِ شه ناصرِ دین نصرتِ دولت — آن ناصرِ شرعِ نبی و دینِ خداوند
فرّخ گهر و پاك و نکوخوی ونکوروی — فرّخ سیر و راد و عدوسوز و عدو بند
فیروز وجوانبخت وجوانمردوهنرجوی — بهروز وسخن‌سنج وسخندان وخردمند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

عهدش همگی محکم و قولش همگی راست — گفتش همگی حکمت و لفظش همگی پند
ای خصم مَلِکزاده ترا بهره خوشی نیست — در هند و خُتَن باشی یا چین و سمرقند
خاصیت زهر آرد بر جانِ تو پا زهر — کیفیّتِ سم بخشد اندر لبِ تو قند
پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک — فیروز پدر بودت و فیروزت فرزند
فرخنده و فرّخ به تو نوروز و سرِ سال — با نصرت و عزّت که نهال تو برومند
همدستِ تو بادا به حَضَر لطفِ الٰهی — همراه تو بادا به سفر عون خداوند

۹ ـ در هجوِ شیخ فضل‌اللهِ نوری

حُجَّةُ الاسلام کتک می‌زند — بر سر و مغزت دَکَنَک می‌زند
گر نرسد بر دَکَنَک دستِ او — دست به نعلین و چُسَک می‌زند
این دو سه گر هیچ کدامش نشد — با حَنَک و تحتِ حَنَک می‌زند
تا نشوی پاره خبردار باش — گاه حَنَک را به هَنَک می‌زند
گر کومکت رستم دستان بود — هم به‌تو و هم به کومک می‌زند
چرخ بکند با بمیانی فلک — چوب به پاهای فلک می‌زند
چک زن سختی بود این پهلوان — ملتفتش باش که چک می‌زند
دستش اگر بر فکلی‌ها رسد — گوزِ یکایک به الک می‌زند
ور الکِ تنها کافی نشد — هم به اِلک هم به دولک می‌زند
گویند آقا همه شب زیرِ جُل — از تو چه پوشیده کَمَک می‌زند
چون ببرد دست به سیخِ کباب — بر جگرِ ریش نمک می‌زند
زَرمَک زرمک به‌سزا انگشت‌خویش — دیم دَدَدَکْ دیم دَدَدَکْ می‌زند
مختصراً هرشب در جوفِ پارک — یارو صد جور کلک می‌زند
حالا در حضرتِ عبدالعظیم — شیخ درِ دوز و کلک می‌زند
از شعاعِ مه دو روز دگر — خیمه از آن‌جا به‌دَرَک می‌زند
منعش اگر کس نکند بی ریا — دست تصرّف به فَنَک می‌زند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

وان جگرِ نازُکَش از بهر پول — روزی صد مرتبه لَک می‌زند
مجلسِ شوراست که بادستِ حق — بیمِ بَدان را به مِحَک می‌زند
هر جا خواهی به سلامت برو — ملّت الله مَمَک می‌زند
قافیه هر چند غلط شد ولی — شیخ زبیکاری سگک می‌زند

۱۰ ـ انتقاد از حجاب

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند — نعوذبالله اگر جلوه بی‌نقابه کند
فقیهِ شهر به رفعِ حجاب مایل نیست — چرا که هرچه کند حیله‌در حجاب کند
چو نیست ظاهرِ قرآن بموفقِ خواهشِ او — رود به باطن و تفسیرِ ناصواب کند
از و دلیل نباید سؤال کرد که گرگ — به هر دلیل که شد برّه را مُجاب کند
کس این معمّا پرسید و من ندانستم — مرآنکه حل کند آنرا به من ثواب کند
به غیرِ ملت ایران کدام جانوراست — که جفتِ خود را نادیده انتخاب کند؟
کجاست همّتِ یک هَیأتی زپَردِگیان — که مَردوار زرُخ پرده را جَواب کند
نقاب بررخ زن سدِّ بابِ معرفت است — کجاست دستِ حقیقت که فتحِ باب کند
بلی نقاب بُوَد کاین گروهِ مُفتی را — به صفِ مردمِ ما مالِکُ الرِّقاب کند
به زهدِ گربه شبیهست زهدِ حضرتِ شیخ — نه بلکه گربه تَشَبُّه به آن جَناب کند
اگر ز آب کمی دستِ گربه تر گردد — بسی تکاند و بر خُشکیَش عتاب کند
به احتیاط ز خود دستِ تر بگیرد دور — چو شیخِ شهر ز آلایش اجتناب کند
کسی که غافل ازین جنس بود پندارد — که آبِ پنجهٔ هر گربه وا عذاب کند
ولی چو چشمِ حریصش فُتَد بماهیِ حوض — ز سینه تا دُمِ خود را درونِ آب کند
زمن مترس که خانم ترا خِطاب کنم — ازو بترس که همشیره‌ات خِطاب کند
به حیرتم زکه‌اسرارهیپنوتیسم آموخت — فقیهِ شهر که بیدار را به خواب کند
زنانِ مکّه همه بی‌نقاب می گردند — بگو بتازد و آن خانه را خراب کند
به دستِ کس نرسد قرصِ ماه دردلِ آب — اگر چه طالبِ آن جهدِ بی‌حساب کند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

تو نیز پردهٔ عصمت بپوش و رخ بفروز
بهل که شیخ دغا عوعوِ کلاب کند

به اعتدال ازین پردمان رهایی نیست
مگر مساعدتی دستِ انقلاب کند

ز هم بتعرّد این ابرهایِ تیرهٔ شب
وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب کند

۱۱ ـ شب جمعه خدمت حاج امین

رفیق اهل وسرا امن و باده نوشین بود
اگر بهشت شنیدی بساطِ دوشین بود

چه حالی خوب بود شب جمعهٔ خوشی دیدیم
چه بودی ار شبِ هر جمعه حالِ ما این بود

عجب شبی به احبّا گذشت و پندارم
که چشمِ چرخ در آن شب به خواب سنگین بود

جهان به دیدهٔ من ناپسند می‌آمد
ولی در آن شب دیدم که دیده بدبین بود

لوازم طرب و موجبات آسایش
ز لطف حاج امین جمله تحتِ تأمین بود

تمام حرفِ وفا در لب و صفا در چشم
نه در سری هوسِ بد نه در دلی کین بود

نه از میشپو آنجا سخن نه از تُرمال
نه ذکر آنقره نی صحبتِ فلسطین بود

نه گفتگوی رضاخان نه یادِ احمدشاه
نه فکرِ مؤتمن الملک وذکرِ چایکین بود

انار و سیب و به و پرتقال و نارنگی
کنابِ برّهٔ خوب و شرابِ قزوین بود

عرق به حلقِ کمالی آب‌جو به حلقِ نصاب
گل و بنفشه فزون‌تر ز حدِّ تخمین بود

مُعاشران همه خوش‌روی و مهربان بودند
یکی نبود که بدخوی و زشت‌آیین بود

جلال وحاج زکی‌خان و اعظم‌السلطان
ادیبِ سلطنه و فتح بود و فرزین بود

بس است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز
بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود

نگارخانهٔ چین بود و یادگارهٔ هند
هزار چندان بود و هزار چندین بود

بتول چارقدی بر سرش ز منسوجی
که نسج آن‌فرش از کارگاهِ تکوین بود

به گردِ عارضش از زیر چارقد بیرون
دو قسمت متساوی زمویِ مُشکین بود

سفید روی‌و بر اطراف آن‌خوموی سیاه
بنفشه بود که اندر کنارِ سرین بود

نداشه بود به خود هیچ‌گونه آرایش
که بکر بود و حَرّه ز قیدِ تزیین بود

دلم تپید چو بر چشمِ او گشادم چشم
چو صعوه‌یی که گرفتارِ چنگِ شاهین بود

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

قمر مگو که یکی از ودایعِ حق بود — قمر مگو که یکی از بدایعِ چین بود
به پا ز حُلّهٔ زَربَفت داشت پاچینی — چه‌گویمت که‌چها درمیانِ پاچین بود!
ازآن لطافت وآن پودر ویارقَم وتوالت — شبیه مادموازلهای پِژن و برلین بود
مثال خوشهٔ خُرما فرازِ نخلِ بلند — نموده جمع به سر گیسوان زرّین بود
نه‌شانه‌بودکه‌آن‌گیسوان‌به‌هم می‌ریخت — کلیدِ محبسِ دلهایِ مستمندین بود
مرا به مهر ببوسید و من خجل گشتم — که پیر بودم ورخسارمن پرازچین بود
دلم جوان شد وطبعم روان ازآن بوسه — مگر به لعلِ وی آبِ حیات تضمین بود
بتول شور به مجلس فکند با وِیلُن — قمر مطابق او در غناء شیرین بود
به یك تغنّیِ او در نَشاط می‌آمد — اگر چه قلبِ پدرمرده طفلِ مسکین بود
زیك ترنّم او شادمان شدی گر چند — طلاق دیده زنِ ناگرفته کابین بود
روانِ جامعه ازاین دوزن صفا می‌یافت — اگر نه‌بررخشان آن نقابِ چرکین بود
کشید کار در آخر به تعزیت خوانی — که باده نوشان‌سرمست وباده نوشین‌بود
یکی سکینه یکی مادرِ وَهَب می‌شد — همان دو بازسنان بود وشِمرِ بی‌دین‌بود
چو شِمر حضرتِ عبّاس را طلب می‌کرد — حکایتِ سپر و گرز بود و زوبین بود
چه گویمت‌که چه‌می‌کرداعظم‌السّلطان — حقیقةً یکی از جملهٔ ملاعین بود
جناب فرزین‌گه‌راست‌رفت‌وگاهی چپ — همیشه این‌حرکت از خواص‌فرزین‌بود
ادیب‌سلطنه هم بد نشد در آخرِ کار — اگر چه اوّل شب با وقار و تمکین بود
چو نیمی از شب‌بگذشت سفره‌آوردند — که‌اندرآن‌خورش قیمه بودوته‌چین‌بود
«شکم پرست کند التفات برمأکول» — به‌خاصه‌کز سرِشب‌بار مضمسنگین بود
ادیب وفرزین بعداز دو ثلثِ شب‌رفتند — کسی که ماند بجا فتح وآن‌خواتین‌بود
جنابِ حاج‌امین باقمر به یك‌جا خفت — اگر چه کثرتِ جا و وفورِ بالین بود
بلی قمر یکی از جملهٔ خبیثاتست — وکیل محترم ما هم از خبیثین بود
من و بتول به جای دگر شدیم ولی — بتول بکر و جلال الممالك عنّین بود
به یادِ خُلقِ خوشِ میزبان و مهمانان — برین و بالین برمن عبیر آگین بود

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

خلاصه برمنِ مهجور راست می‌خواهی / شبی که درهمهٔ عمر خوش گذشت این بود
به یادگارِ شبِ جمعه گفتم این اشعار / که همچو بزم سزاوارِ شرحِ چنین بود
گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم / که عمر من به‌حدود ثلاث وخمسین بود

۱۲ ـ شکرهٔ دوستانه از ملک‌الشّعرایِ بهار

ملکا با تو دگر دوستیِ ما نشود / بعد اگر شد شده است ، امّا حالا نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من / که بدین زودی از خاطر من پا نشود
دلم از طبیت پرریبَتِ تو سخت گرفت / تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود
خواهی اررفع کدورت شود ازخاطرمن / عذر خواهی بکن البتّه وَالّا نشود
گرچه دردولت‌مشروطه زبان آزاداست / لیك رازِ رفقا باید افشا نشود
غزلی گفتم و کلكِ تو مرا رسوا کرد / گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
اسمِ نان بردم وگفتی توکه نانِ دگران / همچو نانی‌که خورد حضرتِ والا نشود
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم / گفتم این راز ز کلكِ تو هویدا نشود
سِرِّمن‌فاش نمودی تو و تقصیرِ تو نیست / شاعری شاعرازاین خوب‌تر اصلا نشود
من جوابِ‌تو به‌آیینِ ادب خواهم داد / تا بیانِ من و تو معرکه بر پا نشود
تو هنرمندی و من نیز ز اهلِ هنرم / در میانِ دو هنرمند مُعادا نشود
توکسی هستی کاندر هنر وفضل وکمال / یك نفر چون تو دراین دنیا پیدا نشود
شاهدِ علم وادب چون به‌سرایِ تورسید / گفت‌جایی به‌جهان‌خوشترازاینجا نشود
هرکه بیتی‌دو به‌هم کردوکلامی دونوشت / با تودر عرضِ ادب همسر و همتا نشود
به مَلِك گردد هر کس که به‌کف داشت‌قلم / با یکی حِقّهٔ چوبینه کسی شا نشود
نشود سینهٔ تو تنگ ز گفتارِ عدو / سیل هرگز سببِ تنگیِ دنیا نشود
غم مخور گر نبود کارِ جهانت به مُرادِ / کارِ دنیا به مُرادِ دلِ دانا نشود
رفت مطلب زمیان،صحبت ما از نان بود / غیر ازاین صحبت در مملکتِ ما نشود
نان نمی‌گویم خوبست ولی بدهم نیست / همه خواهیم که بهتر شود امّا نشود

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

ایکه بودی دو سه مه پیش در این ملک خراب — نان نبود آنچه تو می‌خوردی حاشا نشود
نان از این تُرْدتر و خوب‌تر و شیرین‌تر — نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود
این که طیبت بُوَد امّا به حقیقت امروز — زحمت خواجهٔ ما باید اِخفا نشود
باز ما شاکر و ممنونیم از شخصِ وزیر — کرد کاری که برای نان بُلوا نشود
شاه اگر محتکری چند بدار آویزد — کارِ ارزاق بدین سختی گویا نشود
ور ز نانواها یك تن به تنور اندازد — دمِ نانوایی این شورش و غوغا نشود
تا سیاست نبود در کار، این کار درست — به خداوند تبارك و تعالی نشود
ما همین قدر ز ممتاز تمنّا داریم — غافل از گندم تا آخر جوزا نشود
بس کن ایرج سخن از نان و ز جانان می‌گوی — کار این ملك فره یا بشود یا نشود

۱۴ ـ در مدیحه و تبریك عروسی

بر آمد بامدادان مِهرِ انور — جهان را کسوتِ نو کرد در بر
تو پنداری که زرّین شاهبازی — همی گسترد در صحنِ فلك پر
و یا از بهرِ اثباتِ رِسالت — کفِ موسی همی شد ز آستین دَر
و یا گویی عروسی ماه رخسار — شب دوشینه بر سر داشت معجر
کنون بر داشت از سر معجرِ خویش — جهان از طلعتِ او شد منوّر
و یا گویی که در این جشنِ فیروز — فلك افروختستی مشعلِ زر
و یا تا عود سوزند اندر این بزم — سپهر افروخته زرّینه مِجمَر
چنین روز و چنین عیدِ مبارك — که آمد امر بَلِّغْ بر پیَمْبَر
نَبی اندر غدیرِ خُم بر افراشت — جهازِ چار اشتر جایِ مِنْبَر
برآمد برفراز آن و بگرفت — به دستِ خویش اندر دستِ حَیْدَر
همه بر گِرد او گردیده انبوه — گروهِ بی‌شمار و خَیلِ بی‌مر
همه تفویض کرد امرِ وِلایت — به ابنِ عمّ و در معنی برادر
به یا شد جشنِ این عیدِ همایون — برایِ عَقدِ یك تابنده گوهر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

نه یك تابنده گوهر بلکه باشد / به برج خسروی رخشنده اختر
نه یك رخشنده اختر بلکه باشد / ز نسل سلطنت فرخنده دختر
یکی دختر که باشد پرده‌دارش / هزاران چون کَتایون دُختِ قیصر
یکی با عفّت و آزرم دُختی / که صد آزرم دُخت او راست بردر
همایون دخترِ فغفور همسر / همایون دخترِ فغفور همسر
ز نسلِ پاكِ فرّخ زاد و او را / چو فرّخ زاد خدمتگارِ بی‌مر
سزد گر آینه دارش بود مِهر / که باشد دختِ پاكِ شه مظفّر
ولی‌عهدِ شهنشه ناصرالدّین / بلند اختر خدیوِ عدل پرور
وجودش گشته از رحمت مرکّب / سرشتش گشته از رأفت مخمّر
هم از روزِ ازل بنموده ایزد / صفاتش را یك از دیگر نکوتر
مراورا خوش‌تر و فرخنده‌تر کرد / ز منظر مَخْبَر و مَخْبَر ز مَنْظَر
ز چاکر زادگان خویش بگزید / همی این شهریار دادگستر
رضاخان آن حسام‌الملك را پور / که کرده جَدّ به جَدّ خدمت به‌کشور
از آن بگزید تا او را سپارَد / یگانه گوهری پاکیزه گوهر
بدو بسپرد رخشان گوهرِ خویش / چودید او را سزاواراست و در خَوْر
بدو بسپرد تا گردد مر او را / برایِ خاندان تاحشْر مفخر
پدر اندر پدر خدمت نمودند / بسابق هم به کشور هم به لشکر
پسر اندر پسر خدمت نمایند / به لاحق هم به لشکر هم به کشور
بود مهمان پذیرِ این نکو جشن / امیری پای تا سر دانش و فر
امیری دستگیرِ هر چه محتاج / امیری دستیارِ هر چه مُضْطَرّ
چو او بخشش نماید از خجالت / شود احمر به گونه بحرِ اَخْضَر
به زیر سایهٔ شه باد همواره / نهالِ عزّتِ او تازه و تر

۱۴ ـ در تهنیتِ فرزند یافتنِ نصرةالدّوله

ساقیِ سیم بر بده ساغر — که جهان یافت رونقِ دیگر
شهر تبریز فصل تابستان — گشته همچون بهار جان پرور
ابر بر روی سبزه پنداری — ریخت هر بامداد گوهرِ تر
باد گویی به مغز بسپارد — همه از باغ نکهتِ عنبر
سرخ گل بین که سر برون کرده — چون عروس از زمرّدین چادر
دوش در باغ بلبل و قُمری — داشتند این نوایِ جان پرور
که خداوند آسمان و زمین — که جز او نیست نقشبندِ صُوَر
زیر ظلِّ شهنشه ایران — ناصرالدّین خدیوِ کیوان فر
نصرةالدّوله را عطای نمود — پسری رشکِ آفتاب و قمر
پسری اعتبارِ دین و دُوَل — پسری افتخارِ جدّ و پدر
آسمان بهر چشم زخم بریخت — از ستاره سپند بر مِجمَر
نظرِ سعدِ اختران را دید — جمع در طالعش ستاره شُمَر
ابدالدّهر اختران زان روی — به سعادت در او کنند اثر
هست هم نام جدِّ خود فیروز — باد فیروزبخت تا محشر
مادرش دخترِ ولی عهداست — که ز خورشید زیبدش معجر
جامهٔ عصمت و حیا پوشید — از ازل دستِ ایزدش در بر
گر پَری بود مریم از تهمت — می بگفتم بر او بُوَد همسر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

جز در آیینه و در آب ندید | دیدهٔ عصمتش تنی هم بر
هم بر این مادر افتخار کند | این مَلِك زادهٔ مَلَك منظر
۳۳۰ فخرِ اسفندیار گر بوده‌ست | به کتایونِ دخترِ قیصر
به مظفّر مَلِك مبارك باد | مقدمش کوست از تتاجِ ظفر
باش تا خسروِ جهان آید | به سلامت از این بزرگ سفر
باش تا تاج گیرد از خاقان | باش تا باج گیرد از قیصر
باش تا تیغِ مملکت گیری | دستِ اقبال بندش به کمر
۳۳۵ باش تا تاجِ مملکت داری | دستِ دولت گذارَدش بر سر
باش تا بر نهد به جایِ کلاه | با عنایاتِ شه به سر مِغفَر
بزند بر به مُلکِ چین خرگاه | بکشد سوی باختر لشکر
نصرةالدّوله ابنِ عَمِ مَلِك | که ولی‌عهد راست خدمتگر
می‌سزد تا که افتخار کند | تا قیامت بدین ستوده پسر
۳۴۰ آن پدر کو نباشدش فرزند | چون درختی است کو نداردبر
آن شجر کز ثمر بُوَد عاری | سوختن را سزاست همچو شجر
باش تا با عنایتِ سلطان | بر نُهُم آسمان فرازد سر
من به حکمِ امیر بسرودم | این چکامه که به ز لؤلؤ تر
فخرِ اهلِ ادب امیر نظام | که جهانی‌است پر ز فضل وهنر
۳۴۵ نصرةالدّوله هم به حکمِ امیر | بایدم خِلعتی کند در بر
تا از این خوب‌تر طراز دهد | مدحِ سلطانِ معدلت گستر
ناصرالدّین شهِ عجم که براوست | تا ابد افتخارِ تاج و کمر
تا جهان‌است شادمانه زیاد | هست هر جا چه در سفر چه حَضَر

۱۰ ـ اندرز و نصیحت

فکر آن باش که سالِ دگرای شوخ پسر — روزگارِ تو دِگر گردد و کارِ تو دگر
حسن تو بسته به‌مویی‌است زمن رنجه مشو — که ز روزِ بدِ تو بر تو شدم یادآور
بر تو این موی بود اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ وَرید — ای تو در دیدهٔ من اَبْهیٰ مِنْ نُورِ بَصَر
موی آنست که چون سر زند از عارضِ تو — همه اعضایت تغییر کند پا تا سر
نه دگر وصف کند کس سرِ زلفت به‌عبیر — نه دگر مدح کند کس لبِ لعلت به شکر
نه دگر باشد رویِ تو چو ماهِ نَخْشَب — نه دگر مانَد قدِّ تو به سرو کَشمَر
گوشَت آن گوشت امّا نبُوَد همچو صدف — چشمت آن چشمست امّا نبُوَد چون عَبْهَر
طُرّه‌ات طرّهٔ پیشست ولی کو زنجیر؟ — سینه‌ات سینهٔ قبلست ولی کو مرمر؟
همچو این مو که کند منع وزود از عُشّاق — خارِ آهن نکند دفعِ هجوم از سنگر
نه دگر کس زقفایِ تو فُتَد در کوچه — نه دگر کس به هوای تو بِسَنْد در معبر
آنکه بر درْ بُوَد امسال دو چشمش شب و روز — که تو باز آیی و بر خیزد و گیرَدْتَ به بر
سالِ نو چون به در خانهٔ او پای نهی — خادم و حاجبِ او عذرِ تو خواهد بر در
نه کم از موری در فکرِ زمستانت باش — پیش کاین مو به‌رُخَت چون مور آرد لشکر
من تُرا طفلکِ با هوشی انگاشته‌ام — طفلِ باهوش نه‌خود رای بود نه خود سر
گر جوانیست بس، ار خوشگذرانیست بس‌است — آخرِ حال ببین، عاقبتِ کار نِگَر
در کلوپ‌ها نتوان کرد همه وقت نشاط — در محفل‌ها نتوان برد همه عمر به سر
تو به اصل و نسب از سلسلهٔ اشرافی — این شرافت را از سلسلهٔ خویش مَبَر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

وقت را مردم با عقل غنیمت شُمَرند — اگرت عقل بود وقت غنیمت بِشُمَر
تکیه برحسن مکن در طلبِ علم برآی — این درختیست که هرفصل دهد بر توثمر
سیمِ امروز ز دستت برود تا فردا — بادبَر باشد چیزی که بُوَد بادآور
خط برون آری نه‌خط بتو باشد نه‌سواد — خَسِرَالدُّنیا وَ الْآخِرَه گردی آخر
کوش کز علم به‌خود تکیه گهی سازکنی — چون ببندد حسن از خدمتِ توسازِ سفر
درس‌را بایدزان‌پیش‌که‌ریش آید خواند — نشنیدی که بود درسِ صِغَر نَقشِ حَجَر ؟
دانش و حسن به هم نورِ عَلیٰ نور بُوَد — ورنه‌از آن صاحب حسنی که بود دانشور
علم اگر خواهی با مردمِ عالم بنشین — گِل‌چو گُل گردد خوش‌بو چوبه‌گُل‌شدهمبر
ذرّه بر چرخ رسد از اثرِ تابشِ خور — بِمُشكِ خوش‌بو شود از صحبتِ مُشكِ اَذفَر
تو گر ازخدمت نیکان‌نَچِنی غیر ازخار — به که در صحبتِ دُونان دِدَوی بِیسَتَبَر
چارهٔ کارِ تو این‌است که من می‌گویم — باور ازمن‌کن وجزمن مکن ازکس‌باور
بعدازاین‌ازهمه‌کس بگسل وبامن پیوند — کانچه از من به‌توآید همه‌خیرست نه‌شرّ
یکدل و یکجا در خانهٔ من منزل کن — آنچنان‌دان که‌خوداین‌خانه‌خریدی‌بازر
گر چه بی‌مایه خریدارِ وصالِ تو شدم — علمِ‌من بین و به بی‌مایگیِ من مَنِگَر
هنری‌مرد به بدبختی و سختی نرَسَد — ور رَسَد ، یك دو سه روزی نبُوَد افزونتر
من همان طُرفه نویسندهٔ وقتم که برند — مُنشآتم را مشتاقان چون کاغذِ زر
من همان دانا گویندهٔ دهرم که خورند — قَصَبُ‌الجَیبِ حدیثم را همچون شکّر
سعدیِ عصرم ، این دفتر و این دیوانم — باورت نیست به دیوانم بین و دفتر
بهترین مردِ شرفمند دراین مُلك منم — همنشینِ تو که می‌باید از من بهتر
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله — فقرُ فخراست ولی تنها بر پیغمبر
همّتِ عالی با کیسهٔ خالی دردی‌است — که به آن‌درد گرفتار نگردد کافر
تو مدارا کن امروز به درویشیِ من — من تلافی کنم ار بخت به من شد یاور
ای بسا مفلسِ امروز که فردا شده است — صاحبِ خانه و ده ، مالكِ اسب و استر
من نه آنم که حقوقِ تو فراموش کنم — گر رسد ریشِ تو از عارضِ تو تا به کمر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

تا مرا چشم بُوَد در عقبت می‌نگرم / هم مگر کور شوم کز تو کنم صرفِ نظر
تا مرا پای بُوَد بر اثرت می‌آیم / مگر آن روز که بیچاره شوم در بستر
بخدایی که به من فقر و به قارون زرداد / گنجِ قارونم در دیده بود خاکستر
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار / نه چنان‌است که در کارِ تو مانم مضطر
با همه فقر کشم جورِ تو تا دارم جان / با همهٔ ضعف برم بارِ تو تا هست کمر
گرچه آتش بِنَگَد چهرهٔ آهنگر، باز / آرد از کوره برون آهنِ خود آهنگر
من چو خورشیدِ جهانتابم و بینیِ خورشید / خود برهنه است ولی برهمد بخشد زیور
هر چه از بهر تو لازم شود آماده کنم / گرچه با کدِّ یمین باشد و با خونِ جگر
به فدایِ تو کنم جملهٔ دارایی خویش / ای رُخَت خوب تر از آینهٔ اسکندر
حکمْ حکمِ تو و فرمایشْ فرمایشِ تست / تو خداوندی در خانه و من فرمان‌بَر
نه به رویِ تو بیارم نه به‌کس شکوه کنم / گر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر وزبر
تو بجز خنده نبینی به لبم گرچه مرا / در دل انواع غُصَص باشد و اقسامِ فِکَر
هرچه در کیسهٔ من بینیِ برگیر و برو / هرچه از خانهٔ من خواهی بردار و ببر
هرچه از جامهٔ من بینی خوبست بپوش / جامهٔ خوب‌تر ار هست به بازار، بخر
پیش رویِ تو لهم خوب‌ترین لقمهٔ چرب / زیر بالِ تو کشم نرم‌ترین بالشِ پر
تا توانم نگذارم که تو بی‌پول شوی / گرچه بفروشم سرداریِ تن را به ضرر
آنچنان شیك ومد و خوب نگاهت دارم / که زهر با مُدِ این شهر شوی با مُدتر
جامه‌ات باید با جان متناسب باشد / به بلاس اندر پیچید نشاید گوهر
پیشِ تو میرم پروانه صفت پیشِ چراغ / دَورِ تو گردم چون هاله که بر دورِ قمر
تنگ‌گیرم به برت نرم بخارم بدنت / من یقیناً به تو دل سوزترم تا مادر
گَردِ سرداری و شلوارِ تو خود پاك کنم / من به تزیینِ تو مشتاق‌ترم تا نوکر
پیرهن‌های ترا جمله خود آهار زنم / من ز آهار زدن واقفم و مستحضر
جا به خلوت دهمت تا که نبینند رخت / تو پسر بچّه تفاوت نکنی با دختر
زیر شلواری و پیراهن و شلوارِ ترا / شسته و رُفته و تا کرده بیارَمْتْ به بر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

کفشِ تو واکس زده جامه اُطو خورده بُوَد
هر سحرگاهان را در پاکنی این را دد بر

یقه‌ات پاك و کلاهت نو و سردست تمیز
تیپك و دستکش و یاعت و پوتین درخور

۴۱۵ دستمالت را مخصوص معطّر سازم
نه بدان باید تو خشك کنی عارض تر؟

تروخشکت کنم آسان که فراموش کنی
آن شَقَقْتها کز مادر دیدیّ و پدر

شب اگر بینم کز خواب گران گشته سرت
سینه پیش آرم تا تکیه دهی بروی سر

نفس آهسته کشم دیده به هم نگذارم
تا تو بر سینه‌ام آرامی شب تا به سحر

۴۲۰ ور دلم خواست که یك بوسه به موی تو زنم
آن‌چنان نرم زنم کت نشود هیچ خبر

شب بپوشانم روی تو چو یك کدبانو
صبح برچینم جای تو چو یك خدمتگر

چشم از خواب چو بگشودی پیش تو نهم
سینی نان و پنیر و کره و شیر و شکر

شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
جمله با سینی دیگر نهمت در محضر

آب ریزم که بشویی رخ همچون قمرت
آن‌که ناشُسته بُرَد آب رخ شمس و قمر

۴۲۵ شانه سر زلف دلارای ترا
نرم و هموار که یك مو نکند شانه‌هدر

بستر خوابت من ار تودهٔ خاکستر بود
از پی خواب تو آماده کنم تخت فنر

صندلی‌های ترا نیز فنردار کنم
صندلی‌های فنردار بُوَد راحت‌تر

آرم از بهر تو میثاق و معلم لیکن
درس و مشقت را خود گیرم در تحت نظر

سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
دایه هر قدر بُوَد خوب، نگردد مادر

۴۳۰ هر قَدَر خسته کند مشغلهٔ روز مرا
شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قَدَر

چشم برهم نزنم گرچه مرا خواب آید
تا تو درس خود پاکیزه نمایی از بر

صد غلط داشته باشی همه را می‌گویم
گر به یك بار نفهمیدی یك بار دگر

از کتاب و قلم و قیچی و چاقو و دوات
هرچه دارم به تو خواهم داد ای شوخ پسر

هفته‌یی یك شب از بهر نشاط دل تو
تار و سنتور فراهم کنم و رامشگر

۴۳۵ جمعه‌ها پول دوشکه دهمت تا بروی
که معینیّه، گهی شمران، گه قصر قَجَر

ور کنی گاهی در کوه و کمر قصد شکار
از پس و پیش تو بشتابم در کوه و کمر

هم انیس شب من باشی و هم مونس روز
هم رفیق سفرم گردی و هم یار حضر

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

شب‌که از درس‌شدی‌خسته وازمشق‌کسل — نقل گویم به تو از روی تواریخ و سِیَر
قصّه‌ها بهر تو خوانم که بَرَش هیچ بُوَد — به‌علی قصّهٔ عثمان و ابوبکر و عُمَر
یك دو سالی‌که شوی مهمان در خانهٔمن — مردِ آراسته‌یی گردی با فضل و هنر
عربی خوان وزبان‌دان شوی و تاریخی — صاحبِ بهره ز فقه و ز حدیث و ز خبر
خط نویسی که اگر بیند امیرُالکُتّاب — کند اقرار که بنوشته‌یی از وی بهتر
شعر گویی که اگر بشنود آقایِ مَلِك — آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرور
داخلِ خدمتِ دولت کنمت چندی بعد — آیی از جملهٔ اعضای دواثر به‌شُمُر
ابتدا گردی تبّات و سپس آرشیویست — بعد منشی شوی و بعد رئیسِ دفتر
گرخدا خواست رئیس الوزرا نیزشوی — من چنین دیده‌ام اندر نَفَسِ خویش اثر
آنچه درکارِ تو از دستِ من آید اینست — بیش ازاین‌آرزویی در دل‌تو هست‌مگر؟

۱۶ ـ در ورودِ مظفرالدّین میرزا ولیّ‌عهد به تبریز و مدحِ امیرنظام

چوشاه‌بندد دل در جهان به رُخشِ نُغُور — چگونه یارد بستن کمر به حفظِ ثُغور
چوشه‌که جانِ جهانست رنج‌خویش‌گزید — دگر نگردد جانِ جهانیان رنجور
اگر نباشد رایِ بلندِ شه معمار — سرایِ دولت و ملّت کجا شود معمور
هرآن‌که گوش به طنبور داد درگهِ بزم — به‌گاهِ رزم خورَد گوشمال چون طُنبور
مخور فشردهٔ انگور گر نخواهی گشت — همی فشرده به چرخُشتِ‌فتنه چون‌انگور
بخارِ خونِ عدو آردَش به مغز خُمار — هرآن‌که مغزش ازخونِ رز بُوَد مخمور
بزرگ مرد بُوَد آن‌که فرِّ دانش و داد — کند ز جبههٔ او همچو آفتاب ظهور
نه مور باش نه مارِ گزنده لیکن باش — به گاهِ خشم چو مارو به گاهِ حلم چومور
نه نورِ محض همی شو نه نارِ صرف‌وبیباش — به‌گاهِ سوزش چون نار و گاهِ سازش نور
اگر همی نبُوَد مهر و قهرِ سلطان را — به دوستانِ سعید و به دشمنانِ شرور
نه دوستان را مانَد به دل امید ز شاه — نه دشمنان را بیمی به ترکِ فسق وفُجور
اگر نه شاهِ جهان روز و شب ببیند رنج — ز رنج گردد روزِ جهان شبِ دیجور

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

چنان‌که شاه مظفّر به‌یك دومه‌زین پیش — کشید رنج سفر، کرد طی منازلِ دور
به‌فصلِ دی‌که ز سرما فسُرده گشت چو یخ — هر آنچه بُد به‌جبال و هر آنچه بُد به‌بُحور
زمین چو پرِّ حواصل شد ازشکرفیِ برف — رسید زاغ وزغن را زمانِ عیش و سرور
بمرد گلشن وکافور ریخت ابر از برف — که تاگزیر بریزند مرده را کافور
نسیمِ صبح مؤثّر به‌جان و دل چو تانك — به هَجْر دیده دلی آمِ عاشقی مهجور
نمود روی به تبریز شه مظفّردین — به فرّوشوکت و اِجلال با نَشاط و سرور
نسیمِ صبح به خَلقِ جهان بشارت داد — که باز آمد از راه موکبِ منصور
به‌کارِ مُلك هر آنچ این مَلِك نماید سعی — بود بر مَلِكُ‌المُلكْ سعیِ او مشکور
بود به مُلك مراورا مِهین امیری یار — که مُلك را به‌کفِ اوست رتق وفتقِ امور
مهین‌امیری بوزرجمهر رای و صلاح — که خلق گشته برایِ مصالحِ جمهور
امیدگاهِ امیران مِهین امیر نظام — که خاك در گه اوهست کُحلِ دیدهٔ حور
سَمومِ قهرش سَمَ یَذُوقُهُ الکُفّار — نسیمِ مِهرش عَیْنٌ مِزاجُها کافُور
هر آن شهی که مراورا چُنُو امیر بُوَد — مشیر و یارو ظهیر و مُصاحِب و دستور
شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر — عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور
همیشه تا زسِنین و شُهور نام بُوَد — به کام باد ولی‌عهد را سِنین و شُهور
به زیر سایهٔ او فر خجسته صدرِ اجلّ — امید گاهِ امیران خدایگانِ صدور
زِیَد به دولت وعزّت چه‌درسفر چه حَضَر — به زیرِ ظِلِّ ولی‌عهد تا به یومِ نُشُور

۱۷ ـ خوشامد به شاه در مهمانیِ وزیر

تا شهنشاهِ جهان گردید مهمانِ وزیر — متّفق دیدآسمان بختِ جوان با رایِ پیر
عمرهاپرورده شد در مرتعِ گردون حَمَل — تا چنین روزی شود طبخِ خدیوِشیر گیر
شیرِ گردون کردفربه خویش راتاآورند — شهریارِ پیل افکن را کباب از رانِشیر
نُوّر اندر چرخ باشد منتظر تا خواهدش — بهرِ قربانِ قدومِ شه وزیرِ بی‌نظیر
زین‌وزیرپیروزین‌شاهِ جوان شایسته‌است — گرجوانی را ز سر گیرد همی گردونِ پیر
دولتِ ایران ز فرِّ کلك او و تیغِ این — زود یابدآرزویی راکه در دل داشت دیر
خود به‌تیغ او بُوَد اقبال ونصرت پای‌بند — همچنان‌بر کلكِ‌این‌فضل وهنر شددستگیر
شهریارا روزگارِ دولتت بادا دراز — آنچنان‌کاین‌چامه‌چون‌عمرِ عَدُوَیَت‌شدقصیر

۱۸ ـ مزاح با یکی از وزیران

بیضه‌ام رنجور شد از بیضه‌ات دورای وزیر ... پرسشی کن گاه‌گاه از حالِ رنجور ای وزیر
دیر گاهی شد که از احوالِ تخمم غافلی این چنین غَفلت بود از چون تویی دور ای وزیر
از همان روزی که شد با تو امورِ خارجه بیضه‌ام از نوورم کردست پرزور ای وزیر
این نه آن خایه‌است کان را دیده‌ای در کودکی در بزرگی گشته این اوقات مشهور ای وزیر
چون جرایدرا دوروزِ دیگر آزادی دهند شرحِ آن را دید خواهی جمله مسطور ای وزیر
نسبهٔ اندر درشتی دانهٔ خرما شدست بیضه یی کو بود چون یك حبّ انگور ای وزیر
عاقبت چشمِ بدِ مردم بدو آسیب زد گرچه بود از چشمها پیوسته مستور ای وزیر
پاك‌وافوری شدم از بسکه گفتند این و آن بهر تسکینِ وَجع خوبست وافور ای وزیر
بر ندارم یك‌قدم از ترسِ جان بی بیضه بند گشته‌ام در دستِ تخمِ خویش مقهور ای وزیر
آنچنان حسّاس شد تخمم که زحمت می‌بَرَد از طنینِ پشّه یی چون نیشِ زنبور ای وزیر
پی به‌درد من نخواهی برد با این حرفها تا نگردد بیضه‌ات با بیضه‌ام جور ای وزیر
رحم کرد ایزد که یك تخمم چنین رنجور گشت هر دو گر می‌شدی نورُ علیٰ نور ای وزیر
خایهٔ بیچاره‌را این زحمت از ... رست و بس جمله آتشها بود از گور این کور ای وزیر
... ر کافر کیش یك‌شب اختیار از من ربود خورده بودم کاش آن شب حَبِّ کافور ای وزیر
... ن صافی بود لیکن میکرب سوزاك داشت همچو زهری کو بود در جامِ بلّور ای وزیر
لَذّتی گر بود یا نه حالی آن لَذّت گذشت زحمتش باقیست با من تا لبِ گور ای وزیر
هر سَحَر دارم امید آنکه دیگر چرك نیست چون فشارم کلّهٔ ... رم شوم بور ای وزیر
بسکه دَستور آمد و انواعِ مرهم‌ها گذاشت رید بر تخم من بیچاره دَستور ای وزیر
زین جسارتها که کردم عذر من پذرُفته‌دار شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

۱۹ ـ مطایبه

پدرش گفته که با من ننشیند پسرش
مردم از غصّه خدا مرگ دهد بر پدرش

گر بمیرد پدرش جایِ غم و ماتم نیست
زنده‌ام من، بنوازم ز پدر خوب‌ترش

لله را نیز اگر دست به سر می کردم
خوب‌می‌شد که کشد دست اُبوّت به‌سرش

بعدِ مرگِ پدرش کارِ لله آسانست
به‌دهن کوبم اگر حرف زند مشتِ زرش

لله‌ها فاطبهٔ راهبرِ اطفالند
گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟

مادرش بی‌خبر از عالَمِ ما خواهد بود
گر نسازد لله از عالَمِ ما با خبرش

باید از فتنهٔ دَوْرِ قمرش داشت نگاه
تا نگهدار شود فتنهٔ دورِ قمرش

گر خداوند اجابت کند این دعوتِ من
بزند دستِ قضا دستِ قضا بر کمرش

دور و نزدیک خبردار شوم از حالش
حاضر آیم به‌بَرَش چون شنوم مُختَضَرش

چهره غمناک کنم جامهٔ جان چاک کنم
گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش

داستان‌ها کنم از دوستیِ آن مرحوم
قصّه‌ها سر کنم از خوبیِ خُلق وسِیَرَش

تا نگویند ترا با پسرِ غیر چه کار
مادرش را به زنی گیرم و گردم پدرش

باش تا در اثرِ تربیتِ من بینی
چندسالِ دگرش صاحبِ چندین هنرش

حسن خوبست اگر کامِ دلِ از وی گیری
ثمرش چیست درختی که نچینی ثمرش؟

ساده را باید یک موی نباشد به سُرین
ظرفِ مودار اگر مفت دهندش مَخَرَش

همچنان گر دوشبانروز لیالی خورشی
هرغذایی که در او موی ببینی مَخُورَش

۲۰ ـ درمدح امیرنظام

هرکه را با سرِ زلفِ سیه افتد کارش — چون سیه‌کاران آشفته بود بازارش
دی زکف برد دلم دلبرکی کز درِ حسن — بسجده آرند بتانِ چگل و فرخارش
واعظ ار بیند یك‌بار دو چشمِ سیهش — وعظ یکسو نهد ، از عشق رود گفتارش
مفتی ار بیند خالِ لبِ لعلش ، یکسر — ز کف اندازد تسبیح و ز سر دستارش
غارتِ عقل بُوَد دو رخِ چون سرخ گُلش — آفتِ هوش بُوَد دو لبِ شکّر بارش
دوش با عشق بگفتم که ستایَمش به شعر — بوکه با شعر و غزل حیله کنم در کارش
عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود — رام نتوانی کردن مگر از دینارش
ور ترا نبود دینار یکی جامه بُرای — عیدِ قربان چو رسد همرهِ خود بردارش
تُو به دربارِ امیر آور وپس عرضه بدار — آن‌که بر چرخ همی طعنه زند دربارش
آن امیری که به پیشِ نظرِ همّتِ او — کوهِ زر چون پرِ کاه است همه مقدارش
آن امیری که امیرانِ جهان بی‌اجبار — از بُنِ دندان فرمانبر و خدمتکارش
بحر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام — آن‌که چون لؤلؤِ شهوار بُوَد گفتارش
آن امیری که پیِ طاعتِ او بی اکراه — دست بر سینه ستادند همه احرارش
هرکه دشواری دردل بُوَدش از زر و سیم — کفِ رادِ وی آسان کند آن دشوارش
بختِ بدخواهش خُفتست بدانسان که دگر — نفخهٔ صور به محشر نکند بیدارش
خصم او نیز سر افراز شود اندر دهر — لیك آن‌دم که زندستِ اجل بر دارش
دشمنِ او که به تن سر بُوَدش بارِ گران — سُبك از تیغ شرربار نماید بارش
هرکه را او به سخن سنجی تصدیق کند — طعنه برگوهرِ رخشنده زند گفتارش
هست از مرحمت و تربیتِ حضرتِ میر — ایرج ار محکم و سنجیده بُوَد اشعارش
«بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود — این همه قول و غزل تعبیه در منقارش»

۲۱ ـ مزاح با ابوالحسن‌خان

ای بر کجلان دهر سرهنگ — حق حفظ کند سرِ تو از سنگ
ای آکجل ای ابوالحسن خان — ای توروغ و حسین خرچنگ
من چون تو کجل ندیده‌ام هیچ — نه در کُن و سولقان نه در کنگ
ماهِ فلکی نموده تقلید — از زِفتِ سرت به‌شکل واز رنگ
باشد کچلی نهان به فرقت — چون نشوه‌که مُضمَرَست در بَنگ
آید چو نسیمِ ری به مشهد — از بویِ سرِ تو می‌شوم منگ
مدهوش کند مسافرین را — بویِ سرت از هزار فرسنگ
گفتی در شعرِ خود که هستم — من سائسِ صد هزار الدنگ
رفتی که کنی ز بنده تعریف — هجوَم کردی تو ای قُرُم دَنگ
سائس یعنی که کارفرما — یا راهنما به صلح یا جنگ
معنایِ سیاست امر و نهی است — خوبست نظر کنی به فرهنگ
کی الدنگان به من مطیعند — زین نسبت بد بُوَد مرا ننگ
گر شعرِ دگر کلان جَفَنگست — شعرِ تو کجل کلاجه اَجَفَنگ
ماشاءالله رفته رفته — خطّت شده مثلِ خطِّ خرچنگ
اینها همه طیبت و مزاحست — از من نشوی ، رفیق ، دلتنگ
در شعر ند کس تراست همدوش — در خط نه کسی تراست همسنگ
بر چنگ چو پنجه بر گشایی — از پنجهٔ یار بد فُتَد چنگ

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

سازِ تو عجیب تر ز درویش — نقشِ تو غریب‌تر ز ارژنگ
تو نی کچلی سرت پر از موست — وانگاه‌چمویِ خوبِ خوش‌رنگ
تازی تو به علم همچو خرگوش — دیگر متعلّمان چو خرچنگ
إنْ شاءالله پیر گردی — گوزم شود از سبیلت آونگ
از بردنِ اسمِ داش کاظم — گردید دلم چو قافیه تنگ
صد حیف از ان رفیقِ یک‌روی — افسوس از ان رفیقِ یک‌رنگ
تا صبح مرا نمی‌بَرَد خواب — آید چو خیالِ او شباهنگ
افسوس که رفت و دوستان را — دیگر نرسد به دامنش چنگ
ما نیز رویم از پی او — یعنی که برندمانْ به اُرْدَنگ
راهیست که طی نماید آن‌را — هم اسبِ دوندِ هم خرِ لنگ
هم آن که به چاه کرد منزل — هم آن که به ماه بُرد اورنگ
هم آن‌که وزیر شد به تزویر — هم آن که وکیل شد به نیرنگ
درهم کوبد زمانه ما را — ماییم برنج و آسمان دنگ

۲۲ـ شکوه ازمرگ پدر ومدح قائم‌مقام

زان همه امیدها که بودم در دل — نیست کنون غیرِ نا امیدی حاصل
گفتم هرگز فرامُشم ننماید — آن‌کو هرگز فرامُشش نکند دل
بود گمانم که چون امیر ز تبریز — رفت به بختِ سعید و دولت مقبل
چامه چوبفرستمش به‌نامه‌یی ازمن — یاد کند آن امیر فیك خصایل
لیك دو سه‌بار زی امیر فرستودم — چند قصاید گسیل و چند رسایل
تا حال از درگهِ امیر نگشتست — بهرِ مباهاتِ من جوابی واصل
صدرِ اجل زنده باد وباد هم او را — ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل
مرد همی صدرِ شاعران پدرِ من — یك‌دوسه‌دمه‌پیش‌ازاین‌به‌ناخوشیِ‌سل
افسرد آن بوستانِ فضل و معانی — پژمرد آن گُلستانِ فهم و فضایل
معدنِ فضل و کمال بودی و لاشك — معدن در زیرِ خاك دارد منزل
بعدِ پدر از کرم مرا پدری‌کرد — حضرتِ قائم مقام سَیّدِ باذل
سبطِ پیَمبر بُوَد به دورهٔ خسرو — همچو پیمبر به‌دَورِ کِشریِ عادل
ایدون قائم مقام دارد با من — آنچه بمن لطف داشتی تو اوایل
از پیِ تو صد هزار مَحمِل بندند — چون توزشهری همی بیندی‌مَحمِل
یاد چو از محملِ تو آرم ایدون — سر کنم افغان وناله همچو جَلاجِل
وه‌که چه‌خالی شد از تو باغی‌چونانك — غیرتِ کشمیر بود و حسرتِ بابِل
هرسو کایدر قدم گذاری در باغ — ناله کنند از جداییِ تو عَنادِل

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

چون گذرم اوفتد به‌باغ تو ایدون — گیرم چون لاله داغ هَجرِ تو بر دل
نوحه سرایم براوچنانچه‌بر اَطلال — نوحه سرایی نماید اَعشیِ بَاهِل
هرسو گردم اَیـا مَنازِلَ سَلمیٰ — گویم و گریم چنانکه آرَم وابِل
۵۹۰ گرچه‌رود از دل‌آنچه رفت زدیده — رفتی از دیده و نرفتی از دل
جایِ تو اندر دلست و دل به‌برِما — گوکه بود صد هزار عالی و سافل
«پرده نباشد میان عاشق و معشوق — سدّ سکندر نه حاجبست ونه‌حایل»
خودتو نمایی نظر به هرچه نماییم — دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل
نوفل گر بازداشت مجنون از عشق — مجنون گرددکنون زعشق تو نوفل
۵۹۵ یادِ تو اندر روان عارف و عامی — نام تو اندر زبانِ عالم و جاهل
تا نشود نامِ فضل زایل از دهر — نام تو از دهر می‌نگردد زایل
بالله صدق است اگربگویم برمن — مرگِ پدرسهل بود وهَجرِ توسهل
کاش که بارِ دگر نصیبِ من افتد — تاکه ببینم مر آن خجسته شمایل

۲۳ ـ در نعتِ نبیِّ خاتَم

نه عاقل است که دارد در این سرایِ رحیل — قصرِ عمرِ خود اندر امیدهایِ طویل
نهد به گردنِ جان رشته‌یِ رطولِ اَمَل — که تا قیامت آن رشته را بود تطویل
مَناش جویی از این رشته لاتَ حِینَ مَناص — خَلاص خواهی از این عُقده لاعَلَیکَ سَبیل
خوش آن که بگسست این رشتهٔ امید ز جان — نهاد بر کفِ تقدیرِ کردگارِ جلیل
رهانَد خود را از منّتِ وضیع و شریف — نجات داد هم از خجلتِ کریم و بخیل
خلیل وار توکّل به کردگار نمای — که تا رهانَد از آتشِ غَمَت چو خلیل
نصیرِ جانِ تو چون حق بُوَد فَنِعمَ نَصیر — وکیلِ کار تو چون حق بُوَد فَنِعمَ وَکیل
رهینِ هر کس و ناکس مشو پیِ روزی — چو او به روزیِ هر ناکس و کس است وکیل
همان که او به تو جان داد نان دهد چه کنی — ز بهرِ فانیِ جانِ عزیز خوار و ذلیل
جمالِ صورتِ فردا کجا ترا باشد — اگر نباشد امروز سیرتِ تو جمیل
مسافری تو و ناچار بایدت زادی — که زاد باید هر مرد را به گاهِ رحیل
کدام زاد نکوتر ز حُبِّ پیغمبر — که خلق را سویِ ایزد وِلایِ اوست دلیل
نداشت سایه ولی رحمت و عطوفتِ او — فُتادگان را بر سر فکنده ظِلِّ ظَلیل
بود سراسر نَعتَش هر آنچه در فُرقان — بود تمامی وصفش هر آنچه در اِنجیل
قتیلِ او را عیسی نیاورد جان داد — اگر چه عیسی جان می‌دهد زِدَم به قتیل
اگر نه امرش، نامی نبود از معروف — اگر نه نهیش، بودند خلق در تضلیل
رخِ نیاز نمی‌سود اگر به خاکِ درش — نمی‌رسید بدین جایگاه جبرائیل

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ز کاخ خسرویش نه سپهرِ زنگاری / مُعَلَّق است چو از کاخِ خسروان قِندیل
اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح / اگر نه فعلش، رسمی نبود از تَهلیل
ز خُلقِ نیك وصفاتِ جمیل و خَلقِ بدیع / نیافریدش ایزد هَمال و مِثْله و عَدیل
کفیلِ روزیِ خلق‌است تا خدایِ جهان / بود به شادیِ احبابِ او هماره کفیل

۲۴ ـ درمدح امیرنظام

چونان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم / در مجلسی، کسی بنبیند که این منم
ور هم سخن‌کنم، بجز از ناله نشنوند / ز ان روکه همچو نی شده از لاغری تنم
مو در بدن بجایِ نخ آمد مرا از آن / کز لاغری بدن شده مانند سوزنم
از بس نحیف و لاغرو باریك گشته‌ام / ترسم که خویشتن را ناگاه گم کنم
ای ناتوانی، آخِر در من چه دیده‌یی / کاین‌سان گره نمودی دامن به دامنم
گر سنگ بود سُفتی و آهن، گداختی / باآنکه من نه ساخته از سنگ و آهنم
چندین متاز اسب که بشکست مِغفرم / چندین میاز دست که بُگسست جوشنم
من شاعری حقیرم و مدحتگری فقیر / نه رستمم نه طوس، نه گیوم نه بهمنم
سی روز بوسه برزده‌ام بر کفِ امام / سی روز هم به پایِ بتی بوسه برزنم
وقتست دلبرا که خمِ طُرّه بشکنی / تا من بدان نگاه کنم توبه بشکنم
یك‌چند ضعف بیخِ مرا کند زین سپس / با قوّتِ می‌آن‌را از بیخ برکَنم
لی‌لی نزار خوشترم‌از آن که هم صفت / با کلکِ میرِ شیر دلِ شیر اوژنم
میر نظام آن‌که پی‌ِ نظمِ مُلك و دین / ایزد وجودِ او را بنمود مفتنم
چون‌دوزعرضِ فضل زحکمت کند سخن / بوزرجمهر گوید من طفلِ کودنم
سر تا به پا زبانم سوسن صفت ولیك / در مدح میر بستەزبان همچو سوسنم
نَك از زبانِ میرکنم مدحِ او که من / در مدحِ آن خدیوِ هنرمند الکَنَم
در زیرِ ظلِّ ناصرِدین شاه این منم / تا یك جهان جلال بود زیرِ دامنم
صد قارنم بد کوشش در روزِ گیرودار / لیکن به گاهِ حلم دوصد کوهِ قارنم

با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی / بخشش همی نماید من ابرِ بهمنم
فرّخ نهاد و نیک‌خوی و نیک منظرم / نیکوسرشت و پاک دل و پاک دیدنم
با دستِ قهر ریشهٔ هر ظلم بگسلم / با سنگِ عدل شیشهٔ هر جور بشکنم
در گاهِ مهر نوشم و در جامِ دوستم / در وقتِ قهر نیشم و در کامِ دشمنم
روزِ معاندان را تاریک‌تر شبم / شامِ موافقان را چون نورِ روشنم

۲۵ ـ وسوسه

دیدم و گفتم نادیده‌اش انگار کنم / دل سودازده نگذاشت که این کار کنم
غیر معقول بود منکرِ محسوس شدن / من از این یاوه سرایی‌ها بسیار کنم
با پسر مشدبی افتاده سر و کار مرا / که نتوانم ازو ترک سرو کار کنم
تا مگر روزی از خانه به بازار آید / صبح تا اوّل شب خانه به بازار کنم
بینم ازدور و مرا رعشه بر اندام افتد / تکیه ازسستی اعصاب به دیوار کنم
اندرآن حال‌گر انگشت مرا قطع کنند / خبرم نیست که‌آخی ز دلِ زار کنم
ورسگ هار بمن حمله کند در آن حال / قدرتم نی که هزیمت‌زسگ‌هار کنم
ورزنوبم همه بخشند به یک استغفار / نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم
کشفِ‌اسرارِمرا خواهد اگر غمّازی / بی‌گمان پیشش کشفِ‌همه‌اسرار کنم
الغرض سخت گرفتارم و می‌نتوانم / تاش برخویش کم و بیش گرفتار کنم
نه بُوَد شاعرو شاعرطلب و شعر شناس / که سرش‌گرم ودلش‌نرم به اشعار کنم
نه منجّم که‌نهم شرم و حیا را به‌کنار / پیش خورشیدرخش صحبتِ اقمار کنم
کیمیاگر نبود کز پیِ مشغولیِ او / صحبت‌ازشمس‌وقمر،ثابت و سیّار کنم
مشدی‌وقلدروغدّارست این تازه حریف / من چه با مشدی و باقلدر وغدّار کنم
اینقدر هست که‌گاهی روم ازدنبالش / سیر و نظّاره برآن‌قامت ورفتار کنم
گویم آهسته‌که قربانِ تو گردد جانم / تابگوید که‌چه می‌گفتی؟ انکار کنم!
چه‌کنم؟چاره‌جزانکاردرآن موقع‌نیست / به آژان گوید اگر بیشتر اصرار کنم

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گر برآشوبد وگوید لگدی برشکمم — چه کنم ؟دردل خودبه‌که اظهار کنم؟
ور زند سیلی و از سرکلهم پرت شود — خویش را درسر کو سُخرهٔ نُظّار کنم
وزبَرَددست به شِشلولو به‌من حمله کند — زهره دد بازم و زَهراب به‌شلوار کنم
شرح این واقعه را گر به جرایدبرند — شهره خودرا به‌سَفَه درهمه اقطار کنم
گررئیس الوزرا بشنود این قصّهٔ من — بعد با او به چه روباید دیدار کنم؟
وریکی از وزرا بیند و لبخند زند — این تعنّت به‌چسان برخود هموار کنم
مرمرامنصب وادرارست ازدولت ومن — بایدم قطع ید ازمنصب وادرار کنم
من از ابناء ملوکم ، نتوانم که سلوك — باپسر مشدیِ ولگردِ ولنگار کنم
حضرت‌والا گویند و نویسند مرا — حفظِ این مرتبه را باید بسیار کنم
مر مرا اهلِ هنر زاهلِ ادب می‌دانند — خویش رادرنظراهلِ ادب خوار کنم؟
نسب از دودهٔ قاجـار بَرَم ، می‌باید — فکر خوش‌رویی از دودهٔ قاجار کنم
پسر شاه سَزاوارِ من و عشق منست — نه سزاوار بود تَرکِ سزاوار کنم
خانهٔ او را تا خانهٔ من راه بیست — فکر همسایهٔ دیوار به دیوار کنم
من که‌اهل قلم‌ودفتر و نردم،زچه روی — آشتی با پسری مشدی و بیعار کنم ؟
او همه رامش در خانهٔ خَمّار کند — من چسان رامش در خانهٔ خَمّار کنم
روی سکّوی‌فلان‌کافه‌خورم بااو چای — در دکانِ چلویی با او ناهار کنم
لاس با زن‌ها در کوچه و بازار زنم — نَقل خودُ نقلِ سرِ کوچه و بازار کنم
دمِ هر معرکه‌یی رحلِ اقامت فکنم — سیرِ فوج‌و کَرَك وخرس وبُز ومار کنم
چپق وکیسه‌نهم‌جیب وچپق‌کش گردم — تَرکِ این عادتِ دیرینه به سیگار کنم
گرچه در پنج زبان افصحِ ناسم دانند — به علی من کَرِتَم شیوهٔ گفتار کنم
نشده‌پشت لبش‌سبز،بدان جفتِ سپیل — گویم و در قَسَمِ کتبِ خود اصرارکنم
آبرو را بگذارم سرِ این پارهٔ دل — بهر لختی جگرِ سفره قَلَمکار کنم
عاشقی کارِ سری‌نیست که سامان خواهد — من‌سروسامان چون درسراین کارکنم
با چنین مشدی‌آمیزشِ من عارِمنست — من همه دعویِ اَلنّار وَ لاالعار کنم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عاشق بچّهٔ مردم شدن اصلاچه ضرور؟ / من چرا بی سببی خود را آزار کنم
چشم او باشد اگر نرگس شهلا گو باش / من زتیمار چرا خود را بیمار کنم ۶۸۵
او اگر دارد موی سیه و روی سفید / من چرا روز خود از غصّه شب تار کنم
این همه رودرازی شد و شاه‌اندازی / بایدم فکر پسر مشدی طرّار کنم
عشق شیرست قوی پنجه و خونخوار و خطاست / پنجه با شیر قوی پنجه و خونخوار کنم
کار دشوار بود ، لیك مرا می باید / حیلتی از پی آسانی دشوار کنم
گر گشاید گره از کار به جادوی و بسحر / سالها خدمت جادوگرو سحّار کنم ۶۹۰
او نه یار یست کز او سر فنظر بتوان کرد / من نه آنم که بیم از سخط غار کنم
خواهم ار کار بگردد به مراد دل من / به مراد دل او باید رفتار کنم
مشدی من خرکی دارد رهوار و مراست / که روم فکر خری مشدی و رهوار کنم
از برای خرم از مخمل و قالی فی الفور / تُشك و پالان آماده و طیّار کنم
از سپید و سیه و زرد و بنفش و قرمز / به گل و گردن او مهرهٔ بسیار کنم ۶۹۵
دُم و یالش را از بهر قشنگی دو سه بار / به حنا گیرم و گلناری گلنار کنم
عصرها باید تغییر دهم شکل و لباس / خویش را هم زی با آن بتِ عیّار کنم
کُلَهِ پوست ز نهم کَلّهٔ سر مشدی وار / از قصب شال و ز ابریشم دستار کنم
مَلکی پوشم از آن ملکی های صحیح / پیش مشدی ها خودرا پر و پادار کنم
گیرم از موجان تسبیح درازی بدست / بند و منگوله ز ابریشم زرّ تار کنم ۷۰۰
یك عبای نو بوشهری اعلا بردوش / آستر تافته یا مخمل گلدار کنم
کیسه را پر کنم از اشرفی و امپریال / جای زر خاك به دامان طلبکار کنم
چو رود یار همه عصر سوی قصر مَلِك / من هم البتّه همه عصر همین کار کنم
رَوَم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه / کار را باید پوشیده ز انظار کنم
چون رسیدم خر خود پیش خر او بندم / خود به تقریبی جا در بر آن یار کنم ۷۰۵
روز اوّل طرف او نکنم هیچ نگاه / من همه کار به اسلوب و به هُنجار کنم
پای روی پا انداخته با صوت جَلی / قهوه‌چی را به بر خویشتن احضار کنم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

شربت و بستنی وقهوه و چایی خواهم / گرچه بی‌میل بُوَم خواهش هرچار کنم
یك دوروزی نکنم هیچ تعارُف با او / ور کنم مختصر وسرد و سبکبار کنم
وقتِ برخاستن از جیب کشم کیسه برون / هرچه اندر ته کیسه است نگونسار کنم
اشرفی ها را بردیدهٔ او بشمارم / بعد یك مبلغ بر قهوه‌چی ایثار کنم
من نپرسم که چه‌دادی و چه‌قیمت خواهی / جای صرفِ دودرم بغلِ دو دینار کنم
خر به‌زیر آرم و بنشینم و آیم سوی شهر / یك دوروز این عمل خودرا تکرار کنم
تا پسر مشدیِ ما برسر گفتار آید / طرحِ یك مکری چون مردمِ مکار کنم
روزی افسارِ الاغم را بندم به درخت / گرهش سست‌تر از عهدِ سپهدار کنم
خرِ من برکشد افسار وجَهد بر خرِ او / محشرِ خر که شنیدی تو پدیدار کنم
دوخر افتند به هم بنده میانجی گردم / کارِ میر آخور و اقدامِ جلودار کنم
خرِ خود را لگدی چند زنم بر پك و پوز / به خرِ او چورسم نازش و تیمار کنم
عاقبت کارچو تنها نرود از پیشم / صاحبِ آن خرِ دیگر را اِخبار کنم
به همین شیوه میان خود و آن خوب پسر / پایهٔ صحبت و الفت را اُستوار کنم
گر پرسد من آن شوخ که این خر خرِ تُست / پیشکش گویم و دربردنش اِصرار کنم
بعدازان چای چو آرند نهم خدمتِ او / عرضِ خدمت را شایسته وسرشار کنم
پشتِ چایی چیقی چند به لاقش بندم / مهدر آن لحظه منش واقفِ اسرار کنم
کم کم این دوستی از قصر کشد تا خانه / خانه را ازرخِ او غیرتِ فرخار کنم
از قضا گر خر او لنگ شد و بارش ماند / خربدو بخشم تا بارش را بار کنم

۲۶ ـ امتحان خطّ و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خطّ و سخن — به روزِ غُرّهٔ شوّال عیدِ روزه‌شکن
به پایمردیِ دانش من امتحان دادم — چنان‌که گفت امیرم که مرحبا اَحسَن
زخطّ و شعر به هر کس غَرامتی برسد — ازاین سپس همه‌تاوانِ او به‌گردنِ من
دهم به‌پارسی و تازی امتحان که بسی — کشیده‌ام پی تحصیلِ این دو رنج و مِحَن
ندیده بالشِ راحت دوچار سال بُوَد — برای کسبِ هنر یک دقیقه پهلویِ من
کنون به جُثّهٔ من بنده با قبولِ امیر — گمان مدار به فضل و هنر بُوَد یک تن
به‌خورد و خواب نپرداختم که باخورد و خواب — جوان نخواهد گشتن به قول مرد کهن
جوان چو رنج هنر را به خویش بپسندد — به راحتش برساناد خالقِ ذوالمنّ
کدام راحت ازین خوبتر که همچو منی — همی سُراید در محضرِ امیر سخن
گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر — به صد هزار ادب مر مرا زبان و دهن
خدایگانِ امیران مِهین امیر نظام — که اوست در همه فن همچو مردمِ یکفن
ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری — کفِ کریمش با سیم و زر بود دشمن
به عیدِ قربان تا سر بُرند قربانی — شکسته باد عدو را به حضرتش گردن

۲۷ ـ شکوه از چرخ وشکایت ازمرگ پدر

شکوه برچرخ برند از دشمن — عجبا چرخ بُوَد دشمن من
الله الله به که باید نالید — زین ستمگر فلکِ اهریمن
همه سرتاپا، مکراست وفریب — همه پا تاسر رنج است و مِحَن
گرگِ خونخوارِ هزاران یوسُف — بلکه گرگینِ هزاران بیژن
طلبِ شادی ازاین چرخ چرون — طمعِ راحت ازاین دهرِ فِتَن
باد بیزی بُوَد اندر غربال — آب سایی بُوَد اندر هاون
حلقه‌یی نیست از آن بی‌ماتم — خانه‌یی نیست از او بی‌شیون
گرزبهرِ پسرِ خود ، یعقوب — کرد بیت‌الحزنی را مسکن
من ز بهرِ پدرِ خود زین پس — مسکنِ خویش‌کنم بیتِ حزن
داشت یعقوب، امیدی‌که رسد — روزی از یوسُفِ او پیراهن
برِ یعقوبِ من آنهم نبُوَد — زان‌که پیراهنِ وی‌گشت کفن
پیرهَن گشت کفن درتنِ او — پیرهن باد کفن درتنِ من
چون‌که‌پیراهنِ یوسُف را دید — چشمِ یعقوب ازان شد روشن
من ز پیراهنِ این یعقوبم — پیرهن خواهم دَرّید به‌تن
پدرا رفتی و من از پسِ تو — هرنیت‌گویم ، خاکم‌به دهن !
گریراَطلال و دمن گریه‌کنند — اَخطَل‌واَعشی و حَسّان وحَسَن
در سرِقبرِتو من نوحه کنم — عوضِ نوحه براَطلال و دمن

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

آهن ار باشم درتاب و توان — آتشت آب نماید آهن
ای کهن چرخ! بسی تازه جوان — کشته‌یی ناشده‌یی چرخ کهن
زین همه ظلم که با من کردی — تا چه یابی تو ازان پاداشن
خاطری نیست که باشد شادان — خانه‌یی نیست که ماند روشن
از ایاغی که تو بخشی باده — از چراغی که تو ریزی روغن
نز شعاع است که هر شام ترا — سرخ گردد به افق پیرامن
خم از آن گشت ترا پشت که هست — بار های کُهنت بر گردن
انجمن‌ها ز تو ویران گردد — هر شبی کانجمن آری زبرَن
نبود رافع زَحرت تریاق — نبُوَد دافع زخمت جوشن
با تو آویخت نتاند رُستم — وز تو بگریخت نیارد بهمن
نَهلَم دامن شه را از کف — تا مرا کف نَهلی از دامن

۲۸ ـ مدح ناصرالدین‌شاه

مباش ایمن ز کَیدِ چرخ ریمن — که از کَیدش نشاید بود ایمن
نماید خانهٔ امید تاریك — که سازد هردوچشم آنرا روشن
سؤالِ دادخواهی گر کنی ، کر — جوابِ دادخواهی، باشد الکن
نه او را دوستی باشد محقّق — نه او را دشمنی باشد مُبَرهَن
یکی را بی جهت گاهی بُوَد دوست — یکی را بی سبب گاهی است دشمن
کند مسجود خواری را چُنو بُت — عزیزی ساجد اورا چون بَرَهمَن
به دانایان بُوَد رنج مجسّم — به نادانان بُود گنج معیّن
یکی را کِشت دارد تازه و تر — یکی را بر زند آتش به خرمن
یکی خندان به سانِ برقِ لامع — یکی گریان مثالِ ابرِ بهمن
یکی را روز روشن شامِ تیره — یکی را شامِ تیره روزِ روشن
یکی تحتِ ثَرَی بنموده مأوی — یکی فوقِ ثُرَیّا کرده مسکن

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

یکی نالد ز عریانی شب و روز — یکی بالد به دیبای مُلوّن
یکی را ز ایدی شادی ز شادی — یکی را خیزدی شیون ز شیون
یکی را باده اندر کاسهٔ دل — یکی را خون دل در کاسهٔ تن
یکی را بود یا آرامگه است — یکی را اطلس رومی نشیمن
یکی را دست اندر گردن بخت — یکی با بختِ خفته دست و گردن
اگر باشی به بزم اندر ارسطو — وگر گردی به رزم اندر پُشوتن
چو بخت نیست در دل جانه آرمان — اگر هم چین بگریزی یا به آرمن
خُنُك آن را که بولهبا یاری بخت — بود توفیق خدای حی ذوالمنّ
نخواهد ساعتی آرامش دل — نجوید لحظه یی آسایش تن
سفر سازد پی کسب معالی — که در بسم زن بود یك جای بودن
اگر در کوی و برزن نگذرد مرد — کجا دارد فضیلت مرد بر زن
رَوی زن وار در خانه نشینی — که شاید روزیت آید ز روزن
مگر نشنیده یی این را که گویند — خُطَب باشد بجای خویش جُنّدن
اگر دُر ناید از دریا به خارج — نیاویزند خوبانش ز گردن
نخواندی اینکه گفت ابن قلاقس — اَلا سارَ الهلالُ فَسارَ بدراً
چو آب ایستاده شد باید عفونت — چو جاری گشت گردد صافد و روشن
بحمدالله مرا تن گشته راحت — همه بارِ سفر ننهاده بر تن
ندیده صدمه یی از سختی راه — نخورده لطمه یی از بیم رهزن
همه برگ سفر دارم مهیا — همه عیش حضر دارم معیّن
زفرِ مدح کیوان فر خدیوی — که امرش را قضا بنهاده گردن
ولی عهد مَلِك سلطان مُظفّر — خدیو شیر گیر پیل افکن
خدیو پاك قلب پاك طینت — خدیو پاك دین پاكدامن
خدیوا خوش بزی خرم گوفتی — شب میلاد شاه شیر اوزن
شهی کز دست او بالنده شمشیر — شهی کز فرق او نازنده گردن

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شهِ صاحبقِران شه ناصرالدّین — که دارد نه فلك در زیرِدامن
چنین شهزاد ازمادر که گردید — ز شبهش مادرِ گیتی مُتَرْوَن
ز چهرش چهرهٔ دولت منوّر — ز نامش نامهٔ ملّت مُعَنْوَن
کجا دستش سراسر گوهر آگین — کجا تیغش همه بیجاده معدن
به‌کومِ آهن ارحُکمش بخوانی — شودچون‌دودِ جیحون‌کومِ آهن
عروسِ بختِ او در دست دارد — ز اقبال و شرف دست آورنجن
به دیدن‌صعب باشد روزِ میدان — ولی درروز ایوان نیك دیدن
سرِ خصم و سِنانِ جان ستانش — توگوئی‌فی‌المثل‌گویست‌ومِشجَن
خدیوا رسم باشد این‌که گویند — پدر را بر پسر تبریك لیکن
ترا من بر پدر تبریك گویم — که برچونین پدرچشمِ توروشن
سریرِ سلطنت زو شد مشرّف — سرایِ معدلت زو شد مزیّن
همه با عمرِ او دست خدا بست — بقا را تا ابد دامن به دامن
هرآنکس‌کج‌نگر باشدبه‌جاهش — شود در دیدگانش مژّه سوزن
کفِ‌رادش توگویی روزِ بخشش — زبانِ پنج دارد پنج ناخَن
به در دِفاقه جوید هرکه درمان — همی گویند درمانِ تو در من
جهانداور خدیواحِرصِ مَدّحت — همی وادارد م بر شعر گفتن
همه از رأفتت بنموده خلقت — یگانه پاك خَلّاق مُهَیمَن
جُنُو دولت شتابد بر درِ تو — کسنگِ رفته بیرون از فلاخن
غلط‌مشهور گشتست اینکه‌گویند — که از لاحَوَل بگریزد هَریمَن
ز جانِ خصم ، شیطانِ سنانت — نگردد دور از لاحول‌گفتن
سرایِ آز از دستِ تو ویران — جُنُو زابلستان از تیغ بهمن
به روز رزمِ تو یك دشت لشکر — چوپیشِ طایری یك‌مشت‌ارزن
چنو ویسه زقارن شد گریزان — گریزان گردد از بیم تو قارن
ند تنها قارن از بیمت گریزد — اگر پاداشت کومِ قارن ایضاً

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

به خوانِ تن بود خصمِ ترا دل ز آبِ آتشین مرغِ مُسَمَّن
الا تا هست در افوامِ مردم حسد ورزیدنِ گرگین به بیژن
نمایند تا ابه گرگینِ جاهت چو بیژن در میانِ[1] چاه مسکن
نه او را دستگیری چون منیژه نه او را دستیاری چون تَهَمتَن
الا تا حرفِ جَزم و نصب باشد به قانونِ عرب حرفِ لَم و لَن
تو باشی ناصبِ اَعلامِ دولت تو باشی جازمِ اَعناقِ دشمن
به دستِ عدل بیخِ ظلم بُکِّل به مشتِ دوست پشتِ خصم بشکن
اگر شد قافیه بعضی مکرّر وگر آید ردیفِ نون مُنَوَّن
حضوراً عذر خواهم نانگیرند غیاباً خرده استادانِ این فن
منوچهری بدین هنجار گفتست «شبی گیسو فروهشته به دامن»
چنین گفته است خاقانی بدین دون «ضمان دارِ سلامت شد دلِ من[2]»

۱ ـ اصل . میاه چاه و به یقین سهو القلم کاتب وبناءر است .
۲ ـ اصلِ این قصیده به خطِّ ایرج وعنوانِ آن «هُوَالمُعِزّ» است و در پایان آن چنین نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن صدرالشعراء قاجار شهر صفر المظفر ۱۳۰۸ .

۲۹ ـ درمدحِ امیرنظام

مُردم از حسرتِ آهوَروِشان و رَمِشان — می‌ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
سه ستمگر پسر ایدون به معلّم خانه — هستوصدبنده‌به‌هرراهگذرچون جَمِشان
نه به تنها من و یك مملکتی شیفته‌اند — باشدی باخته جان شیفته دل عالمشان
بچّهٔ حوری وغلمانند این هرسه به‌لطف — نیست انصاف که خوانند بنی آدمشان
هرسه در عصمت و پاکی به مقامی باشند — که بجز سایه نباشد دگری محرمشان
رُخِشان کعبه ودِلشان حَجَرُالاسودوهست — برزنخ چاهی و آن چاه بُوَد زَمْزَمِشان
گردوصدسال بگردی به صفا و به وفا — نیست شِبْهی و نظیری به همه عالَمِشان
میهمان کردمشان تاکه دل وجان وسری — که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان
برسرم پای نهادند و دل و جان بردند — من به ناچار در آخر بگرفتم کَمِشان
مصطفی زاده بُوَد چارم آن هرسه اگر — در جهان دیده کسی دیوو پری باهَمِشان
من به هریَکْشان دوسه غزل آموخته‌ام — تا بُوَد مدحِ ولیعهدِ مَلِك هَمدَمِشان
چون بخوانند خداوندِ ادب میرنظام — سیم وزر بخشد زاندازه فزون در دمشان
هست با همّتِ شاهانهٔ این راد امیر — گر به خروار زر و سیم ببخشد کَمشان
از پی سجدهٔ درگاهِ ولیعهد چو چرخ — آن زر و سیم امیرست که سازد خَمِشان
شه مُظَفَّر که پی چاکریش پادشهان — خط نوشتند و نهادند بر آن خاتَمِشان
تا جهانست به مانندهٔ این عید و بهار — کس مبیناد بجز شاد دل و خُرَّمشان
جسم وجانند به قول حکما شاه و وزیر — حق‌تعالی نکند هیچ جدا از هَمِشان

۳۰ ـ در مدحِ حضرتِ مولای متقیان

گفتم رهینِ مهرِ تو شد این دلِ حزین — گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
گفتم قرینِ رویِ تو باشد همی قمر — گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین
۸۵۵ گفتم که آفرین به رخِ خوبِ یارِمن — گفتا که آفرین به رخِ خوب آفرین
گفتم که تُرکِ چشمِ تو دارد به کف کمان — گفتا کناره گیر که نارد مگرِ کمین
گفتم نشانِ مهر بُوَد هیچ بر دلت — گفتا نشانِ مهر و دلِ یارِ دلنشین
گفتم رَوَم گزینم یاری به جایِ تو — گفتا اگر توانی رو زودتر گزین
گفتم علی خلاصهٔ تشکیلِ کاف و نون — گفتا علی نتیجهٔ ترکیبِ ماء و طین
۸۶۰ گفتم خداش خوانده گروهی زرویِ شك — گفتا خداش داند یك فرقه بر یقین
گفتم صفاتِ واجب و ممکن دراوست جمع — گفتا که ممکنست که هم آن بُوَد هم این
گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر — گفتا که زهر گردد با مِهرش انگبین
گفتم هوایِ او بُوَد اندر سرِ بُنات — گفتا هوایِ او بُوَد اندر دلِ بَنین
گفتم جَنین نبندد بی‌اذنِ او وجود — گفتا رَحِم نگیرد بی‌امرِ او جَنین
۸۶۵ گفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز — گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
گفتم به خاکِ پایش آن کس که سود فرق — گفتا که پا گذارد برفرقِ فرقدین
گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان — گفتا همارِه دارد دولت در آستین
گفتم مَلِك مظفّر باشد غلامِ او — گفتا از آن غُلامش باشد سبکتکین
گفتم که شاه ناصرِ دینش بود پدر — گفتا مگر نبینی آن فرِّ داد و دین

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

گفتم چنین پدر پسری بایدش چنان — گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
گفتم جهان ز عدلش مانند جَنّتست — گفتا که جَنّتست و مَنَش نیز حُورِعین
گفتم که عدلِ اوست به مکرِ زمان ضَمان — گفتا که بأس اوست به کیدِ زمین ضَمین
گفتم سپهر کینست الّا به روزِ مهر — گفتا جهانِ مهرست الّا به روزِ کین
گفتم معین و یاور ایتام شد کَفَش — گفتا خدای باد بر او یاور و مُعین
گفتم سرِ مخالفش از تیغِ آبدار — گفتا تنِ معاندش از گرزِ آهنین
گفتم که قطع گردد چون کُنده از هَبَر — گفتا که نرم گردد چون جامه از کُدین
گفتم به یک‌اشاره کند مُلکِ چین خراب — گفتا بخاصه چون‌که به‌ابرو فکند چین
گفتم قرینِ او نَبُوَد در همه جهان — گفتا به قرنها نشود کس بدو قرین
گفتم همواره خواهم تا شادمان زِیَد — گفتا هرآن‌که خواهدجزاین شودحزین
گفتم که از جبینش کند ماه کسبِ نور — گفتا ازآن‌که سود به درگاهِ حق جبین
گفتم علیِّ عِمْران عمرش کند دراز — گفتا خدایِ سُبحان خصمش کند غمین
گفتم همیشه چترِ جلالش به رویِ ماه — گفتا همواره اسبِ مرادش به زیر زین

۳۱ ـ سیه چشمِ نامهربان

ای‌سیه چشم چه دیدی‌توازاین دیده‌گناه — که نگاهت چوکنم خیره‌کنی چشم سیاه
هرکسی باکس در کوچه شود روبه‌روی — همه را چشم فُتَد بر رخِ هم خواه نخواه
پیش چشم تو گنهکار همین چشم منست — چشم‌های دگران را نبُوَد هیچ گناه
تو به نظمیّه و مُستخدَمِ تأمیناتی — گر خطاکار مرا دانی زین گونه نگاه
جلب بر درگهِ خود کن پیِ استنطاقم — ببرِ تحقیق نگهدار مرا در درگاه
هردو دستم را با بندِ کمر شمشیرت — سخت بربند که از غیرِ تو گردد کوتاه
ساز تحتِ نظرِ خود دوسه مَه توقیفم — حبسِ تاریك کن اندرخَمِ آن زلفِ دوتاه
برتنم پوش‌ازآن جامه که دزدان پوشند — به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه
درردیفِ همه دزدان دو به دو چاربه‌چار — پیِ تسطیحِ خیابان برو رویدنِ راه
هیچ‌یك لحظه مشو دور ز بالایِ سرم — تا به سر نگذرد امیدِ فرارم ناگاه
شرط باشد که ز آزادیِ خود دم نزنم — گرچه مشروطه‌طلب باشم وآزادی خواه
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست — تا مفتش بِشنَوَد قصهٔ عشقم ز گواه
داغِ مهرِ تو نُبَوَد شاهد برجبههٔ من — وین چنین داغ نباشد دگران رابه‌جباه
من‌گرفتم‌که ترا دردلِ خود دارم دوست — آن‌که بودت‌که ز رازِ دلِ من کرد آگاه
خوب حس‌کردی عاشق شدن‌آیین‌منست — این به من ارث رسید ازپدرم طاقِ‌نراه
بی‌جهة اخم مکن ، تندمرو، زشت مکو — که چومن بهرِ تو پیدا نشود خاطرخواه
بهرمن کج‌کنی ابرو برو ای چشم سفید — وه چه بی‌جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

که ترا گفت که در کوچه سلامم نکنی ؟ / که ترا گفت که باید نروی با من راه ۹۰۰
آن‌که گوید بگریز از من و با او بنشین / خواهد از چاله برون آیی وافتی در چاه
آن رفیقِ تو ترا مصلحتِ خویش آموخت / به خدا می‌برم از دستِ رفیق تو پناه
کیست جز من که خورد باطناً از بهر تو غم / کیست جز من که کشد واقعاً از بهر تو آه
کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود / او همان شخص تو را خواهد الا لله
کیست اُستادتر از من که کَماهی داند / که چه اُستادی در خِلقتِ تو کرد اله ۹۰۵
کیست جز من که زند یک مهِ آزاد قلم / و آورد پیشِ تو شهریّهٔ خود آخرِ ماه
دورِ پیری را با محنت و سختی سپرد / که تو ایّامِ جوانی گذرانی به رفاه
فی‌المثل گر سروپای خود او مانَد لُخت / کُلَه و کفش خَرَد بهرِ تو با کفش و کلاه
من همان صورتِ زیبایِ تورا دارم دوست / مطمئن باش که در من نبُوَد قوهٔ باه
به هوایِ تو کنم گردشِ باغِ ملّی / به سراغِ تو روم مقبرهٔ نادر شاه ۹۱۰
کوه سنگی را در راهِ تو بر سینه زنم / سنگ برسینه زدن بهتر از این دارد راه
خواهی امروز بمن اخم کن و خواهی نه / عاقبت رام و دلارامِ منی خواه نخواه
حاضرم دگّهٔ بالوده فروش دمِ ارگ / با تو بالوده خورم من که نخوردم با شاه
با در شکّه بِرَمَت تا گُلِ خَطمی هرروز / چکنم نیست در این شهر جز این گردشگاه
گر دهد زَه بدنِ دانش و صَدرُ التُجّار / با تو آسوده توان بود شبی در تو چاه ۹۱۵
باش بینی که تو خودسویِ من آیی بامیل / گرچه امروز به من می‌گذری با اکراه
باش بینی که وِفاقِ من و تو زایل کرد / مثل « وافَقَ شَنٌّ طَبَقَه » از اَقواه
شکرِ امروز بکن قدرِ محبّان بشناس / من نگویم که در آخر چه شود وا اَسَفاه
دید خواهی که تو هم مثلِ فلان الدّوله / حیف بر آورده‌یی از کِردِ بناگوشِ چو ماه
لاجَرَم مهر کنی بیشه و پیش آری چیر / بوسه بشمار یم از لطف زیک تا ۶۲۰ بناه
کج مزاولج مکن ابرج مشو آفایی کن / جه کرانت را نیکو تر از این دار نگاه
گاهی احوالِ مرا نیز بپرس از دمِ در / گاهی از لطف مرا نیز ببین در سرِ راه
نه چو من عاشقی افتد نه چو تو معشوقی / هر دو بی شبهه نداریم شبه از اشباه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گر به دریا شوی اندر دل تَحْتُ البَحْری یا روی جد شکم زیبلن بر قلهٔ ماه
۹۲۵ ور روی در حرمِ قُدس تحصّن جویی عاقبت مالِ منی مالِ من، إن شاءالله

۳۲ ـ شکایت از دوری امیرنظام و مدح قائم‌مقام

به حکم آن‌که ز دل‌ها بُوَد به دل‌ها راه دلِ امیر ز سوزِ دلِ من است آگاه
غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم که از فزونی بر آه بسته دارد راه
اگر گواهی بر صدقِ مدّعا باشد دلِ امیرم بر صدقِ مُدّعاست گواه
یکی قصیده به درگاهِ او فرستادم که در جوابم بویی رسد از آن درگاه
۹۳۰ به راه نافه‌یی آمد مرا ز حضرتِ وی سپس که بود بسی دیدهٔ امید بِه‌راه
چگونه نامه ز درگاه فرخجستهٔ میر به خطِّ فَرَّخِ عبدالحسین جُعِلْتُ فِداه
به یک مَحَبَّت و یک مهربانیی که اگر هزار سال دهم شرحِ آن شود کوتاه
گمان بری خُتَنی بچّه‌استند خَطّش فکنده‌اند به گردن ز مُشک طوقِ سیاه
مثالِ باکرهٔ جنّتست هر لفظش کسی به چشمِ تعرّف در او نکرده نگاه
۹۳۵ فزود عزّت و جاه مرا بدین نامه که ایزدش بفزاید به عمر و عزّت و جاه
شگفت اینکه بدین عشق ازو صبورم من من و صبوری از او لا إلٰهَ إلّاالله
سعادتیست به جان گر کنم فِدایِ امیر ازآن‌که جان‌خود خواهدشدن به‌دهر تباه
بزرگوار امیرا تو رفتی از تبریز ولی هنوز نرفتست نامت از افواه
نشد که یاد تو افتد مرا به دل بی‌غم نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه
۹۴۰ سحر شکایتِ هَجرِ ترا کنم با مِهر به شب حکایتِ مهر ترا کنم با ماه
بجز به رامِ خیال تو ام نپوید دل بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
کنون کمالِ بزرگی و مرحمت دارد مرا به جای تو قائم مقام طالَ بَقاه
بزرگوار امیرا ز ناخوشیِ مزاج قصیده گشت چو عمرِ عدوی تو کوتاه
درازتر ز فراقت قصیده ها گویم ز حادثاتِ زمانه إگر شوم به پناه

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

وگر بمیرم مدح تو نیز خواهد گفت — هر آنچه بر سر خاکم بِرُسته است گیاه ۹۴۵
ز ماه و سال الا تا بُوَد بد گیتی نام — امیر خرّم و خندان بِزَید به سال و به ماه

۳۲ ـ در مدح مولای متّقیان

خوش آن‌که او را در دل بود وِلای علی — که هست باعث رحمت به دنیی و عقبی
پناه شاه و گدا ملجأ وَضیع و شریف — مَلاذ پیر و جوان مَهرَبِ فقیر و غنی
مهین امامِ هُدی بهترین دلیلِ اُمَم — سُتوده شیرِ خدا فرخجسته شهرِ نَبی
بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست — عَماره نازشِ الفاظ را اَبَر معنی ۹۵۰
همی پرستد او را جمیعِ خلقِ جهان — اگر کند به خدائیّ خویشتن دعوی
به دست اوست سنائی که بود در کُه طور — به پایِ اوست شعاعی که در کَفِ موسی
وزید رایحهٔ لطف او بعیسی از آن — پدید آمد تأثیر در دمِ عیسی
شود چو چشمهٔ خورشید روشن ار برسد — ز خاکِ پایش گردی به دیدهٔ اعمی
هزار لیلی اندر وِلایِ او مجنون — هزار مجنون اندر وِلایِ او لیلی ۹۵۵
نسیمِ مهرش جان‌بخش تر ز آبِ حیات — سَمومِ قهرش تنْ کاه تر ز مرگ فُجی
صفات او چه شُمارم به یك زبان که بُوَد — به صد هزار زبان لاتُعَدّ و لاتُحصی
چگونه وصف نمایم بزرگواری را — که کرده وصف بزرگیّ اوخدای و نَبی
من و مدیح چنین شهریار بوالهوسیست — خوش آن‌که مدح امیرِ اجلّ کنم انشی
خدایگانِ امیران مهین امیر نظام — که نیست جز به در او جلال را مَجری ۹۶۰
ز تیغِ فریو او جسمِ ظلم شدلاغَر — ز کلکِ لاغر او جانِ عدل شدفَربی
مگر قبول نماید به چاکری روزی — تباه گشت در این آرزو دلِ گیتی
به حسرتی که ببیند قرین او یك تن — سفید گشت ازین غصّه دیدهٔ دُنیی
بزرگوار امیرا هرآنچه حکم کنی — نخست رای تو آن حکم را دهد فَتوی
شعار شِعری کامد بریده درمدحت — از آن نماید هرکسِ روشنی شِعری ۹۶۵
به روزمعرکه چون تیغ گیری اندر کف — همی بماند از کارِ خویش بوسهیی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

تو چون فلاطون باشی و شاهٔ اسکندر — توچون بزرگیِ امیدی وشاه چون کِسریِ
بود به دیدهٔ اقصی مقامِ دشمن تو — از آن‌که تنگ و مَهیبست دیدهٔ‌اقصی
همیشه تاکه بُوَد درجهان سِنین و شُهور — تو درجهان به سِنین و شُهور دیر بِزی
همیشه کور ز جامِ تو دیدهٔ بدخواه — همواره دُور ز عمرِ تو آفت بَلوی
بدار پاس ولیّ و بگیر جانِ عدو — ببخش کیسِ طلا و بنوش کاسِ طلی

۲۴ ـ شکایت ازدوریِ یار

چندی گُزیده یار ز من دوری — افزوده شوخ بختِ مرا شوری
چون‌بینندم‌به خویش‌فزون مشتاق — از من فزون کند بتِ من دوری
آری مجرّبست که در هرباب — مشتاقی است مایهٔ مهجوری
ای ماهرو که در صفِ مه رویان — داری به دستِ رایتِ منصوری
در خرگهِ جمالِ تو روز و شب — آیند مهر و ماه به مزدوری
آزارِیَم به عقل نمی کنجد — تا هست طرّهٔ تو و مفهوری
بی‌چشم ورویُود که به خود بندد — نرگس به پیش‌چشمِ تو مخموری
بس نیش زد به دیدهٔ من مژگان — تا جویمت پس از همه مهجوری
اَطباقِ عنکبوتیِ چشم من — شد رخنه همچو پردهٔ زنبوری
من شاعری خمیده و درویشم — تو جنگجوئ تُرکِ سَلحشوری
بر خویشم ار بخوانی ممنونم — از پیشم ار برانی معذوری
خواهی نوازشم کن و خواهی نه — مختاری و مُصابی و مَأجوری
من دیده بهردیدنِ تو خواهم — زانست اگر حذر کنم ازکوری
گر نیست مال و عزّت و زورِ من — ویسن نیستی است علّتِ منفوری
تا با منی تو ، جمله بُود با من — تو عزّتی ، تو مالی و تو زوری
توصدری وتو بدری و تو قیری — تو شاهی و تو ماهی وتوهوری
بر خانهٔ گلینم با بگذار — تا بگذرد ز خرگه تیموری

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

از کوزهٔ سفالِ من آبی نوش / تا گیرد آبِ کاسهٔ فغفوری
گردد ز عکسِ آینهٔ رویت / خشتِ وِثاقم آینهٔ غُوری ۹۹۰
بنشین که تا بهشت شود خانه / با بودن تو خوبتر از حوری
در ساده زندگانی من می بین / رکنْ روشنی ببخشد و مسروری
آلوده‌اش نبینی و چرکینش / کاسوده از غَوار بود عوری
در سادگی نهفته حَلاوت‌هاست / زان بیشتر که در حُلَلِ صُوری
نه کذب اندرو نه شرّه‌لی‌کین / نه ضَنّت و ضَلالت ومغروری ۹۹۵
ما پاکباز بلبلِ قَوّالیم / در ما مجوی شهوتِ عُصفوری
آسای در خرابهٔ من چون گنج / بر من ببخش منصبِ گنجوری
پوشیم در به رخ ز همه‌اغیار / مستی کنیم از پسِ مستوری
تو جویی از دفاترِ من اشعار / من بویم از دو عارضِ تو سوری
مشغولیِ خیالِ ترا گویم / افسانه‌های کلده و آشوری ۱۰۰۰
تاریخهایِ همچو لبت شیرین / از سیبری بخوانم و مَنچوری
وز دیده‌های خود به شبانِ تار / اوصافِ عشق و پیری و رنجوری
چون هردو را بغایت‌دارم دوست / جانِ تو و ادیبِ نِشابوری
عاشق ترا چو من نشود پیدا / ای همچو آفتاب به مشهوری

۳۵ ـ تسلیت به دوستِ پدرمرده

سخت است گرچه مرگِ پدر بر پسر همی — هان ای پسر مخور غم ازاین بیشتر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود — تنها تو نیستی که شدی بی‌پدر همی
اسکندرِ کبیر که می‌رفت از جهان — گفت این سخن به مادرِ خونین جگر همی
کز بعد من عزایی اگر می‌کنی به پای — طوری بکن که باد پسندیده‌تر همی
تنها مگری، عدّه‌یی از دوستان بخواه — کایند و با تو گریه نمایند سر همی
لیکن چه عدّه‌یی که نباشند داغدار — زان پیشتر به مرگِ کسانِ دگر همی
با عدّه‌یی بگری برایم که پیش از این — ننموده مرگ از درِ ایشان گذر همی
زیرا که داغ دیده بگرید برای خویش — وانگه ترا گذارَد منّت به سر همی
گر گریه‌یی کنند کنند از برایِ من — مرگِ کسی نباشدشان در نظر همی
چون خواست مادرش به وصیّت کند عمل — با عدّه‌یی شود به عزا نوحه گر همی
یك تن که داغ دیده نباشد نیافتند — بشتافتند گرچه به هر کوی و در همی
این گفت دخترم سرِ زا رفته پیش ازاین — آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی
آن دیگری سرود که از هشت ماهِ قبل — دارم ز فوتِ مادرِ خود دیده تر همی
آن یك بیان نمود که از پنج سالِ پیش — مرگ پدر نموده مرا در بدر همی
القصّه مرگ چون همه کس را گزیده بود — حاضر نشد به محضرِ او یك نفر همی
چون مادرِ سکندر ازاین گونه دید حال — دانست سرِّ گفتهٔ آن نامور همی
یعنی ببین که هیچکس از مرگ جان نبُرد — دیگر مکن تو گریه برای پسر همی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

برهرکه بنگری به همین درد مبتلاست — بسی داغ نیست لالهٔ باغ بشر همی
سختی چو بالسویّه بود سهل می‌شود — چون عامّ شد بلیّه شود کم اثر همی
باری عزیزِمن همه خواهیم مُرد و رفت — زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
یك مرده سر ز خاك نمی‌آورد برون — صد سال اگر توخاك بریزی به سر همی ۱۰۲۵
گفتند زلف کندی و بر خاك ریختی — برخاك ریخته است کسی مشك تر همی؟
بر مالِ غیر دست تصرّف مکن دراز — خود را مکن به ظلم و تعدّی سَمَر همی
آن طرّه جایگاهِ دلِ اهلِ دانشست — با این گروه جور مران این‌قَدَر همی
آن آشیانِ مرغِ دلِ بی‌نوایِ ماست — ای باغبان مخواهش زیر و زبر همی
آن‌طرّه را دوصاحبِ دیگر به‌غیرِ تست — مالِ منست و مالِ نسیم سحر همی ۱۰۳۰
گررفت برسفرپدرت شکرکن که هست — آن مادرِ ستودمات اندر حضر همی
داری ز خود چهار برادر بزرگتر — هریك به جای خویش چویك‌شیرِ نرهمی
برکَن لباسِ ماتم و افسردگی ز بر — کُن جامهٔ شهامت و عزّت به بر همی
از هر خیال بیهُده خود را کنار گیر — مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
یکروز درس ومشق مکن ترکْ زینهار — میسند وقتِ قیمتیِ خود هَدَر همی ۱۰۳۵
یکروز اگر زدرس گُریزی به جان تو — بگریزم از تو همچو لئیم از ضررهمی
ورپندِ من به سمعِ ارادت کنی قبول — دل بَنْدَمَت چو مفلسِ بی زربه زر همی
با مادرت به رأفت و طاعت سلوك کن — با خواهرت بجوش چوشیروشکر همی
پرهیز کن ز مردمِ بی عار و کم عیار — همسر بشو به مردمِ نیکو سیر همی
باآن قدم ز خانه برون نه ـ اگر نهی‌ـ — رکْنْ بر طریقِ عقلْ شود راهبَر همی ۱۰۴۰
باش از برایِ دیدهٔ بد بین به جایِ تیر — شو از برایِ حفظِ شرافت سپر همی
در طبع سادِ مخویِ بدان آنچنان دود — کاندر میانِ پنبه بیفتد شَرَر همی
قدرِ مرا بدان‌که چو من هم به روزگار — یك عاشقِ درست نبینی دگر همی

۳۶ ـ درمدح امیرنظام

جانا چه شود گر تو درِ مِهر گشایی
وز در بدر آیی و چو جانم به بر آیی

دانی چه گذشتست وزِما حال نپرسی
وز هیچ دَری هیچ دَرِ ما نگشایی

نایی برِ ما،ور گذرد عمری و آیی
ننشسته به پا خیزی و چون عمر نپایی

دو بیت ز خاقانیِ شَروانی خوانَم
استادِ سخن دانی و ممدوح ستایی

«هیچ افتدت امشب که برافتادگیِ من
رحم آری و در کاهشِ جانم نَفزایی»

«یا بر شکَرِ خویش مرا داری مهمان
یا بر جگرِ ریش بمهمانِ من آیی»

بدخو نبُدی ، تا که بیاموختت این خو
یا تا چه خطا دیدی ای تُرکِ ختایی

همواره پسِ یکدگر آیند مه ومهر
ای ماه ندانم که تو بی مهر چرایی

باهیچ کَسَت می نبُوَد مهر و وفا یا
یا هرکه ترا خواهد بی مهر و وفایی

اوّل که بِنَمائی با ما تو رُخِ مهر
صد قِصّه به دل گیری ورزان‌که نمایی

خواهی که دلِ من بربایی و ندانی
کاین دل نه دلی باشد کو را بربایی

«هرکس‌به هوایی‌شد وسعدی به هوایی»
من دل به هوای میر دادستم از اول

الّاکه به کامِ دل او چرخِ رحایی
چرخِ عظمت میرنظام آن‌که نگردد

شد پیر فلك ، کرد همی پشت دوتایی
فرخنده خداوندا از ناخوشیِ تو

کامروز ز بندِ تعب و رنج رهایی
یك شهر رها گشت ز بندِ تعب و رنج

زان روی که تو پشت و پناهِ ضعفایی
از ضعف رهانید دعایِ ضُعَفایت

زیرا که تو ملجاء و مَلاذِ فقرایی
در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

کس را نبُدی یَدکه نرفتی به سویِ حقّ
کس را نبُدی لب که نکردیت دعایی

ایزد به تو درعالم دردی نپسندد
زیرا که به دردِ همه عالم تودوایی

دادارِ جهان رنج و بلا از تو کند دفع
کز خلقِ جهان دافعِ رنجی و بلایی

حیف است که رانم به زبان نامِ عدویت
هر کس که ترا دوست بود باد فدایی

دافع بُوَدت حق ضرر از خاکی و بادی
نافع بُوَدت آن چه بود ناری و مایی

ار شاخه بی افسرده شود باك نباشد
بیخی تو،که می‌باید سر سبز بپایی

پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا
کاندر صف دولت تو فرازنده لِوایی

همواره به جا باشی و هرگز بِنُیفتی
کاندر کفِ مُلکت تو بَرازنده عصایی

تا ارض و سما باشد باشیّ و ممون باد
جان و تنت از آفتِ ارضیّ و سَمایی

یك رأیِ تو در مملکت آسوده نمودی
فرخنده چنین رای وچنین صاحب رایی

دشتی که وزد رایحهٔ قهرِ تو آن جا
تا حشر مروياد در آن مهر گیایی

قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی
بهمن سپر اندازد چون تو به وَغایی

دررزم چوکوشش کنی و بزم چو بخشش
چون قهرِ خدا باشی و چون بحرِ عطایی

یك نثرِ تو بهتر ز مقاماتِ حمیدی
یك نظمِ تو خوشتر ز غزلهایِ سنایی

این بیت ز صدر الشعرایِ پدر خویش
آرم به مدیحِ تو در این چامه گوایی

«بر حاشیهٔ مائدهٔ فضلِ تو باشد
کشکولِ گدایی به کفِ شیخِ بَهایی»

صدرا و وزیرا و بلندا اختر میرا
صَدْرَ الوُزَرایی و امیرُ الأُمَرایی

فَخْرَالشُّعَرا خواندی مرا عیدِ عزیزم
دیدی چو مرا داعیهٔ مَدح سُرایی

چونان‌که نکردستم از بی لقبی عار
فخری نکنم نیز به فَخْرُ الشّعرایی

خود عار بُوَد ، لیکن فخرست ومُباهات
ممدوح تو چون باشی ، ممدوح ستایی

تو با لقبی بوی و بَهایم بفزودی
تو بی لقبی کاست ز من بوی و بهایی

فخرمن از آنست که همچون تو امیری
نامم به زبان آری وگویی که تَرایی

ازشاعری و شعر بَری باشم و خواهم
در سلکِ ادیبان لقبم لطف نمایی

او تربیتت هست به من ، گر به ادیبان
فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شعرم همه چون شعرِ بُتانِ چگل و چین / نثرم همه چون خطِّ نکویانِ ختایی
بس سُخره نمایم من و بس ضحکه زنم من / گر صرف مُبَرَّد بُوَد و نحوِ کسایی
ایدون که مرا تربیت از شاه بیفزود / شاید که تو هم تربیتِ من بفزایی
گر ساعدِ مُلکِ شه اینجا بُدی امروز / تصدیق مرا کردی از پاک دَهایی
ای ساعدِ مُلک ای که تو از فرّخ حالی / بر ساعدِ مُلک اندر فرخنده همایی
اعیادِ گذشته که مدیح عرضه نمودم / اینجا بُدی امروز ندانم به کجایی
صد حیف که امروز جدا بینمت از میر / ای کاش نبودی، به جهان نامِ جدایی
نی نی نه جدایی که تو اندر دلِ اویی / اندر دل او باشی و در دیده نیایی
از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید / بر هرکه نماییم نظر چون تو نمایی
اندر برِ میر ارچه بُوَد خالی جایت / اندر دلِ او خالی نَبُوَد ز تو جایی
فرخنده دلِ میر یکی خانهٔ اُنست / کو را به خدا می‌رسدی خانه خدایی
شاید اگر از فخر بنازی و ببالی / در خانهٔ اُنسی تو و همرازِ خدایی
هم مجلسِ عقلی تو و هم‌صحبتِ عشقی / همخوابهٔ صدقی تو و همدوشِ صفایی
در کعبهٔ مقصود خود اکنون به طوافی / در مروهٔ آمال خود ایدون به صفایی
کارِ دو جهان ساماں زین دل بپذیرفت / زنگِ تعب از این دل یا رب بزُدایی
ای راد امیری که به گاهِ کرم و جود / آمد به دَرَت حاتمِ طائی به گدایی
بر خِلعتِ شاهی پیِ تبریك سُرایم / فرخنده و فرّخ بُوَدت خِلعتِ شاهی
زین پیش که بودی به امیران و وزیران / اندر سفر و غیرِ سفر مدح سُرایی
از بهرِ ستود نشان بود و ز پیِ مدح / دادندی اگر سیم وزر و برگ و نوایی
تو از پیِ مدحِ خود بر من ندهی زر / خواهی که همه مَکرُمت و جود نمایی
ناچار بُوَد طبع تو از بخشش زان روی / هر لحظه به یك واسطه و عذر برآیی
قدر تو و شأن تو فزونتر بود از این / کز مدح بیفزایی و از هجو بکاهی
من در خورِ فضلِ خود مدحِ تو سُرایم / اما نه بدان سان که بیایی و بشایی
فرخنده امیرا پیِ این نیك قصیده / خواهم که کنم نیز یکی خوب دعایی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چون وعدهٔ مهدی خان عمر تو مطوّل — چون آرزوم دولتِ تو باد بقایی
کان وعده نپندارم هرگز به سر آید — وین آرزوی من مپذیراد فنایی ۱۱۱۵
استاد منوچهری خوش گفت بدین‌وزن — «ای تُرکِ من امروز نگویی به‌کجایی؟»

آوای بوف

آوای بوف

غزل‌ها

آوای بوف

۱

قمر آن نیست که عاشق بَرَد از یاد او را
یادش آن گُل که نه از کف بِبَرَد باد او را

مَلَکی بود قمر پیشِ خداوند عزیز
مرتعی بود فلك خرّم و آزاد او را

چون خدا خلقِ جهان کرد به این طرز و مثال
دقّتی کرد و پسندیده نیفتاد او را

دید چیزی که به دل چنگ زند در وی نیست
لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد او را

حسن هم داد خدا بروی ، حُسنِ عَجَبی
گرچه بس بود همان حسنِ خداداد او را

جمله اَطوارِ نِکوهیده از او باز گرفت
هر چه اخلاقِ نکو بود و بجا ، داد او را

گر به شمشاد و به سوسن گذرد اندر باغ
بپرستند همه سوسن و شمشاد او را

بلبل از رشكِ صدایِ تو گلو پاره کند
ورنه بهر چه بُوَد این همه فریاد او را

۲

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
زحمتِ بیدادگران نمی‌آید در بگشاده را

از سرِ من عشق کی بیرون رود مانندِ خلق
چون کنم دور از خود این همزادهٔ آزاده را

خوش نمی‌آید به گوشم جز حدیثِ کودکان
اصلاً اندر قلب تأثیر است حرفِ ساده را

من سراز بهرِ نثارِ مقدمت دارم به دوش
چند پنهان سازم امرِ پیشِ پا افتاده را

ای که امشب باده‌یی با ساده‌خوردی در وثاق
نوشِ جانت باد من بی‌ساده خوردم باده را

جان و مان بر دوش خواهی شد تو هم آخر چو ما
رو خبر کن از من آن اسبابِ عیش آماده را

هر چه خواهد چرخ با من کج بنا بد گو بتاب
من هم اینجا دارم آخر آیهٔ الله زاده را

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۳

خرِ عیسی است که از هر هنری باخبر است / هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است
خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکات / کم خور و پردو و باتربیت و باربر است
خرِ عیسی را آن بی هنر انکار کند / که خود از جملهٔ خرهای جهان بی خبر است
قصدِ را کب را بی هیچ نشان می داند / که کجا موقعِ مکثست و مقامِ گذر است
چون سوارش برِ مردم همه پیغمبر بود / او هم اندر برِ خرها همه پیغامبر است
مرو ای مردِ مسافر به سفر جز با او / که ترا در همه احوال رفیقِ سفر است
حالِ ممدوحین زین چامه بدان ای هشیار / که چو من مادح برمدحِ خری مفتخر است
من بجز مدحتِ او مدحِ دگر خر نکنم / جز خرِ عیسی گورِ پدرِ هرچه خرست

۴

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست / ترسم که پسندت نشود مشکلم اینست
پروا مکن از قتلِ من امروز که فردا / شرطست نگویم به کسی قاتلم اینست
منعم مکن از عشقِ بتان ناصح مشفق / دیریست که خاصیّت آب و گلم اینست
رسوایِ جهان گشتم و بدنامِ خلایق / از عشق تو ای ترک پسر حاصلم اینست
هرگز نروم جایِ دگر از سرِ کویت / تا جان بود اندر تنِ من منزلم اینست
جز وصلِ رخِ دوست نخواهم زخدا هیچ / در دهرِ اُمیدی که بُوَد در دلم اینست
از جودِ تو در عدلِ ولیعهد گریزم / کز جمله شهان پادشهِ عادلم اینست

۵

طرب افسرده کند دل چو ز حد درگذرد / آب حیوان بکُشَد نیز چو از سر گذرد
من ازین زندگی یک نهج آزرده شدم / فند اگر هست نخواهم که مکرّر گذرد
گر همه دیدنِ یک سلسله مکروهاتست / کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد
تو ازاین خلعتِ هستی چه تفاخر داری / این لباسی است که بر پیکرِ هرخر گذرد

آه ازآن روز که بی‌کسبِ هنر شام شود — وای ازآن شام‌که بی‌مطرب وساغر گذرد
لحظه‌یی بیش نبودآنچه زعمرِ توگذشت — وانچه باقیست به‌یك لحظهٔ دیگر گذرد
آنهمه شوکت و ناموسِ شهان آخرِ کار — چند سطریست که برصفحهٔ دفتر گذرد
عاقبت در دوسه‌خط جمع شوداز بدونیك — آنچه یك عمر به دارا و سکندر گذرد
ای‌وطن، زینهمه ابنایِ توکس یافت نشد — که بمرامِ تو نگویم زسر ، از زر گذرد
نه شریف العلما بگذرد از سیمِ سفید — نه رئیس‌الوزرا از زرِ احمر گذرد
گربمحشرهم‌ازاین جنس دوپا درکارند — وای‌ازآن‌طرز مظالم که به محشر گذرد
ور یکی زان همه عمّال بُوَد ایرانی — گله‌ها بینِ خداوند و پیمبر گذرد
این همه نقش که برصحنهٔ‌گیتی پیداست — سینماییست‌که از دیدهٔ اختر گذرد
تن‌قریب‌است که ازعشقِ‌توچون پیراهن — سینه را چاك کند ایرج و از سر گذرد

۶

نشسته بودم و دیدم ز در بشیر آمد — که خیزوجان‌ودل آماده کن امیر آمد
امیرِ مملکتِ حُسن با چنان حشمت — چه خوابدیدکه سروقتِ‌این فقیر آمد
چو دید از غمِ‌هجرآتش سخت‌دلگیرم — به دلنوازیِ این پیرِ گوشه‌گیر آمد
نمانده بود مرا طاقتِ جدایی او — به موقع آمد و نیك‌آمد و هزیر آمد
نکرده جنگ‌اسیرم نموده‌بودبه خویش — کنون به سرکشیِ موقفِ اسیر آمد
شکایتِ شبِ هجران به او نباید کرد — که خود ز دردِ دلِ عاشقان خبیر آمد
چه زور بود که بر پیکرِ علیل رسید — چه نور بود که در دیدهٔ ضریر آمد
کنون‌که‌آمده‌تا نصف شب نگاهش دار — ز دست زود مده دامنش که دیر آمد

۷

شکرْ خدارا که بختْ هادیم آمد — نامه‌یی از حاج شیخ هادیم آمد
ازپس سرگشتگی به وادی حیرت — هادیِ سر منزلِ ایـادیم آمد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

از پسِ یک عمر رنج در طلبِ گنج — هادیِ آن کانِ فضل و رادیم آمد
وز رشحاتِ غمامِ فضل و کمالش — نامه‌یِ امروز بهرِ شادیم آمد
کرده در آن نامه ازمکارم واَلطاف — درج بدان حدّ که خود زیادیم آمد
داد بساط مرا نشاط ربیعی — گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
چرخ چو دانست بر مراد رسیدم — ذی یِ تمهیدِ نامُرادیم آمد
کرد ز خانه مرا برون و به خانه — حضرتِ ذی قدرِ اوستادیم آمد
هیچ ز حرمانِ خود شکفت ندارم — کاینهمه از سوءِ بختِ عادیم آمد
درکِ لقایش غنیمتی است که برچنگ — از سفرِ این خجسته وادیم آمد
خواستم افزون کنم سخن به مدیحش — قافیه بد تنگ ...ون گشادیم آمد

۸

چون خورم می در سرم سودایِ یار آید پدید — راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید
جهد کردم تا نگویم رازِ دل بر هیچکس — می‌کشان را رازِ دل بی‌اختیار آید پدید
گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شگفت — هر غریقی را پس از کوشش قرار آید پدید
بوسه چون بر لعلِ جانان می‌زنی نشمرده زن — دیدمام من گفتگوها از شمار آید پدید
تا توانی سیر بنگر در رخِ صافِ بتان — پیش کاندر صفحهٔ چشمت غبار آید پدید
دیدم آن بت را پیِ اُستادِ بدگوهر روان — یادم آمد مُهره در دنبالِ مار آید پدید
هر سؤالِ سخت را زنهار پاسخ نرم ده — سنگ و آهن چون به‌هم سایند شرار آید پدید
پیری از رخسارِ طبع آبدارم آب بُرد — کی ز طبعِ پیر شعرِ آبدار آید پدید
درخزان هم گاه بگشاید دهان بلبل ولی — کی بود آن نغمه‌گزوی در بهار آید پدید
بعدازاین وصلش چه جویم چیست سود آن فرقدرا — تِکش به قعرِ بحر گوهر درکنار آید پدید
نیست کس کاین مملکت را از خطر بخشد نجات — قرنها باید که تا یک مردِ کار آید پدید
نان شهر از همّتِ دستورِ ما ممتاز شد — صدقِ این دعوی به‌هر شام و نهار آید پدید
از وزیران گر یکی چون او شود تبّوَد شگفت — از جرا بد هم یکی چون نوبهار آید پدید

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۹

یاد کردند مرا باز به کلدانِ دگر
گلبنانِ دگر از طرفِ گلستانِ دگر

بودم افسرده چو گُل دردی و بشکفتم باز
نو بهارست به من تا به زمستانِ دگر

با نواهایِ دگر تهنیتِ من گفتند
بلبلانِ دگر از ساحتِ بستانِ دگر

عشق هرفکرِ دگر را ز دلم بیرون کرد
همچومهمان که کند بُخل به مهمانِ دگر

با چنین گام که نسوانِ وطن پیش روند
عن قریبست که ایران شود ایرانِ دگر

۱۰

به دست جام شراب و به گوش نغمهٔ ساز
شبی خوشست خدایا دراز باد دراز!

چگونه گونه خواهم شبی که اندر وی
وصالِ دوست مهیّا و برگِ عشرت ساز

چگونه گونه‌خواهم شبی که سعدی گفت:
«که دوست را ننماید شبِ وصال درازه»

شبی بُوَد که ازو گشت شامِ دولت روز
شبی بُوَد که ازو گشت صبحِ ملّت باز

شبی بُوَد که بتابید اندرو ماهی
که آفتاب نیارد شدن به او انباز

شبی است فرّخ و شهزاده نصرت‌الدّوله
نموده جشنی از عزّت وجلال جهاز

چگونه جشنی مانندِ جَنّتِ موعود
ز چارجانب بگشوده بابِ نعمت و ناز

به وجد اندر هر سوی گلرخانِ چکل
به رقص اندر هرجای مهوشانِ طراز

همه درخشند مانند نارِ ذاتِ وَقُود
شرابِ گلگون اندر به سیمگون پیمانه

زهرطرف شنوی نغمه‌های رود و سرود
به هرکجا نگری گونه‌های ساز و نواز

ز چرخ گوید ناهید از پی لبریك
خجسته بادا میلادِ شاهِ بنده‌نواز

۱۱

تا برسر است سایهٔ شهزاده ایرجم
گویی مگر به تاج فریدون مُتَوَّجَم

ما هردو شاهزاده و ما هردو ایرجیم
اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم!

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

با خلقتش چو خلقت خود می‌کنم قیاس گیرد ز مادر و پدر خویشتن لجم
گفتم قتیلِ خنجرِ ابروی او شوم آوخ که سازگار نشد طالعِ کجم
گفتم مُدَرَّجی که مگر شاهزاده‌ای.....رج بسُپُرد به حافظه شعر مُدَرَّجم

۱۲

پیرم و آرزوی وصلِ جوانان دارم خانه ویران بود وحسرتِ مهمان دارم
عشق باقی به سر و موی سراز غصّه سپید زیرِ خاکسترِ خود آتشِ پنهان دارم
کاش قیدِ پسران خواستنی پیش از وقت من که اسرار به آزادیِ نسوان دارم
آفتِ جان کسان عشق بود یا پیری چه کنم من که همین دارم وهم آن دارم
همچو آن آهنِ از کوره برون آمده‌ام که به سر پُتك وبه زیر تنه سندان دارم
نیست یك لحظه که از یادِ تو فارغ باشم گرچه پیرم من ودرحافظه نقصان دارم
عقل با حافظه در مرتبهٔ قدر یکیست لیك من حیرت ازین عادتِ انسان دارم
گرچه کس‌دم نزند هیچ‌زبی‌عقلیِ خویش از چه با ناز دهد شرح که نسیان دارم
جرم از غیر و عقوبت متوجّه بر من حالِ سبّابهٔ اشخاصِ پشیمان دارم
شعرِ بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن یادگاریست که از مردمِ طهران دارم
همه یارانِ خراسانِ من اهلند و ادیب بی‌سبب‌نیست به سرعشقِ خراسان دارم
هریکی از شعرا تابعِ یك شیطانست من‌چرین مغزِ پرآشفته دوشیطان دارم

۱۳

زیاران‌آن قدَر بدیدم‌کز یادمی‌ترسم به‌بیکاری‌چنان خوکرده‌ام‌کز کارمی‌ترسم
شاپوییها خطرناکندو ترسیدن‌ازآن واجب ولی بااین‌خطرناکی من ازدستارمی‌ترسم
نه‌ازمارو نه‌ازکژدم‌نه‌زین‌پیمان‌شکن مردم از آن‌شاهنشهِ بی‌دینِ‌خلق آزارمی‌ترسم
نمی‌ترسم نه‌ازمارو نه‌ازشیطان نه از جادو غم‌خودرا به‌یکسوهشته‌ازغمخوارمی‌ترسم
چوبی‌اسرار کار ازدست‌مردم برنمی‌آید چه‌کار آید زدست من که‌ازاسرارمی‌ترسم
فراوان گفتنیها هست و باید گفتنش امّا چه‌سازم دوردوردیگرست ازدارمی‌ترسم

۱۴

ما خریدیم به‌جان‌عشق‌تونی با زر و سیم به زر و سیم خرد عشقِ بتان مردِ لئیم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عالمی پر بُوَد از رایحهٔ مُشك وعبیر / مگر از پهلویِ زلفِ تو گذر کرد نسیم
بر بُناگوشِ توآن سنبل و سوسن باشد / یاکه زلفست وبُوَد سنبل وسوسن به شمیم
یا که کردست خداوندِ ادب میر نظام / امتحانِ خطِ تعلیق بصد دایره جیم
خطّ بشکستهٔ او سخت تر ازعهدِ درست / قولِ سنجیدهٔ او بهتر از دُرِّ یتیم
آن وزیری که چو بنشیند بر مسندِ بار / مشتری را کند آدابِ وزارت تعلیم
آن امیری که چودروی آرد درپهنهٔ رزم / دلِ مرّیخ زسهمش به هراس است وبه بیم
قهرِ او پوست بدرّاند بر پیکرِ شیر / مهر او روح ببخشایَد بر عَظمِ رَمیم
عبدِ قربان را با عزّت و اقبال بر او / فر خجسته بِکُناد ایزدِ دَیّانِ رحیم

۱۵

آزردهام از آن بُتِ بسیار ناز کن / یا از گلیمِ خویش فزونتر دراز کن
با آنکه ازرُخش خطِ مُشکین دمیده باز / آن تُرکِ ناز کن نشود تُرکِ ناز کن
ازچشم بد کنند همه خلق احتراز / من کشته ام ز چشم نکو احتراز کن
رندِ شراب خوارم ودرسینه ام دلی است / پاکیزه تر ز جامهٔ شیخِ نماز کن
من از زبانِ خویش ندارم شکایتی / چشم است بیشتر که بودکشفِ رازکن
بویی ز بوستانِ مَحبّت نبرده اند / سالوس زاهدانِ حقیقت مَجاز کن
این حاجیان به حشرِ عنان درعنان روند / با اشترانِ طیِّ طریقِ حِجاز کن
من پروراندمت که تو بااین بها شدی / طفلی ندیده ام چو تو بر دایه نازکن
کی آرزویِ سَلوی ومَنّ ره دهد به دل / آن اکتفا به نان و پنیر و پیازکن
آن را که آرزیست به شاهان نیاز نیست / سلطانِ وقتِ خویش بود ترك آز کن
نه زورِ سیم داد ونه زاری عِلاج کرد / آری، زرست زر، گره ازکار بازکن
هستم هوایِ خدمتِ فرمانروایِ مُلك / دستِ طمع به مالِ رعیّت دراز کن
فرخ وقتی دولت گر عدلِ او نماند / در عهدِ او نماند دگر تُرکتاز کن
حزتی من نه تازه کند مشق تُرکتاز / آن دشمنان خویش چنین سرفراز کن
دشمن بهانه گیرد و من چون کنم به دوست

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۱۶

باز روز امد به پایان شام دلگیر است و من — تا سحر سودای آن زلف چوزنجیر است و من
دیگران سرمست در آغوش جانان خفته اند — آنکه بیدار است هر شب مرغ شبگیر است و من
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم — بعد ازاین تازنده باشم عذر تأخیر است و من
سبحه و سجاده و مهری مرتب کرده شیخ — تا چه پیش آید خدایا دام تزویر است و من
از درِ شاهانِ عالم لذتی حاصل نشد — بعد ازاین در کنج عزلت خدمت پیر است و من
باچنین رعنا غزالی خدعه سازو عشوه باز — پنجه افکندن قوی شیر است و من
هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش — تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
منعم از کوشش مکن فاصح که آخر می رسم — یا به جانان یا به جان میدان تقدیر است و من
تا نویسم شمه یی از شرح درد اشتیاق — از سر شب تا سحر اسباب تحریر است و من
شاه می خواهم که گوید در رخ اعدای ملک — قطع وصل این دعاوی کار شمشیر است و من
در نظام امر کشور در رواج خط عشق — آنکه بتواند سر افرازی کند میر است و من
خواجهٔ اعظم نظام السلطنه کز خدمتش — آنکه تازد بر زمین و آسمان تیر است و من
بیش ار باب هنر در یک دو بیت از این غزل — قافیه گر شایگان شد عذر تقصیر است و من

مثنوی ها

آوای بوف

آوای بوف

۱

عارف نامه

شنیدم من که عارف جانم آمد — رفیقِ سابقِ طهرانم آمد
شدم خوشوقت و جانی تازه کردم — نشاط و وَجدِ بی‌اندازه کردم
به نوکرها سپردم تا بدانند — که گر عارف رسد از در درانند
بگویند این جنابِ مولوی کیست — فلانی با چنین شخص آشنا نیست
نهادم در اطاقش تختِ خوابی — چراغی، هوله‌یی، صابونی، آبی
عرق‌هایی که با دقّت کشیدم — به دستِ خود درونِ گنجه چیدم
مهیّا کردمش قِرطاس و خامه — برایِ رفتنِ حمّام جامه
فراوان جوجه و تیهو خریدم — دوتایی احتیاطاً سر بریدم
نشستم منتظر کز در در آید — ز دیدارش مرا شادان نماید

✡ ✡ ✡

نمی‌دانستم ای نامردِ ..ونی — که منزل می‌کنی در باغِ خونی
نمی جویی نشانِ دوستانت — نمی‌خواهی که کس جوید نشانت
و گر گاهی به شهر آیی ز منزل — نبینم جایِ پایت نیز در گِل
بری با خود نشانِ جایِ پا را — کنی تقلیدْ مرغانِ هوا را
برو عارف که واقع حرفِ مفتی — مگر بَختی که روی از من نهفتی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مگر یاد آمد از سی سال پیشت / که بر عارض نبود آثارِ ریشت
مگر از منزلِ خود قهر کردی / که منزل در کنارِ شهر کردی
مگر در باغ یك منظور داری / نشانِ نرگسِ مخمور داری
مگر نسرین تنی داری در آغوش / که کردی صحبتِ ما را فراموش
مگر با سرو قدّان آرمیدی / که پیوند از تُهی دستان بریدی
چرا در پرده می‌گویم سخن را / چرا بر زنده می‌پوشم کفن را
بگویم صاف و پاك و پوست کنده / که علّت چیست می‌ترسی زبنده
ترا من می‌شناسم بهتر از خویش / ترا من آوریدستم به این ریش
خبر دارم ز اعماقِ خیالت / به من یك ذرّه مخفی نیست حالت
تو از ...ون‌های گِردِ لاله زاری / یکی را این سفر همراه داری
کنارِ رستوران فُلّا نمودی / ز ...ون‌کنهای تهران در ربودی
به ...ون‌کنهازدی ...یراززرنگی / نهادی جمله را زیر از .زرنگی
چوآن گربه که دنبه از سرِ شام / همی ور دارد و ورمالد از بام
کنون ترسی که گر سوی من آیی / کنی با من چو سابق آشنایی
مَنَت آن دنبه از دندان بگیرم / خیالت غیر از اینه من بمیرم؟
تو می‌خواهی بگویی دیر جوشی / به من هم هیزمِ تر می‌فروشی
تو ما را بسکه ساف و ساده دانی / فلان ...ون را برادرزاده خوانی
چرا هرجا که یك بی‌ریش باشد / تو را فی‌الفور قوم و خویش باشد
چرا درروی یك خویشِ تو مو نیست / چرا هرکس که خویشِ تست...و نیست

✿ ✿ ✿

برو عارف که اینجا خبط کردی / مر این اندیشه را بی‌ربط کردی
برو عارف که ایرج پاکبازست / ازاین ...ونها و...سها بی‌نیازست
من ارصیّاد باشم صید کم نیست / همانا حاجتِ صیدِ حرم نیست
شکارِ من در اتلالِ بلندست / نه صیدی کاهوی سر در کمندست

درستست اینکه طفلان کج و کولند — سفیه و ساده و سهل‌القبولند
توان با یک تبسم گولشان زد — گهی با پول و گه بی‌پولشان زد
ولی من جانِ عارف غیر آنم — که با مردی کنم با دوستانم
تویک ...ون آری از فرسنگها راه — من آن را قرزنم ؟ اَستَغفِرُالله
برو مردِ عزیز این سوءظنّ چیست — جنونستاین‌که داری سوءظن نیست
من ارچشمم بدین غایت بُوَد شور — همانا سازدش چشم‌آفرین کور
اگر می‌آمد او در خانهٔ من — معزّز بود چون دردانهٔ من
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا — نباشد مسجدِ مهمان کُشی اینجا
من و با دوستان تا دوستداری — تومخلص را ازین دونان شماری؟
تو حق‌داری که گیردخشمت ازمن — که ترسیده از اوّل چشمت از من
نمی‌دانی که ایرج پیر گشته است — اگر چیزی انو دیدی گفشته است
گرفتم ...ون کنم من حالتم کو — برای کوه کندن آلتم کو
اگر ...ون زیرِ دست و پا بریزد — به جانِ تو که ...یرم بر نخیزد
بسانِ جوجهٔ از بیضه جَسته — شود سرتا نموده راست خَسته
دو باره گردنش برسینه چسبد — نهد سر رویِ بال خویش و خُسبد
اگر گاهی نگیرد بولِ پیشم — نیاید یادی از اِحلیلِ خویشم
پس از پروازِ بازِ تیز چنگم — به کف یک تسمه باشد با دو زنگم
چنان چسبیده احلیلم به خایه — که طفلِ مُنقَطِم بر ثَدیِ دایه
مرا ...ون فی‌المثل جامِ خرابی — کنارش دلوی و کوته طنابی!

✡ ✡ ✡

دلم زین عمرِ بی‌حاصل سرآمد — که ریشِ عمر هم کم‌کم در آمد
نه در سرعشق ونه دردل هوس‌ماند — نه‌اندر سینه یارایِ نَفَس ماند
گهی دندان به درد آید گهی چَشم — زمانی معده می‌آید سرِ خشم
فزاید چینِ عارض هر دقیقه — نخواهد موی سَد غَم برشقیقه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

در ایامِ جوانی بد دلم ریش — که می‌روید چرا بر عارضم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم — که می‌ریزد چرا هر لحظه ریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر — همانا گشت خواهم اشتُرِ کَر
أَلا مَوتٌ یُبَاعُ فَأَشتَرِیهِ — فَهَذَا العَیشُ مَا لاَ خَیرَ فِیهِ
بیند ایرج ازین اظهارِ غم دم — که غمگین می‌کنی خواننده را هم
گرفتم یك دو روزی زود مُردی — چرا شَوقِ کلام از یاد بردی؟
که مانندست اندر اینجا جاودانی — که می‌ترسی تو جاویدان نمانی؟
ترا صحبت ز عارف بود در پیش — عبث رفتی سرِ بیحالیِ خویش

✡ ✡ ✡

بدینجا چون رسید اشعارِ مخلص — پریشان شد همه افکارِ مخلص
که یارب بچّه‌بازی خود چه کارست — که بر وی عارف و عامی دُچارست
چرا این رسم جز در مُلکِ ما نیست — وگر باشد بدینسان بَرْمَلا نیست
اروپایی بدان گردن فرازی — نداند راه و رسم بچّه بازی
چو باشد مُلکِ ایران محشرِ خر — خرِ نر می‌سپوزد بر خرِ نر
شنید این نکته را دارایِ هوشی — بر آورد از درونِ دل خروشی
که تا این قوم در بندِ حجابند — گرفتارِ همین شَیءِ عجابند
حجابِ دختران ماه غَبغَب — پسرها را کند همخوابهٔ شب
تو بینی آن پسر شوخست وشنگست — برایِ عشق ورزیدن قشنگست
نبینی خواهرِ بی معجرش را — که تا دیوانه‌گردی خواهرش را
چو این محجوبه آن مشهودِ عامست — نه بر عارف نه بر عامی مَلامَست
اگر عارف در ایران داشت باور — که باشد در سفر مِتْرِش میتر
به ..ونِ زیر سر هرگز نمی‌ساخت — به عبدی جان وغیره دل نمی‌باخت
تو طمع ...س نمی‌دانی که چونست — والاّ تف کنی بر هرچه ...ونست
در آن محفل که باشد فرجِ گلگون — ز ..ون صحبت مکن گه می‌خورد ..ون

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ترا اصلِ وطن ...س بود ...ون چیست چرا حبِّ وطن اندر دلت نیست
مگر حبِّ وطن خواهی ندارد که ...س را در ردیفِ ...ون شماری
بگو آن عارفِ عامی نما را که گم کردی تو سوراخِ دُعا را
بود ...ون کردن اندر رأیِ ...س کن چو جلقی نیلک جلقِ با تعفّن
خدایا تا کی این مردان به خوابند زنان تا کی گرفتارِ حجابند
چرا در پرده باشد طلعتِ یار خدایا زین معمّا پرده بردار
مگر زن در میانِ ما بشر نیست؟ مگر زن در تمیزِ خیر و شرّ نیست؟
تو پنداری که چادر زآهن و روست؟ اگر زن شیوه‌زن شد مانعِ اوست؟
چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند نه چادر مانعش گردد نه روبند
زنان را عصمت و عفّت ضرورست نه چادر لازم و نه چاقچورست
زن روبسته را ادراک و هُش نیست تأثر و رِشتوران ناموس‌کُش نیست
اگر زن را بود آهنگِ خیزی بود یکسان تأثر و پای دیزی
بِنَشمد در نهِ انبارِ پشکل چنان کاندر رواقِ برجِ ایغل
چه خوش این بیت را فرمود جامی مهین استادِ کُلّ بعد از نظامی:
«پرِ تل رو تابِ مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن درآرد»

✡ ✡ ✡

بیا گویم برایت داستانی که تا تأثیرِ چادر را بدانی
در ایّامی که صاف و ساده بودم دَمِ کَرباسو در اِستاده بودم
زنی بگذشت از آنجا باخَش و فَش مرا عِرقِ‌النّسا آمد به جنبش
ز زیرِ پیچه دیدم غبغبش را کمی از چانه قدری از لبش را
چنان کز گوشهٔ ابرِ سیه فام کند یک قطعه از مَهْ عرضِ اندام
شدم نزدِ وی و کردم سلامی که دارم با تو از جایی پیامی
پریرو زین سخن قدری دودل زیست که پیغام آور و پیغام چه کیست
بدو گفتم که اندر شارعِ عام مناسب نیست شرح و بسطِ پیغام

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

تو دالی هر مقالی را مقامیست / برای هر پیامی احترامیست
قدم بگذار در دالانِ خانه / به رقص آر از شُعف بنیانِ خانه
پری وَش رفت تا گوید چه و چون / منش بستم زبان با مکر و افسون
سماجت کردم و اِصرار کردم / بفرمایید را تکرار کردم
به دستاویزِ آن پیغامِ واهی / به دالان بُردَمَش خواهی نخواهی
چو در دالان هم آمد شد فزون بود / اُتاقِ جنبِ دالان بردمش زود
نشست آنجا به صد ناز و چم وخم / گرفته رویِ خود را سخت محکم
شگفت افسانه‌یی آغاز کردم / درِ صحبت به رویَش باز کردم
گهی از زن سخن کردم گه از مرد / گهی کان زن به مردِ خود چها کرد
سخن را گه ز خسرو دادم آیین / گهی از بی‌وفایی‌هایِ شیرین
گه از آلمان براو خواندم گه از روم / ولی مطلب از اوّل بود معلوم
مرا دل در هوایِ جستنِ کام / پری رو در خیالِ شرحِ پیغام
به نرمی گفتمش کای یارِ دمساز / بیا این پیچه را از رخ بر انداز
چرا باید تو روی از من بپوشی / مگر من گربه می‌باشم تو موشی
من و تو هر دو انسانیم آخر / به خلقت هردو یکسانیم آخر
بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین / تو هم مثلِ منی ای جانِ شیرین
ترا کان رویِ زیبا آفریدند / برایِ دیدهٔ ما آفریدند
به باغِ جان ریاحینند بسیار / به جایِ ورد و نسرینند بسیار
چه کم گردد ز لطفِ عارضِ گل / که بروی بنگرد بیچاره بلبل
کجا شیرینی از شکّر شود دور / پَرَد گر دورِ او صد بار زنبور
چه بیش و کم شود از پرتوِ شمع / که بر یک شخص تابد یا به یک جمع
اگر پروانه‌یی بر گُل نشیند / گُل از پروانه آسیبی نبیند
پری رو زین سخن بی‌حدّ برآشفت / زجا برجَست و باتندی بمن گفت:
که من صورت به نامحرم کنم باز؟ / برو این حرفها را دور انداز
چه لوطیها در این شهرند واه واه! / خدایا دور کن الله الله!

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

به من گوید که چادر واکُن ازسر — چه پر رویست این الله اکبر
جهنم شو ا مگر من چندبه باشم — که پیشِ غیر بی روبَندبه باشم !
ازاین بازی همین بود آرزویت — که‌روی من ببینی،تف به رویت!
الٰهی من نبینم خیرِ شوهر — اگر من واکنم بر غیرِ شوهر
بروگم شو عجب بی‌چشم وروبی — چه دانی‌که با من‌همچو گویی
برادر شوهرِ من آرزو داشت — که روزم را ببیند شوم بگذاشت
من از زن‌هایِ طهرانی نباشم — از آن‌هایی که می‌دانی نباشم
برو این دام بر مرغِ دگر نه — نصیحت را به مادر خواهرت ده
چو عَنقا را بلندست آشیانه — قناعت کن بـه تخمِ مرغِ خانه
کُنی گر قطعه قطعه بندم از بند — نیفتد روی من بیرون ز روبند
چرا یك ذرّه در چشمت حیا نیست — به سختی مثل رویت سنگ پا نیست
چه می‌گویی مگو دیوانه هستی — گمان دارم عرق خوردیّ و مستی
عجب کیرِ خری افتادم امروز — به چنگِ اَلبُرزی افتادم امروز
عجب بر گشته اوضاعِ زمانه — نمانده از مسلمانی نشانه
نمی‌دانی نظر بازی گناه است — ز ما تاقبر چار انگشت راه است
تو می‌گویی قیامت هم شلوغست؟ — تمامِ حرف مُلّاها دروغست؟
تمامِ مجتهدها حرفِ مُفتند ؟ — همه بی‌غیرت و کردن کُلُفتند ؟
برو یك روز بنشین پایِ مِنبَر — مسائل بشنو از مُلّای مِنبَر
شبِ اوّل که ما تحتت در آید — به بالینت نکیر و منکَر آید
چنان کوبد به مغزت توی مُرقَد — که می‌بینی بمخ‌کوبیدنِ مرقد!
غرض‌آن‌قدر گفت ازدین وایمان — که از گُه‌خوردنم گشتم پشیمان
چو این دیدم لب از گفتار بستم — نشاندم باز و پهلویش نشستم
گشودم لب به عرضِ بی‌گناهی — نمودم از خطاها عذر خواهی
مکرّر گفتمش با مدّ و تشدید — که گُه‌خوردم،غلط کردم، ببخشید!
دو ظرف آجیل آوردم ز تالار — خوراندم یك دو بادامش به‌اصرار

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

دو بازه آهنش را نرم کردم
سرش را رفته رفته گرم کردم

دگر اسم حجاب اصلا نبردم
ولی آهسته بازویش فشردم

یقینم بود کز رفتار این بار
بِفُرّد همچو شیر ماده در غار

جَهَه بر روی و منکوبم نماید
به زیر خویش ...س کوبم نماید

بگیرد سخت و پیچد خایه‌ام را
لبِ بام آورد همسایه‌ام را

سرو کارم دگر با لنگه کفشست
تنم از لنگه کفش اینک بنفشست

ولی دیدم به‌عکس آن ماه رخسار
تحاشی می‌کند ، امّا نه بسیار

تغیّر می‌کند ، امّا به گرمی
تشدّد می‌کند ، لیکن به نرمی

از آن جوش و تغیّرها که دیدم
به «عاقل باش» و «آدم‌شو» رسیدم

شد آن دشنام‌های سختِ سنگین
مبدّل بر جوان آرام بنشین !

چو دیدم خیر ، بند لیفه سُسْتست
به دل گفتم که کار ما دُرُستست

گشادم دست بر آن یارِ زیبا
چو مُلّا بر پلو مؤمن به حلوا

چوگُل افکندمش بر رویِ قالی
دویدم زیر آسافل از اَعالی

چنان از هول گشتم دست‌پاچه
که دستم رفت از پاچین به پاچه

از او جفتك زدن از من تپیدن
ازاو پر گفتن از من کم شنیدن

دو دستِ او همه بر پیچه‌اش بود
دو دستِ بنده در ماهیچه‌اش بود

بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
که من صورت دهم کارِ خود از زیر

ز رحمت جوفِ لنگش جا نمودم
درِ رحمت به رویِ خود گشودم

...سی چون غنچه دیدم نوشکفته
گلی چون نرگس اما نیم خفته

برونش لیموئ خوش بوی شیراز
دَرونَ خرمای شهدآلودِ اهواز

...سی بَشّاش تر از روی مؤمن
منزّه تر ز خُلق و خوی مؤمن

...سی هرگز ندیده روی نوره
دهن پر آب کُن مانند غوره

...سی برعکسِ ...سهای دگر تنگ
کدبا..یرم ز تنگی می‌کند جنگ

به ضرب و زور بروی بند کردم
جماعی چون نبات و قند کردم

سرش چون رفت خانم نیز دادداد
تمامش را چو دل در سینه جاداد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

بلی... یرست وچیز خوش خوراکیست — زعشق اوست کاین... س سینه‌چاکیست
ولی چون عصمت ابلیم چپر ماش رود — از اوّل تا به آخر چهره نگشود
دودستی پیچه بر رخ داشت محکم — که چیزی ناید از مستور رنگی کم
چو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه — حرامت باد گفت و زد به کوچه

حجاب زن که نادان شد چنینست — زن مستورهٔ محجوبه آیتست
به ...س دادن همانا وقع نگذاشت — که بارو گیری اُلفت بیشتر داشت
بلی شرم و حیا در چشم باشد — چو بستی چشم باقی پشم باشد!
اگر زن را بیاموزند ناموس — زند بی پرده بر بام فلک کوس
به مستوری اگر پی بُرده باشد — همان بهتر که خود بی‌پرده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند — به تهذیب خصال خود بکوشند
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت — رواق جان به نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد — به دریا گر بیفتد تر نگردد
چو خور بر عالمی پرتو فشاند — ولی خود از تعرّض دور ماند
زن رفته کُلز دیده فاکولته — اگر آید به پیش تو دِکُولته
چو در وی عفّت و آزرم بینی — تو هم در وی به چشم شرم بینی
تمنّای غلط از وی مُحال است — خیال بد در او کردن خیال است
برو ای مرد فکر زندگی کن — تهی خر، ترک این خر بندگی کن
برون کن از سر نحست خُرافات — بجنب از جا که فی التأخیر آفات
گرفتم من که این دنیا بهشتست — بهشتی حور در لفافه زشتست
اگر زن نیست عشق اندر میان نیست — جهان بی‌عشق اگر باشد جهان نیست
به قربانت مگر سیری؟ بیا زن؟ — که توی بقچه و چادر نمازی؟
تو مرآت جمال ذوالجلالی — چرا مانند شلغم در جوالی
برون نه پسته چون در کوچه آیی — تو خانم‌جان نه، بادنجان مایی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بدان خوبی در این چادر گریبی / به هر چیزی بجز انسان شبیهی
کجا فرمود پیغمبر به قرآن / که باید زن شود غولِ بیابان
کدام است آن حدیث و آن خبر کو / که باید زن کند خود را چو لولو
تو باید زینت از مردان بپوشی / نه بر مردان کنی زینت فروشی
چنین کز پای تا سر در حریری / زنی آتش به جان، آتش نگیری!
به پا پوتین و در سر چادرِ فاق / نمایی طاقتِ بی طاقتان طاق
بیندازی گُل و گُلزار بیرون / ز کیف و دستکش دل‌ها کنی خون
شود محشر که خانم رو گرفته / تعالی‌الله از آن رو کو گرفته!
پیمبر آنچه فرمودست آن کُن / نه زینت فاش و نه صورت نهان کن
حجاب دست و صورت خود یقینست / که ضدِّ نصِّ قرآنِ مبینست
به عصمت نیست مربوط این طریقه / چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟
مگر نه در دهات و بینِ ایلات / همه رو باز باشند آن جمیلات
چرا بی‌عصمتی در کلرشان نیست؟ / رواجِ عشوه در بازار شان نیست؟
زنان در شهرها چادر نشینند / ولی چادر نشینان غیرِ ایشند
در اقطارِ دگر زن یار مردست / در این محنت‌سرا سربارِ مردست
به هر جا زن بود هم پیشه با مرد / در این جا مرد باید جان کَند فرد
توای با مُشک و گُل هم‌سنگه و هم رنگه / نمی‌گردد در این چادر دلت تنگ؟
نه آخر غنچه در سیرِ تکامُل / شود از پرده بیرون تا شود گُل
تو هم دستی بزن این پرده بردار / کمالِ خود به عالم کن نمودار
تو هم این پرده از رُخ دور می‌کُن / در و دیوار را پر نور می‌کُن
فدای آن سر و آن سینهٔ باز / که هم عصمت در او جمعست هم ناز

✡ ✡ ✡

خدایا تا به کی ساکت نشینم / من این‌ها جمله از چشم تو بینم
همه ذرّاتِ عالم منترِ تست / تمامِ حُقّه‌ها زیرِ سرِ تست

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چرا با توی کفش ماگذاری ؟ چرا دست از سرِما بر نداری ؟
به دستِ تست وُسع وتنگه دستی تو عزّت بخشی و ذلّت فرستی
تو این آخوند و مُلّا آفریدی تو توی چُرچِ ما مردم دویدی
خداوندا مگر بی‌کار بودی که خلقِ ما در بُتخان نمودی ؟
چرا هرجاکه دَأبی زشت دیدی برای ما مسلمانان گُزیدی
میان مسیو و آقا چه فرقست که اودرساحل ایندودِجله‌غرقست
بشرعِ احمدی‌بیرایه بس نیست؟ زمانِ رفتنِ این خاروخس نیست؟
بیا از گردنِ ما زنگه واکن ز زیرِ بارِ خر مُلّا رها کن

✿ ✿ ✿

خدایا کی شوند این خلق خسته از این عقد و نکاحِ چشم بسته
بُوَد نزدِ خرد اَحلیٰ و اَحسَن زِناکردن از این سان زن گرفتن
بگیری زن ندیده رویِ او را بری تا آزموده خویِ او را
چو عصمت باشد از دیدار مانع دگر بسته به اقبال‌است و طالع
به حرفِ عمّه و تعریفِ خاله کنی یك عمر گوزِ خود نواله
بدان سورت که با تعریفِ بقّال خریداری کنی خربوزهٔ کال
و یا در خانه آری هندوانه ندانسته که شیرین است یا نه
شب اندازی به تاریکی یکی تیر دو روزِ دیگر ازعمرت شوی سیر
سپس جویید کامِ خود زهر کوی تو ازیك سوی وخانم‌ازدگر سوی
نخواهی جُست‌چون آهوازاین بند که‌مغزِخر خوراکت‌بوده یك‌چند
بروگر می‌شود خود را کن اَخته که تا تُخمت نماند لایِ تخته
در ایران تا بُوَد مُلّا و مُفتی به روزِ بد تر از این هم بینی
فقط یك وقت یك آزاده بینی یکی چون آیةالله زاده بینی
دگر باره مهاراز دست در رفت مرا دیگِ سخن جوشید وسررفت
سخن از عارف و اطوارِ او بود شکایت در سرِ رفتارِ او بود

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

که چون چشمش فتد بر... ونِ کم‌چشم
بپوشد از تمام دوستان چشم

اگر روزی ببینم روی ماهش
دو دستی می‌زنم توی کلاهش

شنیدم تا شدی عارف کلاهی
گرفته حُسنت از مه تا به ماهی

ز سر تا مولوی را بر گرفتی
بساطِ خوشگلی از سر گرفتی

به هرجا می‌روی خلقند حیران
که این عارف بود یا ماهِ تابان

زن و مرد از برایت غش نمایند
برایت نعل در آتش نمایند

چو می‌شد با کلاهی ماه گردی
چرا این کار را زودتر نکردی ؟

گرت یك نکته گویم دوستانه
به خرجت می‌رود آن نکته یا نه

من و تو گر به سر مشعل فروزیم
به آن جفتِ سبیلت هردو کوزیم

تو دیگر بعد ازین آدم نگردی
ز آرایش فزون و کم نگردی

نخواهی شد پس از چل سال زیبا
تو خواهی مولوی برسر بنه یا

نیفزاید کُلَه بر مَردیَت هیچ
تغیُّر هم مکُن بر مولوی پیچ

بیا عارف بگو چون است حالت
چه بود از مشهدی گشتن خیالت

ترا بر این سفر کی کرد تشویق
تو و مشهد، تو واین حسن توفیق؟

تو و محرم شدن در خرگهِ انس ؟
تو و محرم شدن در کعبهٔ قدس؟

تو و این آستانِ آسمان جاه ؟
مگر شیطان به جنّت می‌برد راه؟

مرنج از من که امشب مست بودم
به مستی با تو گستاخی نمودم

من امشب ای برادر مستِ مستم
چه باید کرد؟ مخلص می‌پرستم

ز فرطِ مستی از دستم فُتَد کِلك
چکد مَیْ گر بِیَفشارَم به هم پلك

کنارِ سفره از مستی چنانم
که دستم گُم کند راهِ دهانم

گهی بردر خورم گاهی به دیوار
به هم پیچد دو پایم لام الف وار

چو آن نو کوزه‌هایِ آب دیده
عرق اندر مَساماتم دویده

گُرَم در تن نبودی جامهٔ کِش
شدی غرقِ عَرَق بالین و بالش

اگر کبریت خواهم برفروزم
همی ترسم که چون الکل بسوزم

AVAYEBUF.wordpress.com*** محله اینترنتی آوای بوف

چو هم کله از من و هم کلدانم — دلیلِ این همه خوردن ندانم
حواسم آن چنان بر باده صَرْفَشت — که‌گویی قاضیم وین مالِ و قضت
من ایرج نیستم دیگر، شرابم — مرا جامد مپندارید آبم
الا ای عارفِ نیکو شمایل — که باشد دل به دیدارِ تو مایل
چو از دیدارِ رویت دور ماندم — ترا بی مایه و بی نور خواندم
ولی در بهترین جا خانه داری — که صاحب خانه‌یی جانانه داری
گُوارا باد مهمانی به جانت — که باشد بهتر از جان میزبانت
رشیدُالقَد صحیحُ الفِعلِ والقَوْل — فُتاده آن طَرَف حتّیٰ ز لاحَوْل
مؤدَّب ، با حیا ، عاقل ، نروتن — مُهَذَّب ، پاکدل ، پاکیزه دیدن
خلیق و مهربان و راست گفتار — توانا با توانایی کم آزار
ندارد با جوانی هیچ شهوت — به خَلوت پاکدامن تر ز جَلوت
چو دیده مرکزی‌ها را همه دزد — خیانت کرده و برداشته مزد
ز مرکز رشتهٔ طاعت گسسته — کمر شخصاً به اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری بر پا نموده — که دنیا را پر از غوغا نموده
به هرجا یك جوانی باصلاحست — دراین ژاندارمری تحت‌السّلاحست
همه با قوّت و با استقامت — صحیح البُنیه و خوب و سلامت
چو یك گویند و پاکوبند برخاك — بیفتد لرزه براندامِ افلاك
در آن ژاندارمری کردست تأسیس — منظّم مکتبی از بهرِ تدریس
گروهی بچّه ژاندارمند دروی — که اَللّٰهُمَّ اَحْفَظْهُمْ مِنَ اَلْفَیّ
همه شکّر دهن شیرین شمایل — همان‌طوری‌که می‌خواهد ترا دل
به رزمِ چشمِ دولت چو شیرند — به خونِ عاشقان خوردن دلیرند
عبوسانند اندر خانهٔ زین — عروسانند گاهِ عزّ و تمکین
همه بر هر فنونِ حرب حایز — همه گویندهٔ هَلْ مِنْ مُبارِز
همه دانایِ فن ، دارایِ علمند — تو گویی از قشونِ ویلهلمند
به گاه جست وخیز وزیمناستیك — توگویی هست اعضاشان زلاستیك

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

گشته‌ازصنف‌زطهران تابه‌تجریش — میبنی‌شان‌به‌صف یك‌سوبس ویش
چنان با نظم و با ترتیب عالی — که الدر ریسمان ، عِقدِ لآلی
همانا عارف این اطفال دیدست — که ذرّاندارمرنی منزل گزیدست
بیا عارف که ساقت شُم در آرد — میان لنبرِ ینت دُم در آرد
شنیدم سوءِ خُلقت دُبّه کرده — همان یك ذرّه را یك حَبّه کرده
ترقّی کرده‌یی در بد اَدایی — شدستی پاك مالیخولیایی
ز منزل در نیایی همچو چوکی — کُنی با مهربانان بد سلوکی
زگُل نازك تَرَت گویند و رَنجی — مَجُنبَ ازجایِ‌خودعارف که گنجی
یکی گوید که این عارف خیالیست — یکی گوید که مغزش پاك خالیست
یکی بی‌قید و بی‌حالت شناسد — یکی وردار و ورمالَت شناسد
یکی گوید که آب زیر کاهست — یکی گوید که خیر این اشتباهست
یکی اصلاً ترا دیوانه گوید — یکی هم مثل من دیوانه جوید !

✿ ✿ ✿

سرِ راهِ حکیمی فضل و دانا — شنیدم داشت یك دیوانه مأوا
بُد آن دیوانه را با عاقلان جنگ — سرو کارش همیشه بود با سنگ
ولی چشمش که بر دانا فُتادی — بر او از مهر لبخندی گشادی
از این رفتارِ او دانا بر آشفت — در اندیشه شد و با خویشتن گفت
یقیناً از جنون در من نشانست — که این دیوانه با من مهربانست
همانا بایدم کردن مداوا — که تا زایل شود جنسیّت از ما
یقیناً بنده هم گم راه گشتم — که عارف‌جوی وعارف خواه‌گشتم
بود ناچار مایل جنس بر جنس — مُولیتر میل می‌ورزد به‌جِنسِس
مگوعارف‌پرستیدن‌چه شیوه‌ست — که درجنگل سَبَکه جزمیوه‌ست

✿✿ ✿

بیا عارف که دنیا حرف مُفتست — کهی نازك کهی بَخ که کُلُفتست

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

جهان چون‌خویِ ترنقشِ برآبست زمانی‌خوش اُ غر که بدلعابست
گهی ساید سرِ انسان به میّخ گهی در مقعدِ انسان کند میخ
«گهی عزّت دهد گه خوار دارد از این بازیچه ها بسیار دارد »
یکی را افکند امروز در بند کند روزِ دگر او را خداوند
اگر کارش وفاقی یا نفاقیست تمامِ کارِ عالم اتفاقیست
نه مِهرِ هیچ کس در سینه دارد نه با کس کینهٔ دیرینه‌دارد
نه‌مِهرش را نه‌کینش را قرارست نه آنش را نه اینش را مَدارَست
به‌دنیا نیست چیزی شرطِ چیزی ز من بشنو اگر اهلِ تمیزی
به یونان این مَثَل مشهور باشد که رَبُّ‌النّوعِ روزی کور باشد
دهد بردهخدا نعمت همان جور که صد چندان دهد برقاسمِ کور
به نادان آن چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند
دراین دنیا به اوّ آن جا نیابی که باشد یك کتاب و یك کتابی
کتاب ارهست‌کمتر خورغم دوست که از هردوستی غمخوارتراوست
نه غمّازی نه نمّامی شناسد نه‌کس از او نه او ازکس هراسد
چویاران دیرجوش وزودرونیست رفیقِ پول و در بند پلو نیست
نشیند با تو تا هروقت خواهی ندارد از تو خواهش‌هایِ واهی
بگوید از برایت داستان‌ها حکایتها کند از باستان‌ها
نه از خویِ بدش دل‌گیر گردی نه‌چون ازعارف ازوی سیر گردی

✡ ✡ ✡

تو عارف واقعاً گِوساله بودی که از من این سفر دوری نمودی
مگر...ون‌قحط بوداین‌جا قلندر که ترسیدی کنم ...ونِ ترا تر
گرفتی گوشهٔ ژاندارمری را به موسی برگُزیدی سامری را
بیا امروز قدرِ هم بدانیم که جاویدان در این عالم نمانیم
بیا تا زندمام خود را مکن لوس که‌فردامی خوری‌بهرِمن افسوس
پس از مرگم سرشك غم بیاری به قبرم لاله و سُنبل بکاری

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

✿ ✿ ✿

بگوعارف به من‌زاحبابِ طهران / که می‌بینم‌همه‌شب خوابِ طهران
بگو آن کاظمِ بد آشتیانی / اواخر با تو الفت داشت یانی
کمالُ السّلطنه حالش چطوراست / دَخو با اعتصام‌اندر چه شَوْراست
به عالم خوش‌دلم‌از این چاریارم / فدایِ خاکِ پایِ هر چهارم
۳۵۰ ادیبُ السّلطنه بعد از مَرارات / مُوَفّق شد به جبران خِسارات
چه می‌فرمود آقایِ کمالی / دِمُکرات، انقلابی، اعتدالی
برد جَوْفِ دکان پیشی، پسی را؟ / به چنگک آرد تقی‌خانی کسی را
سرش مویی در آوردست یا نه / بود یا نه در آن تنگک آشیانه؟
سرش بی‌مو ولیکن دلپذیراست / خدامرگم‌دهدایِن وصفِ..یراست
۳۵۵ بدیدم اصفهانی زیر و هم روی / ندیدم اصفهانی من بدین خوی
اگر یک همچو اودر اصفهان بود / یقیناً اصفهان نصفِ جهان بود
کمالی نیک‌خوی و مهربانست / کمالی در تنِ احباب جانست
کمالی صاحبِ فضل و کمالست / کمالی مقتدایِ اهلِ حالست
کمالی صاحبِ اخلاق باشد / کمالی در فُتُوّت طاق باشد
۳۶۰ کمالی را صفاتِ اولیاییست / کمالی در کمالِ بی ریاییست
کمالی در سخن سنجی وحیدست / ولو خود دستجردی هم ندیدست
کمالی در فنِ حکمت سُرایی / بود همچون مَلِک در بی وفایی
کمالی را کمالات است بی‌حدّ / نداند لیک چایِ خوب از بد
تمیزِ چایِ خوب و بد ندارد / والّا هیچ نقصی خود ندارد
۳۶۵ اگر رفتی تو پیش ازمن به‌طهران / ز قولِ من سلامش کن فراوان
بگو محروم ماندم از جَنابَت / نخواهم دید دیگر جز به خوابت
من و رفتن از اینجا باز تا ری / میسّر کی شود هَیهات و هی‌هی
گر ازسر چشمه تا سر تخت باشد / سفر با ضعفِ پیری سخت باشد
چو دورست از من آثارِ سلامت / فَنَد دیدار لاشک برقیامت

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

* * *

ندانم در کجا این قصه دیدم — و یا از قصه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر — به هم بودند عمری یار و هم‌سر
ملک باخیل تازان شد به نخجیر — کشیدند آن دوروبه را به زنجیر
چو پیدا گشت آغاز جُدایی — عیان شد روز ختم آشنایی
یکی‌مو به‌کنان باجفت خود گفت — که دیگر در کجا خواهیم‌شد جفت
جوابش داد آن یک از سر سوز — همانا در دکان پوستین‌دوز
ز من عرض ارادت کن مَلِک را — به هر سلک شریفی مُنسَلِک را
مَلِک آن طعنه بر مهر و وفا زن — به آیین مَحبّت پشت پا زن
مَلِک دارای آن مغز سیاسی — که می‌خندد به قانون اساسی
مَلِک دارای آن حدّ فضایل — که تعدادش به من هم گشته مشکل
بگو شَهزاده هاشم میرزا را — نمی‌پرسی چرا احوال ما را
وکالت گر دهد تغییر حالت — عجب چیزی بدی باشد وکالت
چو بینی اقتدار المُلکِ ما را — بزن یک بوسه بر رویش خدا را
الهی زنده باد آن مرد خَیِّر — همایون پیر ما آقای نَیِّر
بود شهزادهٔ مرآت سلطان — مُصَفّا از کدورت‌های دوران
امیدم آن‌که چون در بعض اوقات — کند با نصرت الدّوله ملاقات
رساند بر وی از من بندگی‌ها — کند اظهار بس شرمندگی‌ها
در ایران گر یکی شهزاده باشد — همین شهزادهٔ آزاده باشد
جوانی ، کام رانی ، نیک‌نامی — خدا دادش تمامی با تمامی
جز او ایران به‌کس نازش ندارد — جز این یک تیر در ترکش ندارد
بدن گر جزو آباء لئام است — پسر سرخیل ابناء کرام است
شود فیروز کار مُلک آن روز — که باشد رشته‌اش در دست فیروز
نکرده هیچ یک دم خدمت او — تنعّم می‌کنم از نعمت او
مرا او بر خراسان کرد مأمور — از او من شاکرم تا نفخهٔ صور

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مرا باید که دارم نعمتش پاس — پیمبر گفت مَنْ لَمْ یَشکُرِ النّاسَ

۳۹۵ به گیتی بیش مانی بیش بینی — زمانی نوش و گاهی نیش بینی
بمان و بین جُمادیٰ و رَجَب را — که بینی العَجَب ثُمَّ العَجَب را
در این گیتی عَجَب دیدن عَجَب نیست — عجب بَینِ جُمادیٰ و رَجَب نیست
از این مرد و زنِ شمس و قمر نام — نزاید جز عجب هر صبح و هر شام
من از عارف در این ایّامِ آخر — بدیدم آنچه نتوان کرد باور

۴۰۰ بیا عارف که روی کار برگشت — مرا با تو روابط تیره تر گشت
شنیدم در تِآترِ باغِ ملّی — برون انداختی حُمقِ جِبلّی
نمود اندر تماشاخانهٔ عام — ز اندامت خَریّت عرضِ اندام
به جایِ بد کشانیدی سخن را — بسی بی‌ربط خواندی آن دَهَن را
نمی‌گویم چه گفتی شرمم آید — ز بی آزرمیَت آزرمم آید

۴۰۵ چنین گفتند کز آن چیزِ عادی — همی خوردی ولی قدری زیادی
الهی می‌زد آوازِ ترا سِن — که دیگر کس نمی‌دیدت سرِ سِن
ترا گفتند تا تصنیف سازی — نه از شیشه اِماله قیف سازی
کنی با شعرِ بد عرضِ کیاست — غزل سازیّ و آن هم در سیاست
تو آهویی، مکُن جانا گرازی — تو شاعر نیستی تصنیف سازی

۴۱۰ عجب اشعارِ زشتی ساز کردی — عجب مشتِ خودت را باز کردی
برادر جان خُراسانست اینجا — سخن گفتن نه آسان‌است اینجا
خراسان مردمِ با هوش دارد — خراسانی دو لب ده گوش دارد
همه طُلّابِ او دارایِ طبعند — نه تنها پی‌رو قُرّاءِ سَبعند
نشسته جنبِ هر جمعی ادیبی — ز انواعِ فضایل با نصیبی

۴۱۵ خراسان جا چو نیشابور دارد — که صد پیشی به پیشاوور دارد
نمایند اهل معنی ریشخندت — چو می‌خوانند اشعارِ چرندت
کسانی می‌زنند از بهر تو دست — که یا مثلِ تو نادانند یا مست
شود شعرِ تو خوش بازورِ تحریر — چو با زورِ بزك رویِ زنِ پیر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

به دادِ تو رسیدمای دل ای دل — و گر به کارِ شعرت بود مشکل
برو عارف که مهر از تو بُریدم — بهر ایشِ هرچه قزوینی است بریدم ۴۲۰
چو عارفنامه آمد تا بدین حدّ — یکی از دوستان از در در آمد
بگفتا گرچه عارف بد زبانست — ولیکن بر شماها میهمانست
به مهمان شفقت و إنعام باید — ولو عاقل بود إکرام باید
نباید پیش ازین خون دردلش کرد — گهی خوردست می باید دلش کرد
بیا عارف دو باره دوست گردیم — دومغز اندردلِ یك پوست گردیم ۴۲۵
ترا من جانِ عارف دوست دارم — زمهرست این که گه پشتت بخارم
ترا من جانِ عارف بنده باشم — دعا گویِ توام تا زنده باشم
بیا تا گویمت رندانه پندی — که تا لذّت بری از عمر چندی
تو این کِرمِ سیاست چیست داری — چرا پا بر دُمِ افعی گذاری
برو چندی در... وندر بکن چفت — میفکن بر سرِ بی‌زخمِ خود زِفت ۴۳۰
مکن اصلا سخن از نظم و یا سا — ز شرِّ معدلت خواهی بیاسا
سیاست پیشه مردم حیله سازند — نه مانندِ من و تو پاك بازند
تماماً حقّه‌باز و شارلاتانند — به هرجا هرچه پاش افتاد آنند
به هر تغییرِ شکلی مستمدّند — گهی مشروطه گاهی مستبدّند
تو هم قزوینیِ مُلّایِ رومی — به هر صورت در آمانندِ مومی ۴۳۵
تو هم کمتر نیی از آن ژنُودا — کَهَر کمتر نباشد از کبودا
همانا گرگِ بالان دیده باشی — تو خیلی پارْدُم سابیده باشی
ولیکن باز گاهی چرخِ بی پیر — دهد اشخاصِ زیرك را دمِ گیر
فراوان مرغِ زیرك دیده ایّام — که افتادند بهرِ دانه در دام
سیاست پیشگان در هر لباسند — بخوبی همدگر را می‌شناسند ۴۴۰
همه‌دانند زین‌فن‌سودشان چیست — به باطن‌مقصد و مقصودشان‌چیست
ازاین رو یکدگر را پاس دارند — یکیشان گر به چاه افتد در آرند
من و تو نرود در شرّش بمانیم — که هم بی‌دست و هم بی دوستانیم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چوما از جنسِ این مردم سِوائیم / نشانِ کین و آماجِ بلائیم
نمی‌دانی که ایران‌است این‌جا / حراجِ عقل و ایمان‌است این‌جا
نمی‌دانی که ایرانی چه چیزست / نمی‌دانی چقدر این جنس حیزست
بزرگانِ وطن را از حماقه / نباشد بر وطن یك جو علاقه
یکی از انگلستان پند گیرد / یکی با روس‌ها پیوند گیرد
بمغزِ جمله این فکرِ خسیس است / که ایران مالِ روس و انگلیس است
بزرگان در میانِ ما چنینند / از آنها کمتران کمتر ازینند
بزرگانند دزدِ اختیاری / ولی این دسته دزدِ اضطراری
بغیر از نوکری راهی ندارند / والا در بساط آهی ندارند
تُهی دستان گرفتار مَعاشند / برای شام شب اندر تلاشند
از آن گویند گاهی لفظ قانون / که حرفِ آخرِ قانون بود نون
اگر داخل شوند اندر سیاست / برایِ شغل و کارست و ریاست
تجارت نیست صنعت نیست ره نیست / امیدی جز به سردارِ سپه نیست
رعایا جملگی بیچارگانند / که از فقر و فنا آوارگانند
ز ظلمِ مالكِ بی دین هلاکند / به زیرِ پایِ صاحب مِلك خاکند
تمام از جنسِ گاو و گوسفندند / نه آزادی نه قانون می‌پسندند
چه دانند این گروهِ ابلهِ دون / که حُرّیّت چه باشد، چیست قانون
چو ملّت این سه باشد ای نکومرد / چرا باید بکوبی آهن سرد؟
بهاین وصف از چنین ملّت چه جویی / بهاین یك مشت پر علّت چه گویی؟
برایِ همچو ملّت همچو مردم / نباید کرد عقل خویش را کم
نباید برد اسم از رسم و آیین / به گوشِ خر نباید خواند یاسین
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار / در ایوان می‌رود آخر سرِ دار
چرا پس می‌خری بر خود خطر را / گذاری زیر پایِ خویش سر را
کنی با خود تعالی را تعادی / نبینی در جهان جز نامُرادی
بیا عارف بکن کاری که گویم / تو با من دوستی خیرِ تو جویم

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

اگر خواهی که کارت کار باشد — همیشه دیگِ بختت بار باشد
دو ندعی مولوی را گنده‌تر کن — خودت را روضه خوانی معتبر کن
چونوقت‌خوب وآوازت ستودست — سوادت هم اگر کم بود، بودست
عموم روضه خوان‌ها بی سوادند — ترا این موهبت تنها ندادند
مسائل کن بر از زادُالمَعادا — فراهم کن برایِ خویش زادا
بدان از بر بِحار و جَوْهَری را — نژادِ جنّ و فامیلِ پری را
احادیثِ مزخرفِ جعل می‌کن — خرانِ گریه خر را نَعل می‌کُن
بزن بالایِ منبر زیرِ آواز — بیفکن شور در مجلس ز شهناز
چو اشعارِ نکو بسیار دانی — بگیرد مجلست هرجا که خوانی
سرِ منبر وزیران را دُعا کن — بمسدقارنیست ممکن با ریاکن
بگو از همّتِ این هیأتِ ماست — که دراین فصل‌پیدا می‌شودماست
ز سعی و فکرِ آن دانا وزیرست — که سالم تر غذا نان و پنیرست
از آن با کلّه در کارِ اداره — فرنگی‌ها نمایند استشاره
ز بس داناست آن یك در وزارت — برند اسمِ شریفش با طهارت
فلان یك دیپلمِ اصلاح دارد — ز سر تا پایِ او اصلاح بارد
دراین فن اوّلین شخصِ جهانست — نه آرشاك آنچنان نه‌خاصه خانست
زاصلاحش‌چمی‌خواهی‌ازاین‌بیش — که نیوم دروزارت خانه یك‌ریش
به جایِ پیرهای مهملِ زار — جوانانِ مجرّب را دهد کار
به تخمش گرهمه پیرانه بمیرند — اگر مردند هم مردند، پیرند!
ز استحکامِ سُم وز سختیِ پوز — کند صد عضو را ناقص به‌یك‌روز
شب‌وروزآن یکی قانون نویسد — ببیند هرچه گه کاری بلیسد
کثافت کاریِ پیشینیان را — نگویم تا نیالایم دهان را
ازآن روزی‌که این‌طلی‌مقامست — تمامِ آن کثافت‌ها تمامست
و کیلان را بگو روح الامینند — ز عرش افتاده پایند زمینند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مقدّس زاده‌اند از مادرِ خویش / گناهست ار کنی بر مزعفشان کیش
یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند / به رِشوَت از کسی چیزی نگیرند
بجز شهریّه مقصودی ندارند / به هیچ اسم دگر سودی ندارند
فقط از بهرِ ماهی چند غازاست / که این بیچاره‌ها را چشم بازاست
غمِ ملّت ز بس خوردند مُردند / ورم کردند از بس غصّه خوردند
ز مشروطیّت و قانون مَزَن دم / مکن هرگز ز وضعِ مملکت ذَمّ
بزرگان هم‌چو بینند این عجبرا / که عارف بسته از تعییب لب را
کنند آجیل ماجیلِ ترا کوك / نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوك
نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید / نه دیگر بایدت هر سو فرارید
بخور با بچه خوشگلها عرق را / بشوی از حرفِ بی معنی ورق را
اگر داری بتی شیرین و شنگول / که وافورت دهد با دستِ مقبول
بکش تریاك و بر زلفش بده دود / تماشا کن به صنعِ حَیِّ مَودود
بزن با دوستان در بوستان سَور / ببر سور از نکورویان به پاسور
به عشقِ خَدِّ خوب و قدّ موزون / بخوان گاهی نوا گاهی همایون
چو تصنیفت بلند آوازه گردد / روانِ اهل معنی تازه گردد
خدا روزی کند عیشی چنین را / عموم مؤمنات و مؤمنین را
جلایر نامهٔ قایم مقامست / که سرمشقِ من اندراین کلامست
اگر قایم مقام این نامه دیدی / جلایر نامهٔ خود را دریدی
جلایر را جلایر بنده کردم / جلایر نامه را من زنده کردم
به شوخی گفته‌ام گر یاوه‌یی چند / مبادا دوستان از من برنجند
بیارم از عرب بیتی دو مشهور / که اهل دانشم دارند معذور
إِنّا شَاهَدْتَ فِي نَظْمِي فُتُوراً / وَ وَهْناً فِي بَيَانِي لِلْمَعَانِي
فَلا تَنْسِبْ لِنَقْصِي إِنَّ رَضْمِي / عَلَى تَنْشِيطِ أَبْنَاءِ الزَّمَانِ

۲

زُهره و منوچهر

صبح نتابیده هنوز آفتاب — وا نشده دیدهٔ نرگس ز خواب
تازه گُلِ آتشیِ مُشك بوی — شُسته زشبنم بهچمن دست و روی
منتظرِ هولهٔ بادِ سَحَر — تا که کند خشك بدان رویِ تر
ماه رُخی چشم و چراغ سپاه — نایب اوّل بهوِجاهت چو ماه
صاحبِ شمشیر و نشان در جمال — بندهٔ مِهمیزِ ظریفش هِلال
نجمِ فلك عاشق سردوشی‌اش — زهره طلبکارِ هم‌آغوشی اش
تیر و رَخشان چو شبَهْ چکمه‌اش — خفته یکی شیر به هر تُکمه‌اش
دوخته بر دورِ کلاهش لبه — وان لبه بر شکلِ مَهِ یك شبه
بافته بر گردنِ جان‌ها کمند — نامِ کمندش شده واکسیل بند
کرده منوچهر پدر نامِ او — تازه تر از شاخِ گل اندامِ او
چشم بمالید و برآمد ز خواب — با رخِ تابنده‌تر از آفتاب
روز چو روزِ خوشِ آدینه بود — در گروِ خدمتِ عادی نبود
خواست بهمیلِ دل و وفقِ مرام — روزِ خوشِ خویش رساند به شام
چون زهوس‌هایِ فزون از شمار — هیچ نبودش هوسی جز شکار
اسب طلب کرد و تفنگ وفشنگ — تاخت بهصحرا پیِ نخجیر ورنگ
رفت کند هرچه مَرال‌است ومیش — برخیِ بازویِ توانایِ خویش

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

☆ ☆ ☆

از طَرَفی نیز در آن صبح‌گاه — زُهره مِهین دخترِ خالویِ ماه
آلههٔ عشق و خداوندِ ناز — آدمیان را به مَحَبّت گداز
پیشهٔ وی عاشقی آموختن — خرمنِ اَبناء بشر سوختن
خسته و عاجز شده در کارِ خود — واله و آشفته جو افکارِ خود
خواست که برخستگی آرد شکست — یك‌دو سه ساعت کشد از کار دست
سیرِ گُل و گردشِ باغی کند — تازه ز گُل‌گشت دِماغی کند
کند ز بر کِسوَتِ افلاکیان — کرد به سر مِقنَعهٔ خاکیان
خویشتن آراست به شکلِ بشر — سویِ زمین کرد ز کیهان گذر
آمد از آرامگهِ خود فرود — رفت بدان‌سو که منوچهر بود
زیرِ درختی به لبِ چشمه سار — چشمِ وی افتاد به چشمِ سوار
تیرِ نظر گشت در او کارگر — کارگرست آری تیرِ نظر
لرزه بیفتاد در اعصابِ او — رنگ پرید از رخِ شاداب او
گفت به‌یك‌دل نه به‌صد دل اسیر — در خمِ فتراكِ جوانِ دِلیر
رفت که یك‌باره دهد دل به باد — یادِ اُلوهیّتِ خویش اوفتاد
گفت به‌خود خلقتِ عشق‌ازمنست — این چه‌ضعیفیّ وزبون‌گشتن است
من که یکی عُنصُرِ اَفلاکیَم — از چه زبونِ پسری خاکیَم
آلههٔ عشق منم در جَهان — ازچه به‌من چیره شود این‌جوان
من اگر آشفته و شیدا شوم — پیشِ خدایان همه رسوا شوم
عشق که از پنجهٔ من زاده است — وز شکنِ زلفِ من افتاده است
با من اگر دعویِ کُشتی کند — با دگران پس چه دُرُشتی کند ؟
خوابگهِ عشق بود مشتِ من — زادهٔ من چون گُزَد انگشتِ من ؟
تازی از آن دام که دایم تنم — در دمِ این تازه جوان افکنم
عشق نهم در وی و زارش کنم — طُرفه غزالی است شکارش کنم

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

دست کشم بر گل و برگوشِ او / تا ببرد از سرِ او هوشِ او
جنبشِ یك گوشهٔ ابرویِ من / می‌کَشَدش سایه صفت سویِ من
من که بشر را به هم انداختم / عاشق و دلدادهٔ هم ساختم
خوب توانم که کنم کارِ خویش / سازمش از عشق گرفتارِ خویش
گرچه نظامی است غلامش کنم / منصرف از شغلِ نظامش کنم
این‌همه را گفت و قوی کرد دل / داد به خود جرأت و شد مستقل
کردنهان عَجز وعیان نازِ خویش / هیمنه‌یی داد به آوازِ خویش
گفت سلام ای پسرِ ماه و هور / چشمِ بد از رویِ نکویِ تو دور
ای ز بشر بهتر و بگزیده تر / بلکه ز من نیز پسندیده تر
ای‌که پس از خَلقِ تو خَلّاقِ تو / همچو خلایق شده مُشتاقِ تو
ای تو بهین میوهٔ باغِ بهی / غنچهٔ سرخِ چمنِ فَرّهی
چینِ سرِ زلفِ عروسِ حیات / خالِ دلارایِ رخِ کائنات
در چمنِ حسن گل و فاخته / سرخ و سفیدی به رُخَت تاخته
بسکه توخِلقت شده‌یی‌خوش‌وشنگ / گشته به خلقت‌کُنِ‌توعرصه تنگ
کز پسِ تو باز چه رنگ آوَرَد / حسنِ جهان را به چه قالب بَرَد
بی تو جهان هیچ صفایی نداشت / باغ اُمید آب و هوایی نداشت
قصدِ کجا داری و نامِ تو چیست / در دلِ این کوه مرامِ تو چیست
کاش فرود آیی از آن تیزگام / کز لبِ این چشمه ستانیم کام
در سرِ این سبزه من و تو به هم / خوش به هم آییم در این صبحدم
مُفتَتَنم است این چمنِ دلفریب / ای شهِ من پای در آر از رکیب
شاخِ گلی پا به سرِ سبزه نه / شاخِ گل اندر وسطِ سبزه به
بندکن آن رشته به قربوسِ زین / جفت بزن از سرِ زین بر زمین
خواهی اگر پنجه به هم افکنم / ور دو کفِ دست رکابی کنم
تا تو نهی بر کفِ من پای خود / گرم کنی در دل من جایِ خود

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

یا که بنه پا به سرِ دوشِ من — سر بخور از دوش در آغوشِ من
نرم و سبک روح بیا در برم — تات چو سبزه به زمین گسترم
بوسهٔ شیرین دهمت بی شمار — قصهٔ شیرین کنمت صد هزار
کوه و بیابان بیِ آهو مَبُر — غصهٔ هم چشمیِ آهو مخور
گرم بُوَد روزْ دلِ کوهسار — آهُوَکا دست بدار از شکار
حیف بُوَد کز اثرِ آفتاب — کاهَد ازآن رویِ چوگُل آبوتاب
یا ز دمِ بادِ جنایت شِعار — بر سرِ زلفت بنشیند غبار
خواهی اگر با دلِ خود شور کن — هرچه دلت گفت همان‌طور کن
این همه بشنید منوچهر از او — هیچ نیامد به دلش مِهر از او
روحِ جوان همچو دلش ساده بود — منصرف از میلِ بت و باده بود
گرچه به قد اندکی افزون نمود — سالِ وی از شانزده افزون نبود
کشمکشِ عشق ندیده هنوز — لذّتِ مستی نچشیده هنوز
با همهٔ نوش لبی ای عجب — کز میِ نوشش نرسیده به لب
بود در او روحِ سپاهیگری — مانعِ دل باختن و دلبری
لاجَرَم از حُجب جوانی نداد — یافت خِطابی و خِطابی نداد
گویی چسبیده ز شَهدِ زیاد — لب به لبِ آن پسرِ حور زاد
زُهره دگر باره سخن ساز کرد — زمزمهٔ دلبری آغاز کرد
کای پسرِ خوب تعلّل مکن — در عملِ خیر تأمّل مکن
مهر مرا ای به تو از من دُرود — بینی و از اسب نیایی فرود؟!
صبح به این خُرّمی و این چمن — با چمن آرا صنمی همچو من
حیف نباشد که گِرانی کنی — صابِری و سخت گمانی کنی
لب مَفِشار اینهمه بر یکدگر — رنگِ طبیعی زلبِ خود مَبَر
بر لبِ لعلت چو بیاری فشار — رنگِ طبیعی کند از وی فرار
یا برسد سرخیِ او را شکست — یا کندش سرخ‌تر از آنچه هست

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

آن‌که ترا این دهنِ تنگ داد — وان لبِ جان پرورِ گلرنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی — گه بدهی گه بستانی همی
گاه به ده ثانیه بی بیش و کم — گیرمت سی بوسه ز من بیشتر هم
گاه یکی بوسه بیخشی ز خویش — مدّتش از مدّتِ سی بوسه بیش
بوسهٔ اوّل ز لب آید به در — بوسهٔ ثانی کشد از ناف سر
حال ببین میلِ کدامین تراست — هر دو هم ارمیل تو باشد رواست
باز چو این گفت و جوابی ندید — زورِ خدایی به تن اندر دمید
دست زد و بندِ رکابش گرفت — ریشهٔ جان و رگِ خوابش گرفت
خواه نخواه از سرِ زینش کشید — در بغلِ خود به زمینش کشید
هر دو کشیده سرِ سبزه دراز — هر دو زده تکیه بر آرنجِ ناز
قد متوازی و مُحاذی دو خدّ — گویی کاندازه بگیرند قد
عارضِ هر دو شده گلگون وگرم — این یکی‌ازشهوت وآن یک‌ازشرم
عشق به آزرم مقابل شده — بر دو طرف مسأله مشکل شده
زهرهٔ طناز به انواعِ ناز — کرد بر او دستِ تمتّع دراز
تُکمه به زیرِ گلویش هرچه بود — با سرِ انگشتِ عطوفت گشود
یافت چو با بی‌کُلَهی خوشترش — کج شد و برداشت کلاه از سرش
دست به دو قسمتِ فرقش کشید — برقی از آن فرق به قلبش رسید
موی که نرم افتد و تیمار گرم — برق جهد آخر از آن موی نرم
از کفِ آن دست که با مهر زد — برقِ لطیفی به منوچهر زد
رفت که بوسد ز رخِ فرّخش — رنگِ منوچهر پرید از رُخَش
خورد تکان جملهٔ اعضایِ او — از نُکِ سر تا به نُکِ پای او
دید کز آن بوسه فنا می‌شود — بوالهوس و سر بهوا می‌شود
دید که آن بوسه تمامش کند — منصرف از شغلِ نظامش کند
بر تنِ او چندشی آمد پدید — پس عَرَقی گرم به جانش دوید
بُرد کمی صورتِ خود را عقب — طرفه دلی داشته یاللعجب!

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

زُهره از این واقعه بی تاب شد — بوسه میان دو لبش آب شد
هر رُطَبی را که نچینی به وقت — آب شود بعد به شاخِ درخت
گفت ز من رخ ز چه بر تافتی؟ — بلکه ز من خوب‌تری یافتی
دل به هوایِ دگری داشتی؟ — یا لبِ من بی نمک انگاشتی
بر رُخَم ار آخته بودی تو تیغ — به که ز من بوسه نمایی دریغ
جز توکس از بوسهٔ من سر نخورد — هیچکس این‌طور بمن بر نخورد
از چه کنی اَخم مگر من بَدَم — بلکه ملولی که چرا آمدم؟
من که به این خوبی و رعنایی‌م — دخترکی عشقی و شیدایی‌م
گیرِ تو افتاده‌ام ای تازه گل — بهتر از این گیر نیاید شکار
خوب ببین بد به سراپام هست؟ — یک سرِ مو عیب در اعضام هست؟
هیچ خدا نقص بمن داده است؟ — هیچ کسی مثل من افتاده است؟
این سر و سیمایِ فرح زایِ من — این فرح افزا سر و سیمایِ من
این لب و این گونه و این بینیم — بینیِ همچون قلمِ چینیم
این سر و این سینه و این ساقِ من — این کفِ نرم این کفلِ[1] چاقِ من
این گل و این گردن و این نافِ من — این شکمِ بی شکنِ صافِ من
این سر و این شانه و این سینه‌ام — سینهٔ صافی تر از آیینه‌ام
باز مرا هست دو چیزِ دگر — رکّت لعلم هیچ ازآنها خبر
زانِ درونِ دلِ پا چین میرس — از صفتِ ناف به پایین میرس
هست دراین پرده بس آوازها — نغمهٔ دیگر زند این سازها
چون بنهم پای طرب بر بساط — از در و دیوار ببارد نشاط
بر سرِ این سبزه برقصم چنان — کز اثرِ پام نماند نشان
زیرِ پیِ من نشود سبزه پَه — نرم‌ترم من به تن از گُرگِ به
چون ز طرب بر سرِ گل پا نهم — در سبکی تالیِ پروانه ام
گر بِجَهَم از سرِ این گل بر آن — هیچ به گل‌ها نرسانم زیان

۱ــ خ ــ ل : موی میان و بدن

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

رقصِ من اندر سرِ گُل‌هایِ باغ — رقصِ شعاع است به رویِ چراغ
بسکه بود نیّر و رخشان تنم — نور دهد از پسِ پیراهنم
زانچه ترا خوب بُوَد در نظر — بوسهٔ من باشد از آن خوبتر
هرچه ز جنس عسل و شکّر است — بوسهٔ من از همه شیرین تر است
تا دو سه بوسه نستانی همی — لذّتِ این کار ندانی همی
تو بستان بوسه‌یی از من فرِه — بد شد اگر، باز سرِ جاش نِهَ!
ناز مکُن! من ز تو در حسن و وجاهت سَرَم — من ز تو خوشگل‌ترم
نی غلط افتاد تو خوشگل‌تری — در همه چیز از همه عالم سری
اخم مکن! گوش به عرضم بده! — مُفت نخواهم ز تو، قرضم بده!
نیست دراین گفتهٔ من سوسه‌یی — گر تو بمن قرض دهی بوسه‌یی
بوسهٔ دیگر سر آن می‌نهم — لحظهٔ دیگر، به تو پس می‌دهم
من نه ترا پیهم وِل می‌کنم — گر ندهی بوسه دُوِیل می‌کنم!
گر ندهی بوسه عذابت کنم — از عَطَشِ عشق کبابت کنم
نی غلطی رفت، ببخشا به من — دور شد از حَدِّ ز تاکت سخن
بر تو اگر گفتهٔ من جور کرد — من چه‌کنم عشقِ تو این‌طور کرد
من‌که نگفتم تو بده بوسه مفت — طاق بده بوسه و برگیر جفت
از چه کنی سد درِ داد و ستد؟ — فایده در داد و ستد می‌رسد!
قرض بده منفعتش را بگیر — زود هم این قرض گزارم نه دیر
از لب من بوسه مکرّر بگیر — چون‌که به‌آخر رسد از سر بگیر
از سرِ من تا به قدم یك سره — هست چراگاهِ تو آهو بره
از تو بود دره و ماهورِ آن — چشمهٔ نزدیك و تلِ دور آن
هر طرفش را که بخواهی بچر — هر گُلِ خوبی که بیابی بخور
عیشِ ترا مانع و محظور نیست — ثمر بود یانِع و ناطور نیست
ور تو ندانی چه کنی، یادگیر! — یاد از این زُهرهٔ استاد گیر
خیز تو صیّاد شو و من شکار — من بدوم سر به پیِ من گذار

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

من نه شکارم که ز تو رم کنم — زحمت پای تو فراهم کنم
تیر بینداز که من از هوا — گیرم و در سینه کنم جابجا
من ز پی تیر تو هر سو دوم — تیر تو هر سو رود آن سو روم!
چشم به هم نه که نبینی مرا — من ز تو پنهان شوم این گوشه‌ها
گر تو مرا آیی و پیدا کنی — می‌دهمت هر چه تمنا کنی
ریگ بیاور که زنی طاق وجفت — یا گرو بوسه، نه با حرف مفت
جر بزنی یا نزنی پرده‌پی — خوب ترخیم هرچه‌کنی کرده‌پی!
گاه یکی نیز از آن ریگ‌ها — بین دو انگشت بنه در خفا
بی خبر از من بپران سوی من — نرم بزن بر هدف روی من
کج شو وزین جوی روان پشت هم — آیه بپاش از سر من تا قدم
مشت خود از چشمه پر از آب کن — سر به پی من نه و پرتاب کن
غصه مخور گر تن من خیس شد — رخت تو کردهٔ من کیس شد
آب بپاش از سر من تا به پا — همت در این کار بسی نکته‌ها
نازك و تنگ‌است مرا پیرهن — ترکه شود تنگ بچسبد به تن
پست و بلندی همه پیدا شود — آنچه نهفته است هویدا شود
کشف بسی سر نهانت کند — راز پس پرده عیانت کند
گاه بکش دست بر ابروی من — گاه به هم زن سر گیسوی من
گاه بیا پیش که بوسی مرا — رخ چو برم پیش تو واپس گرا
گر کنز از بوسه کند مطلبت — می‌زنم انگشت ادب بر لبت
گر ببری دست به پایین من — ترکه خوری از کف سیمین من
ناف به پایین ببری دست را — نشکنی از بی‌خردی بست را
گر ببری دست تخطی به بست — ترکهٔ گل می‌زنمت پشت دست
گاه بیا روی و زمانی به زیر — گاه بغل کولی و کولی بگیر
گه به لب کوه برآریم های — تا بدل کوه بپیچد صدای

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

سبزه بکر تازه به بار آمده — صافی و پیوسته و روغن زده
سُر سُرهٔ فصلِ بهاران بُوَد — وز پی سُر خوردنِ یاران بُوَد
همچو دو پروانهٔ خوش بال و پر — داده عِنان بر کفِ بادِ سحر
دست بهم داده بر آن سُرّ خوریم — گاه به هم گاه ز هم بگذریم
بلکه ز اجرامِ زمین رد شویم — هر دو یکی روحِ مجرّد شویم
سیر نماییم در آفاقِ نور — از نظرِ مردمِ خاکی به دور
باش تو چون گربه و من موشِ تو — موشِ گرفتار در آغوشِ تو
گربه صفت وَرجه و کازَم بگیر — وِل ده و پَرتَم کن و بازم بگیر
طفل شو و خُسب به دامانِ من — شیر بنوش از سرِ پستانِ من
از سرِ زلفم، طلبِ مُشك کن — با نَفَسِ من عَرَقت خُشك کن
ورجه و شادی کن و بشکن بزن — گُل بِکَن از خانه و بر من بزن
دست بکَش بر شکمِ صافِ من — بوسه بزن بر دهنِ نافِ من
ماچ کن از سینهٔ سیمینِ من — گاز بگیر از لبِ شیرینِ من
همچو گُلم بوکن وچون مُل بنوش — بشکن و لُختم کُن و بازم بپوش
غنچه صفت خنده کن و باز شو — عشوه شو و غمزه شو و ناز شو
فِلفِلَکَم می‌ده و بِشکان بکَن — من چه بگویم چه بکن، جان بگیر!
گفت و دگر باره طلب کرد بوس — باز شد آن چهرهٔ خندان عَبوس
از غضب افکنده بر ابرو گِرِه — از پیِ پیکار کمان کرده زه
خواست چو با زُهره کند گفتگو — روی هم افتاد دو مژگانِ او
خفتنِ مژگانش نه از ناز بود — بلکه در آن خفتگی یك راز بود
امر طبیعی است که در بینِ راه — چون برسد مرد لبِ پرتگاه
خواهد ازین سو چو به آن سو جهد — چشمِ خود از واهمه برهم نهد
تازه جوان عاقبت اندیش بود — با خبر از عاقبتِ خویش بود
دید رسیدست لبِ پرتگاه — واهمه را چشم ببست از نگاه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

آه چه غوغایِ مهیبی است عشق ! مهلکهٔ پر ز نهیبی است عشق
کیست که با عشق بجوشد همی وز دو جهان دیده نپوشد همی
یاری از آن بوسه جوانِ دلیر واهمه بگرفت و سرافکند زیر
گفت که ای بسنه بَدَل از پَری جلد سوم از قمر و مشتری
عطفِ بیان از گل و سرو و سَمَن جملهٔ تأکید ز باغ و چمن
دانمت از جنسِ بشر برتری لیک ندانم بشری یا پری ؟
عشوه ازاین بیش به کارم مکن صرف مساعی به شکارم مکن
بر لبم آنقدر تَلَنگر مزن جانش بماند به لبم پُر مزن
شوخ مشو شَپَّره بازی مکن پیش میا دست درازی مکن
دست مزن تا نشود زینهار عارضِ من لاله صفت داغدار
گر اثری ماند از انگشتِ تو باز شود مشتِ من و مشتِ تو
عذر چه آرد به کسان رویِ من یک منم و چشمِ همه سویِ من
ظهر که در خانه نهم پای خود بگذرم از موقفِ لالای خود
آن که قدش چفته چو شمشیر شد تا قدِ من راست تر از تیر شد
بینند اگر در رخِ من لکّه یی بی‌شک ازآن لکّه خورد بیکّه یی
تا دلِ شب غُرغُر و غوغا کند مُقتَضَم سازد و رُسوا کند
خلق چه دانند که این داغ چیست بر رخِ من داغِ تو یا داغِ کیست
کیست که این ظلم به من کرده است مرد بَرَد تهمت و زَن کرده است
شهدِ لبِ من نمکیدماست کس دزدِ قُرقِ من نَپَریده است کس
هیچ خیالی نزده راهِ من بَدرقهٔ کس نشده آهِ من
ناگهِ کس ننشستم به بام بادِ سبک گوشم نرسانده پیام
سیر ندیده نظری در رُخم شاد نگشته دلی از پاسُخم
هیچ پریشان نشده خواب من ابر ندیده شبِ مهتاب من
آینهٔ من نپذیرفته زنگ پایِ تَباتم نرسیده به سنگ

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

خوردمام از خوب رُخان مشت‌ها سوزنِ پشکان ز سر انگشت‌ها
خوبرُخانْ خوش‌روشانْ خیل‌خیل سوی من آیند همه همچو سیل ۷۵۰
عصر گذر کن طَرَفِ لاله زار سرو قدان بین همه لاله عِذار
هر زن و مردی که به من بنگرد یک قدم از پهلوی من نکندرد
عشوه کنان بگذرد از سوی من تا زند آرنج به بازوی من
گرچه جوانم من و صاحب جَمال مهر بتان را نکنم احتمال
زن نکند در دل جنگی مقام عشقِ زنان است به جنگی حرام ۷۵۵
عاشقی و مردِ سپاهی کجا دادنِ دل دست مناهی کجا ؟
جایگهِ من شده قلبِ سپاه قلبِ زنان را نکنم جایگاه
مردمِ بی اسلحه چون کوسفند در قَرَقِ غیرتِ ما می چَرَند
گرگ شناسیم و شبانیم ما حافظِ ناموسِ کسانیم ما
تا که بر این گلّه بزرگی کنیم نیست سَزاوار که گُرگی کنیم ۷۶۰
خون که چکد بهرِ وطن رویِ خاک حیف بُوَد گر نبُوَد خونِ پاک
قلبِ سپاه است چو مأوایِ من قلبِ فلان زن نشود جایِ من
مکرِ زنان سرانِدمام اندر رُمان عشقِ زنان دیدمام از این و آن
دیده و دانسته نیفتم به چاه کج نکنم پای خود از شاهراه
شاه پرستی است همه دینِ من حُبِّ وطن پیشه و آیینِ من ۷۶۵
بیند اگر حضرتِ اشرف مرا آید و بیرون کند از صف مرا
گر شنود شاه غضب می‌کند بی ادبان را شه ادب می‌کند
هر چه میانِ من و تو بگذرد باد بر شاه خبر می برد
باد بر شاه بَرَد از هوا کوه بگوید به زبانِ صدا
بر سرِ ما فکری اگر ره کند خلقتِ آن فکر ، خودِ شه کند ۷۷۰
قُرمِ نظام است چو در بر مرا صحبتِ زن نیست مُیَسَّر مرا
بعد که آیم به لباسِ سویل از تو تحاشی نکنم بی دلیل

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

تازه خیاطوز تمو سرباز را — بهر خود اندوخته کن نان را
خیز و برو دست بدار از سرم — نیز مبر دست به پایین ترم!
زهره که در موقع گلنار او — بود فنا در لب گلنار او،
ماندهٔ دراو خیره چو صورتگری — در قلم صورت بهت آوری
یا چو کسی هیچ ندیده تذرو — دیده تفرّوی به سر شاخ سرو
دید چو انکار منوچهر را — کرد فزون در طلبش مهر را
پنجهٔ عشقست و قوی پنجه‌یی است — کیست کزاین پنجه‌دو اشکنجه نیست
تازه دلی خون شده خون نرنگند — منع بتان عشق فزون‌تر کند
هرچه بجان دیر بود دست رس — بیش بود طالب آن را هوس
هرچه که تحصیل وی آسان بود — قدر کم و قیمتش ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیک سرخ — هست بسا سنگ چو او نیک سرخ
لعل ز معدن چو کم آید به در — لاجرم از سنگ گران سنگ‌تر
گر رادیوم نیز فراوان بدی — قیمت احجار بیابان بدی
پس ز جهان هرچه ز زشتی و کوست — قیمت آن اجرت تحصیل اوست
الفرض آن انجمن آرای عشق — ماهی مستغرق دریای عشق
آتش مهر ابد اندوخته — تخم شرر، آتش خود سوخته
گرچه ازاو آیت حرمان شنید — بیش شدش حرص و فزون شد امید
هست به دل باختن آماده تر — گفت جوان هرچه بود ساده تر
مرغ رمیده نشود زود رام — دام ندیده است که افتد به دام
جست ز جا با قدو چون سلسله — طعنه و تشویق و عتاب و گله
گفت چه ترسوست، جوان را ببین! — صاحب شمشیر و نشان را ببین!
آن که ز یک زن بود اندر گریز — در صف مردان چه کند جست و خیز
مرد سپاهی و به این کم دلی! — بچه به این جاهلی و کاهلی!
بسکه ستم بر دل عاشق کند — عاشق بیچاره دلش دق کند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گرچه بخوبیّ رُخت وَرد نیست — بینِ جوانان چو تو خوشمرد نیست
مرد رشیدا اینهمه وَسواس چیست — مردِ رشیدی، زکست باس چیست
پلك چرا رویِ هم انداختی — روز به خود بهرِ چه شب ساختی؟
جز من و تو هیچ کس اینجا که نیست — پاسِ که داری و هراست ز چیست؟
سبزه تو ترسی که گواهی دهد — نامه به ارکانِ سپاهی دهد
سبزه که جاسوس نباشد به باغ — دادنِ راپورت نداند کلاغ
قلعه بگی نیست که جَلَبت کند — حاکمِ شرعی نه که حُقّت زند
نیست در اینجا مأموری، محبّسی — منصبِ تو از تو نگیرد کسی
بیهده از شاه مترسان مرا — جانِ من آن قدر مرنجان مرا
در تو نیابد غضبِ شاه راه — هیچ مترس از غضبِ پادشاه
عشق فکن در سرِ مردم منم — عشقِ ترا در سرِ شاه افکنم
چون گلِ رخسارِ تو وا می‌شود — شاه هم از زُهره رضا می‌شود
این همه محجوب شدن بیخود است — حُجب ز اندازه فزون‌تر بداست
مرد که در کار نباشد جَسور — دور بُوَد از همه لذات، دور!
هر که نهد پایِ جَلادت به پیش — عاقبت از پیش بَرَد کار خویش
آن‌که بود شرم و حیا رهبرش — خلق رُبایند کلاه از سرش
هر که کند پیشهٔ خود را ادب — در همه کار از همه ماند عقب
کام طلب، نام طلب می‌شود — شاخِ گُلِ خشك، خَطَب می‌شود
زندگیِ ساده در این روزگار — ساده مشو، هیچ نیاید به کار!
گر تو هم این‌قدر شوی گول و خام — هیچ ترقّی نکنی در نظام
آتشِ سرخی تو، جُمودت چرا — آبِ روانی تو، جُمودت چرا
تازه جوانی تو، جوانیت کو؟ — عید بُوَد، خانه تکانیت کو؟
لعلِ ترا هیچ به از خنده نیست — اخم به رخسارِ تو زیبنده نیست
گر نه پیِ عشق و هوا داده‌اند — این همه حسن از چه ترا داده‌اند؟

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

کان ز پی بذل زر آمد پدید — شاخه برای ثمر آمد پدید
نور فشانی است غرض از چراغ — بهر تفرّج بود آیین باغ
دُرّ ثمین از پی تزیین بود — دختر بکر از پی کابین بود
غنچه که در طرف چمن وا شود — می‌نتوان گفت که رسوا شود
مه که ز نورش همه را قسمتست — می نتوان گفت که بی‌عصمتست
حسن تو بر حدّ نصاب آمده — بیشتر از حدّ و حساب آمده
حیف نباشد تو بدین خطّ و خال — بر نخوری، بر ندهی از جمال
عشق که نَیوَد به تو، تنها گلی — عشق که شد، هم گل و هم بلبلی
زندگی عشق عجب زندگیست — زنده که عاشق نبُوَد زنده نیست
حسن بِلا عشق ندارد صفا — لازم و ملزوم همند این دو تا
قدر جوانی که ندانی بدان — چند صباحی که جوانی بدان
بعد که ریش تو رسد تا کمر — با تو کسی عشق نورزد دگر
عشق به هر دل که‌کند انتخاب — همچو رود نرم‌که درد‌دهد خواب
عشق بدین مرتبه سهل‌القبول — بر تو گران آمده ای بوالفضول
گر تو نداری صفت دلبری — مرد نیی صفحه‌یی از مرمری
پردهٔ نقّاشی الوانیا — ساخته از زر بُتِ بی جانیا
از تو همان چشم شود بهره ور — عضو دگر بهره نبیند دگر
عکس تو در چشم من افتاده است — مستی چشم من از آن باده است
این‌که تو گفتی که ز مهری بَری — فارغی از رسم و ره دلبری
آن لب لعل تو هم اندر نهفت — وصف ترا با من این‌گونه گفت
گفت و نگفته است یقیناً دروغ — تازه رسیدی تو به حدّ بلوغ
شاخ تو پیوند نخورده هنوز — طوطی تو قند نخورده هنوز
جمع نگشتست هنوز از عفاف — دامن پیراهن تو روی ناف
وصل تو بر شیفتگان نوبراست — نوبر هر میوه گرامی تر است

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

من هم از آن سوی تو بشتافتم — کاشهبِ تو تازه نفس یافتم ۸۴۵
از تو توان لذّتِ بسیار بُرد — با تو توان تخته زد و باده خورد
با تو توان خوب هم آغوش شد — خوب حد آغوشِ تو بی‌هوش شد
می‌گذرد وقت ، غنیمت شمار ! — بر خور ازاین سفرهٔ بی‌انتظار !
چون سخنِ زُهره به این‌جا رسید — کارِ منوچهر به سختی کشید
دید به کِلّ رفته فرو پای او — شورشی افتاده بر اعضای او ۸۵۰
دل به برش زیر و زبر می‌شود — عضوِ دگر طَورِ دگر می‌شود !
گویی جامی دو کشیده‌اند می — نشوه شده داخلِ شریانِ وی
یا مگر از رخنهٔ پیراهنش — مورچگان یافته ره بر تنش
رفت ازاین غُصّه فرو در خیال — کاین چه خیالست وچه تغییرِ حال
از چه دلش در تپش افتاده است — حوصله در کشمکش افتاده است ۸۵۵
گرسنه بودش دل و میوش نگاه — ظاهرِ او معنی خواه و نخواه
شرم بر او رامِ نفس می‌گرفت — رنگ به‌رخ داده وپس می‌گرفت
رنگ پریده اگر اندر هوا — قابلِ حسّ بودی و نشو و نما
زان همه الوان که‌ازآن‌رخ پرید — قوسِ قُزَح می‌شدی آن جا پدید
خواست نیفتاده به دامِ بلا — خیزد و زان ورطه زند ورجلا ۸۶۰
گفت دِریغا که نکرده شکار — هیچ نیفتاده تفنگم به کار
گور و گوزنی نزده بر زمین — کبک نیاویخته بر قاچِ زین
سایه برفت و بپرید آفتاب — شد سرِ ما گرم چواین جویِ آب
سوخت ز خورشید رخِ روشنم — غرقِ عرق شد ز حرارت تنم
خانگیانم نگرانِ منند — چشم به ره منتظرانِ منند ۸۶۵
صحبتِ عشق و هوس امروز بس — منتظران را به لب آمد نفس
جمعهٔ دیگر لبِ این سنگِ جو — یاد میانِ من و تو راندوو
زهره چو بشنید نوایِ فراق — طاقتش از غصّه و غم گشت طاق

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

دید که مرغِ دلش آسیمه سر / در قفسِ سینه زند بال و پر
خواهد از آن تنگ مکان برجهد / بال زنان سر به بیابان نهد
رویِ هم افکند دو کف از اسف / باز سویِ سینهٔ خود برد کف
داد بر آرامگهِ دلْ فشار / تا نکند مرغِ دل از وی فرار
اشك به دورِ مژه‌اش حلقه بست / ژاله به پیرامنِ نرگس نشست
گفت که آه ای پسرِ سنگ دل / ای ز دلِ سنگیِ تو خارا خجل
مادرِ تو گر چو تو مُتاعه بود / هیچ نبودی تو کنون در وجود
ای عجبا آن‌که ز زن آفرید / چون زنِ زن این‌گونه تواند برید!
حیف بُوَد از گهرِ پاكِ تو / این‌همه خود خواهی و امساكِ تو
این چه دلست ای پسرِ بی‌نظیر / سخت‌تر از سنگ و سیه‌تر ز قیر
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز / وای‌که یك بوسه و این‌قدر ناز!
این‌همه هم جور و ستم می‌شود / از تو ز یك بوسه چه کم می‌شود
گر چه مرا بی تو رواکام نیست / بی تو مرا لحظه‌یی آرام نیست
گر تو مَحبّت کُنَه اِنگاشتی / این‌همه حسن از چه نگه داشتی
کاش شود با تو دو روزی ندیم / نایبِ هم قدّ تو عبدالرّحیم
یك دو شبی باش به پهلویِ او / تا که کند در تو اثر خویِ او
تا تو بیاموزی از آن خوش‌خِصال / طرزِ نظر بازی و غنج و دلال
بین که خداوند چه خوبش نمود / پادشهِ مُلكِ قلوبش نمود
مکتبِ عشق است سپرده به او / اوست که از جمله بُتان برده گو
آنچه ندانی تو ازو یاد گیر / مشقِ نکو کاری از اُستاد گیر
خوب ببین خوبرُخان چون کنند / صیدِ خواطر به چه افسون کنند
اهلِ نظر جمله دعایش کنند / شیفتگان جان به فدایش کنند
خلق بسوزند به راهش سپند / تا نزند خویِ خوشش راگزند
وه چه بسا سیم رخ و سیم ساق / بهرِ وی از شوی گرفته طلاق

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

این همه از عشق تحاشی مکن / سفسطه و عذرتراشی مکن
جمعه وتعطیل ، شتابت ز چیست / با همه تعجیل اَیابَت زچیست ؟
رنج چوعادت شود آسودگیست / قید بی آلایشی آلودگیست ۸۹۵
گر تو نخواهی که دمد آفتاب / باز کن آن لعلِ لب و گو متاب
گر به رُخَت مهر رساند زیان / دامنِ پاچین کنست سایبان
جا دهمت همچو روان در تنم / گیرمت اندر دلِ پیراهنم
در شکنِ زلف نهانت کنم / مخفی و محفوظ چو جانت کنم
دسته بی از طرّهٔ خود بر چنَم / بادزنی سازم و بادت زنم ۹۰۰
اشك بیارم به رخت آن قَدَر / تا نکند در تو حرارت اثر
سازمت از چشمهٔ چَشمِ زُلال / جالهٔ لب چاهِ زنخ مالْ مالْ
آن دو کبوترکه به شاخ اندرند / حاملِ تختِ منِ نام‌آورند
چون سفر و سیر کنم در هوا / تختِ مرا حمل دهند آن دو تا
بر شوم از خاك به سویِ سپهر / تندتر از تابشِ اَنوارِ مهر ۹۰۵
گویمشان آمده پرّ وا کنند / بر سرِ تو سایه مُهیّا کنند
این که گَه از شاه بترسانیَم / گه زَنِ مردم به غلط خوانیَم
هیچ ندانی تو که من کیستم / آمده این جا ز پیِ چیستم
من که تو بینی به تو دل باختم / رویِ ترا قبلهٔ خود ساختم
حجله نشینِ فلكِ سوّمم / عاشق و معشوق کُنِ مردمم ۹۱۰
شور به ذرّاتِ جهان می‌دهم / حسن به این، عشق به آن می‌دهم
چشم به هرکس که بدوزم همی / خرمنِ هستیش بسوزم همی
عشقِ یکی بیش و یکی کم کنم / بیش و کمِ آن دو مُنَظَّم کنم
هرکه ببینم به جنون می رود / دارد از اندازه برون می رود
عشق عنان جانبِ خون می‌کشد / کارِ مَحَبَّت به جُنون می‌کشد ۹۱۵
مختصری رحم به حالش کنم / راه نمایی به وِصالش کنم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چاشنی خوانِ طبیعت منم — زین سبب از بین خدایان زنم
گر چه همه عشق بود دینِ من — باد بر او لعنت و نفرینِ من
داد بمن چون غمِ زحمت زیاد — قسمت او جز غم و زحمت مباد!
تا بود، افسرده و ناکام باد! — عشق خوش آغاز و بدانجام باد!
یا ز خوشی میرد و یا از ملال — هیچ مبیناد رُخِ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول — بی سببی خوش دل و بی خود ملول
خانه خدایی کند آن را به روز — خادمِ مستی به لقب خانه سوز
بهر کند بسترِ خوابش به شام — خادمه بی بوالهوس آشفته بام
باد گرفتار به لا و نعم — خوف و رجا چیره بر او دمبدم
سیر و شکیبایی از او دور باد — با گله و دغدغه محشور باد
آن که خداوندِ خدایان بود — خالقِ ما و همه گیهان بود
عشق چو در قالبِ من آفرید — قالبِ من قالبِ زن آفرید
گر تو شوی با منِ جاوید مَنْع — زندهٔ جاوید شوی بالتبع
نیست فنا چون به من اندر زمن — زندهٔ جاوید شوی همچو من
من نه ز جنسِ بشرم نه پری — دارم از این هر دو گهر برتری
ربّهٔ نوعم به زبانِ عرب — داورِ حسنم به لسانِ ادب
اولِ اسمِ تو چو باشد هُوَ — هست مرا خواندنِ مینو نکو
مینویِ عشقم من و عشقم فنا است — وان همه شیدایی و شور از من است
گر نبُدی مرتعِ من در فلک — سفرهٔ هستی نشدی با نمک
سر به سرِ عشق نهادن خطاست — آلههٔ عشق بسی نافلاست
حکم به درویش و به سلطان کند — هر چه کند با همه یک سان کند
گر تو بخندی به رُخم این سفر — بر لبِ خود خنده نبینی دگر
گر چه تو لعل حسن امیرِ منی — عاقبة الامر اسیرِ منی
آلههٔ عشق بسی زیرک است — پیرِ خرد در برِ او کودک است

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

حسنِ شما آدمیان کم بقاست — عشق بود باقی و باقی فناست
جملهٔ عُشّاق مطیعِ من‌اند — مظهرِ افکارِ بدیعِ من‌اند
هرچه لطیف‌است دراین روزگار — وانچه بود زینت و نقش ونگار
آنچه بُوَد عشرتِ رویِ زَمی — وانچه از او کیف کند آدمی
شعرِ خوش‌وصوتِ خوش‌وروی‌خوش — سازِ خوش‌وناز‌خوش وبوی‌خوش ۹۴۵
فکرِ بدیعِ همه دانشوران — نغمهٔ جان پرورِ رامش گران
جمله برون آید از این کارگاه — کز اثرِ سعیِ من افتد به راه
جمله ز آثارِ شریفِ من‌اند — یکسره مصنوعِ ظریفِ من‌اند
بذرِ مَحبَّت را من داشتم — کامده و رویِ زمین کاشتم
رویِ زمین‌است چو کانوایِ من — طرح کنم بر رخش انواعِ فن ۹۵۰
رویِ زمین هرچه مرا بنگرند — شاعر و نقّاش و نویسنده‌اند
گه رافائل گه میکلانژ آورم — گاه هُومر گه هِرُودت پرورم
گاه کمالُ‌المُلک آرم پدید — رویِ صنایع کنم از وی سفید
گاه قلم در کفِ دشتی دِهَم — بر قلمش رویِ بهشتی دِهَم
گاه به خیلِ شعرا لج کنم — خلقتِ فرزانهٔ ایرَج کنم ۹۵۵
تار دهم در کفِ درویش خان — تا بدهد بر بدنِ مُرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورَم — در دهنش تَنگِ شکر پرورم
من کُلنِل را کُلنِل کرده‌ام — پنجهٔ وی رهزنِ دل کرده‌ام
نامِ مجازیش عَلیِّ نَقی است — نامِ حقیقیش اَبُوالموسِقی است
دقّتِ کامل شده در سازِ او — بی‌خبرم لیک ز آوازِ او ۹۶۰
پیشِ خود آموخته آواز را — لیک من آموختمش ساز را
من شدمام ماشطهٔ خَطّ و خال — تا تو شدی همچو بَدیعُ الجمال
من به رُخَت بردم از آغاز دست — تا شدم امروز به تو پای بست
من چو به حُسنِ تو نبردم حَسَد — نَوبرِ حسنِ تو به من می‌رسد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

من چو ترا خوب بیاراستم / از پی حظّ دل خود خواستم
من گُلِ روی تو نمودم پدید / خارِ تو بر پایِ خودِ من خلید
آن‌که خداوند بُوَد بر سپاه / بر فلکِ پنجمش آرامگاه
نامش مرّیخ خداوندِ عزم / کارش پروردنِ مردانِ رزم
معبداو ساخته از سنگ وروست / تربیتِ مردِ سلحشور از اوست
بینِ خدایان به همه غالب است / طاعتِ او بر همه‌کس واجبات
با همه ارباب در انداخته / نزدِ من اما سپر انداخته
خیمهٔ جنگش شده بالینِ من / معرکه اش سینهٔ سیمینِ من
مِنقَرِ او جامِ شرابِ منَ است / نیزهٔ او سیخ‌کبابِ من است
بر همه دعویّ خدایی کند / وز لبِ من بوسه گدایی کند
مایلِ بی‌عاری و مستی شده / شخصِ بدان هیئتِ دستی شده
بر لبِ او خنده نمی‌دید کس / مشغله‌اش خوردنِ خون بودوبس
عاقبت‌الامر ادب کردمش / معتدل و صلح طلب کردمش
صد من از او سیم و زر اندوختم / تاش کمی عاشقی آموختم
حال غرور و ستمش کم شده / مختصری مردِ کِه آدم شده
طبلِ بزرگش که اگر دم زدی / صلحِ دُوَل را همه برهم زدی
گوشه‌یی افتاده و وارو شده / میزِ غذا خوردنِ یارو شده
خواهم اگر بیش لَوَندی کنم / مفتضحش چون بُزِ قندی کنم
مسخرهٔ عالم بالا شود / حاج زکی خانِ خداها شود!

☆ ☆ ☆

بود به بند تو خداوند عشق / خواست نَبَرّد گلویت بندِ عشق
باش که حالا به تو حالی کنم / دِقّ دل خود به تو خالی کنم
ثانیه‌یی چند بر او چشم بست / برقی‌ازاین‌چشم به‌آن‌چشم‌جَست
یکدوسه نوبت به رُخَش دست‌برد / گرچه نزد بر رُخِ او دستبرد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

کند بنایِ دلِ او را ز بُن — کرد به وی عشق خودآثرِ کسیُون
باز جوان عذر تراشی گرفت — رامِ تبرّیّ و تَخاشی گرفت
گفت که ای دخترکِ با جمال — تعبیه در نُطقِ تو سِحرِ حلال
با چه زبان از تو تقاضا کنم — شرِّ ترا از سرِ خود وا کنم
گر به یکی بوسه تمام است کار — این لبِ من آن لبِ نوخان بیار!
گر بگشَد مِهرِ تو دست از سرم — من سرِ تسلیم به پیش آورم
گر شوی از من به‌یکی بوسه‌سیر — خیز، علی الله، بیا و بگیر
عقل چو از عشق شنید این سخن — گفت‌که: یا جای‌تو یاجای من!
عقل و مَحبَّت بِهَم آویختند — خون ز سر و صورتِ هم ریختند
چون که‌کمی‌خون‌ز‌سرِعقل‌ریخت — جَست وز میدان مَحبّت گُریخت
گفت برو آنَ تو و آن یارِ تو — آن به کف یارِ تو افسارِ تو
رو که خدا بر تو مددکار باد — حافظت از این زنِ بدکار باد

✿ ✿ ✿

زُهره پی بوسه چو رُخصَت گرفت — بوسهٔ خود از سر فرصت‌گرفت
همچو جوانی که شبان‌گاه مست — کوزهٔ آبِ خنک آرد به دست
جَست و گرفت از عقب اورا به‌بر — کرد دو پا حلقه بر او چون کمر
داد سرش را به دل سینه جا — به به از آن متکی و متکا
دست به زیر زنخش جای داد — دستِ دگر بر سرِ گُوشش نهاد
تارِ دو گیسوش کشیدن گرفت — لب به لبش هِشت ومَکیدن‌گرفت
زُهره یکی بوسه ز لعلش رُبود — بوسه مگو آتشِ سوزنده بود
بوسه‌یی از ناف در آمد برون — رفت دگر باره به ناف اندرون
هوش ز هم برده و مدهوشِ هم — هر دو فُتادند در آغوش هم
کوه صَدا داد از آن بانگِ بوس — نوبتیِ عشق فرو کوفت کوس
داد یکی زان دو کبوتر صفیر — آه که شد کودکِ ما بوسه گیر!

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

آن دگری گفت که شادیم شاد — بوسه ده و بوسه‌ستان شاد باد!
یک وَجَب از شاخه بجستند باز — بوسه که برد شد بنشستند باز
خود ز شَغَب بود که این پرزدند — یا ز اَسَف دست به هم بر زدند؟

. . . . . .

✿ ✿ ✿

گفت برو! کارِ تو را ساختم — در رهِ لاقیدیت انداختم
بارِ مَحَبَّت نکشیدی، بکش! — زحمتِ هجران نچشیدی، بچش!
چاشنیِ وصل ز دوری بُوَد — مختصری هَجر ضَروری بُوَد
تا سَخَطِ هَجْر نیابی همی — با دگران سخت نتابی همی
زُهره چو بنمود به گردون صعود — باز منوچهر در آن نقطه بود
مست صفت سست شد اعصابِ او — برد درآن حال کمی خوابِ او
از پیِ یک لحظه ز خمیازه یی — جست ز جا بر صفتِ تازه یی
چشم چوزان خوابِ گران برگشود — غیرِ منوچهرِ شبِ پیش بود
دید یکی کوفتگی در تنش — لیک نَشاطی به دلِ روشنش
گفتی از آن عالمِ تن در شده — واردِ یک عالمِ دیگر شده
در دلِ او هست نُشاط دگر — دور و بر اوست بِساطِ دگر
جملهٔ اعضای تنش تر شده — قالبش از قلب سَبُکتر شده
لحظه یی این‌گونه تَصاریف داشت — پس تنش آسود و عرق واگذاشت
چشم چو بگشود در آن دامنه — دید که جا تر بود و بچّه نه
خواست رود دید که دل مانع است — پای هم البتّه به دل تابع است
عشقِ شکار از دلِ او سلب شد — رفت و شکارِ تپشِ قلب شد
هیچ نمی‌کَنَد از آن چشمه دل — جان و دلش گشته بدان مُتَّصِل
همچو لئیمی که سرِ سبزه‌ها — گُم کند انگشتریِ پربها
گویی ماندماست در آن‌جا هنوز — چیزکی از زُهرهٔ گیتی فروز

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بر رُخِ آن سبزهٔ نیلی فِراش — رفته وماندهاست بهجا جایِ پاش
از اثرِ پا که بر آن هِشته بود — سبزه چو او داغ به دل گشتهبود
می دهد امّا به طریقی بَدَش — سبزهٔ خوابیده نشانِ قَدَش ۱۰۳۵
گفت که گر گیرمش اندر بَغَل — نقشِ رخِ سبزه پذیرد خَلَل
این سرو این سینه و این رانِ او — این اثرِ پایِ دُر افشانِ او
گر بزنم بوسه بر آن جایِ پای — سبزهٔ خوابیده بجنبد ز جای
حیف بُوَد دست بر این سبزه سود — به که بمالَد به همان سان که‌بود
این گره‌آن‌است که او بسته است — بر گِرهِ او نتوان بُرد دست ۱۰۴۰
بستهٔ او را به چه دل وا کنم — به که بر این سبزه تماشا کنم

✿ ✿ ✿

آه چه غرقابِ مَهیبی است عشق! — جهلکهٔ پر وَ نَهیبی است عشق
غمزهٔ خوبان دلِ عالَم شکست! — شیرِ دل‌است‌آن‌که‌از‌این‌غمزه‌مَست

۳

انقلاب ادبی

ای خدا باز شبِ تار آمد — نه طبیب و نه پرستار آمد
باز یادَ آمدم آن چشمِ سیاه — آن سرِ زلف و بُناگوشِ چو ماه
چردم از هر شبِ پیش افزون‌است — سوزشِ عشق ز حد بیرون است
تندتر گشته ز هر شب تبِ من — بدتر از هرشبِ من امشبِ من
نکند یادِ من آن شوخ پسر — نه به زور و نه به زاری نه بزر
کارِ هر دردِ دگر آسان‌است — آه از این درد که بی‌درمان‌است
یارب آن شوخ دگر بازکجاست — کاتش ازجانِ من امشب برخاست
باز چشمِ که بر او افتاده است — که دلم در تك و پو افتاده‌است
به بِساطِ که نهاده است قدم ؟ — که من امشب نشکیبم یك دم
بر دلم دایم از او بیم آمد — تِلکِرافات که بی سیم آمد
ساعتِ ده شد و جانم به لب‌است — آخر ای شوخ بیا نصف شب‌است
گر نیایی تو شوم دیوانه — عاشقم بر تو، شنیدی یا نه
هر چه گفتی تو اطاعت کردم — صرفِ جان ، بذلِ بضاعت کردم
حق تو را نیز چو من خوار کند — به یکی چون تو گرفتار کند
دوری و بی مَزِگی باز چرا — من که مُردم ز فِراقت دِ بیا

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

بکشی همچو من آهِ دگری — بشوی چشم به راهِ دگری
تا تو هم لذّتِ دوری نچشی — دست از کشتنِ عاشق نکشی ۱۰۶۰
این سخن‌ها به که می‌گویم من — چارهٔ دل ز که می‌جویم من
دایم اندیشه و تشویش کنم — که چه خاکی به سر خویش کنم
یک طرف خویِ رفتار خودم — یک طرف زحمتِ همکارِ بدم
یک طرف پیری و ضعفِ بَصَرم — یک طرف خرجِ فرنگیِ پسَرم
دایم افکنده یکی خوان دارم — زائر و شاعر و مهمان دارم ۱۰۶۵
هر چه آمد به کَفَم گُم کردم — صرفِ آسایشِ مردُم کردم
بعدِ سی سال قلم فرسایی — نوکری ، کیسه بُری ، مُلّایی
گاه حاکم شدن و گاه دبیر — که ندیمِ شه و گه یارِ وزیر
با سفر هایِ پیاپی کردن — ناقهٔ راحت خود پی کردن
گَردِ سرداریِ سلطان رُفتن — بله قربان بله قربان گفتن ۱۰۷۰
گفتنِ این که ملکِ ظلِّ خُداست — سیه‌اش آینهٔ غیب نماست
مدّتی خلوتیِ خاصّ شدن — همسرِ لوطی و رقّاص شدن
مرغِ نا پُخته ز دَوری بُردَن — رویِ نان چیدَن و فوری خوردن
ساختن با کمک و غیر کمک — از برایِ وقتا دوز و کلک
باز هم کیسه‌ام از زر خالی‌است — کیسه‌ام خالی و همّت عالی‌است ۱۰۷۵
با همه جُفت و جَلا و تَک و پو — دان ما پُش ایل نیارم اَن سُلسو[1]
نه سری دارم و نه سامانی — نه دهی ، مزرعه‌یی ، دُکّانی
نه سر و کار به یک بانک یکی دانک مراست — نه به یک بانک یکی دانک مراست
بگریزد ز من از نیمهٔ راه — پول غول آمد و من بسم‌الله
من به بی سیم و زری مأنوسم — لیک از جایِ دگر مأیوسم ۱۰۸۰
کارِ امروزهٔ من کارِ بدی‌است — کارِ انسانِ قلیل‌الخردی‌است

1 — Dans ma poche il n'y a même un seul sou

محله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

(انقلابِ ادبی محکم شد — فارسی با عربی توأم شد)
در تجدید و تجدّد وا شد — ادبیّات سَلَم شوربا شد
تا شد از شعر برون وزن وروی — یافت کاخِ ادبیّات نوی
می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش — تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش
کلهٔ من بود از مشغله ام — باشد از مشغلهٔ من کِله ام
همه گویند که من اُستادم — در سخن دادِ تجدّد دادم
هر ادیبی به جَلالَتْ نرسد — هر خری هم به وکالت نرسد
هر دَبنگوزْ که والی نشود — دامَ اِجلالُهُ العالی نشود
هرکه یک‌صرف بزد ساده وراست — نتوان گفت رئیس الوزراست
تو مپندار که هر احمقِ خر — مُقبِلُ السَّلطَنه گردد آخر
کارِ این چرخِ فلک تو در توست — کس نداند که چه در باطنِ اوست
نقدِ این عمر که بسیار کم است — راستی بد گذراندن ستم است
این جوانان که تجدّد طلبند — راستی دشمنِ علم و ادبند
شعر را در نظرِ اهلِ ادب — صَبر باشد وَتَد و عشق سَبَب
شاعری طبعِ روان می‌خواهد — نه معانی نه بیان می‌خواهد
آن‌که پیشِ تو خدایِ ادبند — نکته چینِ کلماتِ عربند
هر چه گویند از آن جا گویند — هر چه جویند از آن جا جویند
یک طرف کاسته شأن و شرفم — یک طرف با همه دارد طرفم
من از این پیش معاون بودم — نه غلط‌گار نه خائن بودم
جاکِشی آمد و معزولم کرد — نه همه آواره و بی پولم کرد
چه کنم؟ مرکزیان رِشوه خورند — همگی کاسه بر و کیسه برند
بعد گفتند که این خوب نشد — لایقِ خادمِ محبوب نشد
پیش خود فکر به حالم کردند — اَشتِکثُر زِ زالم کردند
چند مه رفت و مأذورحال آمد — شُشم از آمدنش حال آمد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

یك معاون هم از آن کج کُلَهان — پرورش دیده در امعاءِ شَهان
جَسته از بینیِ دولت بیرون — شده افراطیِ اِفراطیّون
آمد از راه و مَزَن بر دِل شد — کارِ اهلِ دل از او مشکِل شد
چه کُند گر مُتَفَرعِنْ نشود — پس بگو هیچ معاون نشود!
الغرض باز مرا کار افزود — که مرا تجربه افزون‌تر بود ۱۱۱۰
چه بگویم که چه همّت کردم — با مادُرحال چه خُدمت کردم
بعد چون کار به سامان افتاد — آدُرّوان تازه به کوران افتاد
رشتهٔ کار به دست آوردند — در صفِ بنده شکست آوردند
دُمْ علم کرد معاوِن که منم — من در اطرافِ مادر مؤتمنم
کار با مَن بُوَد از سَر تا بُن — بنده گفتم به جهنم تو بِکُن ا ۱۱۱۵
داد ضمناً مادرم دلداری — که تو هر کار که بودت داری
باز شد مشغله تفتیش مرا — دارد این مشغله دل ریش مرا
کاین اداره به غلط دایره شد — چون یکی از شُعَبِ سایره شد
اندر این دایره یك آدم نیست — پُرسُنِل نیز به آن مُنْضَمّ نیست
شُعَبِ دایرهٔ من کم شد — شیرِ بی یال و دُم و اِشکم شد ۱۱۲۰
من رئیسِ همه بودم وقتی — مایهٔ واهمه بودم وقتی
آن زمان شمر جلودارم بود — اَصْبَحی کاتبِ اَسرارم بود
رؤسا جمله مطیعم بودند — تابعِ امرِ مُنیعم بودند
حالیا گوش به عرضم نکنند — جز یکی چون همه فرضم نکنند
آن کسانی که بُدند اَذْنابم — کار برگشت و شدند اربابم ۱۱۲۵
با حقوقِ کم و با خرجِ زیاد — جِقّهٔ چوبیم از رُعْب افتاد
روز و شب یك دم آسوده نیم — من دگر ای رفقا مُرْدِنیم

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

✡ ✡ ✡

بسکه در لیور[1] و هنگام لِتِه[2] دوسیه کردم و کارتُن تِرِنه[3]
بسکه تُت دادم و آنکِت[4] کردم اشتباه بروت و نت کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم پوتز و پُنس به اوراق زدم
هی نشستم به متاعت پسِ میز هی تپاندم دوسیه لایِ شُمیز
هی پاراف هِشتَم و امضا کردم خاطرِ مُدّعی ارضا کردم
گاه با زنگ و زمانی یا هو پیشخدمت طلبیدم به بورو[5]
تو بعیری ز آمور[6] افتادم از شر و شور و شعور افتادم
چه‌کنم زان همه شیفر[7] و نومرو[8] نیست در دست مرا غیر زِرو[9]
هی بده کارتُن و بستان دوسیه هی بیار از درِ دکّان نسیه

✡ ✡ ✡

شد گذارِ عَرَبی از درِ باغ دید در باغ یکی ماده الاغ
باغبان غایب و شهوت غالب ماده خر بسته به میلِ طالب
سردَرون کرد و به هرسو نگریست تا بداند به یقین خرْ خرِ کیست
اندکی از چپ و از راست دوید باغ را از سرِ خر خالی دید
ور کسی نیز به باغ اندر بود هوشِ خربنده به پیشِ خر بود
آری آن گُم شده را سمع و بصر بود اندر گروِ گادنِ خر
آدمی پیشِ هوس کور و کر است هرکه دنبالِ هوس رفت خر است
اوچه داندکه چه بدیا خوب است بیندآن را که بر او مطلوب است
الغرض بند ز شلوار گرفت ماده خر را به دمِ کار گرفت
بود غافل که فلک پرده دَر است پرده‌ها در پسِ این پرده دَر است

---

1 ـ L'hiver (زمستان) 2 ـ L'été (تابستان) 3 ـ Traité (توضیح داده شده) 4 ـ Enquête (بازرسی) 5 ـ Bureau (دفتر) 6 ـ Amour (عشق)
7 ـ Chiffre (رقم) 8 ـ Numéro (شماره) 9 ـ Zéro (صفر)

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

ندهد شربتِ شیرین به کسی / که در آن یافت نگردد مگسی
نوش بی‌نیش میسّر نشود / نیست صافی که مُکَدّر نشود
تا کهان صاحبِ خر پیدا شد / مشت بیچارهٔ خَرْکا وا شد
بانگ برداشت بر او کای جاهیچ / چه کنی با خرمن؟ گفتا: هیچ! ۱۱۵۰
گفت اَلْمِنَّةُ لِلّٰه دیدم / معنیِ هیچ کنونِ فهمیدم
نگذارد فلکِ مینایی / که خری هم به فراغت گایی

✡ ✡ ✡

گوش کن کامدم امشب به نظر / قصهٔ دیگر از این با مزه تر
اندر آن سال که از جانبِ غرب / شد روان سیلْ صفت آتشِ حرب
انگلیس از دلو ددیا برخاست / آتشی از سرِ دنیا برخاست ۱۱۵۵
پای بگذاشت به میدانِ وَغا / حافظِ صلحِ جهان آمریکا
گاریِ لیره ز آلمان آمد / به تنِ مردمِ ری جان آمد
جنبش افتاد در احزابِ غیور / آب داخل شد در لانهٔ مور
رشتهٔ طاعتِ ژاندارم گسیخت / عدّه‌یی ماند و دگر عدّه گریخت
همه گفتند که از وحدتِ دین / کرد باید کمکِ متّحدین ۱۱۶۰
اهل ری عرضِ شهامت کردند / چه بگویم چه قیامت کردند
لیك از آن ترس که محصور شوند / بود لازم که ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به قم / یك یك و ده ده و صد صد مردم
مقصدِ عدّهٔ معدودی پول / مقصدِ باقیِ دیگر مجهول
من هم از جملهٔ ایشان بودم / جزءِ آن جمعِ پریشان بودم ۱۱۶۵
من هم از دردِ وطن با رفقا / می روم لیك ندانم به کجا
من و یك جمعِ دگر از احباب / شب رسیدیم به یك دیرِ خراب
کلبه‌یی یافته مأوا کردیم / پا و پاتاوه ز هم وا کردیم
خسته و کوفته و مست و خراب / این به‌فکرِ خورو آن درپیِ خواب

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

یکی افسرده و آن یک در جوش — عدّه‌یی ناطق و جمعی خاموش
هر کسی هرچه در انبانش بود — خورد و دریک طرفِ حُجره غُنود
همه خفتند و مرا خواب نبُرد — خواب در منزلِ نایاب نبرد
ساعتی چند چو از شب بگذشت — خواب بر چشم همه غالب گشت
دیدم آن سیّدهٔ تره خره — رفته در زیرِ لحافِ پسره
گوید آهسته به گوشش که امیر — مرگِ من لفت مده، تخت بگیر!
این‌چه بی‌حسّی وبد اخلاقی‌است — رفته یک ثلث ودو ثلثش باقی‌است!
تو که همواره خوش اخلاق بدی — چه شد این‌طور بد اخلاق شدی
من چو بشنیدم از او این تقریر — شد جوان در نظرم عالَمِ پیر
هرچه از خُلق نکو بشنیدم — عملاً بینِ رفیقان دیدم
معنی خلق در ایران این‌است! — بد بُوَد هرکه بما بدبین‌است!
هرکه دم بیشتر از خُلق زند — قصدش این‌است که تا بیخ کُند

✡ ✡ ✡

گفت آن چاه کن اندر بُنِ چاه — کای خدا تا به کی این چاهِ سیاه
نه از این دلو شود پاره رسن — نه مرا جان به درآید ز بدن
رفت از دست به کلّی بدنم — تا به کی کار؟ مگر من چُدنم
کاش چرخ از حرکت خسته شود — درِ فابریکِ فلک بسته شود
موتورِ نامیه از کار افتد — تنِ رُشد ز رفتار افتد
زین زلازل که در این فرش افتد — کاش یک زلزله در عرش افتد
تا که بردارد دست از سرِ ناس — شرِّ این خلقِ بی‌اصل و اساس
گر بود زندگی این، مردن چیست — این همه بردن و آوردن چیست
تو چو آن کوزه گرِ بوالهوسی — که کند کوزه به هر روز بسی
خوب چون سازد و آماده کند — به زمین کوبد و در هم شکند
باز مرغِ هوسش پر گیرد — عملِ لغوِ خود از سر گیرد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

✡ ✡ ✡

آخدا خوب که سنجیدم من / از تو هم هیچ نفهمیدم من
تو گر آن ذاتِ قدیمِ فردی / . . . . . نامردی
یا تو آن نیستی ای خالقِ کُلّ / که به ما وصف نمودند رُسُل
کاش مرغی شده پر باز کنم / تا لبِ بامِ تو پرواز کنم

✡ ✡ ✡

این بزرگان که طلبکارِ من‌اند / طالبِ طبعِ گهربار من‌اند
کس نشد کم ز غم آزاده کند / فکرِ حالِ من افتاده کند
در دهی گوشهٔ باغی بدهد / گوسفندی و الاغی بدهد
نگذارد که من آزرده شوم / با چنین ذوق دل افسرده شوم

✡ ✡ ✡

فتنه ها در سرِ دین و وطن‌است / این دو لفظ است که اصلِ فتن‌است
صحبتِ دین و وطن یعنی چه؟ / دینِ تو موطن من یعنی چه؟
همه عالم همه کس را وطن‌است / همه جا موطنِ هر مرد و زن‌است
چیست در کلّهٔ تو این دو خیال / که کند خونِ مرا بر تو حلال

✡ ✡ ✡

گر چه در مالیه‌ام حالیه من / متأنّی شدم از مالیه من
حیف باشد که مرا فکرِ بلند / صرف گردد به خُرافاتی چند
حیف امروز گرفتارم من / ورنه مجموعهٔ افکارم من
جهل از ملّتِ خود بردارم / منتی بر سرشان بگذارم
آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس / نیست فرصت که کنم پاک نویس

۴
شاه و جام

پادشهی رفت به عزمِ شکار — با حرم و خیل به دریا کنار
خیمهٔ شه را لبِ رودی زدند — جشن گرفتند و سرودی زدند
بود در آن رود یکی گردآب — کز سَخَطش داشت نهنگ اجتناب
ماهی از آن ورطه گذشتی چو برق — تا نشود در دلِ آن ورطه غرق
بسکه از آن لُجّه به‌خود داشت بیم — از طرفِ او نوزیدی نسیم
تا نشود غرقه در آن لُجّه بَط — پا ننهادی به غلط رویِ شط
قوی بدان‌سوی نمی‌کرد روی — تا نرود در گلویِ او فروی
شه چو کمی‌خیره در آن لُجّه گشت — طُرفه خیالی به دماغش گذشت
پادشهان را همه این است حال — سهل شُمارند امورِ مُحال
با سر و جانِ همه بازی کنند — تا همه جا دست درازی کنند
جامِ طلایی به کف شاه بود — پرت به گردابِ کذایی نمود
گفت که هر لشکریِ شاه دوست — آورد این جام به‌کف آنِ اوست
هیچ کس از ترس جوابی نداد — نبضِ همه از حرکت ایستاد
غیرِ جوانی که ز جان شست دست — جَست به‌گرداب چو ماهی ز شَست
آب فرو برد جوان را به زیر — ماند چو دُر در صدفِ آب‌گیر
بعد که نومید شدندی ز وی — کام اجل خوردهٔ خود کرد قی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

از دلِ آنِ آبِ جنایت شعار — جُست برون چون گهرِ آب دار
پایِ جوان بر لبِ ساحل رسید — چند نفس پشتِ هم از دل کشید
خُم شد و آبی که بُدش در گلو — ریخت برون چون ز گلویِ سبو
جام به کف رفت به نزدیکِ شاه — خیره در او چشمِ تمامِ سپاه
گفت شها عمر تو پاینده باد — دولت و بخت تو فزاینده باد
جامِ بقایِ تو نگردد تُهی — باد روانِ تو پر از فرّهی
روی زمین مسکن و مأوایِ تو — بر دلِ دریا نرسد پایِ تو
جایِ مَلِك بر زبر خاك به — خاك از این آبِ غضبناك به
کانچه من امروز بدیدم در آب — دشمنِ شه نیز نبیند به خواب
هَیبَتِ این آب مرا پیر کرد — مرگِ من ازوحشتِ خود دیر کرد
دید چو در جایِ مَهیب اندرم — مرگ بترسید و نیامد برم
دید که آن جا که منم جای نیست — جا که اجل هم بنهد پای نیست
آب نه، گرداب نه، دامِ بلا — دیو در او شیرِ نر و اژدها
پایِ من ای شه نرسیده بر او — آب مرا برد چو آهن فرو
بود سر راهِ منِ سرنگون — سنگِ عظیمی چو کهِ بیستون
آب مرا جانبِ آن سنگ برد — وین سرِ می ترسم بر سنگ خورد
جَست به رویم ز کمرگاهِ سنگ — سیلِ عظیمِ دگری چون نهنگ
ماند تنم بین دو کورانِ آب — دانه صفت در وسطِ آسیاب
داد رهِ تیزِ مرا پیچ و خم — گه به حضیضم بَرَد و گه به اوج
با هم اگر چند بُدند آن دو چند — لیك در آزردن من یك تنند
همچو فشردند ز دو سو تنم — گفتی در منکنهٔ آهنم
بود میانشانِ سرِ من گیر و دار — همچو دو صیّاد سر یك شکار
سیلی خوردی ز دو جانب سرم — وه که چه محکم بُد سیلی خورم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

روی پر از آب و پر از آب زیر / هیچ نه پا گیرم و نه دست‌گیر
هیچ نه یك شاخ و نه یك برگ بود / دست رسی نیز نه بر مرگ بود
آب هم الفت ز پیم می‌گسیخت / دم به دم از زیرِ پیم می‌گریخت
هیچ نمی‌ماند مرا زیرِ پا / سر به زمین بودم و پا در هوا
جای نه تا بند شود پایِ من / بود گریزنده ز من جایِ من
آب گهی لوله شدی همچو دود / چند نی از سطح نمودی صعود
باز همان لوله دوبندی به زیر / پُتْن شدی زیرِ تنم چون حصیر
رفتن و باز آمدنش کار بود / دایماً این کار به تکرار بود
من شده گردنده به خود دوك وار / در سرم افتادم ز گردش دَوار
فرفرمسان چرخ‌زنان دورِ خود / شایقِ جان دادنِ فی‌الفورِ خود
گاه به زیر آمدم و گه به رو / قرقر می‌کرد مرا در گلو
این سفر آبم چو فروتر کشید / سنگِ دگر شد سرِ راهم پدید
شاخهٔ مرجانی از آن رُسته بود / جانِ من ای شاه بدان بسته بود
جام هم از بختِ خداوندگار / گشته چو من میوهٔ آن شاخسار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ / پای نهادم به سرِ تخته سنگ
غیر سیاهی و تباهی دگر / هیچ نمی آمدم اندر نظر
جوشش بالا شده آن‌جا خموش / لیك خموشیش بتر از خروش
کاش که افتاده نبود از برش / جوششِ آن قسمت بالاترش
زان که در آن جایگهِ پر ز موج / گه به حَضیض آمدم و گه به اوج
لیك در این قسمتِ ژرفِ مَهیب / روی نبودی مگرم بر نشیب
گفتی دارم به سر کوه جای / درّهٔ ژرفی‌است مرا زیرِ پای
مختصرك لرزشی اندر قدم / راهبرم بود به قعر عدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود / آب همه آب همه آب بود
ناگه دیدم که بر آورده سر / جانورانی یله از دور و بر
جمله به من تاب نشان می‌دهند / وزپیِ بلعم همه جان می‌دهند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

شعلهٔ چشمانِ شرر بارشان بود حکایت کنِ افکارشان ۱۲۷۵
آب تکان خورد و نهنگی دمان بر سرِ من تاخت گشاده دهان
دیدم اگر مکث کنم رویِ منگ می‌روم السّاعه به کامِ نهنگ
جایِ فرارم نه و آرام نه دست ز جان شستم و از جام نه
جام چو جان لیك نگه داشتم شاخهٔ مرجان را بگذاشتم
پیش که بر من رسد آن جانور کرد خدایم به عطوفت نظر ۱۲۸۰
موجی از آن قسمتِ بالا رسید باز مرا جانبِ بالا کشید
موجِ دگر کرد ز دریا مدد رَستَم از آن کشمکشِ جَزر و مَدّ
بحرّ مرا مُرده چو انگار کرد از سرِ خود رفعْ چو مردار کرد
شکر که دولت دهنِ مرگ بست جانِ من و جامِ مَلِك هردو رَست
شاه بر او رأفتِ شاهانه راند دخترِ خود را به‌برِ خویش خواند ۱۲۸۵
گفت که آن جام پر از می‌کند با کفِ خود پیش‌کشِ وی کند
مردِ جوان جام ز دختر گرفت عمرِ به سر آمده از سر گرفت
لیك قضا کار دگر گونه کرد جامِ بشاشت را وارونه کرد
باده نبود آنچه جوان سر کشید شربتِ مرگ از کفِ دخترچشید
شاه چو زین منظره خُشنود بود امرِ ملوکانه مکرّر نمود ۱۲۹۰
بارِ دگر جام به‌دریا فکند دیده بر آن مردِ توانا فکند
گفت اگر باز جنون آوری جام ز گرداب برون آوری
جامِ دگر هدیهٔ جانت کنم دخترِ خود نیز از آنت کنم
مردِ وفا پیشه که از دیرگاه داشت به دل آرزویِ دخترِ شاه
لیك به کس جرأتِ گفتن نداشت چاره بجز راز نهفتن نداشت ۱۲۹۵
چون ز شهاین وعدهٔ دلکش‌شنید جامه ز تن کند وسوی شط دوید
دخترِ شه دید چو جان بازیش سویِ گران مرگ سبك تازیش
کرد یقین‌کاین همه از بهرِ اوست جانِ جوان در خطر ازمهرِ اوست

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

گفت به شه کای پدرِ مهربان رحم بکن بر پدرِ این جوان
دست ودلش کوفته و خسته است تازه ز گردابِ بلا جسته است
جام در آوردن ازین آبگیر طعمه گرفتن بود از کامِ شیر
ترسمش ازبس شده زار و زبون خوب از این آب نیاید برون
شاه نفرموده به دختر جواب بود جوان آب نشین چون حباب
بر لبِ سلطان نگذشته جواب از سرِ دلداده گذر کرد آب
عشق کند جام صبوری تُهی آهِ مِنَ الْعِشْقِ وَ حالاتِهِ

آوای بوف

۵

مکاتبهٔ منظوم

به‌یکی ازدوستان مُتَشاعرمُتِنَوِّق خودکه معهود بود بیاید ودیرکرده بود این سه بیت را بدیههً نوشتم :

پس چرا دیرآیی امشب ای امیر — من که مُردم زانتظارت ای فقیر
هفت ونیم است ای جوانِ پهلوان — قدرِ وقت دوستانت را بدان
چیست دانی بدتر ازمرگ ای‌نگار — انتظار است انتظار است انتظار

دوستِ مُتِنَوِّق درجواب این اشعار گفته بود :

بد بود چشم انتظاری ای فقیر — من هم اکنون برهمین دردم اسیر
من خبر دارم چه می‌آید بسر — دردمند از حال تو دارد خبر ۱۳۱۰
لیك این‌ها از فراموشی بُوَد — هرچه هست ازدستِ بی‌هوشی بُوَد
نه‌که بد قولی به یادم می‌رود — بخدا ، جان تو ، یادم می‌رود
از قضا امشب بسی حالم بد است — پیشِ چشمم حور مانندِ دد است
راست می‌خواهی دلم پر بار شد — دل گشادی مانعِ احضار شد

پس‌از رسیدنِ این جواب چون مضمون را درست نفهمیدم به این یك شعر اکتفا کرده و برایِ او فرستادم :

من‌که خوردم شام ورفتم توی جا — گر نمی‌خواهی بیایی هم میا ۱۳۱۵

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بعد که بی‌خوابی به‌سرم زد برخاستم و این شعرهای مهملِ مفصّل را که بی‌مزه هم نیست ساختم :

هر چه در اَشعارِ تو گشتم دقیق — اصلِ مطلب را نفهمیدم رفیق
گاه می‌گویی که داری انتظار — یعنی امشب انتظارِ من مدار
بعد می‌گویی فراموشت شده — جُرمِ این بد قولی ازهوشت شده
پس کنون‌کامد ترا مطلب به یاد — از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد
۱۳۲۰ باز گویی حالتت خیلی بد است — حالتِ بد مانع آمد شد است
بعد می‌گویی دلت پر بار شد — دل گشادی مانعِ این کار شد
دل گشادی را نفهمیدم درست — هم دلِ پربار لفظی بود سست
من دلو پربار کمتر دیده‌ام — وز کسی این لفظ را نشنیده‌ام
ثقل اگر داری علاجش مسهل است — مسهلِ این وقتِ شب هم مشکلست
۱۳۲۵ صرفِ مسهل ماند از بهر سحر — پس چرا امشب نمی‌آیی دگر
دل گشادی بون گشادی گر بُوَد — این صفت در بونِ تو کمتر بُوَد
من برآنم که در آن عاری زمو — جو نشاید کرد با چگُش فرو
من چنان فهمیده‌ام از طرزِ آن — که نخواهد رفت مو بر درزِ آن
با تو آوردن به جا اَمرِ لَواط — راندنِ قیل‌است در سَمِّ‌الخِیاط
۱۳۳۰ ور غرض اینست که لختی وعور — وز ادب داری تو طفره از حضور
من به قربان تو و آن عوریت — عوریت بیشم به است از دوریت
من برایِ عوریت غش می‌کنم — نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم
عور بنشین در کنارم عور عور — عور نیکوتر تنِ همچون بلور
آرزویِ من همین‌است ای دغل — که تو را من عور گیرم در بغل
۱۳۳۵ الغرض شعرِ تو ناز انگاشتم — از تو دل‌خور گشته دل برداشتم
زین سبب گفتم ترا ای بی‌وفا — گر نمی‌خواهی بیایی هم میا
باز می‌گویم که گر لختی بیا — من همانا لخت می‌خواهم تو را

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

از برایِ لُختیت جان می‌دهم — آنچه دشوار است آسان می‌دهم
ور غرض نازست اهل آن نیَم — من ز ناز و نازیان مُستَغنیم
عمرِ من درعشقِ خوبان سررسید — موی من از نازِ خوبان شد سفید ۱۳۴۰
من تمامِ عمر تا پیرار و پار — نازِ خوبان می‌خریدم بار بار
پر ز بارِ ناز بود انبار من — ناز چیدن روی هم بُدکارِ من
حال هم در گوشهٔ دهلیزِ دل — بارها دارم از آن چون بارِ حِل
رویِ هم آکنده‌اند آن نازها — چون اُرُز در دکّهٔ وَزّازها
ناز هایِ رنگ رنگِ جور جور — سرخ و پر طاووسی و سبز وبخور ۱۳۴۵
ناز هایِ ناشی از عقل وجنون — نازِ آه و نازِ اشك و نازِ خون
نازِ آلوده به عطرِ اشتیاق — نازِ قاطی گشته با بویِ فراق
نازِ قدری زیر و ناز پر لطیف — نازِ رویِ میز و نازِ تویِ کیف
نازِ نارنگی و نازِ زنجبیل — نازِ سوسن عنبر و نازِ قصیل
نازِ باید چیدنش پایینِ در — نازِ باید هشتنش بالایِ سر ۱۳۵۰
نازِ کارِ خوب رویانِ وطن — ناز بت رویانِ تفلیس و وین
مختصر هرگونه نازِ زیر وصاف — دارم از لطفت به میزانِ کِفاف
گر تو هم کم ناز داری ای پسر — هرچه لازم باشدت از من بخر
می‌فروشم بر تو یك خروار ناز — در اِزایِ یك لبو یا یك پیاز
ازکدامین جنس می‌خواهی امیر — تا بگویم دامنِ خود را بگیر ۱۳۵۵
تا بگویم خر بیار و بار کن — مثلِ من در گوشهٔ انبار کن
مفت وارزان از منِ بیدل ببر — بعد بفروشش گران‌تر باز خر
ور نداری نقداً اندر کیسه پول — بوسه هم از تو توان کردن قبول
ناز بستان در مقابل بوسه ده — در مقابل بوسهٔ نی‌سومنه ده
مُفتِ مُفتت هم علَی‌الله می‌دهم — تا ز رنجِ حفظِ آن‌ها وارهم ۱۳۶۰
بعد از این تفصیل ای نازك بدن — ناز می‌خواهی که بفروشی به من

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

نازکردن بر من از دیوانگیست / صیدِ من چون صیدِ مرغِ خانگیست
من چه دارم کز تو پنهانش کنم / جان تقاضا کن که قربانش کنم
کیست از من در رهت درویش‌تر / کیست قُدرَت داند از من بیشتر
۱۳۶ چون سگی در خان و مانی پیر شد / پشم و پیله رفته و اکبیر شد
گرچه زو خدمت نیاید خانه را / می‌دهندش باز نان و لانه را
گر نباشند از وجودش منتفع / باز نان از وی نگردد منقطع
او به راحت عمرِ خود را سر کند / پاسبانی را سگِ دیگر کند
من هم اندر راهِ عشقِ گلرخان / چون قراوان خرد کردم استخوان
۱۳۷۰ روزگاران حمل کردم نازشان / پاسبان بودم به گنجِ رازشان
حال دیگر جمله اعزازم کنند / غالباً مَعْفُوّ از نازم کنند
طعمهٔ من را بده ای نوش لب / پاسبانی از سگِ دیگر طلب
با من از روی صمیمیّت بجوش / ناز را بر تازه عاشق‌ها فروش
پیرِ دیرم من ز خود سیرم مکن / ای جوان زین بیشتر پیرم مکن!

۶

نصیحت به فرزند

۱۳۷۰ از مالِ جهان ز کهنه و نو / دارم پسری به نام خسرو
هر چند که سالِ او چهار است / پیداست که طفلِ هوشیار است
در دیدهٔ من چنین نماید / بر دیدهٔ غیر تا چه آید
هر چند که طفل زشت باشد / در چشم پدر بهشت باشد
آری مثل است که قَرَنبَیٰ / در دیدهٔ مادر است حسنا
۱۳۸۰ هان ای پسرِ عزیزِ دلبند / بشنو ز پدر نصیحتی چند
ز این گفته سعادتِ تو جویم / پس یاد بگیر هر چه گویم
می‌باش به عمرِ خود سحرخیز / وز خوابِ سحرگهان بپرهیز

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

اندر نَفَسِ سحر نشاطی‌است — کان را با روح ارتباطی است
در یاب سحر کنارِ جو را — پاکیزه بشوی دست و رو را
صابونت اگر بُوَد میسّر — بر شستن دست و رو چه بهتر ۱۳۸۵
با هولهٔ پاکْ خشك کن رو — پس شانه بزن به موی و ابرو
کن پاك و تمیز گوش و گردن — کاین کار ضرورت‌است کردن
تا آن‌که به پهلویت نشینند — چرکِ گل و گوشِ تو نبینند
در پاکیِ دست کوش کز دست — دانند ترا چه مرتبت هست
چرکین مگذار بیخِ دندان — کان وقتِ سخن شود نمایان ۱۳۹۰
پیراهنِ خویش کن گزیده — هم شُسته و هم اطو کشیده
کن کفش و کلاه با بروس پاك — نیکو بِسُتُر ز جامه‌ات خاك
در آینه خویش را نظر کن — پاکیزه لباسِ خود به برکن
از نرم و خشن هرآنچه پوشی — باید که به پاکیش بکوشی
گر جامه گلیم یا که دیباست — چون پاك و تمیز بود زیباست ۱۳۹۵
چون غیر به پیشِ خویش بینی — انگشت مبر به گوش و بینی
دندان برِ کس خلال منمای — ناخن برِ این و آن مپیرای
در بزم چنان دهن مدرّان — کت قعرِ دهان شود نمایان
خمیازه کشید می نباید — طوری که به خَلق خوش نیاید
چون بر سر سفره‌یی نشستی — زنهار مکن دراز دستی ۱۴۰۰
زان کاسه بخور که پیشِ دستت — بر کاسهٔ دیگری مبر دست
پرهیز قوت از بیش و کم شکم را — دریند حیاش بیش و کم را
با مادرِ خویش مهربان باش — آمادهٔ خدمتش به جان باش
با چشمِ ادب نگر پدر را — از گفتهٔ او مپیچ سر را
چون این دو شوند از تو خُرسند — خُرسند شود ز تو خداوند ۱۴۰۵
در کوچه چو می‌روی به مکتب — معقول گذر کن و مؤدب

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چون با ادب و تمیز باشی / پیشِ همه کس عزیز باشی
در مدرسه ساکت و متین شو / بیهوده مگوی و یاوه مشنو
اندر سرِ درس گوش می‌باش / با هوش و سخن‌نیوش می‌باش
می‌کوش که هرچه گوید استاد / گیری همه را به چابکی یاد
کم گوی و مگوی هر چه دانی / لب دوخته دار تا توانی
بس مَرْ که فتادهٔ زبان است / با یك نقطه زبان زیان‌است
آن قدر رواست گفتنِ آن / کاید ضرر از نهفتنِ آن
نادان به سرِ زبان نهد دل / در قلب بود زبانِ عاقل
اندر وسطِ کلامِ مردم / لب باز مکن تو بر تکلم
زنهار مگو سخن بجز راست / هر چند ترا در آن ضررهاست
گفتارِ دروغ را اثر نیست / چیزی ز دروغ زشت‌تر نیست
تا پیشهٔ تست راست گویی / هرگز نبری بباد رویی
ازخجلتِ شرمش ار شود فاش / یاد آرد و دگر دروغ متراش
چون خوی کند زبان به دشنام / آن به که بریده باد از کام
از عیبِ کسان زبان فرو بند / عیبش به زبانِ خویش مپسند
زنهار مده بدان به خود راه / کز موسِ بد نَعُوذُ بالله
در صحبتِ سفله چون در آیی / بالطّبع به سفلگی گرایی
با مردمِ ذی شرف در آمیز / تا طبعِ تو ذی‌شرف شود نیز
لبلابِ ضعیف بین که چندی / پیچید به چنارِ ارجمندی
در صحبتِ او بلند گردد / مانندِ وی ارجمند گردد
در عهدِ شباب چند سالی / کسبِ هنری کن و کمالی
تا آن‌که به روزگارِ پیری / در ذلت و مسکنت نمیری
امروز سه سال پیش ازاین نیست / بی علم دگر نمی‌توان زیست
گر صنعت و حرفتی ندانی / زحمت ببری ز زندگانی

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

از طبّ و طبیعی و ریاضی — قلبِ تو به هر چه هست راضی
یك فن بپسند و خاصِ خود کن — تحصیل به اختصاصِ خود کن
چون خوبِ کم از بدِ فزون به — ذی فن به جهان ز ذی فنون به
خوانم به تو بیتی از نظامی — آن میرِ سخنورانِ نامی
« پالانگری به غایتِ خود — بهتر ز کلاه دوزیِ بد » ۱۴۳۵
آن طفل که قدرِ وقت دانست — دانستنِ قدرِ خود توانست
هرچ آن که رود ز دستِ انسان — شاید که به دست آید آسان
جز وقت که پیشِ کس نیاید — چون رفت ز کف به کف نیاید
گر گوهری از کَفَت برون تافت — در سایهٔ وقت می‌توان یافت
ور وقت رود ز دست ارزان — با هیچ گهر خرید نتوان ۱۴۴۰
هر شب که روی به جامهٔ خواب — کن نیك تأمل اندر این باب
کان روز به علمِ تو چه افزود — وز کردهٔ خود چه بردهیی سود
روزی که در آن نکردهیی کار — آن روز ز عمرِ خویش بشمار
من می‌روم و تو ماند خواهی — وین دفترِ درس خواند خواهی
این‌جا چو رسی مرا دعا کن — با فاتحه روحم آشنا کن ۱۴۴۵

۷

مکتوب منظوم

وَ عَلَیْكَ السَّلام میر آخور — صاحبِ اسب و اَستُر و اُشتُر
یادِ من کردی آفرینت باد — همه اوقات شیوه اینت باد
نامهٔ نامیِ تورا دیدم — مهربانیت را پسندیدم
خوب کردی که یادِ من کردی — واقعاً مردی و عجب مردی
خوب کردی که زیرِ چرخِ کبود — گر مَحَبَّت نبود هیچ نبود ۱۴۵۰
من ندانم که دیو یا مَلَکی — صورهٔ سبزهیی و یا نمکی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

آن‌که شیرین بود چو قند تویی — اوّلین شخصِ بیرجند تویی
خواف رفتی و باز برگشتی — گِرد رفتی دراز برگشتی
مژن‌آباد را فنا کردی — لیره و اسکناس جا کردی
سر درختی تو میوه را بردی — همهٔ کاه و بیده را خوردی
خوب کردی که نوشِ جانت باد — گوشتت باد و استخوانت باد
هستم اخلاص کیشِ صاحب جمع — که به جمعِ شما بود چون شمع
شمع گفتن بر او کمی لوس‌است — کو شکم گُنده همچو فانوس‌است
گر بُوَد چاق یا بود باریک — بندهٔ آن کسم که باشد نیک
صاحب جمع آدمِ خوبی‌است — آدمِ پاک قلب و محبوبی‌است
بعدِ اسفندیارِ رویین تن — هست چشمِ همه به او روشن
خان‌ازآن خوب‌های دوران‌است — خوبی از چهره‌اش نمایان‌است
هی بتابد سبیل و سازد پُز — در کند پیش این و آن قُنپُز
می‌نویسی به مشهد آمده بود — مخلص اورا ندید ورفت چه سود
مثلِ مصباحِ خالی از علّت — کز برایِ وکالتِ ملّت
آمد از بیرجند و بر ری رفت — من ندیدم کی آمد و کی رفت
تا قیامت سیاه باشد روم — کز پذیراییش شدم محروم
وه چه خوب‌است اعتصام‌الملك — خاصه چون افکند نشاطش کُلّك
خاصه چون بُطر را به‌سر بکشد — زنِ آفاق را به خر بکشد
الغرض همچو آن گُلِ زرده — در دل بنده سخت جا کرده
گر چه هستم از او کمی دل‌گیر — عرضِ اخلاصِ کن ز من به امیر
حضرتِ حاج شیخ هادی را — بندگی عرضه کن ز جانب ما
خواهم از من گل و سمن باشی — بر رئیسِ معارفِ کاشی
گر چه با جنس شاه‌زاده بدم — بندهٔ شاه‌زاده معتضدم
مخلصم بر رئیسِ نظمیّه — عاشقم بر پلیسِ نظمیّه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

نه پلیسی که کَلّه‌اش چو کدوست / آن پلیسی که مثلِ برگِ حلوست
آن پلیسی که دُزدُ ناسِ شب‌است / نه که در روزْ حاملِ حَطَب است
همچنین بر تمامِ آقایان / عرضِ اخلاصِ بنده را برسان
این‌که طبعم روان‌شدست چو آب / علّتش را بگویم و در یاب
خورده‌ام از برای دفعِ ملال / نمکِ میوه یازده مثقال ۱۴۸۰
چون گرفته‌است تب گریبانم / لاجَرَم مستعدِّ عَذْیانم
یك دُعا می‌کنم ز روی صفا / همه آمین کنید ای رفقا
تا بدریاست رفت و آمد فُلك / ...یر بر ...ونِ اعتصام‌الملك

۸

داستان دو موش

ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده / گوش بر قِصّهٔ دو موش بده
که یکی پیر بود و عاقل بود / دگری بچه بود و جاهل بود ۱۴۸۵
هر دو در کنجِ سقفِ یك خانه / داشتند از برایِ خود لانه
گربه یی هم در آن حوالی بود / کز دغل پُر ، ز صدق خالی بود
چشمِ گربه به چشمِ موش افتاد / به فریبش زبانِ چرب گشاد
گفت ای موش‌جان چه زیبایی / تو چرا پیشِ من نمی‌آیی
هرچه خواهد دلِ تو ، من دارم / پیشِ من آ که پیشِ تو آرم ۱۴۹۰
پیرموش این شنید و از سرِ پند / گفت با موش‌بچّه کای فرزند
نروی ، گربه گول می‌زندت / دور شو ، ورنه پوست می‌کَنَدت
بچه موشِ سفیهِ بی‌مشعر / این سخن را نکرد از او باور
گفت مَنْعَم ز گربه از پیِ چیست / او مرا دوست‌است ، دشمن نیست
گربه هم از قبیلهٔ موش‌است / مثلِ ما صاحبِ دُم و گوش‌است ۱۴۹۵
تو ببین چشمِ او چه مقبول‌است / چه صدا نازك‌است و معقول‌است

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

باز آن پیرموشِ کار آگاه — گفت با موش بچهٔ گمراه
به ته می‌گویم ای پسر دزدو! — حرفِ این کهنه گرگ را مشنو
گفت موشك که هیچ نگریزم — از چنین دوست من نپرهیزم
گربه زین گفتگوچوگُل بشکفت — بار دیگر ز مکر و حیله بگفت
من رفیقِ توام مَترس بیا — ترسِ بیهوده از رفیق چرا!
پیر موش از زبانِ آن فرتوت — ماند مات و معطّل و مبهوت
گفت وه! این چقدر طنّاز است — چه زبان باز و حیله پرداز است
بچه موشِ سفیهِ بی ادراك — گفت من می‌روم ندارم باك
بانگ زد پیرموش کای کودن — این قدر حرف‌های مفت مزن!
توکه باشی وگربه کیست، الاغ! — رفتن و مردنت یکی‌است الاغ!
گربه با موش آشنا نشود — گرگ با برّه هم چرا نشود
پر دغل گربهٔ به فن استاد — باز آهسته لب به نطق گشاد
گفت این حرف‌ها توگوش مکن — گوش بر حرفِ پیرموش مکن
پیر ها غالباً خِرف باشند — از ره راست منحرف باشند
نُقل و بادام دارم و گردو — من به‌تو می‌دهم بده تو به او
بچهٔ حرف نشنوِ ساده — به قبولِ دروغ آماده
سخنِ کذبِ گربه صدق انگاشت — رفت و فوراً بنایِ ناله گذاشت
که به دادم رسید مُردم من — بی‌جهت گول گربه خوردم من
دُمم از بیخ کَند و دستم خورد — شکمم پاره کرد و گوشم بُرد
پنجه‌اش رفت تا جگر گاهم — من چنین دوست را نمی‌خواهم
پیر موشش جواب داد برو! — بعد ازین پندِ پیر را بشنو
هر که حرفِ بزرگ‌تر نشنید — آن ببیند که بچّه موش بدید

۹

خرس و صیّادان

یکی خرس بودست در جنگلی — دَرَنده هَیُونی قوی هیکلی
دو صیّادِ استادِ چالاک و چُست — یکی آلفرد نام و دیگر اگُست
نمودند بر یک رِباطی ورود — که بر جنگلِ خرس نزدیک بود
سخن‌آمد از خرس اندر میان — بر ایشان نمودند تعریفِ آن
که درجُثّه بی‌حد بزرگ‌است او — بود پوستش پر بها و نکو
بسی آمدند از شکار آوران — که عاجز بماندند از صیدِ آن
اُگُست آن‌زمان گفت‌که ما دویار — به زودی نمائیم او را شکار
از آن جانور ما نداریم باک — که صیّادِ این‌جا بود ترسناک
به جنگل برفتند آن دو جوان — پیِ خرس گشتند هر سو دوان
قضا را نمودند هر جا گذر — ندیدند آن‌روز از خرس اثر
ز جنگل سوی خانه باز آمدند — بدین حال بودند خود روزِچند
بماندند یک هفته در آن رِباط — ز هر قسم ماکولشان در بساط
خریدند از میزبان نان و آب — ندادند وجهِ طعام و شراب
نمودند با او قرار و مدار — که سازیم چون‌خرس‌را ما شکار
فروشیم پس جلدِ آن خرس را — نماییم هر قرضِ خود را ادا
همان قسم روزی به‌جنگل شدند — پیِ خرس هر سو شتابان بُدند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بدیدند تا رِمتر مارتن رسید / بغرّید از دور چون آن دو دید
دو صیّادِ با جُرأت و خودپسند / که ناکُشته‌اش پوست بفروختند
در آن دم که دیدند آن پیل‌تن / نمودند گُم جرأتِ خویشتن
فُتاد آلفرد را تفنگش ز دست / ز بیمش به بالای شاخی بجست
اُگُست آن زمان خفت چون مردگان / نیاورد بیرون نفس از دهان
چو نزدیك شد متر مارتن بر او / بسی کرد مر گوش و بینیش بو
وَرا مُرده پنداشت، زو بر گذشت / چو از چشمِ ایشان بسی دور گشت
اگست از زمین جَست شوریده بخت / بشد آلفرد بر زمین از درخت
بگفتا بر او با لبِ نیم خند / چه در گوشت آن خرس بنهاد پند؟
چنین داد پاسخ که این گفتِ اوست / چو ناکُشته بی خرش مفروش پوست
چه خوش گفت فردوسیِ بی‌قرین / به شهنامه در جنگِ خاقانِ چین
«فرستاده گفت ای خداوندِ رَخش / به دشت آهویِ ناگرفته مبخش!»

۱۰

برای کتابِ آقایِ مخبرالسّلطنه گفته شد در خیالاتِ عالمِ طفل

بچه‌یی با شعور و با فرهنگ / بود با بختِ خود همیشه به‌جنگ
که چرا من بزرگ‌تر نشدم / مثلِ این مردمِ دگر نشدم
گشته‌ام پیشِ خلق خوار و ذلیل / زان‌که نه ریش دارم و نه سبیل
در سر و بام نیست کفش و کلاه / که چرا قدِّ من بود کوتاه
لُخت و بی‌برگ و بی‌نوا شده‌ام / مثل یك بچّهٔ گدا شده‌ام
من بکلّی ز جامه عریانم / جوجه مرغِ دو روزه را مانم
نه ام متّصل کُتك زده‌ام / پدرم بام و عمّه چك زده‌ام
مردمانِ بزرگ را در تن / کُت و سرداری است و پیراهن
بهرِ خود جامه های نو بُرند / هرچه خواهند هرزمان بخورند

هر کجا میلشان کشد بروند — تابعِ میلِ هیچ‌کس نشوند
پس من آیا چه وقت خان گردم؟ — صاحبِ قدرت و توان گردم؟
من هم ار خود بزرگ گردم و مَرد — کار های بزرگ خواهم کرد
ابتدا درسِ دِهقَنَت خوانم — تا ره و رسمِ دِهقَنَت دانم
بعدِ چندی کلنگ و گاله و بیل — می‌کنم از برایِ خود تحصیل
گوسفندی و گاو میش و بزی — گندمی، ماشی، ارزنی، اُرُزی
پیش گیرم طریقِ دهقانی — در کمالِ صفا و آسانی
می‌کنم قِطعهٔ زمینی شخم — از پسِ شُخم می‌فَشانم تخم
گندمم چون به بار آمد و جو — متموّل شوم به کارِ درو
بعد کم‌کم زمین زیاده کنم — از زمینِ خود استفاده کنم
صاحبِ خانه و عِلاقه شَوَم — با حِمار و بَعیر و ناقِه شوم
ناز و نعمت چو در زمین باشد — کارِ من در زمین همین باشد
کارِ من گیرد از زمین بالا — می‌شوم از برای خویش آقا
مِنّتِ هیچ‌کس نخواهم بُرد — نانِ بازویِ خویش خواهم خورد
در ادارات نوکری نکنم — نوکری را به دیگری نکنم
نوکرِ گاو و گوسفند شوم — من از این کار سر بلند شوم
تا رود کارِ کِشت از پیشَم — بندهٔ خویش و خواجهٔ خویشم

۱۱
شیر و موش

بود شیری به بیشه‌یی خفته — موشکی کرد خوابش آشفته
آن قَدَر دورِ شیر بازی کرد — در سرِ دُوشش اسب تازی کرد
آن قَدَر گوشِ شیر گاز گرفت — گه رها کرد و گاه باز گرفت
تا که از خواب، شیر شد بیدار — متغیّر ز موشِ بد رفتار
دست برد و گرفت کَلّهٔ موش — شد گرفتارِ موشِ بازی‌گوش
خواست در زیر پنجه لِهْ کُنَدش — به هوا برده بر زمین زَنَدش

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گفت ای موشِ لوس یك قازی / با دُمِ شیر می‌کنی بازی
موشِ بیچاره در هَراس افتاد / گریه کرد و به التماس افتاد
که تو شاهِ وُحوشی و من موش / موش هیچ است پیشِ شاهِ وُحوش
شیر باید به شیر پنجه کند / موش را نیز گربه رنجه کند
تو بزرگی و من خطا کارم / از تو امّیدِ مَغفِرَت دارم
شیر ازاین لابه رحم حاصل کرد / پنجه واکرد و موش را وِل کرد
اتفاقاً سه چار روزِ دگر / شیر را آمد این بلا بر سر
از پیِ صیدِ گرگ یك صیّاد / در همان حَوَل و حَوَش دام نهاد
دامِ صیّاد گیرِ شیر افتاد / عوضِ گرگ شیر گیر افتاد
موش چون حالِ شیر را دریافت / از برایِ خلاصِ او بشتافت
بندها را جوید با دندان / تا که در برد شیر ازآن جا جان
این حکایت که خوشتر ازقنداست / حاویِ چند نکته از پنداست
اولاً گر نیی قوی بازو / با قوی‌تر ز خود ستیزه مجو
ثانیاً عفو از خطا خوباست / از بزرگان گذشت مطلوباست
ثالثاً با سپاس باید بود / قدرِ نیکی شناس باید بود
رابعاً هرکه نیك یا بد کرد / بد به خودکرد ونیك با خودکرد
خامساً خلق را حقیر مگیر / که گهی سودها بُری ز حقیر
شیرْ چون موش را رهایی داد / خود رها شد ز پنجهٔ صیّاد
در جهان موشكِ ضعیفِ حقیر / می‌شود مایهٔ خلاصی شیر

۱۲

شاعراین بیت‌ها راگِرداگِردِ تصویرِخویش نوشته است

من آن ساعت که از مادر بزادم / به دامِ مهر و چنگِ مَه فُتادم
مرا گفتند مِهر و مَه دو خادم / به نوبت روز و شب برمن مُلازِم
یکی ماما یکی لالایِ من شد / سر زانویِ این دو جایِ من شد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

به من گفتند کاین لالا و ماما — کُهن خدمت‌گزارانند بر ما
نیاگانِ تورا هم این دو بودند — که روز و شب پرستاری نمودند
تو هم از این دو یابی پرورش‌ها — خوری از سُفرهٔ ایشان خورش‌ها
گرفتم پیش راهِ زندگانی — ز طفلی پا نهادم در جوانی
ز یک تا سنّ ستّ و چل رسیدم — خودی آراستم ، قَدّی کشیدم
به زیور‌ها همی کردم مُزَیَّن — برون و اندرونِ خانهٔ من
لبم از لَعل شد دندان ز لُولُو — ز نقدِ عمر جیب و جَیْبَتِ مَملُو
دوچشم‌ازجِزْع ودوگونه‌زمرجان — گهرهای فراوان هِشته درجان
ز عنبر موی‌کردم از صدف‌گوش — ز سیمِ ساده آگندم بُنا گوش
چو کم‌کم صاحبِ این مایه گشتم — رفیقِ دخترِ همسایه گشتم
بنایِ شهوت و مَستی نهادم — زِمامِ دل به دستِ نَفْس دادم
دو خادِم یافتندم غافل و مست — برایِ غارتم گشتند هم دست
چو آگاه از درونِ بَیْت بودند — اثاثُ البَیْت را یک یک ربودند
یکی شب آمد و لعلِ لبم بُرد — یکی روز آمد و رختِ شبم برد
یکی از نقدِ عمرم کاست کم‌کم — یکی از گوهرِ جانم دَمادَم
دوجِزْع وسی‌ودولؤلؤشدازچنگ — یکی‌ازشیشه وآن‌دیگر ازسنگ
چدگویم خود چهها آمد به روزم — چسان گردند کم‌کم مایه سوزم
تهی شد خانه ، خالی ماند دستم — به پنجاه وسه سال اینم که هستم
نه احساساتِ من باقی نه افکار — همانا صورتی هستم به دیوار
سپارم نو جوانانِ وطن را — کدگاهی بنگرند این‌عکسِ من‌را!
ز کَیدِ مهر و مَه غافل نمانند — جوانی را به غَفلت نگذرانند!

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۱۳

کار و کوشش سرمایهٔ پیروزی است

برزگری کِشتهٔ خود را درود — تا چه خود از بَذْرِ عمل کِشته بود!
بار کَش آورد و بر آن بار کرد — روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سرِ ره تیره گِلی شد پدید — بار کَش و مرد در آن گِل تپید
۱۶۱ هرچه بر آن اسب نهیب آزمود — چرخ نجنبید و نبخشید سود
برزگر آشفته از آن سوءِ بخت — کرد تن و جامه به‌خود لَخت‌لَخت
گه لَگدی چند به یابو نواخت — گه دوسه مُشت از زِبَرِ چرخ آخت
راه به ده دور بُد و وقتْ دیر — کس نه به رَه تا شَوَدش دست‌گیر
زار وحزین مویه کُنان مو کُنان — کرد سرِ عَجز سوی آسمان
۱۶۳۰ کای تو کَنَنده درِ خَیبَر ز جای — بَر کَنَم این بار کَش از تیره لای
هاتفی از غیبْ به دادش رسید — کامَدَم ای مردْ مشو نا امید
نَکْ تو بدان بیل که داری به بار — هر چه گِلِ تیره بود کُنْ کِنار
تا مَنَت از مِهر کنم یاوری — بارِ خود از لایْ بُرون آوَری
برزگر آن کرد و دگر رَه سُروش — آمَدَش از عالمِ بالا به گوش
۱۶۳۵ حال پِنِه بیل و برآور کُلَنگْ — برشکن از پیشِ رَه آن قِطعه‌سنگ
گفت‌شکستم، چه‌کنم؟ گفت‌خوب — هر چه شکستی ز سرِ ره بِروبْ
گفت برُفتم همه از بیخ و بُن — گفت کُنون دست به شَلّاق کُن
تا شَوَم اُلتّاعَه مددکارِ تو — باز رهانم ز لَجَن بارِ تو
مرد نیاورده به شَلّاق دست — بارْ زِ گِل برزگر از غم بِرَست
۱۶۴۰ زین مددِ غیبی گردید شاد — وز سرِ شادی به زمین بوسه داد
کای تو مِهین راه نمایِ سُبُل — نیک برآوَرْدَیم از گِل چو گُل
گفت سروشش به تقاضایِ کار — کار ز تو یاوری از کِردِگار

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۱۴

هدیهٔ عاشق

عاشقی محنتِ بسیار کشید — تالبِ دجله به معشوقه رسید
نشده از گُلِ رویش بیزار — که فلک دسته گُلی داد به آب
نازنین چشم به شط دوخته بود — فارغ از عاشقِ دل سوخته بود ۱۶۴۵
دید در رویِ شط آید به‌شتاب — نو گُلی چون گُلِ رویش شاداب
گفت به به چه گُلِ رعنایی‌است — لایقِ دستِ چو من زیبایی‌است
حیف ازاین گُل که بَرَدآب او را — کند از منظره نایاب او را
زاین سخن عاشقِ معشوقه پرست — جَست درآب چو ماهی از شَست
خوانده بود این مَثَل آن مایهٔ ناز — که نکویی کُن و در آب انداز ۱۶۵۰
خواست کازاد کند از بندش — اسم گُل بُرد و در آب افکندش
گفت رَوتا که ز هجرم برهی — نامِ بی مِهری بر من ننهی
موردِ نیکیِ خاصت کردم — از غمِ خویش خلاصت کردم
باری آن عاشقِ بیچاره چو بط — دل به دریا زد و افتاد به شط
دید آبی‌است فراوان و دُرست — به‌نشاط آمد ودست ازجان شُست ۱۶۵۵
دست و پایی زد و گُل را بربود — سویِ دل دارش پرتاب نمود
گفت کای آفتِ جان سُنبلِ تو — ماکه رفتیم ، بگیر این گُلِ تو !
بکُنش زیبِ سَر، ای دلبرِ من — یادِ آبی که گذشت از سرِ من
جز برایِ دلِ من بُوش مکُن — عاشقِ خویش فراموش مکن
خود ندانست مگر عاشقِ ما — که ز خوبان نتوان خواست وفا ۱۶۶۰
عاشقان را همه گر آب بَرَد — خوبرویان همه را خواب بَرَد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۱۵

انتقاد

باز بر تافت به عالَم خورشید / بر رخِ خلقِ جهان تیغ کشید
شد بر افروخته کانونِ فَساد / آتشِ فتنه در آفاق افتاد
تافت بر خوابگهِ عالم ، نور / باز جنبید و به جوش آمد مور
۱۶۶۵ رویِ آفاق پر از ولوله شد / راحت و اَمْن ز گیتی یَلِه شد
شیر برخاست پیِ صیدِ غَزال / باز از صَعوه نمود استقبال
قَحْبهٔ بُخْل به رُخ غازه کشید / غَرْچهٔ مَفْسده خَمیازه کشید
مردمان در تَك و پو افتادند / رو به هر بَرْزن و کو بِنْهادند
گشت بی عاطفتی بازَ شُروع / یافت حِرص و وَلَع و جَهْل شُیُوعَ
۱۶۷۰ آمد از خانه بُرون شیرِ فروش / کوزهٔ شیرِ پر از آب به دوش
کاسبِ دزد به بازار آمد / طالبِ مزد ، سرِ کار آمد
شد بُرون حضرت شیخ الاسلام / ریش را بسته حنا از حمّام
شرکتِ خود را در مالِ یتیم / شفقتی داند بر حالِ یتیم
صف کشیدند بدر سوخته ها / چشم بر منصبِ هم دوخته‌ها
۱۶۷۵ روز آبستنِ رنج و تعب است / ای‌خوشا شب‌که‌فراغت‌به‌شب‌است
من همه دشمن روزم که به روز / کند انواعِ جنایات بُروز
ای‌خوشا شب‌که پس‌ازساعتِ پنج / ظُلم عاطِل شود و خُسْبَد رنج
مَردُم از شَرِّ هم آسوده شوند / فارغ از صحبتِ بیهوده شوند

۱۶

جواب به خرده گیر

شنیدم یاوه گویی هرزه پویی / گدایی ، سفله‌یی ، بی آب رویی
۱۶۸۰ چو اشعارِ حِجابم را شنیده / حجابِ شرم و عِفّت را دَریده
زبان بگشاده بر دشنامِ بنده / به زشتی یاد کرده نامِ بنده

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

ولی من هیچ بد از کس نگویم / بجز رامِ ادب راهی نپویم
مرا از فُحش دادن عار باشد / که فحش آیینِ سِرّ دمّ‌دارْ باشد
نُدانم امر را در پایِ تحقیق / سپس خواهم ز اهلِ فکر تصدیق
«سخن را رویّ باصاحبدلان است» / نه با هر بی‌دلِ بی‌خان و تان است
به قولِ تو زنی کاندر بَرَم بود / مَنَش نشناختم کو خواهَرَم بود
گرفتم قولِ تو عینِ صَواب است / نه این‌هم باز تقصیرِ حِجاب است؟
نه باید منع کرد این عادتِ بد ؟ / که کَسْ نادیده برخواهر بچسبید؟
نه‌خود این نیز هم عیبِ حِجاب است / که خواهرْ از برادرْ کامْیاب است
تمامِ این مفاسد از حِجاب است / حِجابست آن که ایران‌ذو خَراب است
ترا هم شد حجاب اسبابِ این ظَنّ / که خواندی مادَرَت را خواهرِ من
اگر آن زن به سَرْ معجر نمی‌زد / یقین این شُبهه از تو سر نمی‌زد
نفهمیده نمی‌گفتیّ و اکنون / نمی‌افتاد راز از پرده بیرون
نیندیشیدی ای بیچارهٔ خر / که خواهر ساز نایَد با برادر
حجابِ دست‌وصورت هم یقین است / که ضدِّ نصّ قُرآنِ مُبین است

۱۷

مزاح با یکی از وزیران

وزیرا از مبارك بیضه‌ات دور / مرا امروز گشته بیضه رنجور
یکی چون پُر ز باد و دَرْد گشته / ز جُفتِ خود به‌صورت فَرْد گشته
نمی‌دانم چه بادی در سرِ اوست / که باجُفتش نگنجد دریکی‌پوست
چنان از باد و دَم سرشار گشته / که پنداری سپه سالار گشته
بباید بند کردن پیکرِ او / که تا بیرون رود باد از سرِ او
اگر داری به جعبه بیضه‌بندی / کز آن‌ها داشتی زین پیش چندی
یکی را از برایِ بنده بفرست / برای بندهٔ شرمنده بفرست

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

که از لطفِ توگردد بیضه‌ام چاق — به‌مِسَّحت جُفت واز عِلَّت شود طاق
کُنی از بیضه‌ام گر دستگیری — اِلٰهی عِلَّتِ بیضه نگیری
۱۷۰۵ کَمالُ‌السَّلْطَنه با آن کمالات — شده اندر عِلاجِ بیضه‌ام مات
وَرَم با آن همه دارو و مَرهم — به قدرِ مویی از تُخمم نشد کَم
ز بس روغن به تخمِ بنده مالید — کمالُ‌السَّلطنه بر تخمِ من رید
دو مَهْ دستش به تخمِ من بُوَد بند — نیارَدْ دل ز دست اُفتاده برکَنَد
گُمانِ من چنین باشد که عَمْدا — تَعَلُّل می نماید در مُداوا
۱۷۱۰ نمی‌خواهد که گردد بیضه‌ام خُرد — چنان‌دانم که خواهد بیضه‌ام خُورد!
و یا تا پُر شود از بیضه مُشتش — ازاین‌رو دوست می‌دارد دُرُشتش

۱۸

برسنگِ مَزار

ای نِکوبان که در این دُنیایید — یا ازاین بعد به دُنیا آیید
این که خُفتست دراین خاکْ منم — ایرجم ، ایرجِ شیرین سخنم
مَدْفَنِ عشقِ جَهان‌است این‌جا — یکْ جهانْ عِشقْ نِهان‌است‌این‌جا
۱۷۱۵ عاشقی بوده به دُنیا فَنِ من — مَدْفَنِ عشق بُوَد مدفنِ من
آنچه از مالِ جهان هستی بود — صرفِ عیش و طَرَب و مَستی بود
هرکه‌راروی‌خوش‌وخویِ‌نکوست — مرده و زندهٔ من عاشقِ اوست
من همانَم که در ایّامِ حَیات — بی‌شما صرف نکردَم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود — شوقِ دیدارِ شما در من بود
۱۷۲۰ بعد چون رَخْت ز دُنیا بَسْتَم — باز در راهِ شما بِنشَستَم
گر چه امروز به خاکم مَأْواست — چشمِ من باز به دنبالِ شماست
بنشینید بر این خاکْ دَمی — بگذارید به خاکم قَدَمی
گاهی از من به سُخَن یاد کنید — در دلِ خاکْ دِلَم شاد کنید!

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۱۹

شکوهٔ شاگرد

چنین می‌گفت شاگردی بمکتب — که این مکتب چه تاریکست یارب
نباشد جز همان تاریکیِ دیوار — همان لوحِ سیاهِ تیره و تار
همان درس و همان بحثِ مُبیّن — همان تکلیف و آن جایِ مُعیّن
همیشه این کتاب و این قلمدان — همین دفتر که در پیشِ تو دیوان
نشاید خواند این را زندگانی — کسالت باشد این نه شادمانی
مُعلّم در جوابش این‌چنین گفت — که باشد حالِ تو باحالِ من جُفت
همین منبر مرا همواره در زیر — کُنم هر صُبحگه این درس تکریر
نباشد جز همان قیل و همان قال — همان تعلیمِ صَرف و نحوِ اَطفال
چه اَطفالی که با این جُمله تدریس — نمی‌دانند جز تزویر و تلبیس
چنان تنبل بموقتِ درس خواندن — که هم خود را کسل سازند وهم من
به شاگرد و معلّم بارِ بسیار — به گردن هست و باید بُرد ناچار

۲۰

کلاغ و روباه

کلاغی به شاخی شده جای گیر — به منقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبهی بویِ طُعمه شنید — به پیش آمد و مَدحِ او برگزید
بگفتا سلام ای کلاغِ قشنگ — که آیی مرا در نظر شوخ و شنگ
اگر راستی بود آوایِ تو — به مانندِ پرهایِ زیبایِ تو
در این جنگل اندر سَمَنْدَر بُدی — بر این مرغ‌ها جُمله سَرْوَر بُدی
ز تعریفِ روباه شد زاغ شاد — ز شادی نیاورد خود را به یاد
به آواز کردن دهان بر گشود — شِکارَش بیُفتاد و روبَه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان — که هر کس بوَد چرب‌وشیرین‌زبان
خورد نعمت از دولتِ آن کسی — که بر گفتِ او گوش دارَد بسی
چنان‌چون به چربیِ نطق و بیان — گرفتم پنیرِ تو را از دهان

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۳۱

شوقِ درس خواندن

۱۷۴۵ حمد بر کردگارِ یکتا باد — که مرا شوقِ درس خواندن داد
آشنا کرد چشمِ من به کتاب — داده توفیقِ خیرم از هر باب
در سرِ من هوایِ دردش نِهاد — در دلِ من مَحَبَّتِ اُستاد
پدرم را عَطا نُمودَ حَیات — تا کند صرفِ کارِ من اوقات
مادرم را تَناوَری بخشید — مِهرِ فرزند پروری بخشید
۱۷۵۰ هر دو مقدورِ خود به کار آرند — تا مرا درس خوان به بار آرند
عشق باشد به درس و مشق مرا — نبود جز به این دو عشق مرا
درس و مشقم چو ناتمام بُوَد — بازی از بهرِ من حرام بُوَد
در سرِ کارهایِ بی مصرف — نکنم هیچ وقتِ خویش تلف

۳۲

نوروزِ کودکان

عید نوروز و اوّلِ سال‌است — روزِ عیش و نَشاطِ اطفال‌است
۱۷۵۵ همه آن روز رختِ نو پوشند — جای وشربت به خوش دلی نوشند
پسرِ خوب روزِ عید اندر — رَوَد اوّل به خدمتِ مادر
دست بر گردنش کند چون طوق — سر و دستش ببوسد ازسرِ شوق
گوید این عیدِ تو مُبارَك باد — صد چنین سالِ نو ببینی شاد
بعد آید به دست بوسِ پدر — بوسه بخشد پدر به رویِ پسر
۱۷۶۰ پسرِ بد چو روزِ عید شود — از همه چیز نا اُمید شود
نه پدر دوستت دارَدش نه عَمو — نه کسی عیدی آوَرَد بَرِ او
عیدیِ آن روز حَقِّ آن پسراست — که مجیب و شریف و با هنراست

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۳

انتقاد از مستشاران

نبینی خیر از دنیا عَلایی / رسد از آسمان بر تو بلایی
تورا کردیم ای گوساله مأمور / نه مأموری که اَلْمَأْمُورُ مَعْذُور
که بنمایی در آمریکا تَجَسُّس / بیاری مستشاری با تَخَصُّص ۱۷۶۵
درامریکا به خرها کردی اِعلان / که باشد مرتعِ سبزی در ایران
ز نوعِ خود فرستادی کمندی / خصوصاً یك خرِ بالا بلندی
چَموش و بدلگام و خام وگَه‌گیر / نه از افسار می‌ترسد نه زنجیر
خرانِ داخلی معقول بودند / وَجیهُ المِلّه و مقبول بودند
که باشد این مَثَل منظورِ هرکس / زبانِ خر خَلَج می‌داند و بس ۱۷۷۰
نه تنها مرتعِ ما را چَریدند / بدرسکِ صاحبان برسبزه ریدند

۳۴

پسرِ بی‌هنر

داشت عبّاسقُلی خان پسری / پسرِ بی ادب و بی هنری
اسمِ او بود علی مردان خان / کُلفتِ خانه ز دستش به اَمان
پشتِ کالسکهٔ مَرْدُم می‌جست / دلِ کالسکه نشین را می‌خَست
هر سحر گه دمِ در بر لبِ جو / بود چون کَرَم به‌گِل رفته فرُو ۱۷۷۵
بسکه بود آن پسره خیره و بَد / همه از او بَدِشان می‌آمد
هر چه می‌گفت لِلّه لَجْ می‌کرد / دَهَنَش را به لِلّهَ کَجْ می‌کرد
هر کُجا لانهٔ گُنجشکی بود / بَچّه گُنجشك در آوردی زود
هر چه می‌دادند می‌گفت کَمست / مادرش‌مات که این‌چه شکمست!
نه پدر راضی از او نه مادر / نه معلّم نه لِلّه نه نَوکَر ۱۷۸۰
ای پسرجانِ من این قِصّه بخوان / تو مشو مِثلِ علی مردان خان

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۲۵

در هجوِ احتادالتجارِ اصفهانی

ای بی‌خرد اعتمادِ تُجّار — دست از حرکاتِ زشت بردار
تو تاجری ای عَنَم به ریشت — بی‌خود مَبَر اعتمادِ خویشت
ای صارمِ دولتِ شَهَنشاه — هستی تو از این قَضیّه آگاه
۱۷۸۵ بودند شبی مُعاشِرانْ جمع — با یك دوسه خوب‌روی چون‌شَمع
آن سیّد خر درآمد از در — گردید به بوستان سرِ خر
از من بِستَد دو بیست تومان — تا آرد فرستَد از صفاهان
از من بِستَد و ضعیفه را داد — هم بنده و هم ضعیفه را گاد!

۲۶

ستایشِ صنیعُ الدّوله

طبیعت که شگرفی‌ها نُماید — شِکفتی بر شِکفتی‌ها فزاید
۱۷۹۰ گهی بینی که اندر گُلخنی زشت — که هست آکنده از خار و خَس و خِشت
یکی لاله دمیده سُرخ و دِلکَش — که دیده گردد از دیدارِ آن خوش
گهی در وادیِ پر خار و پرسنگ — به‌خار و سنگ حامل چند فرسنگ
بیابی اتفاقاً چشمه‌یی خُرد — که جان یابد از و چون تشنه‌یی خورد
گهی بالایِ کوهی صعب و بی‌آب — در آن از رُستنی‌ها جُمله نایاب
۱۷۹۵ درختی سایه گُستَر رُسته بینی — رَسی در سایه‌اش راحت نشینی
صنیعُ الدّوله هم در دورهٔ ما — یکی بود از شِکفتی‌هایِ دُنیا

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۲۷

نکته

طبعِ من این نُکته چه پاکیزه گفت — سهل بُوَد خوردنِ افسوسِ مُفت
مردمِ این مُلک ز که تا به مِه — هیچ ندانند جز اَحسَنْت و زِه
هرکسی اندرغمِ جانِ خوداست — فارغ از اندیشهٔ نیك و بَداست
بعد که مُردَم ، همه یادَم کنند ! — رحمتِ وافر به نِهادَم کنند !
گر بر کَنّاس بَری یاس را — رنجه کنی شامهٔ کَنّاس را
زانچه پس از مرگ برایم کنند — کاش کمی حینِ بقایَم کنند
دل به کفِ غُصّه نبایَد سِپُرد — اوّل و آخر همه خواهیم مُرد

۲۸

قبلهٔ آمال

حاجیان رختْ چو از مکّه بَرَند — مدّتی در عقبِ سر بِگَرَند
تا به جایی که حَرَم درنظر است — چَشمِ حُجّاج به دنبالِ سر است
من هم از کویِ تو گر بستم بار — باز با کویِ تو دارم سرو کار
چشمِ دل سویِ تودارم شب وروز — چشم بر کویِ تو دارم شب وروز
تو صَنَم قِبلهٔ آمالِ منی — چون کنم صرفِ نظر ؟ مالِ منی
روی رخشندهٔ تو قِبلهٔ ماست — مَردُمِ دیدهٔ ما قِبله نُماست

۲۹

طوطی

مرا هست یك طوطی اندر قفس — که مِثلَش بخوبی ندیدست کس
سرش سبز رنگست و دُمّش دراز — به چنگال و منقار مانندِ باز
خوراکش دِهم از نُخودچیّ وقند — نُخودچی و قنداست او را پسند
چنان هوشیارَست وبا جوهَراست — که از اکثرِ بَچّه‌ها خوشتراست

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ز تو هرچه بشنید گیرد به یاد — چو شاگردِ با فهم از اوستاد
همین نکته بس باشد از هوشِ او — که چیزی نگردد فراموشِ او

۳۰
آرزویِ خرِ دُم بریده

بوده است خری که دُم نبودش — روزی غمِ بی‌دُمی فزودش
در دُم‌طلبی قدَم همی زد — دُم می‌طلبید و دم نمی‌زد
یک ره نه ز رویِ اختیاری — بگذشت میانِ کشتزاری
دهقانْ مگَرَش ز گوشه‌یی دید — برجَست و از او دو گوش بُرید
بیچاره خر آرزویِ دُم کرد — نایافته دُم دو گوش کُم کرد!

۳۱
دو فوجِ جنگی

چه‌خواهندازجانِ هم‌این‌دوفوج — که جنگیده باهم سرِ هیچ وپوچ
چرا تشنهٔ خون هم گشته‌اند — نه میراث بَر، نه پدر کُشته‌اند
نه این‌خورده‌آن دیگری‌را علَف — نه آن کرده آبشخورِ این تلَف
جهانْ صلح بود و صفا سر بسر — نبود ار دو برهم زنِ بد سیَر

۳۲
گفتگو باجوانِ فرنگی مآب

گفتم به جوانکی مُفَرَّنگ — کای درخم وچم بیان خرچنگ
برگو ز سبیلِ خود چه دیدی — کاین سان دُم وگوشِ او بریدی؟
گفتا که سبیلِ بنده روزی — دزدیده ز ...ون غیر.. وزی!
چون دزدیِ او به‌چشم دیدم — زان رو دُم و گوشِ او بریدم!

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۳۳
سوءِ ظنّ

نمی‌دانم چرا حَتْم‌است و واجب — که بر ما یك نفر گردد مُواظِب
بده نیمه بده آجر بده گچ — مکُن با گفتهٔ استادِ خود لَجّ
چرا ما مَزدَمِ ایران چنینیم — چرا دَرْ حَقِّ هم دایم ظَنینیم

۳۴
غَلَبه برخشم

بیش‌تر زانکِ غَضَب گردد عیان — از اَلِف تا یا اَلِف با را بخوان
کاندرا ین ضِمن اُفتَدَت سَفَر از جوش — از جُنون فارِغ شوی آیی به‌هوش

۳۵
دزدانِ نادان

دو نفر دُزد خری دزدیدند — سرِ تقسیم به هم جنگیدند
آن دو بودند چو گرمِ زَد و خورد — دُزدِ سوّم خَرِشان را زَد و بُرد

۳۶
طبیعی گویی

هر چه گویی تو طبیعی می‌گوی — بیشتر زانچه طبیعی‌است مجوی
او معلِّم تو بر او شاگِردی — چه کنی جهد کز او بِه گردی

۳۷
حُرمتِ ربا

گفت روزی به جعفرِ صادق — حیله بازی منافقی فاسِق
کز حرامِ رِبا چه مقصود است — گفت زانرو که مانعِ جود است

۳۸
سَجعِ مُهرِ شُتُر

گاه بارَم خار باشد گاه دُر — یارِ حاجی ، عَبْدُهُ اَلْزاجی شتر !

آوای بوف

قطعه ها

آوای بوف

۱

مادّه تاریخِ وفاتِ جعفرقلی میرزا فَتحِ شاعر

هر که آمد در این جهان ناچار — رود از این جهان چه شَد چه گدا
یك جَهانِ دگر خدای آراست — که بُوَد نامِ آن جهانِ بقا
سوی دارِ بَقا رَوَد هر کس — که بیامد در این سرایِ فنا
پورِ ایرج نَوادهٔ خاقان — آن مَبَرّا زادهٔ فرشته لِقا
من به او صِهر و او به من عَمّ بود — نه من او را نه او بدید مرا
زیست پنجاه و اَند سال به دَهر — چون در این خاکدان ندید وفا
سوی جَنّت برفت با دلِ شاد — تا بماناد جاودان آن‌جا
بهرِ تاریخِ فوتش ایرج گفت — رَفت جعفرقُلی از این دنیا

(۱۳۰۷ هـ. ق.)

۲

در مدحِ نصرت‌الدوله

شاه زاده ضیافتی کردی — کاَفت آوَرد مَر ضیایِ ترا
کارهایت معرّفی کردند — سستیِ عقل و ضعفِ رایِ ترا
به همه کَفش دادی و مَلِکی — زان که کوچَك بُدند پایِ ترا
هیچ بر من ندادی و گفتی — روم و سر خشم هجایِ ترا
چشم ! اگر روزگار بگذارَد — در کفِ تو رِهَم سَزایِ ترا

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

لیك حالا جز این نخواهم گفت — که بَرَد مرده شو سَرایِ ترا
نه سرایِ ترا به تنهایی — هم عطایِ تو هم لقایِ ترا
خوب شد بر مَنَت عطا نَرَسید — بنده گاییدم آن عَطایِ ترا

۳
شراب

ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی — آراسته با شکلِ مَهیبی سَر و بَرّرا
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار — بایدبِگُزینی تو یکی زین سه خطَررا
یا آن پدرِ پیرِ خودت را بِکُشی زار — یا بشکنی ازخواهرِ خود سینه وسررا
یاخود زمیِ ناب کشی یك دوسه ساغَر — تا آن‌که بپوشم زَ هلاكِ تو نظر را
کزمرگ فُتَد لرزه به‌تن ضَیغَمِ نَرّرا — لرزیدازاین بیم جوان بر خودوجاداشت
هرگز نکنم ترکِ ادب این دو نفر را — گفتا پدر و خواهرِ من هردو عزیزند
می‌نوشم و با وی بکنم چارهٔ شر را — لکین چو به‌می‌دفعِ شرازخویش توان کرد
هم‌خواهرِ خودرا زَد وهم کُشت پدررا — جامی‌دو بنوشید وچوشُدخیره زمستی
زین مایهٔ شرّ حفظ کند نوعِ بَشَر را — ای‌کاش نَبُود خُشك بُنِ تاك وخداوند

۴
کارگر و کارفرما

شنیدم کارفرمایی نظر کرد — ز روی کِبر و نَخوَت کارگر را
روانِ کارگر از وی بیازرد — که بس کوتاه دانست آن نظر را
بگفتا ای گنج‌وَر این نَخوَت‌ازچیست — چو مُزدِ رنج بخشی رنج‌بَر را
من از آن رَنج‌بَر گشتم که دیگر — نبینم روی کِبرِ گنج‌وَر را
تو از من زورخواهی من زتو زر — چه مِنَّت داشت باید یکدِگر را
تو شَرفِ من نمایی بَدرَهٔ سیم — مَنَت تابِ نَدارَد نورِ بَصَر را
منم فرزندِ این خورشیدِ پُرنور — چو گُل بالایِ سر دارم پدر را

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مُدامش چشم روشن باز باشد / که بیند زورِ بازویِ پسر را
زنی پاک‌بیل اگر چون من در این خاک / بگیری با دو دستِ خود کمر را
نهالِ سعی بنشانم در این باغ / که بی مِنّت ازان چینم ثَمَر را
نخواهم چون شرابِ کَس به‌خواری / خورم با کامِ دل خونِ جگر را
زمن زور و ز تو زر ، این به‌آن در / کُجا باقی‌است جا عُجب و بَطَر را ؟
فشانم از جَبینِ گوهَر در آن خاک / ستانم از تو پاداشِ هنر را
نه باقی دارد این دفتر نه فاضِل / کُهَر دادیّ و پس دادم کُبَر را
بدکس چون رایگان چیزی نبخشند / چه کِبر است این خداوندانِ زر را
چرا بر یکدِگر مِنّت گذارند / چو محتاجند مَرْدُم یکدِگر را

۵

در بارهٔ رفتن مستوفی‌الممالک و آمدنِ صَمصامُ السَّلطنه

این شنیدم که چو کابینهٔ مستوفی رفت / فرست افتاد به کفِ مَرْدُمِ فرصت جُو را
از وطن‌خواهان یک‌عده به‌هم جمع شدند / عرضه کردند شهنشاهِ فلک نیرو را
کاندر این مُلک رئیس‌الوزرایی باید / که به اِعجاز کند سُخرهٔ خود جادو را
کاردانی که به تدبیرِ خرد حلّ نماید / این همه مشکلِ پُرخَم درِ تُودَرتو را
پهلوانی مردی فَعّال و زبردست و قوی / که ببندد دهن و باز کُند بازو را
تیزهوشی که رهاند وطن از بندِ بلا / آن‌چنان سهل که از ماست کَشد کَشمو را
شاه فرمود : من اقدام به‌کاری نکنم / تا نسنجم همه خوب و بد و زیر و رو را
فکر باید، که رئیس‌الوزرا نتوان کرد / هر خر بی‌خرد با طمعِ پُررو را ؟
مُهلتی باید کاندیشم و زان پس بکنم / انتخابی که ببندد دهنِ بدگو را
همه گفتند : مَلِک زنده بماند، هورا / همه گفتند : مَلِک زنده بماند، هورا
همه گشتند از این عزمِ همایون خُرسند / که نکو جُستم بر دردِ شما دارو را
بعدِ یک هفته مَلِک داد به‌آنان پیغام / که نکو جُستم بر دردِ شما دارو را
پس از اندیشه مرا رای به‌صَمصام افتاد / از همه خلق پسندیدمِ این هالو را !

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

فکرِ خود کردم و کَرْدَمَش رئیسُ الوُزرا — همه بِستایید این مُنتخبِ نیکو را
۵۵ خلق رفتند دراندیشه و حَیران ماندند — که از این کرده چه مقصود بُوَد یارورا
یکی از جمع بپرسید ز گوینده، که شاه — فکر هم کرد و رئیسُ الوُزَرا کرد اورا؟!

۶

برای تصویری که بمرحوم عبدالحسین بیات داده سُروده است

بنگر چگونه کردم بیرون ز چشمِ جان را — آسان چسان نُمودم تکلیفِ جان ستان را
ای کاش عکسِ جان داشت، حالا کمی نُمودم — تقدیمِ یارِ جانی عَبدُالحسینِ خان را

۷

مرثیه

رَستَست هر که داغِ جوان دیند دوستان — رأفت بَرَند حالتِ آن داغ دیده را
یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا — وان یک ز چهره پاک کند اشکِ دیده را
آن دیگری براو بِفشانَد گلاب و شَهد — تا تقویت کند دلِ مِحنَت چَشیده را
یک جمع دَعوَتش به گُل و بوستان کنند — تا بر کنندش از دلِ خار خَلیده را
جمعِ دگر برای تَسلّایِ او دهند — شرحِ سیاه کاریِ چرخِ خمیده را
القصّه هر کَسی بطریقی ز رویِ مِهر — تسکین دهد مصیبتِ بروی دَرَسیده را
آیا که داد تسلیتِ خاطرِ حسین؟ — چون دید نعشِ اکبرِ در خون تپیده را
آیا که غم گساری و آنَدَم بَری نُمود — لیلایِ داغ دیدهٔ زَحمَت کَشیده را
بعد از پسر دلِ پدر آماجِ تیر شد — آتش زدند لانهٔ مرغِ پریده را

۸

کودکِ دورهٔ طلایی

بچه‌هایِ زمانه بَرَند شدند — بی‌ثمر دان تو ژاژخایی را
کودکانِ زمانِ ما نکنند — جز برایِ زر آشنایی را

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

یا برو زَر بده که سر بنهند / یا برو دِل بنِهْ جُدایی را
در نظَرشانْ بهایِ جامی نیست / دفترِ جامی و بَهایی را
نشناسند جز بَرایِ طلا / شیخی و صوفی و بَهایی را
به شَعیزی نمی‌کنند حِساب / شِعْرِ خاقانی و سَنایی را
باوه دانند و سُخره پندارند / مهربانی و آشنایی را
نَبْوَد در مِزاجِشان اثری / عَرَضِ اِفلاس و بی‌نَوایی را
نتوانی رفریفتْ جز به طلا / کودکِ دورهٔ طلایی را

۹
مرثیه

سرگَشته بانوان وَسَط آتشِ خِیام / چون درمیانِ آبْ نُقوشِ ستاره‌ها
اطفالِ خردسال ز اطرافِ خیمه ها / هر سودوان چوازدلِ آتش‌شَرارِه‌ها
غیرازجگر که دستبرِ اَشقیا نبَوْد / چیزی نمانْدْ دربرِ ایشان ز پاره‌ها
انگشت رَفت‌درسرِ انگشتری به باد / شدگوش‌ها دَریده پیِ گوشْوارِه‌ها
سِبطِ شهی که نامِ همایونِ اوبَرَند / هرصبح وظُهر وشام فرازِ مَنارِه‌ها
درخاك وخون فُتاده و تازَنْدبر تَنَش / با نعل‌ها که ناله برآرَدْ ز خاره‌ها

۱۰
مادر

گویند مرا چو زاد مادر / پستان به‌دهن گرفتن آموخت
شب‌ها بر گاهوارهٔ من / بیدار نشست و خُفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا بُرد / تا شیوهٔ راهْ رفتن آموخت
یك حرف و دو حرف برزبانم / الفاظ نِهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لبِ من / برغنچهٔ گل شکفتن اموخت
پس هستیِ من ز هستیِ اوست / تا هستم وهستْ دارمَش‌دوست

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۱۱
جاه و جلالِ علی (ع)

اندر خبر بُوَد که نبی شاهِ حق‌پرست — چون سوی عرش در شبِ معراج رخت بست
بر مسندِ «دنی فتدلّی» نهاد پای — دستی ز غیب آمد و بر پشتِ او نشست
چون دستِ حق بُد و اثرِ لطفِ دوست بود — از فرطِ شادمانی مدهوش گشت و مست
گویند پا نهاد به دوشِ نبی علی — از طاقِ کعبه خواست چو اصنام را شکست
جاه و جلال بین که یدُالله پا نهاد — آن جا که حقّ نهاد به صد احترام دست

۱۲
تقاضایِ وجهِ قبض

وزیرِ خمسه اگر وجهِ قبضِ من ندهد — به حقِّ خمسهٔ آلِ عبا که بدکَردست
وگر تَمَلُّل ازاین بیشتر روا دارد — حقوقِ دوستی و مَردُمی لگَد کردست
دگر چه عرض کُنَم دیرتر اگر بدهد — بدستِ خود چه بَلاها به جانِ خود کردست
نمی‌شناسد من کیستم، گمان دارد — که این معامله با مادرِ سَمَدْ کردست
زیاده وقت ندارم همین قَدَر تو بگو — که پول خواهد ایرج چو قبض رد کردست

۱۳
به‌سرِ تَلِّ محمّدتقیِ پِسیان

به‌احترام به‌این سر نظر کنید ای خلق — که بی‌حیات ولی در حیاتِ جاویداست
بَدَل به‌این سرِ بی‌تن شَوَد دوروزِ دگر — نشانِ بیرقِ ایران که شیر و خورشیداست

۱۴
اَحمَدِ لاینصَرِف

فکرِ شاهِ فَطِنی باید کرد — شاهِ ما گُنده و گول و بَجَرف است
تخت و تاج و همه را وِل کرده — در تَلِ‌های اُروپ مُعتَکِف است
نشود منصرِف از سَیرِ فَرَنگ — این همان اَحمدِ لاینصَرِف است

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۱۵

علّتِ بی‌تابیِ نوزاد

دانی که چرا طفل به هنگام تولّد — با شُنجه و بی‌تابی و فریاد و فغان است
با آن‌که برون آمده از محبسِ زندان — وامروز در این عرصهٔ آزادِ جهان است
با آن‌که در آن‌جا همه خون بوده خوراکش — وین جا شکرش دوغ و شهدش به دهان است
زان است که در لوحِ ازل دیده که عالم — بر غالمیان جایِ چه ذُل و چه هوان است
داند که در این نشأه چه‌ها بر سرش آید — بیچاره از آن لحظهٔ اوّل نگران است

۱۶

دزدِ نگرفته

هر کس ز خزاند بُرد چیزی — گفتند مبر که این گناه است
تعقیب نمودند و گرفتند — دزدِ نگرفته پادشاه است

۱۷

افکارِ خنده‌آور

ای هم‌نفسِ عزیزِ من مجد — افکارِ تو خنده‌آور نده است
خواهی نتواگر نویسی این جنگ — بنویس، چه‌جایِ شعر بنده است
با این همه کد می‌دهم فراگیر — هرچند که اندکی گزنده است
در شعر مسیح و در فنِ او — کاین کار ز کارهای گنده است
ره‌چی نه لوزنامه‌چی شو — این است که فایدت دهنده است
امروز به هر کجا ادیبی است — در گوشهٔ عزلتی خزنده است
اخبارِ نصیب هرچه گونی است — اخبار اسیر هرچه چنده است
این سگ مرضی بود که آخر — از گزشگی ترا کشنده است
این است طنابِ احتیاجی — کت بر در هر خسی کشنده است

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

تو تجربه‌یی ز حالِ من گیر / کاین تجربه مر ترا بسنده است
بینی تو که شعرِ بنده امروز / بر طبعِ جهانیان پسنده است
هر طالبِ شعر و صاحبِ ذوق / افکارِ مرا به‌جان خریده است
هر شعرْ که بشنوند نیکو / هرچندکه بوی خون دهنده است
چون مختصر و سلیس و خوب است / یا صاف و صریح و پوست‌کنده است
از فرطِ محبتی که دارند / گویند که شعر، شعرِ رنده است
با این‌همه هیچ کس نپرسد / کاین مرد که مرده یا که زنده است
دزدانِ خروس دیگرانند / پرهاش برون ز جیبِ بنده است!

۱۸
کوهِ نور

دیده‌ام من ربعِ مسکون را، برادر جان من! / در تمام ربعِ مسکون این چنین... ون هیچ نیست
کوهِ نور است آن کفل در بعضِ آن دریایِ نور / کوه و دریایی چنین در ربعِ مسکون هیچ نیست!

۱۹
تقاضا

ای مهین صدرِ فلک مرتبه در دورهٔ تو / گر شود رنجه دلِ اهل هنر شایان نیست
تو هنرمند وزیری و یقین در بَرِ تو / قدرِ اهل هنر و غیرِ هنر یکسان نیست
با وزیرانِ دگر فرقِ فراوان داری / آنچه باشد به‌تو تنها به‌همه آنان نیست
هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی / هیچ یک مِهر صفت نورده و رخشان نیست
عالمِ پنج زبان صاحبِ خطِّ مالِکِ ربط / جامعِ این‌همه اوصاف شدن آسان نیست
اوّلین واقفِ اوضاعِ سیاسی به فرنگ / در حضورِ تو بجز طفلِ الفباخوان نیست
بسکه اوصافِ خداوندی در خِلقتِ تُست / گر خداوند بخوانند ترا کفران نیست
لوحش‌الله از آن خُویِ خوش و رویِ نیکو / این دو گوهر که تُرا داده خدا ارزان نیست
گر به هر روز دو صد وارد و صادر داری / یک دِل از طرزِ پذیرایی تو پژمان نیست
یاد داری که مرا وعدهٔ کاری دادی / ای تو آن انسان کاندر گهرت نسیان نیست

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

وعدهٔ مردِ کریم ار نبُوَد جُفتِ وَفا — همچو رَعدیست که اندر عَقِبش باران نیست
ور وَفاکرد و لیکن نه به‌هنگام و به‌وقت — آبِ سردیست که در موسمِ تابستان نیست
از پسِ این سفرِ شوم مرا کارِ معاش — سخت شد از تو چه‌پنهان زخدا پنهان نیست
آنچه در خانه مرا بود زاَسباب و اَثاث — رفت برباد و بجز لُطفِ تواش تاوان نیست
تا توانی تو ازاین سفره به‌مَردُم بِخُوران — کاندراین خانه کسی تابه‌اَبَد مهمان نیست
دارم امّید نویسی به عِمادُالسُّلطان — حاکمِ قزوین جزایرجِ مِدحت‌خوانْ نیست

۲۰

مطایبه با مرحومِ عبدالحسینِ آگاهی

نکویان را بیاید آرزو داشت — مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست
عبث یادش کنند اهلِ نیشابور — من آگاهم که آگاهی نکو نیست

۲۱

تاریخِ فوت

این جهان پیشِ راد مردِ حکیم — هست محنت فزایِ غم آباد
زن و مرد و شَه و گدا دارند — همه از دستِ این جهان فریاد
چَشمِ عِبرت گُشایین که چسان — مَسْنَدِ جَم بداد بر کَفِ باد
پیر زالی‌است نو عروس نُمای — کرده در زیرِ خاك بس داماد
همه ناکام از زمانه روند — هیچ کس نیست از جهان دلشاد
جامهٔ مرگش آسمان دوزد — هر که اندر زمین ز مادر زاد
دخترِ خاك گشت دخترِ شَه — آن قَمَر طلعتِ فرشته نهاد
لقبش هم عَزیزِ عُلیا بود — چون به عِزّت قدم به‌خُلد نهاد
بهر تاریخِ فوتش ایرج گفت — جایش اندر بهشت ایزد داد

محله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۲۲

ماده تاریخ مهمانی شاه در باغ امیر نظام

خسرو تاج بخش ناصر دین — آن سرشته به عقل و دانش و داد
آن که دست عطا و همّت او — حاصل بحر و کان به باد بداد
بود سیم سفر که از تبریز — شد به سوی فرنگ خسرو راد
بر به تبریز چون امیر نظام — باغ و کاخی نموده بود آباد
در ایاب و ذهاب مهمان شد — اندر آن باغ شاه با دل شاد
شه قدم چون نهاد در آن باغ — در دولت به روی میر گشاد
زر و سیم زیاد بهر نثار — زیر پای ملک امیر نهاد
همهٔ چاکران سلطان را — شال و اسب و طلا و نقره بداد
با دل شاد شاه ازاین کشور — به سوی پایتخت روی نهاد
سفر شه پنای باغ امیر — چون به یک سال اتفاق افتاد
بهر تاریخ سال ایرج گفت — «باغ میر اجل بود آباد»
(۱۳۰۷ه. ق.)

۲۳

نعش استاد

گفت استاد مبر درس از یاد — یاد باد آنچه به من گفت استاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت — آدمی نان خورد از دولت یاد
هیچ بادم نرود این معنی — که مرا مادر من نادان زاد
پدرم نیز چو استادم دید — گشت از تربیت من آزاد
پس مرا منّت از استاد بود — که به تعلیم من استاد استاد
هر چه می‌دانست آموخت مرا — غیر یک اصل که ناگفته نهاد
قدر استاد نکو دانستن — حیف! استاد به من یاد نداد
گر بمردست، روانش پر نور! — ور بود زنده خدا یارش باد!

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۲۴
وفاتِ شاهِ معزول

اگر شاهِ معزول رفت ازجهان — ولی عهدِ منصوبِ پاینده باد
محمّد علی میرزا گر بِمُرد — مُحَمَّد حسن میرزا زنده باد

۲۵
ماکیان وشیر

در بُنِ یك بیشه ماکیانی هر روز — بیضه نهادی و بُردی آنرا یك کرد
بسکه ز راه آمد و ندید به‌جا تُخم — خاطِرش از دستْبُردِ کُرد بیازرد
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر — داوَری از کُرد پیشِ شیر همی بُرد
داد بدو پاسُخی چنین که بباید — پاسُخِ شاهانه‌اش به حافظه بِسْپُرد
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر — تا نتوانند خَلق تُخمِ ترا خورد

۲۶
بَقایِ اَنسب

قصّه شنیدم که بوالعَلا به همه عمر — لَحْم نخورد و نَوات لَحْم نیازرد
در مَرَضِ موت با اجازه دستور — خادمِ او جوجه‌با به مَنْحَرِ او برد
خواجه چوآن طَیرِ کشته دید برابر — اشکِ تَحَسُّر ز هر دو دیده بِیَفْشُرد
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر — تا نتواند کَسَتْ به خون‌کَشَد وخورد
مرگِ برایِ ضعیف امرِ طبیعی‌است — هرقوی اوّل ضعیف‌کشت وسپس مُرد

۲۷
دوزخ

به قدرِ فهم تو کردند وصف دوزخ را — که مارِ هفت‌سر و عقربِ دوسر دارد
خدای خواهد اگر بنده را عذاب‌کند — ز مار و عقرب و آتش گزنده‌تر دارد
ازآن‌گروه چه خواهی که ازهزار نفر — اَقَلّ دویست‌نَفَر روضه‌خوانِ خَر دارد
دویستِ دیگر جن‌گیر و شاعر ورَمّال — دویستِ واعِظِ از روضه‌خوان‌بَتَر دارد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۲۸

اسمِ گل پیشِ لبش بُردن خطا باشد لبِ او — بهتر است از گُل یقین است این که گفتو گو ندارد
پیشِ رویِ چشمِ او گر لاله و نرگس بروید — لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رو ندارد
از برایِ بوسه‌یی از رویِ او دل می‌شود خون — لیک رو می‌خواهد این اِظهار وایرَج رهندارد

۲۹

جواب به حامیِ عارف

۱۹۵ میم سپاسی کجاست تا که نگویند — عارفِ بیچاره دادخواه ندارد
میم سپاسی اگر قدم ننهد پیش — جیم اساسی دگر پناه ندارد
هر که نگوید که عارفِ آدم خوبی است — حامیِ محض است و اشتباه ندارد
روزِ قیامت شود به صورتِ خرچنگ — هر که ز عارف ادب نگاه ندارد
آینه باشد وجودِ حضرتِ عارف — غصّه چرا می‌خوری که آه ندارد
۲۰۰ کیست در ایران که هرچه دارد از او نیست — یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد
او مَلِکی باشد از مَلایکِ عَرشی — هیچ ملک مَرتع و سپاه ندارد
مَولویِ او رسَد ز عالمِ لاهوت — جامه مُدّر گر به سر کلاه ندارد
روز تو شبی در تأثر او که ببینی — هیچ شهی این قدَر سپاه ندارد
آن همه کز بهرِ او زنند گِسان دست — آز همه مِس زَن خُسوقِ ماه ندارد
۲۰۵ مجلسِ حالش ندیده‌یی که ببینی — هیچ‌کس این مایه دستگاه ندارد
آن قدَر او را بُوَد علاقه به ایران — هیچ حشیشی به خانقاه ندارد
تا که روان دیده اشکِ تمامِ وطن را — خندهٔ شیرین تو قاه قاه ندارد
تهمتِ محض است بچه بازیِ عارف — بنده قسم می‌خورم که باه ندارد
بهرِ تماشایِ خِلقت است که گاهی — بچه به گیر آورد که شاه ندارد
۲۸۰ گاه به‌گاه او کند به رویِ نکو میل — کیست که این میل گاه‌گاه ندارد

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عارفِ ما هرچه هست و نیست همین است — هیچ در او مُکر و سوسه راه ندارد
با همه تُندیّ و زود رنجی عارف — ربط به آن آب زیرِ کاه ندارد
آدم بی‌عیب کو؟ تو هیچ شنیدی — باغ که گُل دارد و گیاه ندارد
در دلِ من هیچ جز محبّتِ او نیست — حیف که این مُدّعا گُواه ندارد
آه که من ره نیافتم به دلِ او — من چه کنم این خرابه راه ندارد ۲۱۵
هر که سِعایت کند میانِ من و او — هو که ببینم چو من رِفاه ندارد
ساعی و نَمّام روزِ خوب نبیند — چاه کَن آسودگی ز چاه ندارد
بنده اگر چند شعرِ هَرزه سرودم — این همه اَلفَوث و یا إلٰه ندارد
در دوسه جا نامِ عارِف آمده درشعر — وا اَسَفا وا مُصیبَتاه ندارد
مَزدم اگر شعرِ خواه و شعرِ شناسند — ربطْ به این عبدِ روسیاه ندارد ۲۲۰
من چه کُنم شِعرَم از شِفاه بیفتد — بنده تسلُّط که بر شِفاه ندارد
سیلِ روان عاقبت ز سیر بمانَد — شعرِ رَوانْ هیچ ایستگاه ندارد
میم سپاسی قَسَم به حضرتِ عَبّاس — بنده دراین ماجَرا گُناه ندارد

۳۰

هر کس که نُمود چند بازی — دایم به ذکرِ عَلیل باشد
سوزاك نمایَدَش بِلا شَكّ — گر دخترِ جِبرئیل باشد ۲۲۵

۳۱

دربارهٔ خَلعِ اَحمدشاه وجانشینیِ پهلوی

خوب داند حسابِ خویش جهان — این مُحاسِب بسی ذَکی باشد
احمد از تخت چون فرود آید — پهلوی جاش مُتَکی باشد
به حسابِ جُمَل هم اَز شعَری — «احمد» و «پهلوی» یکی باشد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۳۲

وفات محمدعلی شاه

مخور غصّهٔ بیش و کم در جهان — که تا بنگری بیش و کم فوت شد
چو بنشسته‌یی دم غنیمت شمار — دمادم بده می که دم فوت شد
چه بس مست عنصر ز دنیا برفت — چه اشخاصِ ثابت قدم فوت شد
نه یك نعمتی بر کسی داده بود — که گویم وَلِیُّ‌النِّعَم فوت شد
نه جود و کرم داشت تا گویمش — خداوندِ جود و کرم فوت شد
در ایران اگر زیست بی احترام — در ایتالیا محترم فوت شد
همین بس که گویم به تاریخ او — محمّدعلی شاه هم فوت شد

۱۳۴۳ هـ. ق

۳۳

جذبهٔ شیرازیان

حضرتِ شوریده اوستادِ سخن سنج — آن‌که همه چیز بهتر ازهمه داند
بادِ صبا گر گذر به پارس نماید — شعرِ مرا از لحاظِ او گذراند
بنده ندانم که در کجا رَوَم آخر — جَذْبهٔ شیرازیان مرا بکشاند
مسکنِ شوریده است و مدفنِ سعدی — شهرِ دگر همسری به او نتواند
باز م ازاین جایگاهِ نغزِ دل‌افروز — تا به کجا دستِ روزگار براند
می‌روم آن‌جا که روزگار بخواهد — می‌کشم آن‌جا که آسمان بکشاند
بنده همین قدر شاکرم که به شیراز — هر که شبی دلبری به بربنشاند
بادِ من افتد درآن دقیقه و از دور — بوسهٔ چندی به جایِ من بستاند
گوید جایِ جلال خالی و آن‌گاه — لذّتِ آن بوسه را بمن بپراند
بعدِ وفاتم میان مردمِ شیراز — این سخن از من به یادگار بماند

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

۳۴

مهرِ مادر

رنج کشد مادر از جفایِ پسر لیک — آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
رنجِ پسر بیشتر کشد پدر، امّا — چون پسر آدم نشد ز خویش براند
مادرِ بیچاره هر چه طفل کند بد — راندنِ او را ز خویشتن نتواند
شیرهٔ جان گر بُوَد به کاسهٔ مادر — زان نچشد تا به طفلِ خود نچشاند

۳۵

ای راد خدیوِ عدل‌پرور بنگر — طفلی بودم آب به گوشم کردند
خُدّامِ درت مگر که سُنّی بودند — در قتلِ عُمَر سیاهْ پوشم کردند
با حکمِ ولی‌عهد خود انصاف بده — این خِلعت را چرا به دوشم کردند

۳۶

تصویرِ زن

در سرِ درِ کاروانسرایی — تصویرِ زنی به گچ کشیدند
ارباب عمایم این خبر را — از مخبرِ صادقی شنیدند
گفتند که واشریعتا، خَلق — روی زنِ بی نقاب دیدند
آسیمه سر از دَرونِ مسجد — تا سردرِ آن سرا دَویدند
ایمان و امان به سرعتِ برق — می‌رفت، که مؤمنین رسیدند
این آب آورد، آن یکی خاک — یک پیچه ز گِل بر او بُریدند
ناموسِ به باد رفته‌یی را — با یک دوسه مشتِ گِل خریدند
چون شرعِ نبی ازاین خطر جَست — رفتند و به خانه آرمیدند
غَفلت شده بود و خَلقِ وَحشی — چون شیرِ دَرنده می‌جَهیدند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بی پیچه زنِ گشاده رو را / پاچینِ عِفاف می‌دَرِیدند
لب‌هایِ قشنگِ خوشگلش را / مانندِ نبات می‌مَکیدند
بالجمله تمامِ مردمِ شهر / در بحرِ گناه می‌تپیدند
درهایِ بهشت بسته می‌شد / مردم همه می‌جَهَّنَّمیدند
می‌گشت قیامت آشکارا / یك باره به صور می‌دَمیدند
طَیْر از وَکَرات و وَحش از جُحْر / انجم ز سپهر می‌رمیدند
این‌است که پیشِ خالق و خَلق / طُلّابِ علوم رو سفیدند
با این علما هنوز مردم / از رونقِ مُلك نا امیدند

۳۷

جوابِ وحید

ستوده طبع وحیدا رسید نامهٔ تو / شد ازرسیدنش این جانِ ناتوان خرسند
زگفته‌های تو دروصفِ خویش خُرسندم / چنان‌که ازکَرَمِ ابر ، بوستان خرسند
نه من بتنها خرسند ازآن‌شدم که شود / برایِ هرکه فرستند ارمغان خرسند
أَخُ الفَضایل وأُمُّ المَکارِمی و ز تو / دلِ ابوالفرج و ابنِ خَلِّکان خرسند
زمانه فرصتِ این‌حرف‌ها بهما ندهد / غمین‌مباش اگر نیستی به‌جان خرسند
بهرکه درنگری چون‌من وتودلتنگست / گمان‌مبر که‌بود کس دراین‌جهان‌خرسند
اگر ز درد دل بنده با خبر باشی / شوی زدردِدلِ‌خویش بی‌گمان‌خرسند
من‌از روانِ خود آزردمام ولی مردُم / ازین‌که هست‌فلان‌شعرِ من‌روان‌خرسند
چنانکه‌درغم‌جان‌کندن‌است‌مردِصلیب / به‌نظّاره جمعی درپایِ‌دارِ آن خرسند
تمام بی‌هنرانند خلقِ دورهٔ ما / چسان‌شود دوهنرور درآن میان خرسند
زضعفِ اهل‌حلِ اربابِ‌مُلك خرسندند / چنانکه‌راهزن‌ازضعفِ‌کاروان‌خرسند
من ارملول گذشتم ز دوستان سهلست / به‌جایِ بنده بمانند دوستان خرسند

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۳۸
بهشت و دوزخ

رسول دید که جمعی گسسته افسارند — به‌چاره خواست کِشان رِبقه در رِقاب کند
بهشت و دوزخی آراست بهرِ بیم و اُمید — که دعوتِ همه بر مِنهَجِ صواب کند
من از جحیم نترسم از آن‌که بارِ خدای — نه مطبخی‌است که در آتشم کباب کند
ز مار و عقرب و آتش گزنده‌تر دارد — خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
جحیم قهرِ الهی‌است کاندراین عالم — ترا به خویِ بد و فعلِ بد عِقاب کند
به‌قدرِ وسعتِ فکرِ تو آن یگانه حکیم — سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
برای ذوقِ تو شهوت‌پرستِ عبدالبطن — حدیثِ میوه و حوریّه و شراب کند
ازآن نمازکه خود هیچ ازآن نمی‌فهمی — خدا چه فایده و بهره اکتساب کند
تفاخُری نبود مر خدایِ عالَم را — که چون‌تو ابلهی اورا خدا حساب کند

۳۹
اشکِ شیخ

نَعوذُبالله از آن قطره‌هایِ دیدهٔ شیخ — چه‌خانه‌ها که ازاین آبِ کم خراب‌کند
شنیده‌ام که به دریایِ هند جانوری‌است — که کسبِ روزی با چشمِ اشک یاب کند
به‌ساحل آید وبی‌حس به‌رویِ خاک افتد — دو دیده خیره به رخسارِ آفتاب کند
شود زتابشِ‌خور چشمِ او پراز قی واشک — برایِ جلبِ مگس دیده پر لعاب کند
چوگشت‌کاسهٔ چشمش پراز ذُباب وهَوامّ — بمعم نهد مژه و سر به زیرِ آب کند
به آبِ دیدهٔ سوزنده‌تر ز آتشِ تیز — تن ذُباب و دل پَشّه را کباب کند
چواشکِ این‌حَیَوان‌است اشکِ دیدهٔ شیخ — مرو که صیدِ تو چون پشّه و ذُباب کند

۴۰
هجوِ اسب

فرمان روایِ شرق که عمرش دراز باد — می‌خواست زحمتِ منِ درویش کم کند
از پیری و پیادگی و راه‌هایِ دور — فرسوده دید و خواست که آسوده‌ام کند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

اسبی کرم نمود که از رم به خاطرم / اندوه روی الله و غم روی غم کند
اسبی کرم نمود که چون گردمش سوار / صد رَم به جای یك رَم در هر قدم کند
اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست / باید قلم گرفته وصایا رقم کند
گر فی‌المثل به دیدنِ احباب می‌رود / اوّل وِداع با همه اهل و خَتَم کند
گر گاه‌گاه اسبِ کسان می‌کنند رم / این اسب رم قدم به قدم دَمْبدم کند
باشد دردم عزیز ولیکن سوار او / چون لفظِ رم دراوست هراس ازدِرَم کند
گویی که جنّ نُموده دراندامِ او حُلول / بیچاره از قیافهٔ خود نیز رَم کند
بر تخته سنگی ار گذرد در کنارِ راه / باد افتدش به بینی و لبها وَرَم کند
سازد دوگوش تیز ودوچشم آوَرَد به رقص / می از دماغ وسینه برون باد و دَم کند
گویی مگر که سنگ پلنگیست تیز چنگ / کِش پنجه بی‌درنگ فرو درشکم کند
یك پا رود به پیش و دوپا می‌رود به پس / یك ذرع راه را دوسه نوبت قَدَم کند
وَزهیْ کنی به خشمْ دودست ودوپایِ خویش / این را ستون نماید و آن را عَلَم کند
گویی که شِکوه می‌کند ازمن به کردگار / کاین بدسوار برمنِ بد زین ستم کند
رقّاص‌وار چرخ زند بر سرِ دوپای / گاهی بغل بنزدد و گه شانه خم کند
ور ضربتش زنی که نهد دست بر زمین / فوراً بنا به جُفت و لگد پشتِ هم کند
گر فی‌المثل چنارِ گلانی به دشت بود / با ساق و زین چنارِ گلان را قلَم کند
از بس عنانِ او را باید کشید سخت / چشمِ سوار را ز تعَب پر ز نَم کند
از سرکشی عُروقَ بر اندامِ راکبش / سخت وسطبر وسُرخ چو شاخِ بَقَم کند
ناگفته نگذریم که این اسبِ خوش‌خصال / تنها نه گاه‌گیر بُوَد ، سُرفه هم کند
در روی زین به رقص درآرد سوار را / زان سُرفه‌های سخت که بازیر وبم کند
روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او / تا سینه مُلتئم شود و سُرفه کم کند
گویند غلغلش بگذارم به زیرِ دُم / گر آرزو کنم که دمِ خود علم کند
هرچند با سوابقِ خدمت از این حقیر / ممدوح نیست. فائدهٔ ممدوح نم کند
عاقل کسی بُوَد که به او هرچه می‌دهند / لا و نِعَم نگوید و شکرِ نِعَم کند

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

لیکن مرا چه چاره‌که این اسبِ گاه‌گیر ترسم روانه‌ام به دیارِ عدم کند
من فکرِ خویش نیستم اندیشه زان کنم کو خواجه را به کشتنِ من متّهم کند ۳۲۵
سَمّست بر وجودِ من این اسبِ زودتر باید خدایگانِ اَجَلّ دفعِ سَمّ کند
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری آن‌گه یکی که رم ننماید کرم کند
یا گر عطیّه باز نگیرد خدایگان یک‌اسبِ خاصه نیز به‌این اسب ضمّ کند

۴۱
پیام به شیرازیان

استادِ کُلّ فی‌الکُلّ شوریده است درشعر تنها نه من برآنم مَردُم همه برآنند
ازاهلِ ذوق شیراز خواهم که گاه گاهی با خوبرو نگاری چون کامِ دل برانند ۳۳۰
هرعضوِ اوکه بینند از عضوِ دیگرش به زان عضو بوسه‌یی چند بریادِ من ستانند
وان‌گاه باسه‌انگشت آن‌لذّت‌ازلب‌خویش گیرند ورو بمطهران ازبهرِ من پَرانند
نرّاتِ آسمانی این هدیهٔ روان را زان‌جا که بازگیرند در قلبِ من نشانند
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم خوبانِ شهر باید قدرِ مرا بدانند

۴۲
انتقاد ازسازندگانِ آرام‌گاهِ فردوسی

یک وجب ساخته آخر نشود قبرِ حکیم شاید ازخود دوسه پارکِ دگر آباد کنند ۳۳۵
روحِ فردوسی‌ازاین زن جَلبان درتعبست کاش این روحِ گرامی را آزاد کنند
زنده در قبر کنند اهلِ ادب را لیکن قبرِ فردوسیِ طوسی را آباد کنند
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
بسکه مالِ همه خوردند بهاین عنوانات ف که گفتند همه فکرِ فَرَحْزاد کنند
باید از دولتِ متبوعه کنند استمداد خلقِ بیچاره چه دارند که امداد کنند ۳۴۰
یادشان‌رفته‌که این کُرّه‌خر ازآنِ پدرست کاش مرحومِ علایی را هم یاد کنند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

این قُرمساق ز مشروطه چنین آدم شد — جایِ آنست که رحمت به‌ستمداد کنند
زنده بودم من و یك‌تن زمن امداد نکرد — جاکشان بعد که مُردم به‌من امداد کنند
دلِ اَحیا که ازاین زن جَلَبان شاد نشد — روحِ اموات مگر ازخودشان شاد کنند
۳۲۰ دلِ اهلِ هنر از دستِ شماها خون شد — بی‌جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند
دال با نال دگر فرق ندارد امروز — جای آن نیست گر ایراد به اُستاد کنند
حبسِ اولاد نمود آن همه بی‌هوشی‌ها — که مبادا سِتَمی خلق بر اولاد کنند
همه درباطن شِمّرند و به ظاهر درزهد — دعوی همسریِ سیّدِ سجّاد کنند
آن‌که پیشِ دگران از غمِ خود یاد کند — قصدش آنست که قلبش دگران شادکنند

۴۳

کار و بار

۳۵۰ ندانم ازچه به‌هرجا که لفظِ کارآید — ردیفِ آن را فی‌الفور لفظِ بار کنند
برای آن‌که چوکاری به دستشان افتاد — بر آن نرندکه تا بارِخویش بارکنند
پیاده‌های سپاهی به شهرِ ما هر یك — به‌یك کرشمه همی کارِصد سوارکنند
برای بردنِ اسب و درشکهٔ مردم — بیا ببین‌که چه‌جُفت وکَلَك‌سوارکنند
به‌جایِ آن‌که نشینند وحرفِ‌شعرزنند — چه‌خوش‌بُوَدکه نشینند وفکرِ کارکنند
۳۵ درآن‌محیط‌که باقیست نامِ خواجه وشیخ — چگونه اهلِ ادب برمن افتخارکنند
سخن‌سرایی دانا در دولتِ ذکاءُالمُلك — همه به‌ایرجِ بی‌کاره واگذار کنند

۴۴

در رَثایِ کلنل محمّد تقی‌خان

دلم‌به‌حالِ‌توای دوستدارِ ایران سوخت — که چون توشیرِ نری را دراین کُنام‌کنند
تمامِ خلقِ خراسان به خیرتند اندر — که این مقاتلهٔ با تورا چه نام کنند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

به چشمِ مردمِ این مملکت نباشد آب — وگرنه گریه برایت عَلَی‌الدّوام کنند
مخالفینِ تو سرمستِ بادهٔ گلرنگ — موافقینِ تو خونِ جگر به کام کنند
نظامِ ما فقط از همّتِ تو دایر بود — بیا ببین که چه بعدِ تو با نظام کنند
رسید نوبتِ آن کز برایِ خون‌خواهی — تمامِ عدّهٔ زاندارمری قیام کنند
دروغ و راست همه متّهم شدند به جُبّن — به هر وسیله ز خود دفعِ اتّهام کنند
مرامِ تو همه آزادی و عدالت بود — پس‌ازتو خود همه ترویجِ این‌مرام کنند
کسان که آرزویِ عزّتِ وطن دارند — پس از شهادتِ تو آرزویِ خام کنند
به جسمِ هیأتِ ژاندارمری روانی نیست — وگرنه جنبشی از بهرِ انتقام کنند
ترا سلامت ازان دشتِ کین بیاوردند — کنون به مدفنِ تو رفته و سلام کنند
پس از تو برسرِ آن میزهایِ مهمانی — پی سلامتِ هم اصطکاکِ جام کنند
پس ازتو برسرِ آن اسب‌ها سوار شوند — عروس‌وار دراین کوچه‌ها خُرام کنند
سبیل‌ها را تا زیرِ چشم تاب دهند — به قدّ و قامتِ خود افتخارِ تام کنند
خدا نخواسته کاین مملکت شود آباد — وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
ازاین سپس همه مردانِ مملکت باید — برایِ زادنِ شبهِ تو فکرِ مام کنند
سزد که هرچه به هرجا وطن‌پرست بُوَد — پس ازتو تا به ابد جامه مُشکفام کنند

۴۵

قطعه

یارب این عادت چه می‌باشد که اهلِ مُلکِ ما — گاهِ بیرون رفتن ازمجلس زدرَم می‌کنند
جمله بنشینند باهم‌خوب و برخیزند خوش — چون به‌پیشِ‌دررسند ازهمدگر رم‌می‌کنند
همچنان در موقعِ وارد شدن در مجلسی — که ز پیشِ‌رو گهی ازپشتِ سر رم می‌کنند
دردمِ دراین یکی برچپ‌رودآن یک‌براست — از دوجانب دوخته بر درنظر رَم می‌کنند
بر زبان آرند بسم‌الله بسم‌الله را — گوییا جن دیده یا از جانور رم می‌کنند
این‌که وقتِ رفت وآمد بود امّا این‌گروه — در نشستن نیز یک نوعِ دگر رم می‌کنند

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

این یکی چون می‌نشیند دیگری وَرمی‌جَهَد / تا دو نوبت گاه کم گه بیشتر رم می‌کنند
فرضاً اندر مجلسی گر ده نفر بنشسته بود / چون یکی وارد شود هرده نفر رم می‌کنند
گویی اندر صحنهٔ مجلس فَنَر بنشانده‌اند / چون یکی پا می‌نهد روی فنر رم می‌کنند
نامِ این رَم را چو نادانان ادب بنهاده‌اند / بیشتر از صاحبانِ سیم و زر رم می‌کنند
از برایِ رنجبر رم مطلقاً معمول نیست / تا توانند از برایِ گنجور رم می‌کنند
گر وزیری از در آید رم مفصّل می‌شود / دیگر آن‌جا اهلِ مجلس معتبر رم می‌کنند
هیچ حیوانی ز جنسِ خود ندارد احتراز / این بشرها از هیولایِ بشر رم می‌کنند
همچو آن اسبی که بر من داده میرِ کامگار / بی‌خبر رم می‌کنند و با خبر رم می‌کنند
رَم نه تنها کارِ این اسبِ سیاهِ مخلص است / مردمِ این مملکت هم مثلِ خر رم می‌کنند

۴۶
وزیرانِ دیدنی

وزرا از چه دیده می‌نشوند / راستی مردمانِ دیدنیند
نی غلط گفتم این مُعَیّدی ها / دیدنی نه همان شنیدنیند
تا وزیرند از کسان ببُرند / الحق این ناکَسان بُریدنیند
در وِثاقند و نیستند درآن / ثابت و مَحو چون شنیدنیند
ازچه درپرده وَشفشان گویم / بعضی از پرده‌ها دَریدَنیند
وُزَرا را حکمِ ضِرطَه را دارند / که شنیده شوند و دیده‌نیند

۴۷
تاریخِ وفاتِ عزیزِ عُلیا

سود و زیانِ جهان دیده و سنجیده‌ایم / کس که خورد و خورانداز این جهان نَبرد سود
بقا بقایِ خداست بجز خدا هر که هست / برون رود از جهان دیر زَید یا که زود

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

یکی قمر طلعتی که بُد فرشته نهاد — به عصمت و شرمِ او زنی به گیتی نبود
به پادشه نسبتش از طرفِ مادر است — که دخترِ خالهٔ شاهِ جوان بخت بود
چو زین‌سرایِ غرور به‌صحنِ دارالسّرور — به عزّت و احترام بارِ اقامت کشود
از پیِ تاریخِ فوت ایرجِ قاجار گفت — روی بسویِ بهشت عزیز علیا نمود ۴۰۰
(۱۳۰۶ ه. ق.)

۴۸

قطعه

قبضِ آقایِ کمال‌السّلطنه است — بایدش امضا کنی بسیار زود
پس فرستی با همین مَشدی سُهیل — تا نمایم من دُعا بر آن وُجود
گر رسوم از ما طمع داری بگو — ما خداوندانِ احسانیم و جود

۴۹

علتِ بی‌تابیِ نوزاد

هیچ می‌دانی توهر طفلی که آید درجهان — از چه توأم با عُوَیل و ضَجّه و زاری بُوَد
گرچه‌خون‌می‌خورد‌مادر‌حبسِ‌تاریکِ‌رَحِم — وین زمانش نوبتِ شیر و شکرخواری بود ۴۰۵
این ازان باشدکه درلوحِ ازل بیند زپیش — کاین‌جهان‌جایِ‌چه‌خوف‌وخِفّت‌وخواری‌بود
چون‌همی‌بیندکه می‌خواهدگرفتارش شود — ضَجّه و فریادش از بیمِ گرفتاری بود

۵۰

جوابِ تبریکِ شوریده

گفت شوریده به من تهنیتِ عید ز فارس — گشت از تهنیتِ او به من این عیدِ سعید
کاش‌شوریده دراین‌سال‌به‌طهران می‌بود — تا همه روز به ما می‌شد فرخنده چوعید
شعر او از لبِ او لَذّتِ دیگر دارد — دیده را فایده‌یی نیست چوشوریده ندید ۴۱۰

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۵۱

قطعه

نشسته بود فقیهی به‌صدرِ مجلسِ درس
به‌جای لفظِ عَن‌اندرکتاب خودَمن دید

قلم‌تراش و قلم برگرفت و مَنْ عَن کرد
سپس‌که داشت درآن باب اندکی تردید

یکی زطلّاب این دید و گفت بادِگران
جَنابِ آقا عن کرد ، جمله عن بکنید !

۵۲

هجوِ حاکِم

این حاکمِ بی‌عُرضه به ما اهلِ خراسان
دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید

گویند که از فرطِ لِئامت به همه عُمر
در راهِ خدا نان به گدا نیز نبخشید

تنها نه از او خلقِ خدا خیر ندیدند
تقصیرِ کسی را به خدا نیز نبخشید

راضی به عَبایی شدم از همّتِ عالیش
با همّتِ عالیش عبا نیز نبخشید

۵۳

قطعه

نصرتُ‌السّلطنه دیوانِ عَدالت را میر
صلهٔ شعرِمن ازچیست به تأخیرکشید

از چه تَعْرادهٔ حاکِم صِلهٔ شعرِ مرا
جزوِ اشرارِ قُرا داغ به زنجیر کشید

وعدهٔ وصل بُدآیا که به تأخیر افتاد
یاشبِ هَجرِ بُدآیاکه چنین دیرکشید

یا مگرآیهٔ قُرآن بُد وتأویلی داشت
یا مُعَمّا و لُغَز بود و به تفسیر کشید

یا مگر امر خطیری بُد مابینِ دُوَل
کز پیِ مصلحتی کار به تدبیر کشید

یا بِناءِ سخنم صورتِ ویرانی داشت
که زوجهِ صِلهاش کار به‌تعمیر کشید

ایرج این‌پرگویی بس‌کن ترسم بینی
که زتطویلِ سخن کار به تقصیرکشید

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۵۴

مهرِ مادر

باز چون جوجه ماکیان بیند — از پیِ صید بر گشاید پر
تند و تیز از هوا به زیر آید — همچو حُکمِ قضا و پیکِ قدر
ماکیانی که در برابرِ باز — نبُوَد غیرِ عاجزی مضطر
خطرِ طفلِ خویش چون بیند — یاد ناردّ ز هیچ‌گونه خطر
از جگر بر گُشاید آوازی — که نیوشنده را خَلَد به جگر
بجَهَد تا به پیشِ چنگلِ باز — بال کوبان فرازِ یکدیگر
باز چون بیند این تَهوُّرِ مرغ — کاز مشکل نمایدش به نظر
بگذرد زین شکارِ قدری صعب — در هوایِ شکاری آسان‌تر
این‌چنین می‌کند حَراسَتِ طفل — مادرِ مهربانِ مهر آور
پس روا باشد ار کنند اطفال — جان به قربانِ مهربان مادر

۵۵

جهاد اکبر!

شب در بساطِ احرار از التفاتِ سردار — کُنیاك بود بسیار تریاك بود بی‌مر
هر کس به نشوه‌یی تاخت با نشوه کارِ خود ساخت — من هم زدم به وافور از حدِّ خود فزون‌تر
تریاكِ مفت دیدم ، هی بستم و کشیدم — غافل که صبحِ آن شب آید مرا چه برسر
گشت از وفورِ وافور بُتشِ مزاج مَوْفور — چونان‌که صبح ماندم در مستراح مضطرّ
تریاکیانِ اَلدَنگ سازند سنده را سنگ — چون قافیه شود تنگ وسعت فُتَد به مَدبَر
یك ربع مات بودم زان پس به جِدّ فزودم — تا جایِ تو نمودم خالی من ای برادر
تا سیلِ خون نیامد سنده برون نیامد — چیزی ز کون نیامد جز پشکلِ مُحَجَّر
الحق که ریدنِ ما تریاکیانِ بدبخت — باشد جهادِ با نفس یعنی جهادِ اکبر

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۵۶

وفا

وفا در گل‌رخان عطر است در گُل
من این را خوانده‌ام وقتی به دفتر

وفایِ گل رخان و عطرِ گل‌ها
به لطف و خاصیت هستند هم‌بر

۴۴۵ گلِ سرخ اندر این بُستان زیاداست
یکی بی عطر و آن دیگر معطّر

گلِ سرخی که تنها رنگ دارد
نگردد با گُلِ خوشبو برابر

نظربازی کنی با او تو از دور
که در او نیست چیزی غیرِ منظر

اگر آن منظرِ زیبا از او رفت
از او رفتست هر پیرایه و فر

شود یا طعمهٔ جاروبِ دهقان
و یا بازیچهٔ بادِ ستمگر

۴۵۰ به هر صورت چوشدپژمرده امروز
فراموشش کنی تا روزِ دیگر

ولی آن گل‌که‌رنگ و بوی دارد
چورنگش رفت از بویش خوری‌بر

گُلابی ماند از او راحت افزا
اِساسی زاید از او روح پرور

پس از رفتن هم او را می‌کند یاد
چو عطرش را زنی بر سینه و سر

به یاد آری که او وقتی گُلی بود
وز او رویِ چمن پر زیب و زیور

۴۵۵ گُلِ رویِ نگارِ با وفا هم
اگر پژمرده شد از دورِ اختر

وفایِ او که باشد جایِ عطرش
شود در صفحهٔ قلبش مُصوَّر

چو یادِ مهربانی‌هاش اُفتی
زَنَد بهرِ نخستین از دلت سر

به هر چشمی کز اوّل دیده بودی
به آن چشمش ببینی تا به آخر

۵۷

بامداد

صبحدم کاین مرغِ گیهان آشیان
بال بگشاید فرازِ کوهسار

۴۶۰ پنجه و منقارِ نورافشانِ او
پردهٔ شب را نماید تار و مار

در چمن پروانهٔ عاشق منش
آن‌گُلِ جان‌دارِ خوش‌نقش‌ونگار

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

از غلافِ پیرهَن آید بُرون
پیرهن بر تن دَرَد از عشقِ یار

بر بُرَد زین گُل به آن گُل شادمان
بوسد این را غَبغب و آن را عِذار

✿

همچنان آن طفلکِ شیرین زبان
در لطافت آمده چون گُل به بار

سالم و سرخ و سفید و چاق و گِرد
با دو چشمِ چون ستاره نوربار

همچو گوهر کز صدف آید برون
آید از شادیچه بیرون شادخوار

بنگرد بر کُلبَنانِ خانگی
بال بگشایَد همی پروانه‌وار

دستِ مادر بوسد و رویِ پدر
این در آغوشش کشد آن درکنار

۵۸

مادر

پسر رو قدرِ مادر دان که دایم
کشد رنجِ پسر بیچاره مادر

رو بیش از پدر خواهش که خواهد
تورا بیش از پدر بیچاره مادر

ز جان محبوب‌تر دارش که دارَدت
ز جان محبوب‌تر بیچاره مادر

نگهداری کند نه ماه و نه روز
تو را چون جان به بر بیچاره مادر

از این پهلو به آن پهلو نَغَلتَد
شب از بیمِ خطر بیچاره مادر

به وقتِ زادنِ تو مرگ خود را
بگیرد در نظر بیچاره مادر

بشوید کهنه و آراید او را
چو کمتر کارگر بیچاره مادر

تموز و دَیَ تورا ساعت به ساعت
نماید خشک و تر بیچاره مادر

اگر یک عطسه آید از دِماغت
پَرَد هوشش ز سر بیچاره مادر

اگر یک سُرفهٔ بی‌جا نمایی
خورَد خون جگر بیچاره مادر

برای این که شب راحت بخوابی
نخوابَد تا سحر بیچاره مادر

دو سال از گریهٔ روز و شب تو
نداند خواب و خور بیچاره مادر

چو دندان آوری رنجور گردی
کشد رنجِ دگر بیچاره مادر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

سپس چون باگرفتی، تا نهفتی / خورَد غم بیشتر بیچاره مادر
تو تا یك مختصر جانی بگیری / کُند جان؛ مختصر بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا بازگردی / بُوَد چشمش به در بیچاره مادر
و گر یك ربع ساعت دیر آیی / شود از خود بدَر بیچاره مادر
نبیند هیچ‌کس زحمت به دنیا / ز مادر بیشتر، بیچاره مادر!
تمام حاصلش از زحمت اینست / که دارد یك پسر بیچاره مادر

۵۹

مزاح با یکی از دوستان

چند تراگفتم ای کمال مخور ... / تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر
چون به حوالی تو پند من نشنیدی / رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
...یر بواسیر آورد، همه دانند / درد گلو زاید از زیادی انجیر
خُرما افزون خوری خُناق بگیری / ...یر ندارد به قدر خرما تأثیر؟!

۶۰

در پشت کتابی که برای سردار عبدالعزیزخان جنرال قنسول افغان مقیم مشهد فرستاده نوشته است

عزیز نسخهٔ اشعار سابر شاعر / که پر بُوَد ز گهرهای شاه وار عزیز
ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون / به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
عزیز قنسول افغان شریف‌مرد جهان / بلند مرتبه سردار نامدار عزیز
عزیز دارد این یادگار را آری / عزیز داند مقدار یادگار عزیز
به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر / به مهر او نشود صرف روزگار عزیز
اساس دولت ایران و تُرك و اَفغان را / کند مُعَزَّز و پاینده کردگار عزیز
زید به عزّت و اقبال فی‌اَمان‌الله / به زیر سایهٔ این مملکت مَدار عزیز

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۶۱

قطعه

گویند ماکیان را بایدگرفت و کشت — گر بر خِلافِ رسم کند نغمهٔ خروس
بر گوکه چون کنند اگر شاعری کند — شاعر بسند گودکی آماده چون عروس

۶۲

درویش

کیست آن بی شعور درویشی — که همیشه به لب بُوَد خاموش
نه کند هیچ گفتگو با کس — نه به حرفِ کسی نماید گوش
کارهایی کند سفیهانه — خارقِ عادت و مخالفِ هوش
مثلا در هوایِ گرمِ تموز — خرقهٔ پشم افکند بر دوش
لیك در عینِ تَوَرّتِ سرما — تن برهنه نماید از تن پوش

۶۳

انتقاد از قمه‌زنی

بشنو که لطیفهٔ قشنگی‌است — این‌است حقیقت اصلِ معنیش
در دستهٔ شاحسین بنگر — کان تُرك کفن فکنده در پیش
خواهد که کُشَد سِنان و خُولی — کوبَد قمه را به کَلّهٔ خویش
آن تُرکِ دگر ز سینه‌زنها — فریاد کند ز سینهٔ ریش !
کوبیدنِ اشقیا از این به ! ؟ — دانایی و معرفت از این بیش ؟ !

۶۴

گریز از نادان

دادم به مسیوهال خراسان را — عیسیٰ صفت گُریختم از احمق
نادان به کارها شده مستولی — دانا به خونِ دل شده مستغرق

۶۵

قلبِ مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام — که کند مادرِ تو با من جنگ

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

هر کجا بینم از دورکند چهره پرچین و جبین پر آژنگ
۵۱۵ با نگاهِ غضب آلود زند بر دلِ نازك من تیر خدنگ
از درِ خانه مرا طرد کند همچو سنگ از دهنِ قلما سنگ
مادرِ سنگ‌دلت تا زنده‌ست شهد در کامِ من و تست شرنگ
نشوم یك دل و یك رنگ ترا تا نسازی دلِ او از خون رنگ
گر تو خواهی به وِصالم برسی بایدا ین ساعت بی‌خوف ودرنگ
۵۲۰ روی و سینهٔ تنگش بِدَری دل بُرون آری ازآن سینهٔ تنگ
گرم و خونین به مَنَش بازآری تا بَرَد ز آینهٔ قلبم زنگ
عاشقِ بی خردِ ناهنجار نه بل آن فاسقِ بی‌عصمت وننگ
حُرمتِ مادری از یاد بِبُرد خیره از باده و دیوانه ز بَنگ
رفت و مادر را افکند به خاك سینه‌بدرید و دل آورد به چنگ
۵۲۵ قصدِ سر منزلِ معشوق نمود دلِ مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد قدم در به زمین و اندکی سوده شد او را آرنگ
وان دلِ گرم که جان داشت هنوز اوفتاد از کفِ آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود پیِ برداشتنِ آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون آید آهسته بُرون این آهنگ

آه دستِ پسرم یافت خراش
آخ پایِ پسرم خورد بسنگ

۶۶

سازشِ روس و انگلیس

۵۳۰ گویند که انگلیس با روس عهدی کردست تازه امسال
کاندر بُلتیك هم در ایران زین پس نکنند هیچ اهمال
افسوس که کافیانِ این مُلك بنشسته و فارِغند ازین حال
گر صلح میانِ گربه و موش بر باد رود دُکانِ بَقّال

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۶۷

تاریخ بنایِ ادارهٔ لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر — یکی سلطانِ ملوس آن یك وزیرِ جنگِ صلكِ جم
چو بنمود این بنا برپا سرود ایرج به تاریخش — بنایِ او چو عمرِ شاه و سردارِ سپه محکم ۵۳۵

(۱۳۴۱ ه.ق.)

۶۸

بچه ژاندارم

پیوسته به جنگی تو بمنای بچه ژاندارم — ما با تو به صلحیم و صفای بچه ژاندارم
خواهی که شوی یاورِ ار زان که بزودی — یك چند بشو یاورِ ما ای بچه ژاندارم
در مدرسه تا چند توان یك دو سه آخر — در میکدهم یك دوسه تای بچه ژاندارم
یك شب اگر آیی به بَرَم می‌کنمت من — تا صبح دوصد بار دُعا ای بچه ژاندارم

۶۹

مطایبه

ای خایه به دستِ تو اسیرم — بنموده‌یی از چماغ سیرم ۵۴۰
دستم نشود به تخمِ کس بند — تا بادِ تو کرده دست‌گیرم
چندان نشوی تو خوبِ تا من — از حسرتِ ...ون و ...س بمیرم
تا حضرت مستطابِ عالی — کوچك بشوید بنده پیرم
زین پس ز چماع رخ نتابم — خوب ار نشدی مشو به ...یرم

۷۰

بر سرِ سفرهٔ سپهسالار — جوجه‌ها را کباب می‌بینم ۵۴۵

۷۱

پیام به ناظم‌الدوله

ناظم‌الدّوله روزِ جمعهٔ ما — مختصر دودی و دمی داریم

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

منزلِ حضرتِ کمال امروز / دورِ هم جمع و عالَمی داریم
عَرَقی هست و چَرَس و تریاکی / کار و بارِ منظّمی داریم
از برایِ نَهار هم گویا / دمی و ماهیِ کمی داریم
خانِ درویش هم اگر برسد / نغمهٔ زیری و بَمی داریم
نقصْ در کارِ ما نبودنِ تست / ورنه عیشِ فراهمی داریم

۷۲
وطن دوستی

ما که اطفالِ این دبستانیم / همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
همه با هم برادرِ وطنیم / مهربان همچو جسم با جانیم
اشرف و اَنجَبِ تمامِ ملل / یادگارِ قدیمِ دورانیم
وطنِ ما به جایِ مادرِ ماست / ما گروهِ وطن پرستانیم
شکر داریم کز طُفولیّت / درسِ حُبُّ‌الْوَطَن همی خوانیم
چون‌که حُبِّ وطن زایمانست / ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
گر رسد دشمنی برایِ وطن / جان و دل رایگان بیفشانیم

۷۳
حِکایتِ خِلعت

مستوفیِ کُلّ قصّهٔ چل طوطی شد / امسال چرا حکایتِ خِلعتِ من
هر روز همی وعده به فردا دَهیَم / فردا نشود تمام در دورِ زَمَن
در عهدهٔ تعویق گرافتَد ز این بیش / این خِلعتِ آخِراست یعنی که کفن

۷۴
رسوا

گویی‌که تو رُسوایی من باتو نیامیزم / رسوا تو مراکردی نزدِ همه‌مرد وزن
خواهم‌که رُخَت بینم‌بی واسطهٔ عینك / خواهم‌که بَرَت‌گیرم بی‌حایلِ پیراهن

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۷۵

مزاح با مقبل دیوان

قُنبُل النّوله مُقبلِ دیوان — آن‌که نَبوَد مثالِ او شیطان
قَدِّ او نیست جز چهار وَجَب — نصفِ او گشته در زمین پنهان
هیچ سروی به قامتش نَرَسد — در زمانه به هیچ سَروِستان
نبُوَد همچو قَدِّ او سروی — نه به تهران ونه‌به تویسرکان
در طُفولیّت او گذر می کرد — یکشب ازراهِ رشت زیزنجان
این شنیدم که بچّهٔ گرگی — ...ونِ او را درید بادندان
لیک‌گویند زخمِ ...یرست‌این — زده او بچّه گرگ را بُهتان
رفته تا در ادارهٔ اوقاف — کرده‌او...ونِ‌خویش‌وقفِ‌جهان
ای بسا خورده وقفِ مردم را — حال‌از ...ونِ‌خود دهد تاوان
در میانِ تمامِ مأکولات — میل دارد بسی به بادنجان
بیند ار عکسِ ...یر دردریا — دل به دریا زند بدونِ گمان
خایه‌اش دانی از چه پاره شده — بس زَدَستند زیر او رِهان

۷۶

یادآوری

خسروا اگرچه‌فراموشی درطبعِ تونیست — این سخن‌هایِ دلاویز فراموش مکن
نصبِ یك حاکمِ عادل را با سرعتِ تامّ — به نگه‌داریِ تبریز فراموش مکن
حالتِ‌فارس‌که گردیده زتأسیسِ پلیس — آتشِ فتنه در آن تیز فراموش مکن
امرِ قزّاق‌که چون‌امرِ پلیس‌استو بُوَد — عاقبت مَفسَدَت آمیز فراموش مکن
اسمِ‌این هردوبرافکن زجنوب‌وزشمال — زاخرِکار بپرهیز و فراموش مکن
کارِنان را که بُوَد فرض وسزد لازم‌تر — از همه‌کار و همه چیز فراموش مکن
نالهٔ بیوه زنان را زپیِ نان یاد آر — آهِ پیرانِ سحر خیز فراموش مکن

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

دفعِ این جمع که بر رشوه‌خوری مشغولند | هر یکی در سرِ یک میز فراموش مکن
گر رئیس الوزرا خواهی و آسایشِ مُلک | مُخبِرُ السَّلطنه را نیز فراموش مکن

۷۷

حیله

۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند | در محضرِ من ساخته بر ما حَضَر از من
همراهِ یکیشان پسری بود که گفتی | چشمانش طلب می‌کند ارثِ پدر از من
از در نرسیده به همان نظرهٔ اوّل | دین و دل و دانش بُرِ بود آن پسر از من
گفتم که خدایا زمن این قوم چه خواهند | تا خوانده‌و خوانده چو بلا برسرم آیند
۵۹۰ نرد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من | در حیله که خوش‌دل شود این یک نفر از من
گفتم تو هم ای مُغ بچه بی‌مَشغله منشین | کاینهٔ قلبت نپذیرد کدر از من
پیش آی و بزن با منِ دل‌باخته پاسور | شاید که یکی سور بَری معتبر از من
گفتا که سر سور زدن کارِ جفنگیست | ضایع چه کنی وقتِ خوشی بی‌ثمر از من
گفتم سرِ هرچ آن که تو گویی و تو خواهی | پیش آی و ورق‌ده که کلاه از تو سر از من
۵۹۵ گر من نبَرم از تو دو جوراب ستانم | بستان تو یکی قوطیِ سیگارِ زر از من
زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید | زیرا که همه سود از او بد ضَرَر از من
خادم شد و یک دسته ورق داد و کشیدیم | شد چار ورق از وی و چار دگر از من
پشت سرِ هر یک ورقی یک عَرَقش داد | خادم که در این فَنّ بود اُستادتر از من
پیمود بدان‌سان که زمانی نشده بیش | من بدتر از او مست شدم او بتَر از من
۶۰۰ او چرزد و من چرزدم آن قدر که آخر | شام آمد و کوتاه شد این جور و جر از من
خوردند همه جز من و جز من همه خُفتند | کو بُرده بُد از اوّلِ شب خواب و خور از من
پاسی چو ز شب رفت زجا جَستم و دیدم | خوابند حریفان همگی بی‌خبر از من

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

آهسته به سر پنجه شدم زیرِ لحافش — افتاده ازین حال نفس در شمرِ از من
واکردم از او تکمهٔ شلوار وعیان شد — ..ولی که نهان بودچوقرصِ قمر ازمن
ترکردمش آن موضع مخصوص به خوبی — آری که فراوان زده سراین هنر ازمن
هشتم سرِ گرمِ ذکرم بر دردِ نرمش — آهسته در لوفت هو ثلثِ ذکرِ از من
دیدم که برافتاد نفیرش ، زنکاپو — گویی که رسیدست دلش راخبر از من
وقتست که در غلتک و باطل شوَدم کار — کار یکه نخواهد شد حاصل دگر ازمن
چسبیدنمش آن گونه که هرگز نتوانست — کردنش تبردار جُدا با تبر از من
تاخایه فرو بُردم و گفت آخ که مُردم — گویی به دلش رفت فرو نیشتر از من
چون صَعوهٔ اُفتاده به سر پنجهٔ شاهین — درمانده به زیر اندرِ بی بال وپر از من
گفت این چه بساطستِ لَم کُن بدرم سوخت — برخیز و برو پزدهٔ عسمت مَکُن از من
من اهلِ چنین کار نبودم که تو کردی — خود را بکُشم گر نکشی زودتر از من
در خواب نمی دید کسی تر کُندم در — غیر از تو که تر کردی در خواب تدر ازمن
باهمچومنی همچوفنی ؟ گفتمش آرام — حق داری اگر پاره نمایی جگر از من
یك لحظه مکن داد که رُسوا نکنیمان — بشنو که چه شد تا که زدا این کار سر از من
شیطانِ لعین وَ سوسه ام کرد وإلّا — کس هیچ ندیدست خطا این قدر از من
تا رفت بگوید چه ، دهانش بگرفتم — گفتم منما معصیِ خدا درگذر از من
قربانِ نوای درد و بلایِ تو به جانم — عفوم کن و آزرده مشو این سفر ازمن
گر بارِ دگر همچو خلافی به تو کردم — برخیز و بزن مُشت و بسوزان پدر ازمن
کاریست گذشتست و سبو بیست شکستست — بیخود مَبَر این آبِ رخِ مختصر ازمن
حالاست که یارانِ دگر سر بدر آرند — ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من
مستیم و خرابیم و کسی شاهدِ ما نیست — بگذار بجُنبد کَفَل از تو کمر از من
یك لحظه تو این جوش مزن حوصله پیش آر — هم دفعِ شرار خود کن و هم دفعِ شرِ ازمن
دانی تو که گر پیش کنی همهمه و قال — بد نام کنی خود را ، قطعِ نظر از من
زیبا پسر از خشم در اندیشه فرو رفت — وامانده ازین حال به بُوك و مَگر ازمن

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گفتا به خدا نیست بداخلاق‌تر از تو — گفتم بدخدا نیست خوش‌اخلاق‌تر ازمن
گفتا ده بده قوطیِ سیگارِ طلا را — گفتم تو برو تا نستانی سَحَر از من
بگذار که بی‌همهمه فارغ شوم‌ازکار — چون‌صبح شودهرچه‌بخواهی‌بِبَر‌ازمن
۶۳۰ شدصبح‌وبرآوردسرآن‌سیم‌برازخواب — در بِسترِ من دید که نَبوَد اثر ازمن
باخادمِ من گفت که مخدومِ تو پس‌کو — او داد جوابش که ندارد خبر از من
پژمرد و دراندیشه‌فرورفت‌وبه‌خود گفت — دیدی‌که‌چه‌ترکردَوا‌این بدگهراز من

۷۸

دوهدیه

آمد مرا دوهدیه چودوقرصِ مهروماه — با نامه‌یی دو چون دوطبق‌گوهرِ ثمین
از هیأتِ شریفهٔ نِسوان ری که باد — برهیأت آفرین و براین هیأت‌آفرین
۶۳۵ یك نامه بود حاویِ اشعارِ دل‌پسند — یك نامه نیز حاویِ افکارِ دل‌نشین
وان هردوهدیه قوطی‌وگلدانِ‌نقره‌یی — چون سینهٔ فرشته‌وچون نایِ‌حورعین
سیگارهای‌نخبه‌درآن قوطیِ‌قشنگ — گل‌هایِ نازنین در گلدانِ نازنین
تأثیر کرده گفتهٔ من در دلِ بَنات — زان پیش‌ترکه رخنه کند در دلِ بَنین
خوش‌گفت‌آنکه‌گفت‌که‌این‌جنس‌اَلطفند — حسّاس‌تر شوند لطیفان عَلَی‌الیَقین
۶۴۰ جنسِ لطیف زود کند حِسِّ نیك وبد — جنسِ لطیف بیش کند درکِ مهروکین
جنسِ لطیف جنسِ لطیف آوزو کند — در هم دَوَد دو نور که گردد‌به‌هم‌قرین
هرچند مرد وزن‌زهم آیند در وُجود — لیکن هزار فرق بود بینِ آن و این
از سنگ نیز آینه زاید ولی کجاست — در سنگ آن صفایِ تن وپاکیِ جبین
زنبور و نحلْ هردو رَبایند گوهرند لیك — زنبور نیش آورد و نَحلْ اَنگبین
۶۴۵ این مِهر ازدوامدرسه‌برمن طلوع کرد — تحتِ مدیریِ دو زنِ عاقلِ متین
آن را لقب به نامه‌نَدیمِ المُلوك ثبت — وین دُرَّةُالمَعالی پنوشته بر نگین
هر دو زنانِ کاملهٔ با کمال و فهم — پروردهٔ شهور و بر آوردهٔ سنین

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

تا بردرند پردهٔ جهل از رُخِ بَنات — بیرون نُموده دستِ شَهامت زآستین
تأسیسِ چند باب مدارس نُموده‌اند — بی خواهشِ اِعانه و بی منّتِ مُعین
گردند گردِ جوقهٔ اطفال روز و شب — چون باغبان به‌گِردِ گل و سرو و یاسمین
امیّدم آن که تا نبُوَد نقطه در الِف — تا باسه نقطه فرق بُوَد بینِ سین وشین
از این دو پیرزن نشود خالی این اساس — وز این دو شیرزن نشود خالی این عَرین
وان خواهران دینیِ من مادران شوند — اندر حِفاظِ عصمت و اندر پناهِ دین
پرزادگان دهند زپستانِ عِلم شیر — زان پس که بوده‌اند به بطنِ هُنَرجَنین
هم مَهَستی به عرصه بیارند هم‌هُوگو — هم مُصطفیٰ کمال بزایند و هم لِنین
تا آسمان بنازَد شبها به اختران — نازَد شبانه روز بها این اختران زمین
مدح و ثنایِ من به عمومِ معلِّمات — خیر و دعایِ من به وُجودِ معلِّمین
برشعرِ من مخند به‌خشکی که خواجه گفت — کی شعرِ تر تراوَد از خاطرِ حزین

۷۹
سفرِ اصفهان

ای مِهین خواجه در وزارتِ تو — خلق یك سر خوشند و من غمگین
دومَه افزون بُوَد که ننهادم — سرِ بی‌فکر و غصّه بر بالین
بیت‌الاحزان شُدَست خانهٔ من — بس درین خانه مُرْدُمند غمین
من غَنی بودم و نمود مرا — سفرِ اصفهان چنین مسکین
خسرو و اِصفهان نکو دیدم — خسرو ار آن اگر صفاهان این
آفرین بر روانِ شیرویه — باد بر دخمهٔ شَکَر نَفرین
درشگفتم که چون برفت ازدست — آن همه زیب و زیور و آذین
چون براین روزگار خود نگرم — دودَم از دل رَوَد به چرخِ برین
بیش ازاینم زمانه فرُخ بود — ای خوشا آن زمانهٔ پیشین
همه اسبابِ عیشم آماده — خانه عالی و صحنِ خانه گُزین

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

خاطرم خُرّم از کتاب و قلم — منظرم تازه از گُل و نسرین
فرش‌ها داشتم همه زر تار — مُبل‌ها داشتم همه زرّین
نرد و شطرنجم از صنایعِ هند — قلم و کاغذ از بدایعِ چین
میزها خوب و پرده‌ها مرغوب — حوضم از سنگ و آینه سنگین
دَف و نی بی‌حساب در تالار — خُمِ می بی‌عدد به شیب زمین
اُرگ و بَربَط گذشته از آحاد — تار و دُنبَک رسیده تا عِشرین
جامه‌هایِ دِیَم خز و سنجاب — جامِ‌هایِ مِیَم همه سیمین
اَسب‌ها در طویلهٔ بسته — همه را پایبند و رِشمه و زین
در قشنگی کتابخانهٔ من — شده معجون نگارخانهٔ چین
هر کجا اهلِ دانش و ادراک — شده در بزمِ بنده صدر نشین
طبخِ مازندرانی و رَشتی — سُفرهام را نموده عطر آگین
نان و انگورِ سفرهام به صفا — قرص‌خورشید و خوشهٔ پروین
چشم از خوابِ ناز نگشودم — جز به رویِ بتی چو حورالعین
الغرض داشتم بساطی خوش — شُسته و رُفته در خورِ تحسین
سفرِ اصفهان چو پیش آمد — به خزان شد حواله فروردین
همه برباد رفت و من ماندم — باگلیمی به زیرِ سقفِ گِلین
هر سحر وام‌خواه بر درِ من — به تقاضایِ وام کرده کمین
از درِ خانه پا برون ننهم — تا نکو ننگرم یسار و یمین
خادمِ مَتوشی که پیشم بود — پیش با صد تحمّل و تمکین
مهربان، دل‌نواز، آقا دوست — خوش زبان، خنده‌رو، گشاده‌جبین
به تقاضا نکرده لب را باز — کردی از بوسه کامِ من شیرین
حالیا هر سحر به جایِ دو زلف — پیشم افکنده بر دو ابرو چین
من ز وصلش ز بی زری بیزار — می‌کند فقر مرد را عِنّین
هر سحر زر طلب کند از من — من ز خجلت فکنده سر به زمین

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گویم ای شوخ غم مخور چندان — لابُم ای ماه بد مَکُن چندین
خواجه چون شرح حالِ من شنود — زود تکلیف من کند تعیین
حال ای خواجهٔ مبارکْ فال — مهر خو، پاکْ دل، مبارکْ‌دین
ای ترا روی و خوی هر دو نِکو — ای ترا قول وعهد هر دو متین
من بسی دیده‌ام بزرگان را — کرده‌ام خدمتِ کِهین و مِهین
تو چنانی که بعدِ سیصد قرن — بتو ناید در این زمانه قرین
همّتی کن که باز برگردد — هر مرا آن تعیُّشِ دیرین
وان چنان کن که بعد از این دیگر — نشوم جز به منّتِ تو رهین
هم مخواه آن که بهرِ یک خدمت — ببرم صد تعنّت و تَهجین
گه دِهَم زحمتِ فَلان المُلک — گه کَشَم منّتِ فُلانُ‌الدّین
چند گویم ادیب را که بیا — شرحِ حالم به خواجه کن تبیین
چند گویم عِمادْ کاری کن — چند خوانَم به گوشِ خر یاسین
خواستی قِطعهٔ تقاضایی — گفتم این قطعه همچو دُرِّ ثمین
بر نگردم به خانه تا ندهی — دست خطِّ حکومتِ قزوین
تو هم ای خواجه ازخرِ شیطان — مهربانی کن و بیا به زمین
تاگذشته‌است و بگذرد ناچار — بس شُهور و سِنین به خَلقِ زمین
روزگار بقایِ عمرِ تو باد — آنچه باقی‌است از شُهور وسِنین

۸۰
آبِ حیات

آبِ حیات است پدرسوخته — حَبِّ نبات است پدر سوخته
وه‌چه‌بسه چرده وشیرین‌لبست — چون شکلات است پدرسوخته
آب شود گربه دهانش بَری — توب جراب است پدر سوخته
تا بتوانیش بگیر و بکن — صَوم وصلات است پدر سوخته

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

می‌ترسد جز به فرومایگان — خمس وزکات است پدرسوخته
سخت بود ره به دلش یافتن — حسن کلات است پدرسوخته
تنگ دهان موی میان دل سیاه — عین دوات است پدرسوخته
احمد واز مهر چنین منصرف — ختم نحات است پدرسوخته
با همه ناراستی و بددلی — خوش حرکات است پدرسوخته
قافیه هر چند غلط می‌شود — باب لواط است پدر سوخته

۸۱
انتقاد از قمه زنان

زن قحبه چه می‌کشی خودت را — دیگر نشود حسین زنده
کشتند و گذشت ورفت وشد خاک — خاکش علف و علف چرنده
من هم گویم یزید بد کرد — لعنت به یزید بد کننده
اما دگر این کتل مثل چیست — وین دستهٔ خنده آورنده
تخم چه کسی برید خواهی — با این قمه‌های نابرنده
آیا تو سکینه‌یی که گویی — تو ایشمیرم عمیم کلثده
کوشتر و توکیستی که گویی — گل قویما منی شمیرالثده
تو زینب خواهر حسینی — ای نره خر سبیل گنده
خجلت نکشی میان مردم — از این حرکات مثل جنده
در جنگ دوسال قبل دیدی — شد چند کرور نفس زنده
از این همه کشتگان نگردید — یك مو ز زهار چرخ کنده
در سیزده قرن پیش اگر شد — هفتاد و دو سر زتن فکنده
امروز چرا تو می‌کنی ریش — ای درخور صد هزار خنده
کی کشته شود دوباره زنده — با نفرین تو برگشنده
باور نکنی بیا ببندیم — یك شرط به صرفهٔ برنده

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

صد روزِ دِگر برو چو امروز بشکاف سر و بکوب دنده ۷۳۵
هی بر سر و ریش خودبزن گِل هی بر تنِ خود بمالْ سِنده
هی با قمه زَن به کلّهٔ خویش کاری که تَبَر کند به کُنده
هی بر سرِ خودبزن دو دستی چون بال که می‌زند پرنده
هی گو که حسین کفن ندارد هی پاره بکُن قبایِ ژِنده
گر زنده نشد عَنَم به ریشت گر شد عنِ تو به ریشِ بنده ۷۴۰

۸۲
شهرِ کثیف

جز گُه و گند و کثافت چیزی اندراین شهر ندیدم بنده
هر کجا شهرِ مسلمانان است از گُه و گند بود آکنده
گه به گورِ پدر آن‌که نوشت ...یر بر ...س زنِ خواننده

۸۳
قربانِ کمالُ‌السلطنه

روز قتلِ ابنِ مُلْجَم لعنةُ اللهِ عَلَیْه دوستان بودند مهمانِ کمالُ السلطنه
حیف‌ازفرطِ کسالت‌طبعم‌ازگفتن‌بَریست این قَدَر گویم که قربانِ کمال السّلطنه ۷۴۵

۸۴
بلدیّه

برشددر ودیوارِ بَلَدازگِل‌وازلای کوخاکْ‌که‌گویم به سَرَت‌ای بلدیّه

۸۵
مزاح باوثوق‌الدّوله

ای وُثوقُ الدّوله‌آمد فصلِ دیْ فصلِ‌دی آمد وثوقُ الدّوله‌ایْ
بند بندم این گُواهی می‌دِهد یک‌شِکَرلب چون‌تودرآفاقْ‌نیْ
بسکه آبِ هندوانه می‌خوری هندوانه شدگران در شهرِدیْ

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

۸۶
مادّه تاریخِ وفاتِ میرزا عارف

میرزا عارف که زیرِ بارِ فضل — قدِّ تیرش چون کمان آمد دوتای
رنج‌ها بُرد از پیِ تحصیلِ علم — تا به مُلکِ علم شد کشورگشای
شد پسندِ حضرتِ میرِ نظام — آن جوان و پیر اندر بختورای
هم بدو بسپرد پورِ خویش را — تا شود در علم او را ره نُمای
با عنایاتِ امیر از زرّ و سیم — آنچه او را بود حاجت شد روای
سالِ عمرش چونکه از پنجه گذشت — پنجهٔ مرگش یکی بفشُرد نای
جسم در این خاکدان بنهاد و بُرد — جان به ظلِّ رحمتِ یکتا خدای
سالِ فوتش ایرجِ قاجار گفت — میرزا عارف بِجَنّت کرده جای

(۱۳۰۷ه.ق)

۸۷
خیرِ مقدم و گله

وه چه خوب آمدی صفا کردی — چه عَجَب شد که یادِ ما کردی
ای بسا آرزوت می‌کردم — خوب شد آمدی صفا کردی
آفتاب از کدام سمت دمید — که تو امروز یادِ ما کردی
از چه دستی سحر بلند شدی — که تَفَقُّد به بینوا کردی
قلَمِ ما به اختیارِ تو بُود — یا زسَهو القلَم خطا کردی
بی وفایی مگر چه عیبی داشت — که پشیمان شدی وفا کردی
شب مگر خوابِ تازه دیدی تو — که سحر یادِ آشنا کردی
هیچ دیدی که اندر این مُدّت — از فِراقت به ما چه‌ها کردی
دست بردار از دلم ای شاه — که تو این مُلک را گِدا کردی
با تو هیچ آشتی نخواهم کرد — با همان پا که آمدی برگرد!

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۸۸
تقاضا و گله از معزّ الملك

ای معزّ الملك ای اندر سخا ضربًا لمثل — از چه در وشعر و خطِ ما را گرفتی سرسری؟
بد نکردم من که چونین گوهرِ ارزنده را — با ادب کردم نثارِ بزمِ چون تو گوهری
شعر و خطِّ من بود آن گوهرِ سنگین‌بها — که امیرِ مملکت باشد مر او را مشتری
فخرِ میرانِ زمانه حضرتِ میرِ نظام — آن‌که بر او فخر دارد دانش و دانشوری
گر مرخّص می‌کنی اندر حضورِ این امیر — می‌توانم تا بَرَم من با ادب این داوری
من چو بر اسبِ سخن‌رانی سوار آیم بُوَد — هم رکابم فرّخیّ و هم عِنانم عُنصُری
ختم بر من گشته شعر و شاعری چونانکه شد — بر محمّد خاتمِ پیغمبران پیغمبری

۸۹
غمزه‌های خانم

با غَمزاتی که توخانم کنی — رخنه به دین و دل مردُم کنی
جان به لبِ عاشقِ بی‌دل رَسَد — با غَمزاتی که تو خانم کنی
دریا دریا به تو حُسن اندراست — پرده برافکن که تَلاطُم کنی
غنچه به گلزار خَموشی کند — تا تو گُل اندام تکلّم کنی
سرو بِستادست مُؤَدَّب به جای — تا تو به رفتار تقدّم کنی
من به تو اظهارِ تعشّق کُنَم — تو ز مَن ابرازِ تَأَلُّم کنی
از دگران بیش‌ترم داد دوست — کز دگران بیش‌ترم گُم کنی

آوای بوف

رُباعی ها

آوای بوف

آوای بوف

۱

از شاعر به ملك التجّار در طلبِ وفایِ عهد

اقوالِ پرازمکرو فسون توچه شد — الطاف زحَدّ و عَدّبرونِ توچه شد
باآن همه وعده‌هاکه برمن دادی — غازِ توچه شد ،بوقلمونِ توچه‌شد

جوابِ ملك التُّجّار

ایرج زخراسان طلبِ غاز نمود — بابِ طمع و آز به من باز نُمود
غافل بُوَد او که غاز بابوقَلَمون — چون دانه نبودجمله پرواز نُمود

۲

پاسخِ ایرج

حیفست‌که خُلف وعده آغاز کنی — با شعر مرا از سرِ خود باز کنی
با داشتنِ هزارها بوقَلَمون — از دادنِ یك بوقَلَمون ناز کنی

جوابِ مَلِك التّجار

ای آنکه سرد حوائم اگر شهبازت — طوطیست همی کلكِ شِکَرپردازت
چون صرفه نبردم ازتوقازی همه عمر — هرگز ندهم بوقَلَمون و غازت

۳

پاسخِ ایرج

ای وعدهٔ تو تمام بوقَلَمونی — یاد آر ار آن وعدهٔ در بیرونی
از آن همه تُرونِ وکیل آبادت — یك غازْ به من نمی‌دهی‌ای...ونی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

۴

هروقت‌که دیدی غَضَبت رو آورد — از یك‌تاصدشماره‌کُن ای سَرمعرد
درضمنِ شُمارمعقلت‌آید سرِجای — دیگر نکنی آنچه نمی‌بایدکرد

۵

اکنون‌که هوایِ‌دی‌به‌سردارهوس — ملبوس‌همین پوست به‌بردارهوس
زاسبابِ سفر که جملهمردم دارند — من بَنده همین عزمِ سفردارهوس

۶

دیدیم‌سنی‌چون‌تودرین‌عمرِ قلیل — کز کِبْر چوپشّه بوددرچشمش‌پیل
ریشش بِنَمید وشدگدایِ‌سرِکوی — آری از ریش می‌شوند این‌سبیل

۷

ایدوست‌به ذاتِ‌حق تَعالی‌سوگند — کز هَجرِ توساعتی‌نیَم من خُرسَند
وز یادِ تو هیچ گَه تغافُل نکنم — تا حشر اگر بُرَند بندَم از بند

۸

دیروز چه گُلهایِ جهان افروزی — امروز چه سرمایِ گلستان سوزی
آرندهٔ بَرْد و آفرینندهٔ وَرد — روزی آن طور می‌بَسَنَدَد روزی

۹

آمدبه چمن برفِ شکَرفِ خُنَکی — در ثَوْرکه دید همچو برفِ خُنَکی
ناگه زدلِ غنچه بُرون‌آمد بَرْف — چون از دَهَنِ ملیح حرفِ خُنَکی

مربّع ترکیب

آوای بوف

آوای بوف

در انتقاد از اوضاع کشور

داش غلم مرکِ تو حظ کردم از اشعارِ تو من — مُتَلَذِّذ شدم از لَذّتِ گفتارِ تو من
آفرین گفتم بر طبعِ گهربارِ تو من — بخُدا مات شدم در تو و در کارِ تو من

وصفِ مرکز را کس مثلِ تو می‌پرده نگفت
رفته و دیده و سنجیده و پی بُرده نگفت

هرچه در نُمرهٔ ده بود مُنزَّه دیدم — گر تو یك حَسَن در او دیدی من دَه دیدم
قابل مَخمَنت و در خورِ بَه بَه دیدم — نظمِ تو مُتقَن و نَثرِ تو مُوَجّه دیدم

هیچ یك از نُمراتِ تو چنین خوب نبود
یك فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیرِ تو پیشِ کسی این همه اَخبار کجاست — اگر اَخبار بُوَد جرأتِ اِظهار کجاست
پنطینِد آن دِگران ، لوطیِ یادار کجاست — آنکه لوطی گرینتِ را کند اِنکار کجاست

آفرین‌ها بد ثبات و به وفاداریِ تو
بَر و پا قرصی و یُدك گویی و پاداریِ تو

که گُمان داشت که این شورِ به پا خواهد شد — هرچه دزد است ز نظمیّه رها خواهد شد
دَورِ ظُلمَت بَدَل از دَورِ ضیا خواهد شد — دردِ کَتّ بسته رئیسُ الوُزرا خواهد شد

مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
لعلِ ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

این رئیسُ الوُزرا قابل فَرّاشی نیست لایقِ آن‌که تو دل بستهٔ او باشی نیست
همّتش جز پیِ اَخّاذی و کَلّاشی نیست در بساطش بجز ازمُرتشی وراشی نیست

گر جهان را بسپاریش جهان را بخورَد
ور وَطن لقمهٔ نانی شود آن را بخورَد

از بیاناتِ رئیسُ‌الوُزَرا با دو سه تن کرده یك رنده تِآتری و فرستاده بمن
من هم اَلسّاعه دهم شرح بر اَبناءِ وَطن که کَنَد دیدهٔ اَبناءِ وطن را روشن

تا بدانند چه نیکو اُمَنایی دارند
چه وطن خواه رئیسُ الوُزَرایی دارند

قوام‌السّلطنه به پیشکارِ داخلیِ خود میرزاقاسم‌خان گوید

یك دو روزست دگر دست به‌کاری نزنی لیره‌یی میره‌یی از گوشه کِناری نزنی
دشت وفتحی نکُنی دخل قماری نزنی نروی مارُخ و دُزدیده شکاری نزنی

چه شنیدی‌که بدینگونه‌هراسان‌شده‌یی
مگر آشفتهٔ اوضاعِ خراسان شده‌یی

این وطن مایهٔ ننگست پیِ دَخلت باش هر چه گویند جَفَنگست پیِ‌دخلت‌باش
پایِ این قافله لَنگست پیِ دخلت باش شهرِ ما شهرِ فرنگست پیِ دخلت باش

دست وپاکن که خریدِ چَمَدانِ بایدکرد
فکرِ کالسکهٔ راه هَمَدان باید کرد

پیشکار جواب گوید:

دم مزَن قافیه تنگ‌است بیا تا برویم کُلنِل بر سرِ جنگ‌است بیا تا برویم
قِصّهٔ توپ و تفنگ‌است بیا تا برویم نه دگر جایِ درنگ‌است بیا تا برویم

هر چه از مردمِ بیچاره گرفتیم بس‌است
بیش‌ازاین فکرِ مَداخِل شکَنِ‌ماهوس‌است

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

قوام‌السّلطنه گوید:

ول مکو، گوش به گفتارِ تو نادان ندهم — من سلامیّ و یدِه را زِ کف آسان ندهم
اسب‌واسباب به زاندارمِ خراسان ندهم — من بغز اندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالسکهٔ من ضبط شود
می‌زنم تا همه‌جا گر همه جا خَبط شود

سی‌وشش اسبِ گرانمایه ز من کُلنِل زد — سی و شش داغِ برافروخته‌ام بر دل زد
پاك بر روزنهٔ دَخلِ خراسان گِل زد — بر جراحاتِ من از بی نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چه‌کنم
خونِ سرتاسرِ این مُلك نریزم چه‌کنم

تو مپندار که نه شاه و نه لشکر باقیست — نه‌دگر روح ورمق در تنِ کشور باقیست
عاقل آسوده بُوَد تا به جهان خر باقیست — تادوسر کرده‌به‌سَنگان وبه‌لنگر باقیست
می‌کنم حُکم وهمه حُکمِ مرا گوش کنند
وز شعف مصلحتِ خویش فراموش کنند

من به هرحیله بُوَدمقصدِ خود صاف‌کنم — به خوانینِ خراسان دو تلگراف کنم
دست‌خطی دوسه برقاین و برخواف‌کنم — وعده از جانبِ شَه رتبه وألطاف کنم
همه‌دیوان صفت قوهٔ خود جمع کنند
ریشِ زاندارمری و ریشهٔ خودقَمع کنند

یك نفر دوستِ دانا در آن مجلس بوده می‌گوید :

گوش‌کن عقلِ من ازخِشتِ تو بیشترست — اینقدرجوش مَزَن جوش‌زدن بی‌ثمرست
جان‌که‌باقیست ضررهایِ دگر مختصرست — شُکرُلله که ترا در همه جا سیم‌وزرست
خیزوهرجایِ‌فرنگستان خواهی‌که برو
بیش از این باعثِ خون ریختنِ خلق مشو

آتشِ فتنه ز هر گوشه بر افروخته شد — خَرِ منِ هستیِ‌مسکین‌و غنی سوخته شد
بارگی‌هایِ خراسانِ تو هم دوخته شد — هر قَدَربول‌که می‌خواستی اندوخته شد

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بیش از این سرغه از این مُلکِ پریشان نبری
غیر بدنامی آشوبِ خراسان نبری

مشارالملک که به مجلس وارد و از قضیه مستحضر شده می‌گوید:

امشب اوقاتِ شریفِ تو چرا خنداناست — راستش اینکه ضرر با بدلِ انسان نیست
وز سلامی و بدیه صرفِ نظر آسان نیست — لیک این مایه ضرر را عظمت چندان نیست
که به کُشتن بدهی خیلِ مسلمانان را
بدهی خویش کنی قاطبهٔ ایران را
وانگهی کیست که فرمانِ ترا گوش کند — از برای دلِ تو جامِ بلا نوش کند
زن و فرزند به راهِ تو سیه پوش کند — کیست آن خر که مرا این نکته فراموش کند
که بجنبیده و ننشانده فُرو کینهٔ تو
ناگهان سر برسد دورهٔ کامینهٔ تو
درمن از تقویتِ کارِ تو کوتاهی نیست — لیک از این بیشترم قوهٔ همراهی نیست
درمن آنقدر خیانت که تو می‌خواهی نیست — شاه را نیز از اعمالِ تو آگاهی نیست
لیک تا چند توان مسأله را پنهان کرد؟
شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد؟
بکن آن کار که کردست وُثوقُ‌الدوله — نه دگر کج شود از بهرِ وطن نه چوله
در هُتل مقعدِ خود بالکنه با رحوله — والّا می‌رقصد با مادموازلِ ژاکوله
برده پولی و کنون با دلِ خوش خرج کند
متصل قر بدهد و فر زند و فرج کند
حالیا وقتِ فرنگ است بجنبان عنه را — با خودت نیز ببر مُعتمدالسلطنه را
از تنِ مالیهٔ مُلک بکن این کنه را — نیست در خارجه لذّت سفرِ بکنه را
بگذار آتشِ افروخته خاموش شود
ضررِ اسب و بدیه نیز فراموش شود

قالب های نو

آوای بوف

آوای بوف

در رثاء درة‌المعالی

شد فصل بهار و گُل صَلا داد — بر چهرهٔ خوبِ خود صفا داد
بادِ سحری ز آشنایی — پیغامِ وَفا بـه آشنا داد
بلبل ز فِراقِ چند ماهه — باز آمد و شرحِ ماجَرا داد

افسوس که جایِ تُست خالی
ای خانمِ دُرَّةُ الْمَعالی

آوَخ که بهارِ ما خَزان شد — آن‌دویِ چوگُل زما نِهان شد
خوناب جگر ز فُرقتِ تو — از چشمهٔ چَشمِ ما رَوان شد
بلبل صفت از فِراقِ رویَت — در باغ نصیبِ ما فَغان شد

افسوس‌که جایِ‌تست خالی
ای خانمِ دُرَّة المَعالی

گریم ز دردِ اشتیاقت — سوزیم در آتشِ فِـراقت
جفتِ اَلَمیم و یارِ اندوه — بینیم ز دوستان چو طاقت
گوییم ز رویِ درد و حسرت — آییم چو بی تو در وِثاقت

افسوس که جایِ‌تست خالی
ای خانمِ دُرَّةُ المَعالی

از ما چه خِلاف دیده بودی — کاین گونه مُفارَقَت نُمودی
سررشتهٔ اتّحادِ ما را — رَفتی و ز دستِ ما ربودی
جایِ تو به رویِ چشمِ ما بود — در خاکِ سیه چرا غُنُودی

اَفسوس‌که جایِ تست خالی
ای خانمِ دُرَّةُ المَعالی

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

بامداد

صبح دم کاین طایرِ چرخ آشیان آفتابی گردد از بالایِ کوه
تافته رُخ، بالْ کوبان، پَرزنان از پَر و بالش چمن گیرد شکوه
نغمه خوانْ مرغ سحر بر شاخسار
بینی آن پروانهٔ خوش خال و خط جَسته بیرون از غلافِ پیرهَن
با پَر و بالی پر از زَرّین نُقَط سر زَنَد یك یك به گُل‌هایِ چمن
بوسَد این را غَبغَب و آن را عِذار

✡ ✡
✡

همچنان آن طفلكِ شیرین زبان با رُخی سرخ و سپید از شیر وخون
آن دو چشمِ برق زَن چون اختران سر کند شادان ز شادیجه بُرون
بنگرد اطراف خود را شاد خوار
با تبسّم‌هایِ شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
بر جَهد از جا چو از مِجمر بِپَرند دستِ مادر بوسد و روی پدر
این در آغوشش کَشَد آن در کنار

غزلها و قطعه ها و مثنویهای ناتمام و بیتهای پراکنده

آوای بوف

آوای بوف

اَمْرَدی رفت تا نماز کند — کرد کون سفیدِ خود بالا
فاسِقی زود جَست بر پُشتش — گفت سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلیٰ

کو خُدا کیست خُدا چیست خدا — بی جهت بحث مکن، نیست خدا
آن‌که پیغمبرِ ما بود همی — ما عَرَفْناکَ بفرمود همی
تو دگر طالبِ پرخاش مشو — کاسهٔ گرم‌تر از آش مشو
آنچه عقلِ تو در آن‌ها مات است — تو بمیری همه موهومات است

دستِ حافظ به در از جامهٔ خواب — هشته در دست یکی جامِ شراب
اَفسارَش از بَریشم و پالان زَمَخمَلَست — هر چند بدصِداست ولیکن مُجَلَّلست

حضرتِ اقدسِ والا ایرج — با همه راست بُوَد با ما کج
این عکس که بر عکسِ خودم زیباشد — تقدیمِ حضورِ حضرتِ والا شد

نیست جهان جز همین که با تو بگویم — روز و شبانی به یکدگر شده پیوند
خَلقِ جهان هم اگر تو نیک بسنجی — هیچ برون نیستند از این گُرِه چند
باقویِ ظالمند و عاجزِ مظلوم — . . . . . .
عده‌یی از آنچه می‌ندارد غمگین — عدهٔ دیگر از آنچه دارد خرسند

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

سرِ کویِ تو باز سبز شَوَم / گر چو سیدم قَلَم قَلَم بکنند

این هِلال ابرو دوسالِ بعد ماهی می‌شود / در میانِ گل‌دهان صاحب کلاهی می‌شود
خلق می‌گویند مستوفی الممالک آدمست / در میانِ خلق گاهی اشتباهی می‌شود

تا خدا تَرکِ خدایی گوید / وز خدایش جُدایی جوید
دِل کند کُرسی و عرش و همه را / کم کند از دو جهان هَمهَمه را
خُشک گردد به رگِ هستی خون / لغو گردد عمل کُنْ فیَکُون
راه یابَد به فلک غَمّازی / انجمن سازی و پارتی بازی
انگلیسان به فلک رَخنه کنند / نقشه‌یی طرح در آن صحنه کنند
حزبِ فتنی به میان اندازند / در فلک مجلسِ شورا سازند
حزبی و لیدری و انجمنی / جَعلِ قانونی و دردِ وَطَنی
اکثریّت کند آماده سفی / بسا اقلیّت یا بی طرفی
من که آخر چَشم آسیبِ ممات / از چه بایست کَشم رنجِ حیات

خواهد اینک ز جَنابِ تو بار / بندهٔ ناچیز تو عبدالجبار !

آنکو به روز مهتری از دوستان گردد بری / تا آدمی گر بشری اندر شمارِ آدمش
دارد وطن فریاد از و کام اجانب شاد از و / اینسان نمود پر بادا نو گر بسپری ملکِ جمش
نگذاشت باقی مدخلی نه معدنی نه جنگلی / افزون طلب نبود بلی شاید اگر گیرد کَمش

بر دشمنان شُمردم عیبِ نهانیِ خویش / خود را خلاص کردم از پاسبانیِ خویش

دست در حلقهٔ موی تو کنم / بوسه‌یی بر سر و روی تو کنم

شب عیدِ عُمَر به قولِ زنان / من در این خانه بودمام مهمان

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

طبعم نشاط کرد به‌انشادِ این غزل — در اقتفا به خواجهٔ کاینه سازکن
دیدی کفیلِ خارجه‌راچون‌وزیر کرد — آن‌موی‌دریسمان‌کن‌وگنجشك‌بازکن ۳۵
یاخودمدیرِخارجه‌را چون کفیل‌ساخت — آن‌گربه‌را به‌قوّهٔ شخصی گُراز کن
مابی‌دلان ز خاطرِ تو محوگشته‌ایم — ای بر قبیلهٔ دل و دین ترکتاز کن

ای به درگاهِ تو نیازِ همه — کرمِ تست چاره سازِ همه
اگر از چهره پرده برداری — به حقیقت کشد مجازِ همه
مَه‌وَشان مظهرِ جمالِ تواَند — بهر آن می‌کشیم نازِ همه ۴۰

به انگشتانِ پا از زیرِ کرسی — ز ...س‌ها کرده‌ام احوال پُرسی

آوای بوف

یادداشت‌ها
و
توضیحات

آوای بوف

آوای بوف

در این یادداشت‌ها خط فاصل (ـ) اول به‌جای س (صفحه) و خط فاصل دوم به جای س (سطر) گذاشته شده است.

ص ۳ س ۱۴ ص ۷، س ۷۰ ـ سوران : «یکی از آبادیهای دامن دشت‌ووصل به کوهپایهٔ مشهد است که هوای خوبی دارد ونظام‌السلطنه تابستان را در آن گذرانده» (ایرج ونخبهٔ آثارش : ۹۶ ح) در این کتاب این کلمه را «توران» نگاشته و افزوده است : «این توران کلمه‌یی است که درمادهٔ طبرانِ طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد».

آقای محمود فرخ دربارهٔ قریهٔ سوران چنین نوشته‌اند: «قریه‌یی است دراراضی‌مرتفع دامنهٔ کوه پایهٔ شانديز مشهد وملك میرزای ناظر آستانه (شه دوست فعلی) بود ودر تابستان ۱۳۰۲ نظام‌السلطنه درآن جا به ییلاق رفته بود وماویاران دیگرمن جمله مرحوم ایرج در ییلاق عنبران بودیم . چون دوسه‌بار نظام‌السلطنه ایشان را برای منادمت به سوران خواند و ایشان به‌خرج خود بابو کرایه می‌کرد و می‌رفت این قصیده را به تقاضای اسب سرود واسبی گرفت وبد بود وقطعه‌ای درهجو اسب گفت.» ودربارهٔ کلمهٔ «فرمان‌فرما» درمقطع قصیده نیز نوشته‌اند: «فرمان فرما به‌طور مطلق ذهن را معطوف به‌شاهزاده عبدالحسین میرزا...می‌کند در صورتی‌که این قصیده... دربارهٔ نظام‌السلطنهٔ مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که‌به تقلید قوام‌السلطنه والی اسبق مایل بود که به‌جای والی یاایالت او را فرمان فرمابخوانند.»

ـ ۴ ، ـ ۱۵ ـ عبدالله پسرحاج مجیدقرابیاغی تاجر بود در مشهد وبسیار نجیب و نیك نام هم بود . ف.

ـ۴ ، ـ ۲۶ ـ کوه نوراست آن کفل درپشت آن دریای‌نور، اشاره به‌دوالماس معروف کوه نور و دریای نور است که هردو درجزء بزرگ‌ترین الماسهای جهان هستند. این‌مصراع را شاعر درجای دیگر (ص ۱۷۰ قطعهٔ ۱۸) تکرار کرده است.

ـ۵ ، ـ ۳۰ ـ درةالمعالی «فاضلهٔ مرحومه و دخترشمس‌المعالی ووالدهٔ حضرت آقای دکترعلی‌رضاخان هوشی (فیلسوف‌الدوله) درسنهٔ ۱۲۹۰ (ه . ق.) متولد شده پس ازتحصیل السنهٔ فارسی وعربی وتکمیل علوم متداولهٔ آن عصرعمرعزیز خود را وقف ترقی‌نسوان‌نموده

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مدرسهٔ دارالمدارس ومخدرات اثر جدوجهد آن مرحومه است . ایرج در اواخر عمر درك صحبت این بانو را کرده (حاشیهٔ دیوان ایرج ، چاپ ۱۳۰۷ هـ . ش .) شاعر قطعهٔ دیگری نیز در رثای این بانوی دانشور وخدمت گزار سروده است.

ـ ۷ ، ـ ۷۰ ـ این قصیده در تعقیب قصیدهٔ شمارهٔ یك و به تقاضای دریافت اسب از نظام‌السلطنه سروده شده است .

ـ ۹ ، ـ ۱۰۵ ـ بمقدمه‌رجوع‌شود. ظاهراً شاعراین‌قصیده را بعدازقصیدهٔشمارهٔ۲۲ سروده است. «این‌قائم‌مقام بعدازحسن‌علی‌خان‌امیرنظام گروسی پیشکار ولیعهددرآذربایجان شد ودر زمان اوصدرالشعرا پدر ایرج درگذشت وقائم مقام به‌جای‌لقب پدر به‌پسر لقب فخر الشعرا داد ...» ف.

ـ ۱۱ ، ـ ۱۳۸ ـ برخیز که باید به قدح خون رزافکند

استقبال از قصیدهٔ رودکی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند

ـ ۱۳ ، ـ ۱۸۱ ـ این قصیده نیز از اشعاری‌است‌که در خراسان گفته شده است.ف.

ـ ۱۴ ، ـ ۲۰۹ چایکین نام مستشرقی از اهالی اتحاد شوروی بود که‌آن روزها در تهران اقامت وشهرتی داشت ودر سفارت‌کار می‌کرد ودیوان ابوالفرج رونی را درهمان‌اوان به‌طبع رسانید .

ـ ۱۵ ، ـ ۲۲۵ ـ مستمندین ، جمع بستن کلمهٔ فارسی باپاونون علامت‌جمع مذکر سالم عربی است ونادرست است مانندجمع بستن پازدن به پازدسین وجمع بستن فرمایش و پیش‌نهاد به فرمایشات وپیش‌نهادات با الف وتای علامت جمع مؤنث سالم عربی .

ـ ۱۶ ، ـ ۲۴۸ ـ ملکا باتو دگر دوستی ما نشود

این قصیده را شاعر بعد از غزل خویش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید

راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید

سروده است. توضیح آن‌که ایرج‌این غزل‌را برای‌طرفداری ازممتازالملك‌وزیرمالیه ومسؤول نان شهر سروده به‌روزنامهٔ نوبهار که مدیر آن‌شادروان ملك‌الشعرای‌بهار بودفرستاد و در ذیل آن چنین نوشت :

«قربانت گردم، استدعا دارم ازمسألهٔ نان تنقیدی نفرمایید‌که نان بنده راقطع کنید».

بهار غزل را چاپ‌کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد ودر ذیل‌آن چنین نوشت :

«حضرت‌والا ایرج‌میرزا جلال‌الممالك شام وناهار را به‌نان خانگی سرفصی‌فرمایند. امیدواریم نان‌های عمومی هم به‌نان خانهٔ ایشان برابری‌کند و هیچ یك قطع نشود» .

پس از آن ایرج قصیدهٔ مورد بحث راکه متضمن گلهٔ دوستانه از ملك‌الشعراست سرود

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

وبه‌مناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم وکلك تو مرا رسوا کرد — گر چه هرگز هنری مردم رسوا نشود
اسم‌نان بردم و گفتی تو که نان دگران — همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم — گفتها این رانزد کلك‌توهویدانشود...الخ

ـ ۱۷ ، ـ ۲۸۳ ـ که‌آمد امر «بلغ» برپیمبر ـ اشاره بدین آیهٔ‌کریمه است : یاایهاالرسول بلغ ماانزل‌الیك من ربك ... (قرآن‌کریم : ۷۱/۵).

ـ ۱۹ ، ـ ۳۱۹ـ نصرةالدوله را عطای نمود. وزن مصراع درست نیست وبا آن‌که شاعر یایی بی‌مورد برپایان آن افزوده است بازمصراع ازنظر وزن سست می‌نماید.

ـ ۲۱ ، ـ ۳۳۹ ـ فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر ـ مخاطب شاعر در این قصیده «امیر» یکی ازبرادران‌مرحوم سرهنگ پاشا مبشر است.این شخص‌که درجوانی وفات یافت مورد علاقهٔ ایرج بود وشاعر بدومهر می‌ورزید . نام این جوان چندبار در شعر ایرج آمده است.

ـ ۲۲ ، ـ ۳۷۱ ـ نشنیدی‌که پوددرس صفرنقش حجر ـ اشاره است بمثل معروف العلم‌فی‌الصغر کالنقش فی‌الحجر.

ـ ۲۲ ، ـ ۳۷۳ ـ گل چو گل گردد خوش‌بو چو به‌گل شد هم‌بر ـ ظاهراً شاعر به‌قطعهٔ معروف سعدی «گلی خوش‌بوی درحمام روزی...» نظرداشته است.

ـ ۲۲ ، ـ ۳۸۲ ـ قصب‌الجیب حدیثم را همچون شکر ـ در این بیت و بیت بالاتر پیداست‌که شاعر به دیباچهٔ گلستان سعدی نظر دارد.

راجع به«قصب‌الجیب» رجوع کنید به‌مجلهٔ سخن، دورهٔ چهاردهم،شمارهٔ۸و۹،ص۷۲۶

ـ ۲۲ ، ـ ۳۸۵ ـ فقر فخراست ولی تنها برپیغمبر ، اشاره است به حدیث نبوی : الفقرفخری .

ـ ۲۴ ، ـ ۴۱۷ ـ آن شفقتها کز مادر دیدی وپدر ـ باید برای رعایت وزن«شفقت» را به تشدید قاف خواند .

ـ ۲۵ ، ـ ۴۳۲ ـ امیرالکتاب و عمادالکتاب دو خوش نویس ناهدار عصر بودند و عمادالکتاب مشهورتر ازامیرالکتاب بود اما چون نام وی باحرف (ع)شروع می‌شدو آوردن آن در شعر وزن را مختل می‌ساخت شاعر امیرالکتاب راکه نامش باهمزه آغاز می‌شد و در وزن اخلال نمی‌کرد درشعر نام برده است .

ـ ۲۵ ، ـ ۴۴۸ ـ چو شاه بندد دل در جهان به رشف ثنور ... ـ مضمون نخستین بیت‌های این قصیده بقصیدهٔ معروف بوحنیفهٔ اسکافی بمطلع :

چومرد باشد درکار وبخت باشد یار — ز خاك تیره نماید به خلق زرعیار

(بیهقی:۲۷۵)

وقصیدهٔ دیگر همو به مطلع :

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان آسان آرد به جنگ مملکت آسان
(همان کتاب : ص ۶۲۵)

شباهت فراوان دارد . این قصیده متعلق به‌دورهٔ مدیحه سرایی ایرج و قصیدهٔ قبل از آن مربوط به‌دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع واندیشه و روانی شعر اوست و مقایسهٔ این‌دو به‌روشنی تحولی راکه درشعر ایرج رخ داده است بازمی‌نماید.

ـ ۲۷ ، ـ ۴۷۹ ـ

شیر گردون کرد فربه‌خویش راتاآورند شهریار پیل افکن راکباب از ران شیر

نظیر شعر میرزا حبیب‌الله‌قاآنی شیرازی است :

طبعم زران شیر کباب آرزو کند مان‌خیزمش‌زتخت جم وکی بیاورند
(دیوان قاآنی /۸۳۴)

ـ ۳۰ ، ـ ۵۳۰ ـ

ای امیری‌که امیران جهان بی‌اجبار از بن دندان فرمان‌بر وخدمتگارش

درین بیت اندك مسامحه‌یی دیده می‌شود . درمصراع اول خطاب به‌امیر شده ودر مصراع‌دوم از او به صیغهٔ غایب یاد شده است . ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی سنت «التفات» گرفت ، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را بمسامحه واداشته و ایرج و پدرش ازاین نوع سهل انگاری‌ها بسیار دارند. شاید هم‌کلمهٔ آغاز بیت «آن» بوده و براثر اشتباه درکتابت یا طبع «ای» شده است . در ضمن ، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه‌به مطلع ذیل است :

فکرِ بلبل همه آنست که گل شد یارش گل‌دراندیشه که‌چون عشوه کند درکارش

وایرج باششمین بیتی از خواجه در پایان قصیده،آنرا حسن ختام بخشیده است .

ـ ۳۱ ، ـ ۵۴۱ ـ ای آکچل ای ابوالحسن خان ـ مراد استاد فقید ابوالحسن‌صبا موسیقی‌دان ونوازندهٔ بزرگ معاصر ونوادهٔ ملك‌الشعرافتحعلیخان صبای‌کاشانی است. «ایرج با پدر او مرحوم‌کمال‌السلطنه دوستی دیرینه داشت ومن این قصیده را به‌خط مرحوم ایرج درنزد مرحوم صبا دیدمام وصبا هم باخط خوش خودش نسخه‌یی به‌من داد.» ف .

ـ ۳۱ ، ـ ۵۵۲ ـ شیرتو کچل کلاچه‌اجفنگه‌ـ کلمهٔ قافیه به‌شکل افعل تفضیل(صفت تفضیلی عربی) ازلفظ عامیانهٔ جفنگ جعل شده است (مانند «اشیر» به معنی شیرتر وشجاع‌تر که‌قاآنی آنرا ازکلمهٔ شیر برساخته بود)، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است‌آن را به شاعر بخشود .

ـ ۳۲ ، ـ ۵۶۱ ـ از بردن اسم داش‌کاظم ـ مراد مرحوم‌کاظم آشتیانی‌است که‌شاعر ازدرگذشت وی‌اظهار تأسف‌می‌کند . درمنظومهٔ«عارف‌نامه»هم‌نام همین مزدآمده و ایرج از وی‌احوال‌پرسی کرده است. پیداست که دردوران سرودن‌عارف‌نامه آشتیانی‌حیات داشته واین قطعه را پس ازعارف‌نامه وپیش از انتقال به تهران سروده است .

ـ ۳۳ ، ـ ۵۷۰ ـ زان همه امیدها که بودم دردل . پس ازسرودن‌این قصیده‌است که

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

امیرنظام نامه‌یی به‌خط فرزند خود عبدالحسین خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان صله حواله بدوداده است (بمقدمه رجوع شود) .

ـ ۳۲ ، ـ ۵۷۷ ـ مردهمی صدر شاعران پدر من ـ دلیلی است برآن‌که پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته نه‌خود او : بدین لقب درصفحات ۴۲(ج)، ۵۷ هم‌اشاره شده است .

ـ ۳۳ ، ـ ۵۷۶ ـ

صدر اجل‌زنده بادوباد هم او را ز آهن وپولاد مرعروق ومفاصل

دراین بیت «مر» به‌ناموضع آمده است . چه «عروق و مفاصل» مضاف برای کلمهٔ «او» است به صورت فک‌اضافه وجمله در اصل چنین بوده‌است : «عروق ومفاصل‌او ازآهن و پولاد باد» وبدین ترتیب نمی‌توان «مر» را قبل ازآن آورد چه مرمعمولا بمنظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید وشواهداستعمال مر در غیر این مورد درشعرفارسی بسیار نادراست‌ودر نثرظاهراً وجود ندارد . نیز رجوع کنید به : ـ ۵۱ ، ـ ۹۶۶

ـ ۳۳ ، ـ ۵۸۰ ـ امیرنظام در بارهٔ منصوب شدن قائم‌مقام به پیشکاری ولیعهد در آذربایجان درنامه‌یی که بیست تومان صله به حوالهٔ علی‌قلی‌خان برای ایرج فرستاده چنین می‌نویسد: «از جمله چیزهایی که باید درمرکز خود قرار بگیرد وحق به من‌له‌الحق برسد استقرارجنان عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود واز دلایل حق‌گزاری دولت است ـ کامروز رسانده است سزارا به سزاوار.» (منشآت امیرنظام: ۱۲۵)

ـ ۳۴ ، ۵۹۳ ـ پرده نباشد میان عاشق‌ومعشوق...الخ ـ بیت ازسعدی است وبااندك تحریفی تضمین شده است . اصل آن چنین است :

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حائل

(غزلیات سعدی بروخیم : ۲۹۰)

بدیهی است‌که قصیده نیز استقبال از غزل سعدی به مطلع ذیل است‌که بیتی از آن تضمین شده :

چشم خدا برتو ای بدیع شمائل یار من وشمع جمع و شاه قبائل

این قصیده‌ناتمام نیزمی‌نماید واگرچیزی ازآن سقط نشده‌باشد باری به‌رسم‌قصیده‌های فارسی به‌شریطه وبیتهای دعاختم نشده‌است وگویی مطلب هنوز دنباله دارد .

ـ ۳۵ ، ـ ۶۱۳ ـ قتیل اوررا عیسی نیاورد جان داد... ـ کلمهٔ نیاورد سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدرآوردن است وظاهراً شاعرآن را باد«نیارد» یعنی‌سوم شخص مفرد فعل مضارع ازمصدر «یارستن» به‌معنی توانستن ویارایی داشتن اشتباه وخلط‌کرده است.این بیت درمدینةالادب به‌همین صورت‌آمده است وظاهراً باید چنین اصلاح شود تامعنی درست‌و معقولی داشته باشد : قتیل او را عیسی نباردش جان داد ... الخ . این قصیده نیز ناتمام می‌نماید .

ـ ۳۶ ، ـ ۶۲۶ و ۶۲۷ :

چندین متاز اسب‌که بشکست مفخرم چندین میازدست‌که‌بگسست جوشنم

من شاعری حقیرم ومدحتگری فقیر نه رستمم‌نه طوس، نه‌گیوم نه بهمنم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ظاهراً متأثر از این بیتهای مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که تنگه میدانم
رو رو که بایستاد شبدیزم — بس بس که فروگست خفتانم
در حمله من گداکیم آخر — نه رستم زالم ونه دستانم ... الخ

(دیوان مسعود سعد : ۳۵۲)

ـ ۴۲ ، ـ ۷۴۲ ـ :

گر که خون‌خوارهزاران یوسف — بلکه گرگین هزاران بیژن

داستان عشقی منیژه و بیژن از داستانهای معروف عشقی شاهنامهٔ فردوسی است . این داستان درمأخذهای قدیمتر بهداستان بیژن وگرازان معروف بوده است، در هرحال دراین داستان بیژن بهراهنمایی گرگین بهجنگ گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیژه دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدوعاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده درچاهی به بند می‌کند تاروزیکه رستم به‌نیروی تدبیر اورا ازبندگران رهایی داده‌بامنیژه به ایران می‌آورد . در این داستان چنانکه معروف است گرگین گمراه‌کنندهٔ بیژن قلمداد شده ودر نتیجهٔ سوء تدبیر او بیژن به‌بند وزندان گرفتار آمده است . (نیز رجوع کنید به‌ص ۴۶ بیتهای ۸۲۷ و۸۲۸) این قصیده نیز ظاهراً ناتمام است و قسمت مدیحهٔ آن از میان رفته است .

ـ ۴۳ ، ـ ۷۶۹ ـ

سؤال داد خواهی گر کنی ، کر — جواب داد خواهی، باشد الکن

این بیت در نسخهٔ اصل که به‌خط شاعر بوده ودر اختیار دوست عزیز آقای احمد گلچین معانی است چنین نوشته شده :

سؤال داد خواهی کر کنی کر — جواب داد خواهی باشد الکن

بنده آنرا به صورت متن خوانده ونقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق واهل فضل بتوانندآنرا بصورتی دلپذیرتر بخوانند. ازاین‌روی صورت‌اصلی بیت‌ثبت‌افتاد.

ـ ۴۳ ، ۷۷۲ ـ کند مسجودخواری‌دا چنوبت ـ دراین مصراع چنو(= چون+او) به‌عنوان ادات تشبیه ساده وبمعنی «چون» استعمال شده است.البته شاعر درروزگارسرودن این قصیده بسیار جوان بوده وبیش ازهفده سال نداشته است . این خطاچند باردیگرنیز در همین قصیده (ص۴۵ س ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است .

ـ ۴۳ ، ـ ۷۷۷ ـ یکی تحت‌ثری بنمودمأوی ـ درنسخهٔ اصل‌به‌خط شاعر(چنان‌که تصویر آن درصفحهٔ پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین‌آمده : یکی تحت‌ثری بنمودموأوی ـ واصلاح مصراع قیاسی است.

دراین قصیده یکبارنون تنوین بانونهای اصلی قافیه‌شده وشاعرعذرآن ونیزعذرتکرار قافیتها را خواسته وخود در پایان قصیده تصریح کرده است که قصیده‌های خاقانی ومنوچهری بدین وزن وقافیه را استقبال کرده است (رک ، متن : ۴۶) .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

- ۴۷ ، - ۸۳۹ -

نه بتنها من و یك مملکتی شیفته‌اند باشدی باخته‌جان شیفته‌دل عالمیان

درمصراع‌اول «یك» پیش ازمملکت ویای علامت نکره (که‌دلالت‌بروحدت‌نیزمی‌کند) پس‌ازآن‌آمده است . این‌طرز استعمال فصیح نیست وبهتر آنست‌که «یك مملکت»یا«مملکتی» گفته شود . درمصراع دوم نیزپای پایان «باشدی» به‌نامناسب‌آمده واین‌خطا در دیوان ایرج درموارد متعدد (ازجمله ص۴۴ بیت۷۷۹) تکرارشده است . ظاهراً ایرج‌ازقاعدهٔ بکاربردن حرف(ی) درپایان افعال وموارد استعمال آن آگاهی نداشته است .

- ۵۰ ، - ۸۸۳ -

این قصیده خطاب به‌یکی ازافسران شهربانی موسوم به«عبدالخالق خان» سروده شده است. وی «نایب دوم نظمیهٔ مشهد (به‌اصطلاح آنوقت) بود.چون درمشهد تازه نظمیه‌سوئدی تشکیل شده‌بود واین‌قصیده معروف شد ماژرشولبرگ‌ازایرج گله‌مندشدوطفلك(= عبدالخالق خان) راکه هیچ گناهی بجززیبایی نداشت از مشهد به‌جای دیگری منتقل کردند.» ف .

- ۵۰ ، ۸۸۹ -

ساز تحت نظر خود دوسه مه توقیفم حبس‌تاریك کن اندرخم آن‌زلف‌دوتاه

«وبعضی شعرا درآخر برتا ویکتا و دیبا وقبا حرف ها را درمی‌آورند ودرقوافی‌هائی استعمال می‌کنند چنانکه‌انوری گفته است :

شملهٔ صبح از آفتاب دورنگ در زد آتش به آسمان دوتاه

ودیگری گفته است :

ماهست بتم اگرنهد ماه کلاه سروست اگرزیبدبرسروقباه

و دیگری گفته است :

پیشم آمد بگاه در راهی نتز مردی شگرف برناهی»

(المعجم/۱۸۷)

- ۵۱ ، - ۹۱۷ -

باش بینی‌که وفاق من وتوزایل‌کرد مثل « و افق شن طبقه » از افواه

چنین است در کتاب «ایرج ونخبهٔ آثارش» (ص۱۲۰)؛ در نسخه‌های چاپی :

باش بینی‌که وفاق من وتوزایل‌کرد مثل وامق و عذراکه بود در افواه

و بیت به صورت متن صحیح‌تر و زیباتر می‌نماید . برای توضیح مثال به مقدمه رجوع کنید .

- ۵۱ ، - ۹۱۹ - فلان الدوله جلاء الدوله است . ف .

- ۵۲ ، - ۹۲۶ - به حکم آنکه ردلها بود به‌دلها راه - این قصیده پس از رسیدن نامهٔامیر به‌خط فرزندش عبدالحسین‌خان باسله‌یی‌که برای شاعرفرستاده بود سروده‌شده است ومدلول قصیده حکایت ازاین معنی می‌کند.

- ۵۶ ، - ۱۰۰۵ - سخنست گرچه مرگ پدر بر پسر همی ... این قصیده‌را شاعر

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

خطاب به«امیر» که پیش‌از این‌ازوی یادشد ، سروده است . «امیرخان برادر سرهنگ پاشا خان معروف زمان است که‌ازپسران مهشرالدوله وجوانی زیبا روی نیکوخصلت بود، به‌شعرو شاعری هم رغبت فراوان داشت ودر عنفوان جوانی درگذشت . با او آشنا بودم ، رحمةالله علیه» ف .

ـ ۵۶ ، ـ ۱۰۰۷ ـ اسکندر کبیر که می‌رفت از جهان ... این مطلب را ایرج از نظامی گنجوی گرفته است . رجوع کنید به اقبالنامه چاپ وحید دستگردی، ص ۲۵۵ به‌بعد.

ـ ۵۷ ، ـ ۱۰۲۲ ـ برهر که بنگری به‌همین دردمبتلاست. این‌مصراع از ایرج‌نیست ومصراع دوم‌بیتی است که درافواه مردم شهرت بسیار داشته (ودارد) و از همین روی ایرج آن‌را در شعر خود تضمین کرده است . آن بیت اینست

تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم　　برهر که بنگری به‌همین دردمبتلاست

ـ ۵۷ ، ـ ۱۰۲۳ ـ

سختی چوبالسویه بود سهل می‌شود　　چون عام شد بلیه شود کم اثر همی

از ضرب‌المثل معروف عربی : البلیة اذا عمت طابت اقتباس شده است .

ـ ۵۷ ، ـ ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ ـ این دوبیت یکی از موارد متعددی است که شاعر خواننده را به‌کسب دانش‌ودرس ومشق‌تشویق می‌کند . ایرج‌شیفتهٔ کسب کمال ودانش‌اندوزی بوده وهرجاتوانسته مخاطب خودرابدینکار ترغیب کرده‌است علاقه‌مندی وی به‌تحصیل‌دانش به‌حدی بوده است که جوان مورد علاقهٔ خودرا درصورت سهل‌انگاری درتحصیل‌دانش به‌قطع رابطه تهدید می‌کند واظهار می‌دارد که درصورت دل بستن به‌تحصیل علم دل‌بستگی وی نیز افزون خواهد شد:

یک‌روز اگرزدرس گریزی، به جان تو　　بگریزم از تو همچو لئیم از ضرر همی
ور پند من به سمع ارادت کنی قبول　　دل بندمت چو مفلس بی زر به زر همی

درباقی قصیده نیز به‌مخاطب خویش آداب معاشرت وحسن سلوك وزندگانی‌خردمندانه را می‌آموزد ومخصوصاً او را از آمیزش ونشست وخاست بابدان برحذر می‌دارد.

ـ ۵۸ ، ـ ۱۰۴۴ ـ این قصیده‌استقبال ازخاقانی است وایرج‌آن‌را دردوران‌جوانی ـ اندك مدتی پس از مرگ پدر ـ به مناسبت بیماری امیرنظام گروسی سروده و بهبود یافتن ممدوح راآرزوکرده است . شاعر در آغاز قصیده دوبیت از خاقانی را تضمین‌کرده است و چون در این دوبیت تحریف وتصحیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی ، ص ۴۳۶) نقل‌کردیم .

علاوه براین مصراعی از سعدی وبیتی از غلام‌حسین میرزا صدرالشعرا در ضمن قصیده تضمین شده وچکامه به‌مصراعی از منوچهری پایان یافته است .

قصیدهٔ خاقانی که ایرج دراین قصیده‌آن‌را استقبال‌کرده درمدح اتابك قزل‌ارسلان‌بن ایلدگز وبدین مطلع است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

چون صبح دم عید کند نافه گشایی بگشای رگه خم که کند صبح نمایی
(دیوان خاقانی /۴۳۳)

خاقانی دراین قصیده یك‌بار تجدید مطلع کرده ودو بیت منقول درقصیدهٔ ایرج در ذیل مطلع دوم آمده است .

هم دراین قصیده است که شاعر بی‌میلی خود را بهداشتن لقب‌فخرالشعرایی به‌امیرنظام (که‌درخواندن‌ایرج بدین‌لقب اسرارداشته) اظهارمی‌داردوازممدوح می‌خواهد که‌بدودرسلك ادیبان لقبی دهد وکاری غیراز شاعری (مانند دبیری) بدو واگذارد. شاید بهمین مناسبت‌و برای نشان دادن تبحرخود در ادبیت وفن انشاء واطلاعات عمومی دبیران آن عصر است که شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده واز بسیاری شاعران وادیبان زبان‌های فارسی وعربی مانند قاضی حمیدالدین ومقامات حمیدی وسنائی غزنوی ومبرد وکسائی نام برده وشعر خاقانی و سعدی ومنوچهری وپدر خود را در یك قصیده تضمین کرده است .

بااین‌همه چون این‌قصیده دردوران جوانی ایرج سروده‌شده‌وطبع شاعرهنوز به‌منتهای کمال وپختگی نرسیده بوده است بعضی بیت‌های رکیك و دارای ضعف تألیف و مصراع‌های خارج‌آهنگ درآن به‌نظر می‌آید . مثلااین مصراع «من دل به‌هوای‌میردادستم‌ازاول» (بیت ۱۰۵۵) ونیزمصراع ذیل : «اعیادگذشته‌که مدیح عرضه نمودم» (بیت۱۰۹۵) خارج‌آهنگ است ومصراع «دافع بودت حق ضرراز خاکی وبادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تألیف‌داردونیز ترکیب «وزیدن رایحهٔ قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد باری فصیح‌نیست. درعین‌حال‌در قصیده بیت‌های غث وسمین و ناهموار فراوان دیده می‌شود . برای مثال این دو بیت را با یکدیگر بسنجید :

بس سخره نمایم‌من‌وبس ضحکه زنم من گر صرف مبرد بود و نحو کسایی
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعدهٔ مهدی خان عمر تو مطول چون آرزویم دولت تو باد بقایی
(بیت ۱۱۱۴)

ـ ۶۵ ، ـ ۹ ـ این غزل به افتخار خوانندهٔ بزرگ فقید خانم قمرالملوك وزیری سروده شده است. ایرج درقصیدهٔ شرح مهمانی حاج امین‌التجار نیز باردیگر لب به تحسین این هنرمند بزرگ می‌گشاید. قمررا عده‌یی دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان بهار و شهریار نیز ستوده‌اند.

ـ ۶۵، ـ ۱۵ ـ من هم این‌جا دارم‌آخر آیةالله زاده را ـ مراد مرحوم‌آیةالله زاده محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولی محمدکاظم خراسانی صاحب‌کتاب بسیار معروف کفایة الاصول واز مجتهدان صاحب فتوی و بانفوذ طرفدار مشروطیت است‌که پشتیبانی اوودر پیشرفت آزادیخواهان صدر مشروطیت تأثیری بسزا داشت . فرزندش نیز مردی آزاد فکر وروشن بین بوده ونفوذ او ایرج را از سوءقصد تکفیرکنندگان ومخالفان رهایی داد. ایرج در عارف‌نامه نیز باردیگر آیةالله‌زاده را ستوده است :

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

فقط یك وقت یك آزاده بینی یکی چون آیة‌الله‌زاده بینی

(ص۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خاندان کفایی در مقدمه از بازماندگان وی و آخوند خراسانی هستند. ظاهراً ایرج یکی دوقطعه دررثای شهیدان کربلا ومدح حضرت مولای متقیان را به‌اشارهٔ آیة‌الله زاده سروده است.

ـ ۶۶، ـ ۳۱ ـ این غزل درمعهد سروده شده است. ف.

ـ ۶۷، ـ ۳۵ ـ

نشسته بودم و دیدم زدر بغیر آمد که خیزوجان‌ودل آماده‌کن امیر آمد

این «امیر» همان «دوست متعالم متفوقه» شاعر است که ایرج در یکی از مثنوی‌های خود وی رایاد کرده وبیتی چند نیزازاوآورده است. این‌مثنوی‌درتحت‌عنوان «مکاتبه‌منظوم» درصفحهٔ ۱۳۱ به‌بعد آمده وبااین بیت‌آغاز می‌شود:

پس چرا دیر آیی اسعد ای امیر من که مردم ز انتظارت ای قمیر

نام ونشان این «امیر» را پیش از این یادکردیم.

ـ ۶۷، ـ ۵۳ ـ

شکر خدا را که بخت هادیم آمد نامه‌یی از حاج شیخ هادیم آمد

مراد شاعر روحانی گران‌قدر حجة‌الاسلام حاج شیخ هادی پیرجندی مجتهد بزرگ است. دیوان اشعار حاج هادی پیرجندی در مطبعهٔ مجلس بطبع رسیده و یکی ازغزلهای او نیز به‌اشتباه وارد دیوان ایرج شده است. درنسخهٔ حاضراین غزل ـ که از ایرج نیست ـ درشعرهای وی نیامده‌است. غزل حاج شیخ‌هادی بدین مطلع است:

زین سپس کنج خرابات و شب دلگیر ومن

آه سرد و اشك خونین نالهٔ شب‌گیر و من

ظاهراً ایرج درسرودن غزل خویش‌بدین مطلع:

باز روز آمد به پایان، شام دلگیراست و من

تا سحر سودای آن زلف چو زنجیراست و من

(ص ۷۲)

بغزل حاج شیخ نظرداشته است، نیز ممکن است وضع به‌عکس بوده وحاج‌شیخ‌هادی در سرودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (برحسب این‌که‌کدام یك از غزل‌ها پیش‌تر سروده شده‌اند). درنسخه‌های چاپی مصراع دوم مطلع چنین است: هادی درگاه‌شیخ هادیم‌آمد. لیکن‌آقای فرخ درپادداشت‌های‌خود نوشته‌اند: «این مصراع را برای ماهااین طور خوانده بود.» وبهمان صورت که‌ایشان نوشته‌اند اصلاح شد.

ـ ۶۸، ـ ۶۴ ـ

چون خورمهی‌درسرم سودای‌یار آید پدید راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید

رجوع شود به یادداشت مربوط به صفحهٔ ۱۴، بیت ۲۴۷

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

ـ ۶۸ ، ـ ۷۵ ـ

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد صدق این دعوی بهر شام و نهار آید پدید

نهار کلمهٔ عربی و بمعنی روز است . اما کلمه‌یی که امروز در عرف فارسی زبانان بمعنی غذای نیمروز به‌کار می‌رود واژهٔ فارسی «ناهار» است که اصلا بمعنی گرسنه و «ناشتا» است و در برهان قاطع چنین معنی شده است : «به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی ناخورده ، چه آهار به معنی خورش باشد» .

فردوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

(چاپ بروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

به‌عقیدهٔ استاد محترم آقای دکتر معین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز اطلاق کنند در اصل ناهاری‌است (حاشیهٔ برهان قاطع، در ذیل لغت ناهار) ودراصل ناهاری «چیزی اندك را گویند که کسی در صباح بخورد» (برهان) و مترادف «ناشتایی» و «چاشت» است که اصطلاحاً بمعنی غذای میان روز به‌کار می‌رود .

شاعری مانند ایرج نمی‌بایست «نهار» را به‌جای «ناهار» در برابر «شام» (غذای شبانه) استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان برسبیل مسامحه این دو کلمه را به جای یکدیگر برزبان می‌رانند .

ـ ۶۹ ـ ۷۷ ـ

یادکردند مرا باز به گلدان دگر گلبنان دگراز طرف گلستان دگر

اشاره به گلدانی است که ـ ظاهراً بمنظور تشویق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او در راه ترقی زنان ـ از طرف شادروان درةالمعالی، گویا به‌توسط دانش آموزان مدرسه‌اش به ایرج تقدیم شده بوده است . ایرج یك‌بار دیگر نیز در قطعه‌یی به هدایایی که از طرف درةالمعالی وشاگردان وی بدو داده شده بود ، باقدرشناسی‌اشاره می‌کند . آن قطعه بااین بیت آغاز می‌شود .

آمد مرا دوهدیه چو دوقرص مهر وماه بانامه‌یی دو چون دوطبق گوهر ثمین

ـ ۶۹ ، ـ ۹۰ ـ

همه درخشد مانند نارذات وقود . اقتباس از آیهٔ شریفه است : والنار ذات الوقود (قرآن کریم : ۵/۸۵) .

ـ ۷۰ ، ۱۰۶ ـ

جرم از غیر و عقوبت متوجه برمن حال سبابهٔ اشخاص پشیمان دارم

نظیر این بیت شادروان بهار است :

ناکرده‌گنه معاقبم : گویی سبابهٔ مردم پشیمانم

(دیوان بهار / ۱ : ۳۰۵)

واین مضمون ظاهراً از بیت عربی ذیل اقتباس شده است :

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

غیری جنی واناالمعاقب فیکم فکأنتی سبابة المتندم

ـ ۷۰ ، ـ ۱۰۸ ـ

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب بی‌سبب نیست به سر عشق خراسان دارم

دراین بیت‌شاعر به‌دوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف‌به‌ادیب‌نیشابوری که استاد بعضی‌ادیبان معاصر است به‌تلویح اشاره‌کرده است .

ـ ۷۰ ، ـ ۱۰۹ ـ

هریکی ازشعرا تابع یکشیطان‌است من درین‌مغز بر آشفته‌دوشیطان دارم

اشاره است به عقیدهٔ رایج درین شاعران متقدم عرب خاصه شاعران عرب جاهلی که شاعران را ملهم ازشیطان می‌دانستند و برای هرشاعری شیطانی فرض می‌کردند .

ـ ۷۱ ، ـ ۱۲۵ ـ

آزرده‌ام از آن بت بسیار نازکن پای ازگلیم‌خویش فزون‌تر دراز کن

نخست بار شاهزاده شیخ‌الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیت سرود . فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت ووثوق‌الدوله آن را استقبال کرد واین است مطلع غزل وثوق‌الدوله :

ای برقبیلهٔ دل و دین ترک تازکن دست جفابه‌خرمن‌جان‌هادراز کن...

غزل وثوق‌الدوله درمجلهٔ گل‌زرد به‌مدیریت‌یحیی‌ریحان درج شد وعدهٔ زیادی‌از جمله مرحومان بهار وعارف نیز آن را استقبال کردند .

درمشهد نیز والی وقت‌قوام‌السلطنه برادر وثوق‌الدوله‌آن را به‌مسابقه گذاشت‌وعده‌یی از فضلا وادیبان خراسان، از جمله «گلشن‌آزادی» آن را استقبال کردند . ایرج نیز درآن هنگام در خراسان بود وغزل خویش را در همان بحروبه همان قافیه سرود .

آقای فرخ درباب این غزل یادداشتی دارندکه عیناً ازکتاب (ایرج ونخبهٔ آثارش : ۸۹) نقل می‌شود :

«این غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می‌خواند و ضمن خواندن اشاراتی به‌یکی از حضار می‌کردکه جوانی شریف وعفیف بود و از این پیش آمد متأثر شد .

من غزلی به‌این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

در رنجم‌از توروی به‌هرسو فرازکن بر نیکوان زبان به شناعت درازکن
نشنیده از حقیقت بوی ومجاز گوی ناعاشق و فریب ده وخدعه ساز کن
برمن همی‌تو کبر فروشی‌وطرفه‌است طالب‌کسی ندیده به مطلوب نازکن
گرخط من دمیده ونازم پسنده‌نیست چندین چرا به‌سوی‌من آیی نیازکن؟!
زربهرخویش‌دارودل پاك عرضه کن درنزدعادل‌است نه‌زر ـ عقده بازکن!
ازچشم من‌که هست جلاءعیون خلق ای بی‌بصیرت‌آن‌که بوداحتراز کن!

روزبعد دادم‌که به‌مرحوم ایرج داد . یکی دوروز بعد مرحوم ایرج ، حین عبور از

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

خیابان ازدرشکه‌پیاده شدوقطعه‌کاغذی‌که این دوبیت درآن نوشته شده بود بمن دادوبالهجهٔ مخصوص خودگفت : این‌قطعه را بده به‌آن شخص ! و مقصودش این بود بفهماندکه فهمیده است شعرکارکیست و این قطعه از شاهکارهای اوست :

گویند ماکیان را باید گرفت‌وکشت　　چون برخلاف رسم‌کند نغمهٔ خروس
برگوچه بایدش‌کرد ارشاعری کند　　شاعرپسند لعبتی‌آماده چون عروس

- ۷۱ ، - ۱۲۳ -

قهر او پوست بدراند برپیکر شیر　　مهر او روح ببخشاید برعظم رمیم

کلمهٔ «ببخشاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است‌که معمولا درزبان فارسی‌دری به معنی «عفوکردن» و ازگناه‌کسی درگذشتن استعمال می‌شود . نظیر این مصدر ، مصدر «بخشیدن» است‌که به‌سه‌معنی تقسیم‌کردن، عطاکردن وعفوکردن گناهان در فارسی استعمال شده است . بنابراین اگر به‌کار بردن بخشیدن وفعل‌های‌آن به معنی بخشودن و درگذشتن ازگناهان رواباشدگمان نمی‌رودکه عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطاکردن صحیح یالااقل فصیح باشد .

- ۷۱ ، - ۱۲۵ -

آزرده‌ام از آن بت بسیار نازکن　　پا ازگلیم خویش فزون‌تر درازکن

ایرج باآن‌که به‌وثوق‌الدوله چندان ارادتی‌نداشته، این غزل را درمدح وی‌پرداخته است . وثوق‌الدوله خود نیز غزلی درهمین بحروقافیت به مطلع ذیل :

ای برقبیلهٔ دل و دین ترکتاز کن　　دست جفا به خرمن دل‌ها دراز کن

سروده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظیر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی واداشته است . اما ظاهراً نخست شاهزاده شیخ‌الرئیس قاجار واعظ و شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سروده بوده و آن غزل مورد استقبال وثوق الدوله واقع شده است .

غزل عارف به‌خلاف‌این غزل ایرج درهجو وثوق‌الدوله ونکوهش‌کارهای اوست.ایرج نیز غزلی دیگر درهمین بحروقافیت سروده‌ودرآن وثوق‌الدوله را هجوکرده است.متأسفانه تمام این غزل اخیر به‌دست نیامد وقسمتی ازآن‌که دردسترس بود، در قسمت شعرهای ناتمام دیوانها و قطعه‌های پراکندهٔ این‌کتاب ثبت افتاد .

- ۷۱ ، - ۱۳۳ -

کی آرزوی سلوی ومن ره دهد به دل　　آن اکتفا به نان و پنیر و پیاز کن

مضمون این بیت ناظر بردوآیت است از قرآن‌کریم‌که درآن ازوضع بنی‌اسرائیل‌در دوران سرگردانی گفتگو شده است . خداوند برای این قوم در دوران سرگشتگی من و سلوی (= ترنجبین ومرغ‌بریان)ازآسمان‌می‌فرستاد. امّاآن قوم شکرایین‌نعمت نگراردند و از خوردن من وسلوی دلتنگ شدند وآرزوی سیر و عدس و پیازکردند و این‌است آن دو آیهٔ شریف :

وظللناعلیکم‌الغمام وانزلناعلیکم‌المن‌والسلوی‌کلوا من‌طیبات مارزقناکم... (۵۴/۲)

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

واذقلتم یاموسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنامماتنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها و بصلها قال اتستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیر اهبطوا مصراً فان لکم ماسئلتم وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله ... (۵۸/۲)

ـ ۷۴ ، ـ ۱۵۱ ـ این غزل از آثار اوایل ورود ایرج به‌خراسان بود که مصادف با فرمان فرمایی قوام‌السلطنه بود و به‌جای نظام‌السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام‌السلطنه بود . بعدها که باقوام‌السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام‌السلطنه آمد غزل را به مدح او تخلص فرموده است. ف.

ـ ۷۵ ، ـ عارف نامه ـ این منظومه معروف‌ترین اثر ایرج میرزاست. دربارهٔ علت سرودن آن روایت‌های گوناگونی که همه به یك نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به سرودن این منظومه) منتهی می‌شود دراقواه وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سوابقی که در تهران باعارف داشته منتظر بوده است که عارف‌در مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندان معاشرتی نبود و اخلاقی خاص داشت به مرکز ژاندارمری در «باغ خونی» می‌رود ودرآن‌جا منزل می‌کند . ایرج ناچار به عزم دیدار او بیرون می‌آید وسراغ عارف را می‌گیرد. بدو می‌گویند عارف مشغول سرپرستی آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدان‌جا روی می‌نهد و چون عارف را می‌بیند آغوش می‌گشاید وبه سوی او می‌رود تا اورا دربر گیرد وچنان‌که رسم دوستان از راه رسیده‌است ببوسد . اما عارف که ظاهراً براثر گرفتاریهای مربوط به‌آرایش صحنه خلق خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب می‌دهد که گویی وی را ازخود رانده است .

ایرج ازاین رفتار عارف به‌شدت می‌رنجد وبه‌منزل بازمی‌گردد ونخست درنظر داشته است که مثنوی کوتاه‌تر ازآنچه در دست است درهجووی بسراید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات می‌خواهد . اما دیگر دیرشده وایرج تصمیم‌خود راگرفته بود...

چنان که‌ازمطالعهٔ عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه سروده نشده وپیداست که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هرهفته قسمتی ازاین منظومه را می‌سرود ودرمحافل ادبی مشهد برای یاران ادب دوست و شعر شناس خود می‌خواند ونسخه‌یی ازآن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه این منظومه پیش ازپایان یافتن دربین اهل فضل وادب شهرت وتوفیق فراوان یافت‌ودوستان ایرج اورا به‌تکمیل وازدیادآن تشویق کردند وشاعر درنتیجهٔ همین ترغیبها اندك‌اندك‌حکایتها و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و«عارف‌نامه» به صورت فعلی درآمد .

شاید هیچ منظومه‌یی در دوران بعد ازمشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده باشد . پیش ازآنکه عارف‌نامه به طبع رسد وانتشار یابد ، شاید بیش از هزار نسخهٔ خطی‌از روی آن برداشته شده بود وغالب شعردوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف‌نامه را

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

درك کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌هایی از آن به‌خط خویش برای دوستان خود نوشته است. ازآن‌جمله در اواخرسال ۱۳۰۰شمسی (= ۱۳۴۰ هـ . ق .) نسخه‌یی ازآن برای امیر شوکت‌الملك علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم برآن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این‌است مقدمهٔ منظوم شاعر بر نسخهٔ عارف‌نامهٔ تقدیم شده به امیرشوکت‌الملك علم :

چو در دلو هزار و سیصد و چل — مرا شد در خراسان کار مشکل
توافق کرد اقبال بلندم — گذر افتاد سوی بیرجندم
فرود آوردم آن‌جا بخت مقبل — فرود آوردن اعشی به باهل
امیر ذره پرور شوکت الملك — که باشد لجهٔ افلاك را فلك
خداوندی به بذل و جود حاتم — به نام و زهد ابراهیم ادهم
مرا در حضرتش مهمان پذیرفت — به صدشادی وصداحسان پذیرفت
به جا آورد شرط میزبانی — فرو نگذاشت هیچ از مهربانی
شبی در خدمتش سرمست بودم — به عارف‌نامه خواندن لب گشودم
چو مقبول آمدش اشعار زشتم — به فرمانش من این دفتر نوشتم
ولی از گفتهٔ خود شرم دارم — که گوهر را به دریا می‌سپارم
همانا در به کان آورده‌ام من — به قاین زعفران آورده‌ام من
نوشتم گرچه طبعم شرمساراست — ز من در حضرت او یادگاراست

عارف‌نامهٔ ایرج هنوز هم شهرت واعتبار خودرا نزداهل فضل وادب ازدست نداده‌است وباآن‌که شاعر به‌اقتضای طبع خویش‌درآن جای جای به‌هزل گراییده وحکایتهایی خارج‌از حدود عفت‌آورده است ازنظر انسجام واستحکام وبلاغت وروانی یکی‌ازآثار درجهٔ‌اول‌ایرج ومولود دوران پختگی طبع وکمال صفای قریحهٔ‌اوست .

- ۷۴ ، - ۳۷ -

شکار من در اتلال بلند است — نه«عبدی» کاهوی سردر کمنداست

نام جوانی‌که در سفر خراسان همراه عارف بوده ، «مهدی خان» بوده است و شاعر برای احتراز از بدنام‌کردن وی ، مخصوصاً نام‌او را تغییر داده و «مهدی» را به «عبدی» و «عبدی جان» بدل‌کرده است .

- ۷۷ ، - ۴۵ -

بود مهمان همیشه دل‌خوش این‌جا — نباشد مسجد مهمان کش این‌جا

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در اواخر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است ، رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن، دفتر سوم ، ص ۲۲۳ به بعد.

- ۷۸ ، - ۶۴ -

الاموت یباع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر فیه

«این بیت از ابومحمد مهلبی وزیر معز الدولهٔ دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده واز قضا با کاروانی که به سوی بغداد روان بود در یکی از منازل بین راه رحل اقامت افکنده شد و برای ابوعبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی رنگین گستردند . مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود زمزمه‌یی می‌کرد . صوفی وی را پیش خواند واز مکنون خاطرش پرسید . مهلبی کاغذی را که در دستش بود به صوفی داد . بر روی آن نوشته بود :

الاموت لذیذ الطعم یأتی یخلصنی من العیش الکریه
الا رحم المهیمن نفس حر تصدق بالوفاة علی اخیه
الاموت یباع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر فیه

یعنی : آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرا از این زندگانی مکروه برهاند ؟ آیا آزاد مردی پیدا می‌شود که مرگ را به برادر درمانده‌یی تصدق کند ؟ آیا جایی مرگ را می‌فروشند که به‌جان خریدار آن هستم زیرا این نحو زندگی ارزشی نداردو خیری در آن نیست !

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن‌دان است گرفتار سختی معاش ، لذا وسایل آسایش سفر او را فراهم ساخت واز پیش‌آمدهای روزگار ... ابوعبدالله صوفی پس ازچندی به مضیقه وتنگ دستی‌افتاده وشنیده بود که مهلبی رفیق راهش درسفر بغداد ، بمنصب صدارت رسیده ، این بود که به درگاه وی روی آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد :

قصدت الی الوزیر بلا احتشام لاذکره زماناً قد نسیه
زماناً کان ینشدنی فقیراً والاموت یباع فاشتریه»

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتابان شدم تا به خاطر او بیاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می‌نمود .

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته برصدر نشانید و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت» .

(ایرج ونخبهٔ آثارش : ۱۲۵ - ۱۲۸)

- ۸۶ ، - ۲۵۷ -

چو می‌شد باکلاهی ماه گردی چرا این کار را زوتر نکردی

«زوتر» مخفف «زودتر» است به پیروی ازشیوهٔ استادان قدیم خراسان .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

- ۸۷ ، - ۲۸۹ -

به هرجا یك جوانی باصلاح است دراین ژاندارمری تحت السلاح است

آوردن عدد اصلی (یك) و یای علامت نکره برای یك کلمه (یك جوانی) اگر صحیح باشد باری فصیح نیست ویکی ازاین دو زائد می‌نماید. نیز رك ، - ۴۷ ، - ۸۳۹

- ۸۹ ، - ۳۲۴ -

گهی عزت دهد که خوار دارد ازاین بازیچه ها بسیار دارد

اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده‌یی است ازاو:

روزگاراست این که گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

- ۸۹ ، - ۳۳۱ -

دهد بر دهخدا نعمت همان جور که صد چندان دهد برقاسم کور

علامهٔ فقید علی‌اکبر دهخدا ازدوستان نزدیك ایرج بوده است وشاعر درهمین منظومه اورا یکی ازچهار یار صمیم خود می‌خواند :

بگو آن کاظم بد آشتیانی اواخر با تو الفت داشت یا نی
کمال السلطنه حالش چطوراست دخو بااعتصام اندر چه شورابست
به عالم خوش‌دل ازاین چار یارم فدای خاك پای هر چهارم (ص ۹۰)

کمال السلطنه پدر استاد فقید ابوالحسن صباست . مراد از دخو علامهٔ دهخداست و مقصود از اعتصام مرحوم یوسف اعتصام‌الملك رئیس اسبق کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، نویسندهٔ مجلهٔ بهار و مترجم زبردست و نثر نویس‌استاد و پدر شاعرفقید معروف عصرما خانم پروین اعتصامی است .

مراد از قاسم‌کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش‌کار قوام‌السلطنه است که یك‌چشم بیش نداشت ودرپیش‌کاری والی ثروتی اندوخته‌بود وچون درجامهٔ خراسانیان حسن‌شهرتی نداشت وی را میرزا قاسم خان‌کور یا « قاسم‌کور » می‌خواندند و ایرج نیز وی را با همان لقب‌که نزد عامهٔ مردم داشته یادکرده است .

- ۸۹ ، - ۳۳۳ -

دراین دنیا به ازآنجا نیابی که باشدیك کتاب ویك کتابی

«کتابی» بایای نسبت ، نوعی شیشهٔ پهن و کم قطر است که در آن مشروب الکلی می‌ریختند و عمداً آن‌را چنین می‌ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد . مراد شاعر از «کتابی» محتوی آن یعنی «می» است . کتابی به همین معنی درشعرشاعران دیگر نیز آمده است . شهریار راست :

خسته ازدرس و کتابم عشرتی‌خواهم حسابی بی‌کتاب ای یارمکتب ازبغل برکش کتابی

- ۹۰ ، - ۳۵۱ و ۳۵۲ -

چه می‌فرمود آقای کمالی دمکرات ، انقلابی ، اعتدالی
برد حوف دکان پیشی پسی را ؟ به چنگ‌آردتقی‌خانی، کسی را؟

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مراد از آقای کمالی ، مرحوم حیدرعلی کمالی شاعر معروف است که عمری دراز یافت و دراین اواخر درگذشت . وی از ادب دوستان و شاعران معتبر و سالخورده بود و با غالب ادیبان وشاعران معروف دوستی وآمیزش داشت . شغلش تجارت چای بود ومغازهٔ چای فروشی او درخیابان لاله زار مرکز تجمع اهل ذوق وارباب فضل وادب بود . به همین سبب است که ایرج درچند بیت بعد برسبیل مزاح می گوید که وی چای خوب را ازبد تمیز نمی‌دهد و در بیتهای ستایش‌آمیزی که در حق وی سروده ازوحید دستجردی (دستگردی) و ملک‌الشعرای بهار نیز به تلویح نام می‌برد :

کمالی در سخن‌سنجی وحیداست ولو خود دستجردی هم ندیدست
کمالی در فن حکمت سرایی بود همچون ملک در بی وفایی
کمالی را کمالات است بی‌حد نداند لیك چای خوب از بد را
تمیز چای خوب و بد ندارد والا هیچ نقصی خود ندارد

مراد از «تقی‌خان» نیز تقی خان آصف‌الدولهٔ معروف است که مهرزادهٔ عشقی نیز ازاو نام می‌برد :

صبا بگو به تقی‌خان آصف الدوله جهان به کام جناب اجل عالی‌شد...

-۹۲ ، - ۳۹۴ -

مرا باید که دارم نعمتش پاس پیمبر گفت : من لم یشکرالناس

این حدیث نبوی ناتمام است وتمام آن این‌است: من لم یشکرالناس لم یشکرالله. - حدیث مذکوربه صورت : من لم یشکرالمخلوق لم یشکرالخالق نیزروایت شده است .

-۹۲ ، - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ -

بمان و بین جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را
ذراین گیتی‌عجب‌دیدن‌عجب‌نیست عجب بین جمادی و رجب نیست
ازاین مرد وزن شمس و قمر نام نزاید جزعجب هرصبح وهرشام

ظاهراً ایرج در سرودن این شعرها به ضرب‌المثل معروف عربی «عش‌رجباً ترعجباً» نظرداشته است . میدانی صاحب مجمع‌الامثال (عربی) در شرح این مثل می‌نویسد :

«حارث‌بن عبادبن قیس‌بن ثعلبه پس‌ازآن‌که سال‌خورده وخرف شد یکی اززنان خود را طلاق گفت . پس از وی مردی شوی‌آن زن گردید وزن از دیدار آن مرد بیش از حارث اظهار شادمانی می‌کرد . روزی شوی جدید حارث را بدید واز منزلت خود نزدآن زن به حارث سخن گفت . حارث وی را گفت : عش رجباً ترعجباً (یعنی رجب را بگذران تاعجب بینی) واین جمله مثل شد .

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده ازاین مثل چنین بوده است: «عش رجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حذف شده است . گویند لفظ رجب کنایه از یك سال است زیرا با نوشدن سال ، آن ماه نیز نو می‌شود و هر کس به یك سال نظر کند و دگرگونی فصل‌های آن‌را ببیند، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد . بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد : «مدتی زندگانی کن تا عجبها بینی ...»اما

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

این محصول برشرط است، یعنی اگرزیست کنی عجبها خواهی دید ... الخ (مجمع الامثال، چاپ مصر، ج ۲ ، ص ۱۶) .

ایرج معنی اخیرراکه ازقول ابوالحسن طوسی درمجمع الامثال نقل شده درشعرخود پروردانیده است .

- ۹۲ ، - ۴۰۲ -

نمود اندر تماشاخانهٔ عام ز انظامت خریت عرض اندام

استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس نمایش وکنسرت از طرف ایرج بسیار جالب توجه است . شاید بعدها نیزاز روی همین گفتهٔ ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل تآتر برگزیده شد ؛ اگر چه سالها پیش از سروده شدن این بیت ، نقیب‌الممالک گوینده و خالق «امیرارسلان» ترکیب «تماشاخانهٔ فرنگه» را درکتاب خویش‌استعمال وازآن جاهایی نظیر اپرا و تآتر را اراده کرده است . پیش از او نیز در سفرنامه‌های عهد قاجار ترکیب تماشاخانه به‌کار رفته است .

- ۹۲ ، - ۴۰۳ -

نمی‌گویم چه‌گفتی ، شرمم آید ز بس آزرمیت آزرمم آید

پیش ازاین گفتیم که ایرج درنتیجهٔ برخورد سرد عارف ازاو رنجید وتصمیم بمسرودن عارف‌نامه گرفت . اما مجلس‌کنسرت عارف نیز این‌تصمیم را استوارتر کرد . چه عارف در مقطع غزلی که‌آن شب خواند به «خاقان» که لقب فتحعلی‌شاه جد اعلای ایرج‌است بدگفت:

چو جفد بر سر ویرانه‌های شاه عباس نشست‌عارف ونفرین به روح خاقان کرد

ایرج که با همهٔ آزاد فکری به «شاهزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل نتوانست‌کرد؛ خاصه‌آن‌که شعرعارف از عیب‌های لفظی و معنوی نیزخالی نبود. ازاین روی ایرج ازغزل وی‌انتقادکرده واز اینکه عارف غزل سیاسی سروده اورابه سخره گرفته است :

ترا گفتند تا تصنیف سازی نه از شیشه اماله قیف سازی
کنی با شعربد عرض کیاست غزل سازی وآنهم درسیاست
توآهویی مکن‌جانا، گرازی توشاعرنیستی، تصنیف سازی
عجب اشعار زشتی سازکردی عجب‌پشت‌خوبت رابازکردی
نمایند اهل معنی ریشخندت چو می‌خوانند اشعارچرندت
کسانی می‌زنند ازبهرتودست که یا مثل تونمادانند یامست
شودشعرتوخوش‌بازورتحریر چو بازور بزنگ روی ژن پیر
به داد تورسیده ای‌دل. ای‌دل وگرنه‌کارشعرت‌بود مشکل!

- ۹۳ ، - ۴۲۵ -

تو هم قزوینی ملای رومی بعهرصورت‌درآ، مانندمومی

این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگ به رنگ شدن ایشان آمده و ایرج عارف را نیز(البته به مزاح) به‌آنان مانندکرده است . مراد ازقزوینی ملای روم،داستانی است‌که در دفتراول مثنوی مولانا جلال‌الدین درتحت عنوان «کبودی زدن قزوینی برشانه .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

گله صورت شیروپشیمان شدن اوبه سبب زخم سوزن» آمده است :

این حکایت بشنو ازصاحب بیان — در طریق و عادت قزوینیان
برتن و دست و کتفها بی گزنه — از سر سوزن کبودیها زنند
سوی دلاکی بشد قزوینیی — که کبودم زن بکن شیرینیی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان — گفت برزن صورت شیر ژیان...

آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را درشانهٔ قزوینی فرو برد ، از زخم آن بنالید وازاو پرسید کجای شیررا می‌زنی ؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش را بگذار ، چه من شیر بی‌دم خواهم . کبودی‌زن ناچار ازگوش شیرآغازکرد . باز قزوینی رنجور شد وگفت گوشش را نیز فروگذار. بار دیگر کبودی زن از شکم شیر آغازکرد . اما قزوینی گفت شیرمن شکم نیز نخواهد . آن گاه :

خیره شد دلاک وبس حیران بماند — تا به دیرانگفت دردندان بماند
برزمین زد سوزن آن دم اوستاد — گفت در عالم کسی را این فتاد ؟
شیر بی‌دم وسر و اشکم که دید ؟ — این چنین‌شیری خداخوه‌نافرید!

(مثنوی چاپ نیکلسن، دفتراول: ۱۸۳ ـ ۱۸۵)

ـ۹۳ ، ـ ۳۳۷ ـ

همانا گرگ بالان دیده باشی — تو خیلی پاردم ساییده باشی

ترکیب استعمال شده در مصراع اول ، در عرف عام به صورت «گرگ باران دیده» معروف است . اما تصور نمی‌رود صحیح باشد ؛ چه اولا گرگ حیوانی است وحشی وبیابانی و به همین سبب کم‌تر گرگی می‌توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد ! بنا بر این «باران‌دیده» صفتی نیست که آنرا بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگررا ازآن مستثنی دانست ؛ ثانیاً «باران دیدن» امتیازی در گرگ ایجاد نمی‌کند وتجربه‌یی بدو نمی‌آموزد . اما لفظ نزدیك بدان معنی ، بالان ، در برهان قاطع چنین معنی شده است : «تله که بدان جانوران گیرند» وطبیعی است گرگی که یك‌بار درتله افتاده واز آن جسته است ، مجرب و سرد و گرم چشیده شده‌است ومی‌توان شخص زیرکسار و دنیا دیده را بدان‌تشبیه کرد، خاصه آن‌که صفت «پاردم ساییده» درمصراع دوم نیز ، گرچه از نوعی شماتت و اهانت خالی نیست این معنی را تأیید می‌کند؛ ازاین روی «گرگ باران دیده» دراین بیت به‌صورت منقول در متن تصحیح شد .

ـ۹۳ ، ـ ۳۳۹ ـ

فراوان مرغ زیرك دیده ایام — که افتادند بهر دانه در دام

چنین به نظر می‌رسد که مراد از «مرغ زیرك» نوعی خاص از مرغان باشد . درشعر فارسی بارهالفظ «مرغ» باهمین صفت (زیرك)استعمال شده است وازنحوای سخن گویندگان چنین پیداست که مرادشان مرغی خاص‌بوده وازلفظ «مرغ» مطلق پرنده رااراده نکرده‌اند. سعدی راست :

در سرکار تو کردم دل ودین باهمه دانش — مرغ زیرك به حقیقت منم امروزوتودامی

(غزلیات سعدی /۳۳۵)

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

وخواجه حافظ فرماید :

مرغ زیرک نزند درچمنش پرده سرای هر بهاری که به دنباله خزانی دارد
(دیوان حافظ /۸۶)

ترکیب وصفی «مرغ‌زیرک»درفرهنگها نیامده‌است، امابرهان قاطع «مرغ زیر کسار» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگه و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سارو نیز گویند» . وآقای دکترمعین درحاشیه سار(= سر) راپسوند دانسته‌اند . بنابراین گمان می‌رود که مراد از «مرغ زیرک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کسار» باشد و فعلا بی‌آن که غور بیشتری درین باب رود می‌توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست .

-۹۴ ، - ۴۵۷ -

رعایا جملگی بی‌چارگانند که از فقر و فنا آوارگانند

دراین بیت صفت وموصوف (که به صورت مسند و مسندالیه درآمده است) بایکدیگر مطابقه داده‌شده‌است واین‌امرنادر وبرخلاف قاعدهٔ معمول زبان فارسی‌است . چنین استعمالی درآثارگذشتگان نیز نظیردارد . خواجه حافظ راست :

خلاص حافظ ازان زلف تاب‌دارمباد که بستگان کمند تو رستگارانند
(دیوان حافظ /۱۳۲)

ومنوچهری دامغانی گوید :

در و بام و دیوارآن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران
مراین‌زنگیان راچه‌کاراوفتاد که‌کاغذگرانند وکاغذ خران
(دیوان منوچهری/۶۱)

-۹۶ ، - ۵۰۱ -

نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید نه دیگر بایدت هرسو فرارید

«فرارید» مصدری است مجعول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن برساخته است. البته درزبان فارسی باافزودن پساوند «ـیدن» به‌پایان اسم‌های معنی می‌توان مصدرساخت مانند چرخیدن ازچرخ وغارتیدن ازغارت ؛ وگاه ازترکیب مصدرهای عربی‌با پساوند مذکور نیزمصدرهای فارسی ساخته شده است مانند یلمیدن و فهمیدن وطلبیدن ازبلع وفهم و طلب، با این‌همه برساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی‌رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرارکردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعرازاستعمال این لفظ قصد مزاح داشته است .

-۹۶ ، - ۵۰۹ - ۵۱۰ -

جلایر نامهٔ قائم مقام‌است که سرعشق‌من اندراین کلام‌است
اگر قائم مقام این نامه دیدی جلایر نامهٔ خود را دریدی

مثنوی هزل آمیز جلایرنامه از قائم مقام به همت مرحوم وحید دستگردی در جزء انتشارات مجلهٔ ادبی ارمغان به طبع رسیده است وخواستاران می‌توانند بدان مراجعه کنند. این مثنوی درهمین بحرسروده شده است و ایرج در عین حال که‌آنرا الهام بخش خود در

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

سرودن عارف‌نامه می‌خواند، آشکارا منظومهٔ خودرا از آن برتر می‌شمارد وحقیقت آن است که دراین مقایسه به راه خطا نیز نرفته‌است وعارف‌نامه‌از نظر زیبایی وهنرشعر و انسجام و روانی برجلایر نامه برتری دارد؛ گواین که منظومهٔ قائم مقام یك قرن پیش‌از عارف‌نامه ودردورانی سروده شده‌است که ساده گفتن وساده نوشتن‌فارسی درمراحل‌ابتدایی‌بود وسرایندهٔ جلایر نامه خود یکی از بنیان‌گذاران این شیوه بود . به همین سبب فضل تقدم قائم مقام را دراین راه نمی‌توان نادیده گرفت .

ـ ۹۶ ، ـ ۵۱۳ ـ ۵۱۴ ـ ۵۱۵ ـ

بیارم از عرب بیتی دو مشهور	که اهل دانشم دارند معذور
اذا شاهدت فی نظمی فتوراً	و وهناً فی بیانی للمعانی
فلاتعتب لتنسی ان رقصی	علی تنشیط ابناء الزمان

باآن که ایرج این دوبیت را «مشهور» می‌خواند عین‌بیت‌ها ونام گویندهٔ آن‌را تاکنون نیافته‌ام . علامهٔ شهید دهخدا به نقل ازکشکول شیخ بهایی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح بستی نسبت می‌دهد (امثال وحکم ـ درذیل : رقصی علی تنشیط ابناء الزمان) امادر کشکول دوبیت منسوب به ابوالفتح بستی چنین‌آمده است :

اذا ابصرت فی‌لفظی فتوراً	و خطی و البلاغة و البیان
فلاتعجل علی لومی فرقصی	علی مقدار ایقاع الزمان

(کشکول : ۳۱۸/۲)

در کتاب «ایرج و نخبهٔ آثارش» نیزاین دو بیت به نقل از وفیات‌الاعیان ابن خلکان بدین‌صورت‌آمده است :

اذا احسست فی‌لفظی فتوراً	و خطی و البلاغة و البیان
فلا ترتب بنهمی ان رقصی	علی مقدار ایقاع الزمان

(ص ۱۲۴)

(غلط‌های چاپی که دربیت اول وجود داشت اصلاح شده است) .

بسیار محتمل است که مرحوم دهخدا براساس سابقهٔ دوستی با ایرج این دو بیت را ازروی عارف‌نامه نقل کرده وچون مأخذ آن (کشکول) رامی‌دانسته بدان مراجعه داده‌باشد. اما ایرج نیزدر نقل این دوبیت (نظیر بیتهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهراً به حافظهٔ خویش اعتماد کرده وآن‌را همانگونه که درحفظ داشته نقل کرده است. نیزمی‌توان احتمال دادکه این دوبیت را بدین صورت ازکسی شنیده وحفظ کرده‌باشد ومستبعد هم نیست که بیت‌های مذکور به همان صورت که شاعر در عارف‌نامه ذکر کرده در کتابی به نظر وی رسیده باشد .

ـ ۹۷ ، ـ زهره ومنوچهر

داستان زهره ومنوچهررا ایرج از سرگذشت «دونوس وآدونیس» اقتباس کرده است . باآن که نام آدونیس دراساطیر یونان باستان ذکرشده‌است اما سرگذشت وی در اصل «از

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

افسانه‌های سوریه بوده که هزیود نیز به‌آن اشاره کرده است. روایتی که بیش‌تر مورد قبول بوده چنین است :

«تئیاس (Théias) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پدر خود گردد . میرا با کمک هیپولیته (Hippolyté) دایهٔ خود به مقصود رسید ودوازده شب با پدر درآمیخت ؛ ولی درشب دوازدهم تئیاس بر نیرنگ دختر وقوف یافت وبا کاردی ، به قصد کشتن دختر ، به تعقیب وی پرداخت . میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت مر (Myrrhe) درآوردند . ده ماه بعد شکافی درپوست درخت پدیدآمد وپسری که آدونیس (Adonis) نام گرفت ازآن خارج شد . آفرودیت که اززیبایی کودک به رقت آمده بود، وی راگرفته پرسفون را مأمور پرورش اوکرد . اتفاقاً پرسفون که محو زیبایی کودک شده بود ، دیگرحاضر به استرداد آدونیس نشد .

«برای رفع این اختلاف زئوس (Zéus) و یا به قولی کالیوپ (Calliope) ـ یکی از موزها ـ ازطرف زئوس به داوری پرداختند وقرار شدکه آدونیس یك سوم سال راباآفرودیت ویك سوم‌آن راباپرسفون ویك سوم دیگررا درهرمکانی مایل باشد به سر برد ؛ ولی آدونیس دو سوم سال را با آفرودیت و یك سوم آن را با پرسفون زندگی می‌کرد . بعدها آرتمیس (Artémis) (خواهرتوأم آپولون ودختر زئوس) براو متغیر گشت(معلوم نیست به‌چه‌علت) و گرازی را بمنداو برانگیخت که‌آدونیس درضمن شکارآن به سختی مجروح شد و مرد .

«براین حکایت ـ که درآن راز روییدن نباتات به وسیلهٔ‌آدونیس که خود ازدرختی متولد شده ویك سوم سال را در زیر زمین ودوسوم آن را در زمین به اتفاق ربةالنوع بهارو عشق به سرمی‌برد ـ شاخ وبرگهایی افزوده شد . دربارهٔ نفرین‌آفرودیت به آدونیس اشارات دقیق‌تری در دست می‌باشد، می‌گویند سان شریس (Cenchéris) مادر سمیرنا و همسر سینیراس (Cinyras) (به جای تئیاس) به آفرودیت اهانتی‌کرد : به این معنی‌که ادعا کرده بود دختر وی زیباتر از آفرودیت می‌باشد و به همین مناسبت بودکه ربةالنوع عوس معاشقهٔ دختر را با پدر به سمیرنا تلقین کرد .

سمیرنا به محض این‌که به خطای خود پی‌برد در صدد به دارآویختن خود برآمد، ولی دایهٔ وی اورا دلداری داد وسمیرنا پس‌ازآن که‌ازاین کار سیرشد ازخجالت درجنگلی پنهان شد وآفرودیت که با اوبرسرمهرآمده بود، وی را به درختی مبدل ساخت . معروف است که بدراوپوست درخت راشکافت وآدونیس ازآن بیرون‌آمد . این‌مطلب که‌آدونیس به وسیلهٔ نمف‌ها (Nymphes ـ زنان جوانی که درییلاقها، جنگلها وآبها به سرمی‌بردند وآنها را بعضی کل ربةالنوع طبیعت می‌دانستند ومعرف حاصلخیزی، وطنطف وزیبایی آنها محسوب می‌شدند) پرورش یافته وکارش شکاربا به جرا بردن گله‌ها درمراتع یا جنگلها بود ، به وسیلهٔ شعرای دورهٔ هلنیستی رواج گرفت .

دربارهٔ حادثه‌یی که به مرگ او (آدونیس) منجر شد ، می‌گویند حسادت آرس

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

(Arès) عاشق **آفرودیت** یا به قولی کینهٔ **آپولون** (به علت کور شدن **اریمانتوس** Erymanthos پسر **آپولون** که به وسیلهٔ **آفرودیت** نابینا شد ، چون اریمانتوس هنگام آب تنی **آفرودیت** بدن عریان ربةالنوع را دیده بود) نسبت به **آفرودیت** . این فاجعه را پیش آورده .

(فرهنگ اساطیر یونان وروم ، ج ۱ ، ص ۲۳ به بعد)

اما **آفرودیت** که دراین سرگذشت دوستدار و معشوق **آدونیس** است، همان **ونوس** است. ونوس ربةالنوع باستانی لاتین‌هاست که ظاهراً ودر اصل ، حمایت باغ‌های سبز را بر عهده داشت ... **ونوس** درشمار خدایان بزرگ روم نبود واز قرن دوم پیش از میلاد وی با **آفرودیت** یونانی یکسان شناخته شد وشخصیت و داستان‌های مربوط به **آفرودیت** را به وی نسبت دادند .

(همان کتاب ، ج ۲ ، ص ۹۳۰)

ونوس یا **آناهیتا** (ناهید) فرشتهٔ ایران باستان **وزهره** (که درافسانه‌های سامی اورا زنی افسونگر و دلربا می‌دانند که هاروت وماروت رافریفت وسپس مسخ شد وبه صورت ستاره‌یی درخشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه‌های آنان درهم آمیخته است .

چنان‌که دیدیم سرگذشت **ونوس** و **آدونیس** پایانی دردناک دارد و **آدونیس** سرانجام فدای زیبایی خودوحسادت وکین‌توزی معشوقه‌هایش (یا بهتر بگوییم ربةالنوع‌هایی که عاشق او بودند وبدو مهر می‌ورزیدند) می‌شود .

اساطیر یونان وروم همواره منبع‌الهامی‌فیاض وپایان‌ناپذیر برای شاعران ونویسندگان اروپایی درطی قرون واعصار مختلف بوده است وبسیاری از شاهکارهای نویسندگان بزرگ اروپا ازهمین سرچشمه مایه گرفته است .

ذکر روایتهای گوناگون این سرگذشت دردناک وبدفرجام وشاخ و برگهایی که بدان افزوده شده است در این مقام سودی ندارد[1]. اما یکی از نویسندگان و شاعران بزرگی که بدین سرگذشت توجه کرده وآنرا در منظومه‌یی دلاویز پرورده **ویلیام شکسپیر** است که اثری به همین نام (**ونوس و آدونیس**) دارد .

می‌توان حدس زد که ایرج زهره ومنوچهر خود را از ترجمهٔ فرانسوی یا فارسی این سرگذشت اقتباس کرده است ؛ اما گمان نمی‌رود که ترجمهٔ فرانسوی یافارسی منظومه بااصل انگلیسی آن اختلافی فاحش داشته باشد . بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ایرج با اثر شکسپیر، نتیجهٔ تغییراتی است که شاعرخود درداستان داده است .

دخالت ایرج در این داستان ، و تغییرهایی که وی درآن داده ، چندان است که به هیچ روی نمی‌توان زهره و منوچهر را ترجمهٔ منظومهٔ شکسپیر دانست . ایرج ، تنها سیاق

---

۱ ــ یکی ازاین‌گونه روایتها راآقای شجاع‌الدین شفا در ماهنامهٔ تهران مصور (شمارهٔ ششم ، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده ومقالهٔ مذکور در کتاب افکار وآثار ایرج ، ج ۲ ، ص ۸۸ به بعد نقل شده است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

داستان و چهارچوبهٔ حوادث را از **نوس** و **آدونیس** اقتباس کرده است .

پاره‌یی ازدخالتهای ایرج را ، حتی بدون مراجعه به اصل منظومه نیز می‌توان حدس زد . وقتی **آدونیس** شکارچی به نایب اولی مامروی‌که چشم وچراغ سپاه است تبدیل‌شود، خواه ناخواه باید توسیفی هم‌که از**آدونیس** شده است دگرگون گردد وسخن ازسردوشی وکلاه ومهمیز وموزه وواکسیل بند وی درمیان‌آید ؛ واین دگرگونی نه تنها درموردصفات ظاهری قهرمان ، که درباب خلق وخوی وروش و گفتار اونیزرخ می‌دهد . یك صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهیگری است واز«حفظ ناموس کسان» و وطن‌دوستی وانضباط وتربیت نظامی سخن می گوید .

در مقابل معشوق وی ناگزیراست کـه برای دل دادن بدو ، و رام‌کردن این آهوی وحشی ، ازنبودن «قلعه بگی» که او را جلب می کند ، و غیبت «مازور» و «محبس» سخن در میان‌آورد؛این گونه اختلافهانتیجهٔ تبعی ومنطقی تغییرشخصیت قهرمان داستان‌است ومی‌توان بدون دیدن نسخهٔ اصلی منظومه نیز یقین کردکه این‌قبیل بیتها بی‌شك زاییدهٔ تخیل شاعر ایرانی است :

بندکن‌آن رشته‌به‌قرپوس‌زین — جفت بزن ازسرزین برزمین
خواهی‌اگر، پنجه بهم‌افکنم — وز دو کف دست رکابی کنم
تاتونهی برکف من‌پای خود — گرم‌کنی دردل من‌جای خود
زن نکند در دل جنگی مقام — عشق‌زنان‌است به جنگی‌حرام
عاشقی و مـرد سپاهی کجا — دادن دل دست منافی کجا ؟
جایگه مـن شده قلب سپاه — قلب زنان را نکنم جایگاه
مردم بی‌اسلحه چون گوسفند — در قـرق غیرت ما می‌چرند
گر کـه شناسیم و شبانیم ما — حافـظ ناموس کسانیم مـا
تاکه براین گله بزرگی کنیم — نیست سزاوار که گرگی کنیم
خون که‌چکدبهروطن‌روی‌خاك — حیف بود گر نبود خون پاك
سبزه که جاسوس نباشدبه‌باغ — دادن راپورت نداندکلاغ !
قلعه بگی نیست که جلبت کند — حاکم شرعی نه‌که حدت‌زند
نیست‌دراینجامازری، محبسی — منصب تو از تو نگیرد کسی
بیهده از شاه مترسان مرا — جان من اینقدرمرنجان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه — هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق‌فکن در سر مردم منم — عشق ترا در سر شاه افکنم
چون گل‌رخسارتو وامی‌شود — شاه هم از زهره رضا می‌شود
کاش شودباتو دو روزی ندیم — نایب هم‌قد تـو عبدالرحیم
یك دوشبی باش به پهلوی او — تاکه کنددرتواثر خوی او...

حتی «زهره» نیزچون درایران عاشق منوچهر ایرانی نژاد شده است ، وقتی کسوت

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

افلاکیان را ازتن بیرون می‌آورد، به رسم زنان ایران مقنعه برسرمی‌کند؛ و آنجاکه از شاهکارهای خود سخن می‌گوید به پدید آوردن کمال‌الملك ودادن قلم درکف دشتی وخلق کردن ایرج و پروردن زنی همچون قمرالملوك وزیری و دادن ساز به دست درویش خان و کلنل (استاد علی‌نقی وزیری) می‌نازد.

بنابراین شاید بهتر آن باشدکه درمقام سنجش زهره و منوچهر با سرمشق اصلی آن بدانچه درآن دو مشترك است بپردازیم و مواردی را نشان دهیم‌که شاعر افکار و تعبیرها و حوادث منظومهٔ اصلی را دراثرخود منعکس کرده‌است . ونوس وآدونیس شکسپیر بدین‌ترتیب آغاز می‌شود :

«هنگامی‌که تازه خورشید با چهرارغوانی خویش
ازشبنم رخت دمیدن یافته بود .
آدونیس گلچهره به شکارشتافت .
وی شکار را دوست می‌داشت ، اما عشق را به سخره می‌گرفت .
ونوس ، مفتوردهوس ، به سوی اومی‌شتابد .
وچون خواستاری سرسخت ، رام‌کردن وی راآغاز می‌کند» .

واین‌است راز ونیاز ونوس باآدونیس واظهارعشق بدو ، درمتن منظومه:

«بدو گفت : ای سه چندان زیبا که من ؛
ای‌گل سرسبدگیتی ، زیبا بیش ازآنچه بتوان سنجید .
ای سایه افکن برجمال حوران بمروبر ، ومحبوب‌تر ازنوع بشر ،
سپیدتر ازکبوتر ، گلگون‌تر ازگل ،
طبیعت‌که درآفرینش توهرچه برترو بیشترکوشید ،
گویدکه اگرتو بمیری جهان به پایان خواهدآمد .
لطفی‌کن واز اسب فرودآی ، ای زیبای شگفت انگیز !
وسرافراشتهٔ اسب را برقاش زین فروبند .
اگر برمن منت نهاده چنین لطفی‌کنی ، دربرابر
ازهزاران نکتهٔ زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت .
پیش‌آی ودراینجا ـ جایی‌که مار وافعی نیزرام خواهد شد ـ بنشین .
چون بنشینی فرق بوسه‌ات سازم ؛
اما نه چنان‌که لبانت ازبسیاری بوسه بیزار شود .
بلکه بدانسان‌که دردریای بوسه لبانت ازعطش آن فروخفکد !
گاه سرخ وگاه سفید ، هرلحظه به رنگی نوآیین درآید ،
گاه ده بوسه به‌کوتاهی یك بوسه‌ات دهم وگاه یکی به درازی بیست بوسه .
روزتابستان ، اگردر چنین‌کار دلفریب و کوته نمایی به سرآید .
ازیك ساعت نیز کوتاه‌تر درنظرآید .
آن‌گاه ونوس دست عرق‌ناك آدونیس

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

این مظهر نیرو وزندگی را به دست می گیرد .
ولرزان ازشور واشتیاق می گوید : چه مرهمی !
مرهم سودمند خاکیان برای درمان اضطراب !
آن گاه ازفرط خشم وهوس، قدرتش افزون می‌شود .
ودلیرانه اورا ازاسب فرود می‌آورد .

درمقام مقایسه بیتها با زهره ومنوچهر پیداست که اولا ایرج گفتارشکسپیر را بسط داده واز خود مضامین بسیار ـ قریب بدانها ـ به منظومه افزوده است ؛ ثانیاً به طورکامل رعایت تقدم و تأخر گفتگوها و مضمونها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلا این بیتهای زهره ومنوچهر :

گرچه همه عمر بود دین من — باد بر او لعنت و نفرین من
داد بمن چون فهوز حمت زیاد — قسمت او جزغم وزحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام باد — عشق خوش آغازو بدانجام باد
یا زخوشی میرد ویا از ملال — هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول — بی سببی خوشدل و بیخودملول
خانه خدایی کند آنرا به روز — خادم مستی به لقب خانه سوز
چون کند بسترخوابش به شام — خادمه‌یی بوالهوس آشفته نام
باد گرفتار به لا و نعم — خوف ورجاچیره براو دمبدم
(ص ۱۱۴)

مربوط به آخرین قسمت ونوس وآدونیس یعنی صحنه‌یی است که ونوس با جسد بی‌جان معشوق خویش روبه‌رو می‌شود وچنین می گوید:

ـ کنون که ـ هزارافسوس ـ تو مرده‌یی من چنین پیشگویی می کنم که : عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره باحسادت آلوده خواهد شد ، آغازش شیرین وفرجامش تلخ خواهد بود ، هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند ، یا افراط خواهد بود و یا تفریط ؛ هرگز لذت عشق به پای اندوه ومحنتش نخواهد رسید ... الخ

*
* *

ظاهراً ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

من گل روی تو نبودم بدید — خار تو برپای خود من خلید
(ص ۱۱۶ ب ۹۶۶)

سروده است . ازاین مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی باآنچه درونوس وآدونیس آمده است موافق نیست. پیداست که تمام کنندهٔ این منظومه ندانسته یا نخواسته است که آنرا برطبق سرمشق اصلی به‌پایان‌آورد وبه ظن قوی ازوجود چنین سرمشقی بی‌خبر بوده واین روی داستان را به سلیقهٔ خویش پایان داده است .

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سیر داستان اصلی قرار گیرند، ترجمهٔ منظومهٔ ونوس وآدونیس را ـ ازآن جاکه ایرج فروگذاشته است ـ دراینجا می‌آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب وزاری و بی‌قراری ونوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، ونوس ناگهان خودرا برزمین افکند ومرده ساخت . آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت بی‌مهری و بی‌اعتنایی اومایهٔ مرگ ونوس شده‌است. ازاین روی برای جبران خطای خودناز ونوازش ونوس راآغازکرد : برگونه‌هایش بوسه زد ، بدنش را مالش داد تاا گرنمرده باشد به هوش آید. سرانجام آدونیس وی را بوسید ... ونوس همچنان خود را به بی‌هوشی زد تا آدونیس بوسه‌های بسیار پرسر و روی اودهد ...

بدین‌سان شب اندوه به پایان می‌آید و بامداد عیش و شادی رخ می‌نماید. ونوس دیده می گشاید وبدو می گوید :

ـ چنانکه یکبارم بکشتی ، دیگربارم بکش وسپس دومان آن‌را، غرق بوسه‌ام ساز... برای خوشدلی من ، قلبم را بگیر ، بجای آن چیزی جز هزار بوسه نیست ؛ آن‌را هم چون یک‌باره نمی‌توانی داد، به تدریج بده و به عنوان زیان تأخیر تعدادآن‌را به دو هزار بوسه برافزای ... مگردادن دوهزار بوسه زحمتی دارد ؟ !

آدونیس بدو می گوید ، اکنون دیگرهنگام رفتن است . ومن فقط می‌توانم به‌آهنگ بدرود کردن یک‌بارت بپوسم .

ونوس وی را تنگه درآغوش می‌فشارد و چنان سخت وبه‌نیرو یکدیگررا می‌بوسندکه لب برلب نهاده برزمین می‌افتند .

آدونیس رام می‌شود ودست ازمقاومت می کشد وونوس «بیشرمانه» ازوی‌کام می گیرد.

سرانجام‌آدونیس روی درهم می کشد وعزم رفتن می کند ... ونوس درمی‌یابدکه پیش ازاین نمی‌توان اورا نگاه داشت؛ واحساس می کندکه قلب وی درسینهٔ آدونیس محبوس شده است وازاو دور می‌شود . ازین روی بدو می گوید :

ـ من تا فردابا یک‌جهان غم‌واندوه چشم به راه توخواهم بود .آیا فردا خواهی‌آمد؟ مرا بگوی‌که فردا خواهی آمد یانه ؟

آدونیس پاسخ می‌دهد :

ـ نه ، می‌خواهم باتنی چند از دوستان به شکارگراز بروم ...

ونوس می گوید . «گراز !» وناگهان بازوان خودرا به‌گردن وی حلقه می کند واو را باخود برزمین می‌افکند . خود به‌پشت می‌افتد وآدونیس برروی شکم‌اوجای می گیرد... ونوس به‌اوج افروختگی و اشتیاق می‌رسد. اما تلاش وی بی‌ثمرمی‌ماند وبا این که خود مظهر عشق وهوس ، وسخت شیفته ومشتاق وهوس انگیزاست ، آدونیس همچنان سرد می‌ماند وبدو می گوید :

ـ تفوبرتو ! تن مرا درهم شکستی ! بگذار بروم ، توحق نداری مرا نگاه داری !

ـ می‌توانی بروی ، اما تو گفتی که‌عزم شکارگراز داری ، وگراز باآن گردن کوتاه

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ستبر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه برچشمان زیبای تو رحمی خواهد آورد ، ونه بردستهای لطیف ولبان شیرینت ... نیزهٔ تو بر او کارگر نخواهد افتاد . به من الهام شده است که اگر تو به شکار گراز بروی باید انمرگت بیمناک باشم : واز هم اکنون منظرهٔ گرازی را درنظر مجسم می کنم که بدن تودر میان دندانهایش شکسته وکوفته است .

اگر ناچار باید به نخجیر روی ، پند مرا بپذیر و به شکار جانورانی چون دوپاه حیله گر وخرگوش تیزتك یاگوزن ودلیری شکن‌برو . . .

ـ اما بگذار اکنون ازیکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آوریم . دوستانم چشم به راهند:شب فرا می‌رسد وممکن است من در راه بازگشت به علت تاریکی دوچار حادثه‌یی شوم .

ـ درتیرگی شب چشم اشتیاق بهتر از روز می‌بیند . . . اما اگر از جهان نیز بروی خوشا به حال زنی ، که شیفتهٔ تو است و بدین‌سان می‌تواند بوسه‌یی از تو برگیرد . اما تو چنین ممسك مباش ! چون چراغی باش که شامگاه تا بامداد می‌سوزد و روغن آن می‌کاهد و می‌خفکد ، برای‌آنکه جهان را بر افروزد . گنجینهٔ نهفته درخاك را زنگ می‌خورد و تباه می‌کند: اما زری که به‌کار افتد روزبه‌روز در افزایش است .

ـ نه ، تو بازهم در پی‌هوس خویشتنی ، بوسه‌یی که ترا دادم بخششی ناپجا و امانتی از دست رفته است ؛ وتو هنوز بیهوده به خلاف جریان شنا می‌کنی . چه با فرا رسیدن شب سیه چهره که پناهگاه‌آلوده وآفریدگار پلید هوس است ، سخنان ودلیل‌های تو مرا بیش از پیش‌ازتو بیزار می‌کند . من‌ازعشق بیزار نیستم . بلکه‌ازچاره سازیها ونیرنگ بازیهای‌تو، ازآمادگی توبرای‌آنکه هرکس وناکس را بسوی خودکشی ودرآغوش گیری منتظرم . تو بندهٔ شهوتی نه هوادارعشق ، زیرا از روزی که شهوت‌نام ومقام عشق را در زمین نصب کرد، عشق به افلاك گریخت . عشق مجنون‌آشنایی که از پی باران بتابد‌آرام بخش‌است:اما شهوت چون طوفانی است پس ازآفتاب . بهارآرام عشق همواره شاداب وپر طراوت می‌ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به‌نیمه نرسیده هجوم می‌آورد . عشق هرگز سیراب نمی‌کند و پایان نمی‌یابد : اما شهوت چون شکمبارگان‌آزمند می‌میرد . عشق همه راستی‌است وشهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، با چهره‌یی پر شرم و دلی پر دود اکنون می‌روم . گوشهایم از شنیدن گفته‌های جلف وهرزه درایهای تو می‌سوزد .

سپس‌آدونیس خود را ازآغوش ونوس می‌رهاند و به‌آرامجای خود می‌رود. ونوس... تا آدونیس در چشم دید اوست او را از دنبال می‌نگرد و آنگاه با دلی اندوهگین برجای می‌ماند وفریاد می‌زند : «وای برمن ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می‌کند وپژواك آن بیست‌بار به گوشش می‌رسد .

آنگاه در جنگل به راه می‌افتد وبه سوی صدای سگان شکاری‌که در آن به‌گوش می‌رسد روی می‌آورد وگرازی را بالب و دهان خون‌آلود می‌بیند و از تصور مرگ‌آدونیس

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

برخود می‌لرزد و مرگ را چنین دشنام می‌دهد :

ـ ای بیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشروی و عبوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چراغ زیبایی او را فرونشاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل‌سرخ جلوه و رونق ، ونفسش به بنفشه عطر وبوی می‌داد ...؟ تو با این بیدادگری نفرین نسلها را برخود روا می‌داری... مگر شراب تو اشك است که با این سنگدلی آدمیان را به گریستن می‌آوری ...؟

ونوس ، نالان و اشك‌ریزان ناگاه صدای صیادی را از دور می‌شنود و امیدوار می‌شود که این صدا از آن آدونیس باشد . از این روی به مرگ می‌گوید :

ـ نه ، بر من ببخشای ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خوبی ، اما من نیز ترسیده بودم ؛ گناه این بیدادگری بر گردن گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و با این پندار که آدونیس زنده‌است ، با خود می‌گوید : « وه که من چه نادان بودم! چه پندار سست و نابخردانه‌یی داشتم که برمرگ آدونیس می‌گریستم ! بر مرگ کسی که نه مرده‌است ونه باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به‌پایان آید وهمه‌چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز با اوخواهد مرد ، واگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر برخواهدکرد .

سپس دیگر بار صدایی می‌شنود و به سوی آن می‌رود ... آدونیس را با تهیگاهی که از زخم دندان گراز چاك شده است برزمین افتاده می‌بیند . . . چنان خیره بر او وپهلوی دریده‌اش می‌نگرد که از شدت تشویش و نگرانی یك زخم را سه زخم و صورت و هریك از اندامهای آدونیس را دوتا می‌بیند وبا خود می‌گوید :

ـ زبان من توانایی بیان درد و اندوه مرگ آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را کشته ببیند ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده برجای مانده است که ارزش دیدن داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگ موسیقی دلنشین باشد ، دیگر چه مانده است که مایهٔ مباهات جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگهایشان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد وبا او بمرد... دیگر مباد که هیچکس کلاه برسر نهد وچهره بیاراید!... دیگر جهان را پیمی نیست ، چه گوهری گرانبها ندارد تا ازدست دهد !. . . چگونه ممکن است گراز او را کشته باشد ... آری ، گراز می‌خواسته است رخسار زیبای او را ببوسد و ازفرط هیجان اورا فرو دریده است ... من نیز اگر دندانهایی چون دندان گراز داشتم ، اقرار می‌کنم که آدونیس را می‌کشتم . اما اکنون اومرده است بی‌آنکه حتی یك‌بار نیز شهد جوانی خویش را به‌کام من ریخته باشد واین است دلیلی دیگر بر نامرادی من ...

ونوس در اینجا برزمین می‌افتد وچهره‌اش به خون فروبستهٔ او آغشته می‌شود . برلبان وی دیده می‌دوزد که بی‌رنگند ؛ دستهایش را می‌گیرد که سرد و بیجانند ؛ در گوشهایش تمه

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

می‌سراید که نمی‌شنوند . . . پلکهایش را برمی‌دارد که در زیر آنها ــ صد افسوس ــ دو شمع تمام سوخته وفرو مرده خفته‌اند... آنگاه می گوید :

ــ ای شگفت ، ومن از آن اندوهگینم ، که تومرده‌ای و روز همچنان روشن است . کنون که ــ هزار افسوس ــ تومرده‌ای من‌چنین پیشگویی می کنم .

عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره به اشك آلوده خواهد شد؛ آغازش شیرین وفرجامش تلخ خواهدبود ؛ هرگز درحداعتدال نخواهد ماند . یاافراط خواهد بود یا تفریط ؛ لذت عشق هرگز به اندوه ومحنتش نخواهد رسید . . .

همواره ناپایدار ، دروغین وپر نیرنگ خواهد بود ؛ چون غنچه‌یی ناشکفته به‌پائیدم خواهد پژمرد؛ ریشه‌اش زهرآگین وشاخه‌اش پربار از میوه‌هایی چنان فریبنده خواهد بود که واقع بین‌ترین مردم را بفریبد . عشق تواناترین کسان را ناتوانتر ازهمه خواهدساخت؛ بخردان را به خاموشی وبی‌خردان را بسخنگویی وا خواهد داشت .

عشق‌سستی‌انگیزوآشوبگرومایهٔ هرزگی خواهدبود. پیران‌را وادار به‌زیرپای‌گذاشتن اصول عقل وسلامت خواهدکرد . به‌هرزگان وحشی روی‌ستبر بازو خاموشی خواهدآموخت، توانگران را به خاك خواهد نشانید و بینوایان را توانگر خواهدکرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه وازسستی ونرم خویی ابله خواهد ساخت . جوانان را پیر وپیران را طفل طبع خواهدکرد .

در آنجاکه هیچ سببی نیست بدگمانی برخواهد انگیخت وآنجاکه راستی ویك دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهدآورد . جایی رحیم ومهربان وجایی بسیار سنگدل‌است؛ آنگاه‌که راست می‌نماید بیش از هروقت‌آدمیان را خواهد فریفت؛ هرجاکه رامتر می‌نماید سرسخت‌تر است . دلیران را بددل وجبان وجبانان را دلیر خواهدکرد .

عشق‌انگیز؛ جنگ وحادثه‌های شوم خواهد بود ؛ پسر و پدر را به جنگ با یکدیگر خواهدکشانید ؛ محکوم به هرگونه نارضایی و شایستهٔ آن است ؛ چنانکه هر مادهٔ خشك و قابل سوختنی محکوم به سوختن‌است .

اکنون‌که مرگ عشق مرا نابودکرد ؛
هرگز آنان‌که عاشقترند ، هرگز ، کامشان روا مباد !

در این هنگام‌گویی جسم آدونیس بخاری شده برهوا می‌رود و در آنجاکه خون وی ریخته بودگلی ارغوانی وجای جای سفید می‌روید ؛ درست مانند؛ گونه‌های سفید آدونیس وقطره‌های‌خونی‌که بر آن ریخته‌بود . ونوس خم‌می‌شود تاگل را ببوید وبوی‌آن را بانکهت نفس آدونیس مقایسه‌کند. باخود می‌گوید :

!کنون‌که مرگ آدونیس را ازمن ربود، این گل باید نزد من بماند .

وهنگامی که‌آنرا اززمین‌می کندبه‌نظرش‌می‌رسدکه قطره‌هایی‌ازآن برزمین می‌ریزد . وی این قطره‌ها را به اشك مانند می کند وخطاب به‌گل می گوید :

تونیز چون پدرت باید در بستر سینهٔ من بیارامی و پرورش یابی ، چه براستی تو از

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

خون او پدید آمده‌ای و چنین حقی داری . در اینجا قلب پرتاب و تب من روز و شب چون گاهوارهٔ توخواهد جنبید ویك لحظه نیز ، بی‌آنکه این گل زیبای عشق خویش را ببوسم، بر من نخواهد گذشت .

آنگاه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترك این جهان پردرد واندوه می گوید وبه سوی آسمانها می‌رود[1] ...»

-۹۷ ، - ۵۱۸ -

منتظر هولهٔ باد سحر تاکه بدان خفك کند روی‌تر

لفظ هوله اصلا روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می‌شود . ظاهراً این لغت نخست به عثمانی راه یافته وچون دوتر کی استانبولی حرف (خ) وجود ندارد و به‌جای آن (ه) تلفظ می‌شود به «هوله» تبدیل شده واز آنجا به‌ایران آمده است ؛ وبه همین سبب، وبرای آنکه معلوم شود عربی نیست وبا «جلهٔ» ارتباطی ندارد ، بهتر است آنرا باهای‌هوز بنویسند .

۹۸ ، - ۵۴۸ -

آلههٔ عشق منم در جهان ازچه به‌من‌چیرشوداین‌جهان

ظاهراً ایرج به علت ضرورت شعر ، واز آن سبب که الهه (مؤنث اله) در فرهنگها نیامده است در استعمال آن تردید داشته وکلمهٔ آلهه راکه جمع‌اله وبه معنی خدایان است به‌کار برده وازآن‌ارادهٔ معنی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربةالنوع کرده است. این لفظ سه‌بار درزهره ومنوچهر تکرار شده ودر هرسه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است :

سر بسر عشق نهادن خطاست آلههٔ عشق بسی ناقلاست

۹۳۲/۱۱۴

آلههٔ عشق بسی زیرك است پیر خرد در براوکودك است

۹۳۰/ ۰

وشاعر تصریح می‌کندکه آن را به معنی ربةالنوع استعمال کرده‌است :

ربة نوعم به زبان عرب داور حسنم به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۴

طبیعی است که این نوع استعمال قابل تأمل‌است .

-۱۱۳ ، - ۹۰۳ - ۹۰۶ -

آن‌دو کبوتر که به‌شاخ اندرند حامل تخت من نام آورند

---

۱ - آنچه ازمنظومهٔ ونوس وآدونیس دراین حواشی‌آمده است به صورت تلخیص وترجمهٔ آزاد از آخرین قسمت این منظومه است ودر تهیهٔ آن منت پذیر دوست عزیز فاضل‌آقای احمد جزایری هستم‌که باوجودگرفتاری فراوان ازاظهار مرحمت دریغ نکرد وزهره و منوچهر ایرج را بامتن انگلیسی ونوس وآدونیس مقایسه فرمود واز آنجاکه شاعر داستان را فروگذاشته‌است آنرا به‌پارسی برگردانید و اینك سپاسگزاری‌ازآن عزیزرا واجب می‌بینم .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چون سفر و سیر کنم در هوا | تخت مرا حمل دهند آن دوتا
برشوم از خاك به سوی سپهر | تندتر از تابش انوار مهر
گویمشان آمده پر واکنند | بر سر تو سایه مهیا کنند

در اساطیر یونان کبوتر علامت ونوس (ناهید ، زهره) است و ایرج دراین بیتها بدین نکته اشاره می‌کند . جای دیگر نیز به «دو کبوتر» دراین منظومه اشاره شده است :

داد یکی زان دو کبوتر صفیر: | آه که شد کودك ما بوسه گیر
آن دگری گفت که شادیم شاد | بوسه ده و بوسه ستان شادباد
یك‌وجب ازشاخه بجستند باز | بوسه که رد شد بنفستند باز
خود زشعف بود که‌این‌پر زدند | یا ز اسف دست به‌هم‌بر زدند؟!

(۱۰۱۰/۱۱۷ به‌بعد)

در پایان متن ونوس و آدونیس نیز گفته شده است : «آنگاه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترك این جهان پردرد واندوه می گوید... الخ» .

۱۲۰ ، ـ ۱۰۴۴ ـ

ای خدا باز شب تار آمد | نه طبیب و نه پرستار آمد

عنوان «انقلاب ادبی» را ایرج خود برای این مثنوی برگزیده ودر انتخاب آن نیز قصد طنز و انتقاد از انقلابهای ادبی را داشته است .

وی برنوجویی‌ها و تجدد طلبی‌های بی وجه خرده می گیرد و آن‌گونه ادبیات راکه فارسی درآن باعربی وزبانهای فرنگی توأم شود «شلم شوروا» می‌خواند واستعمال واژه‌های فرانسوی دراین شعر نیز ازسرطنز وبمنظور خرده گیری‌است . بااین حال شاعر ازسرودن این شعر بیشتر قصد بیان حال وانتقاد از وضع‌اداری خویش وبی‌عنایتی دولت به‌خدمتگزاران را داشته وغالب بیتهای‌آن را به‌تشریح وضع نابسامان مالیه‌که خود عضو آن بوده اختصاص داده است .

۱۲۱ ، ـ ۱۰۶۴ ـ

یك طرف پیری وضعف پسرم | یك طرف‌خرج فرنگه پسرم

پسر ایرج جعفرقلی میرزاکه درجوانی خودکشی کرد ، در فرانسه تحصیل می‌کرد و دورهٔ دانشکدهٔ نظامی معروف «سن سیر» راگذرانیده بود. این بیت ظاهراً در دوران اقامت فرزند شاعر در پاریس سروده شده است .

۱۲۱ ، ـ ۱۰۷۶ ـ

با همه جفت وجلا و تك وپو | دانماپش‌ایل نیامان سل‌سو

ترجمهٔ مصراع دوم چنین‌است . درجیب سی‌ستی یك شاهی هم یافت نمی‌شود .

۱۲۱ ، ـ ۱۰۸۱ ـ

کار امروزهٔ من کار بدیست | کار انسان قلیل الخردیست

ایرج ترکیب «قلیل‌الخرد» را به عمد ساخته والف ولام عربی را برسر کلمهٔ فارسی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

خرد در آورده است . مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن مایهٔ علمی و ادبی کافی به شعر وادب روی می‌آورند وخواستار و علمدار «انقلاب ادبی» می‌شوند. بیتهای بعدی شاهد این مدعاست :

«انقلاب ادبی» محکم شد ! فارسی با عربی توأم شد
در تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شوربا شد
تاشد ازشعر برون وزن وروی یافت کاخ ادبیات نوی
می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

پیداست که ایرج می‌خواهد توپردازان افراطی وطرفداران بیرون کردن وزن وروی را ازشعر انتقادکند؛ وباز درچند بیت بعد اینگونه کسان را دشمن علم وادب می‌خواند:

این جوانان که تجدد طلبند . راستی دشمن علم و ادبند

یعنی مخترعان مصراع اول بیت فوق اند

در تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شور با شد

را چنین نقل کرده‌اند : «در دانشکدهٔ من وا شد» (ایرج و نخبهٔ آثارش /۱۱۲) اگر هم واقعاً شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظورش از دانشکده ، مدرسهٔ عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده وشاید می‌خواسته است به تلویح از شادروان بهار که در آن روزگار مجلهٔ دانشکده را انتشار می‌داده انتقادکند . بااینحال و باقبول این معنی نیز ترکیب «در دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعاً دانشکده را مکانی تصورکرد تا بتواند دری داشته‌باشد . ممکن‌است مراد ایرج از«دانشکده» مطلق مدرسه ومکتب وآموزشگاه باشد ودرهرحال‌صورت منقول در متن ما دلپسندتر ومقبول‌تر می‌نماید .

- ۱۲۲ ، - ۱۰۸۹ -

هر دهنگوز که والی نشود دام اجلاله العالی نشود

مصراع دوم‌کمی خارج‌آهنگ می‌نماید وباید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را درکلمهٔ عالی‌مانند همزهٔ وصل خواند وآن‌را تلفظ نکرد . نظیر این سهل‌انگاری چندجادر دیوان ایرج دیده می‌شود واینست یعنی ازآن موارد :

اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم اینجا بدی ، امروز ندانم به کجایی
من و بتول به جای دگر شدیم ولی بتول یکرو جلال‌الممالک عنین بود

۲۲۲/۱۵

که درهردوبیت حرف(ع) درکلمه‌های «عرضه» و «عنین» نباید خوانده شود .

- ۱۲۲ ، - ۱۰۹۱ -

تو مپندار که هراحمق خر مقبل‌السلطنه گردد آخر

مقبل‌السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی که فرزندانش نام خانوادگی «اقبال» برخود نهاده‌اند وازخاندان‌های معروف مشهد هستند. ازاین بیت پیداست که‌ایرج‌با اوخاطر خوشی نداشته است .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

- ۱۲۲ ، - ۱۰۹۵ -

شعر را در نظر اهل ادب صبر باشد وتد و عشق سبب

وتد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افاعیل عروضی است . «بیت شعر را به خانهٔ تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالباً خیمه و . . مانند آن بوده است... . و بیشتر آنرا - بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند وشرجی (شرج بضم‌وفتحه = جای فراخ‌اندشت وغیره) که فاصله میان دامنها باشدچاره نبود، پس مدار اوزان عروض برسه رکن نهادند : سبب و وتد وفاصله . سبب طناب باشد ، وتد میخ چوبین و فاصله جدایی میان دو دامن ، و سبب را دونوع نهادند : خفیف وثقیل : سبب خفیف یك متحرك و یك ساکن است چنانکه (لم) و (دم) ... و سبب ثقیل دو متحرك متوالی‌است‌که باآن هیچ ساکن ملفوظ نگردد چنانکه همه ورمه ... ووتد نیزدونوع‌است : مقرون ومفروق . وتد مقرون دومتحرك و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) . . . ووتد مفروق دو متحرك است بردوطرف ساکنی چنانکه نالدوماله ...» (المعجم ، چاپ تهران ، ۱۳۱۴ه.ش : ۲۴-۲۶وبرای دیدن انواع مختلف سببها ووتدها ونیزتعریف فاصله و انواع آن ویافتن توضیح دقیق وکامل دراین‌باب بهمین مأخذ رجوع کنید .)

ایرج درسرودن این بیت هم‌معنی اصطلاحی وعروضی وتد وسبب وهم معنی‌لغوی آن، یعنی میخ چوبین وطناب (یاعلت) را درنظر داشته وایهامی لطیف پدید آورده است .

- ۱۲۲ ، - ۱۰۹۷ -

آنکه پیش تو خدای ادبند نکته چین کلمات عربند

درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) وذی روح آمده است : گواینکه شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمهٔ «آن» را به جای « آنان » به‌کار برده است . این کار (آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) باآنکه ظاهراً درست نمی‌نماید و قابل تأمل است ، بااین حال درشعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع :

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند به‌کسان دردفرستند و دوا نیز کنند

چنین فرمود :

توختایی‌بچه‌ای ، ازتوخطا نیست عجب گانکه از اهل‌صوابند خطا نیز کنند

- ۱۲۱ ، - ۱۱۰۵ -

چند مه رفت و ماژورهال آمد ششم از آمدنش حال آمد

«شش» را به ضم اول باید خواند (به‌معنی‌ریه) و ظاهراً «حال آمدن شش» اصطلاحی است‌که در معهد معمول است . مقصود از «ماژورهال» ماژورهال معتمار آمریکایی است که درسال ۱۳۰۱ ه . ش . باسمت ریاست مالیهٔ خراسان بدان ناحیه رفت وایرج دردوران تصدی وی‌کار حساسی نداشت .

- ۱۲۳ ، - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ -

یك معاون هم از آن کج کلهان پرورش دیده در امعاء شهان

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

جسته از بینی دولت بیرون شده اقراطی افراطیون

«ایرج پاداشتن سوابق هم سفری در اروپا باقوام‌السلطنه انتظار داشت بدستور وی به پیشکاری دارایی برسد، ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین‌مستوفی معروف بمنگنه برای این شغل انتخاب شد ...

«تشکیلات دکتر میلسپو برای مالیهٔ کشور درفروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان جمع‌شد . اواخرسال ۱۳۰۱ مازورملوین‌حال‌امریکایی با عنوان پیشکاری وابتهاج‌السلطان محوی بمعاونت دارایی خراسان زمام‌کار مالیه را دردست گرفتند و در سازمان جدید ایرج را به سمت بازرس کل (انسپکتور ژنرال) بدون انضمام‌کار گزینی (پرسنل) تعیین کردند ...

«اما به این هم اکتفا نشد . در واقع کاری به او رجوع نمی‌کردند و برای این‌که با احترام واجب عذر اورا بخواهند اعلام‌کردند که پرداخت ماهانه‌ای موکول به گذشتن بودجه از مجلس است . بهرحال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و بعضی حدس می‌زنند که این بر کناری را قضیهٔ معروفی که ایرج در ذم‌مستشاران آمریکایی سروده باعث بوده است». (ایرج وقضیهٔ آثارش : ۱۷-۱۹)

در مثنوی انقلاب ادبی بهاین مسائل اشارات بسیارهست، از قبیل این‌که وقتی رئیس همه (سرپرست وکفیل دارایی) بوده واکنون معزول شده وسه‌ماه‌آواره وبی‌پول مانده وجثهٔ چوبی او از رعب افتاده واعدامش دایره شده است و...

مراد از «معاون» کج کلاه دراین بیت‌ها هم ابتهاج‌السلطان محوی است .

- ۱۲۵ ، - ۱۱۵۳ -

گوش کن کامدم امشب به‌نظر قصهٔ دیگر ازاین با مزه تر

شاعر دراین‌بیت و بیتهای بعد (تا پایان قصه) به قضیهٔ مهاجرت (در جنگ بین‌المللی اول) اشاره و تصریح می‌کندکه خود نیز دراین واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده است :

من هم از جملهٔ ایشان بودم جزء آن جمع پریشان بودم

وی به مهاجرت و مهاجران با خوشبینی نمی‌نگرد و این واقعه را زادهٔ وطنپرستی عاملان آن نمی‌داند ومعلوم نیست‌که این اظهار نظر نتیجهٔ اخلاق شخصی اوست‌که همه چیز را به سخره و بازیچه می‌گیرد ، یا واقعاً از رفتار مهاجران وسران‌ایشان بوی غرض شخصی وجلب نفع مادی به مشام وی رسیده است . چه دراین باب گوید :

لاجرم روی نهادند به قم یك یك و دسته وصدصد مردم

مقصد عدهٔ معدودی پول مقصد باقی دیگر مجهول

وخود را جزء کسانی می‌شمارد که مقصد ایشان مجهول بوده است :

من هم از درد وطن با رفقا می‌روم، لیك ندانم به‌کجا !

- ۱۲۶ ، - ۱۱۹۰ ، ۱۱۹۲ -

تو چوآن کوزه گر بوالهوسی که‌کند کوزه به هرروز بسی

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

خوب چون سازد و آماده کند | به زمین کوبد و در هم شکند
باز مرغ هوسش پر گیرد | عمل لغو خود از سر گیرد

در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده‌است. شاعر در این بیتها سخت تحت تأثیر یك رباعی خیام حکیم نیشابور است، بلکه می‌توان گفت این معنی را عیناً از او اقتباس کرده است و اینست رباعی خیام:

جامی است که چرخ آفرین می‌زندش | صد بوسه زمهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف | می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

- ۱۳۷، - ۱۱۹۴ -

تو گر آن ذات قدیم فردی | ..... نامردی

نقطه‌ها در مصراع دوم به جای «ذات بی‌عاطفه» گذاشته شده است.

- ۱۳۷، - ۱۱۹۸ -

کس نشد کم زغم آزاده کند | فکر حال من افتاده کند

در این بیت کلمهٔ آزاده (= آزاد ـه‌های نسبت) به‌معنی آزاد به‌کار رفته‌است. این استعمال نیز اگر چه به‌خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه حافظ در مطلع غزلی سخت معروف فرمود:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی | خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

(دیوان حافظ - باهتمام محمد قزوینی ودکتر غنی / ۳۴۰)

از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «زغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان به‌ظن قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سرودن این بیت به مطلع غزل خواجه نظر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بیتهای سوم تا هفتم صفحهٔ ۲۱۷ و بیتهای چهارم تا دوازدهم صفحهٔ ۲۱۸ و بیت ششم صفحهٔ ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی «انقلاب ادبی» است؛ اما رعایت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۸، - ۱۲۱۰ - به‌بعد

شاه وجام اثر فردریك شیللر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹م.) است که ایرج آن را با امانت نسبی به‌نظم آورده است. اصل این قطعه اندکی مفصلتر از منظومهٔ ایرج است وتوصیف‌های شیللر ازقعر دریا وحادثه‌ها وجانوران سهمگین آن قدری بیش از آنست که در شعر ایرج آمده است. نیز مختصر اختلافی در معنی ومضمون بین ترجمهٔ ایرج واصل قطعه دیده می‌شود. در اصل، وقتی سرباز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای باردوم انگشتری گوهر نشان وگرانبهای خود را برآن می‌افزاید وجوان سرباز برای به‌دست آوردن

---

۱ - برای دیدن ترجمهٔ فارسی اصل قطعهٔ شیللر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج، ج ۱/۷۶-۱۰۴

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکند . اما در ترجمهٔ ایرج سخنی از انگشتری در میان نیست . پادشاه پسر باز دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد وجوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورده و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل وغایت مطلوب خویش می‌یابد و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سر باز جوان از عشق او دوباره خود را به‌کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پدرخودرا ازاین بیدادگری باز دارد. اما پدر بدزاریهای وی اعتنایی نمی‌کند وجوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۲۸ ، - ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۶ -

تا نشود غرقه در آن لجه بط — پا ننهادی به غلط روی شط
قوی بدان‌سوی‌نمی‌کرد روی — تا نرود در گلوی او فروی

اولا حادثه درکنار دریا اتفاق می‌افتد وگرداب وصخره و بوتهٔ مرجان وکوسه ماهی و نهنگ مربوط به دریاست ودرین قطعه اصلاً صحبتی از شط نیست ؛ مگر آنکه باتوجیهی ضعیف فرض‌کنیم‌که بط برروی شط پای نمی‌نهاده است تا ازآن راه به دریا نیفتد وگرفتار گرداب مخوف آن نشود واین احتمال بسیار مستبعداست . شاعر درجستجوی قافیه‌یی برای کلمهٔ «بط» بوده وناگزیر ازشط سخن در میان آورده است بی‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی)هایی‌که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فروی) آمده زاید و بی‌وجه است ونمی‌توان به‌آخر این دوکلمه (ی) افزود . ایهم یکی دیگر از موارد سهل انگاری شاعراست‌که موجب شده است خطا در شعر وی راه یابد .

- ۱۳۳ ، - ۱۳۰۴ -

ترسمش از بس شده زار و زبون — خوب ازاین آب نیاید برون

اصطلاح «خوب (یابد) از آب بیرون‌آمدن» دراین مورد سخت مناسب افتاده وایهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نمایندهٔ ذوق سرشار ولطف طبع و قدرت قابل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شمارهٔ ۱۳۰۴ نیز نظیر همین هنرنمایی شگفت‌انگیز دیده می‌شود وترکیب «گذشتن آب ازسر» چنان لطیف و بجا استعمال شده‌که گوئی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده ویا خود ازاین شعر درزبان فارسی راه یافته ـ‌ضرب‌المثل شده است:

برلب سلطان نگذشته جواب — از سر دلداده گذر کردآب

- ۱۳۴ ، ۱۳۰۵ -

عشق کند جام صبوری تهی — آه من العشق و حالاته

مصراع دوم این بیت از عبدالرحمن جامی‌است . وی قطعه‌یی زیبا در بیان عشق دارد ودر آن گوید :

آه من العشق و حالاته — احرق قلبی بحراراته

(ایرج ونخبهٔ آثارش : ۱۳۱)

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

- ۱۳۳ ، - ۱۳۰۹

بد بود چشم انتظاری ای فقیر من هما کنون برهمین دردم اسیر

این بیت وپنج بیت بعد ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی «لمعه» که پیش ازاین چندبار از او یاد شده آنها را سروده است . این بیتها خام وسست است و بعضی ازآنها معنی درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست «متشاعر متنوق» سروده این نکته را تصریح کرده است :

هرچه در اشعار تو گفتم دقیق اصل مطلب را نفهمیدم رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

ضمناً توصیف نازهای گوناگون دراین قطعه (بیتهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰) خالی ازلطف نیست وتازگی دارد .

- ۱۳۶ ، - ۱۳۷۵

از مال جهان ز کهنه و نو دارم پسری به نام خسرو

این نصیحت‌نامه را ایرج به اقتفای نصیحت نظامی گنجوی به‌فرزند خویش محمد در مقدمهٔ لیلی‌ومجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسرو وشیرین نیز چند بیت پندآمیز خطاب به‌فرزند خود کهدر آن هنگام هفت ساله‌بوده - آورده‌است (خسرو وشیرین وحید دستگردی/۴۳۰) امانصیحت‌نامهٔ معروف وی همانست‌که در آغازلیلی‌ومجنون آمده است . ایرج درعین حال‌که به اندرزنامه نظامی نظر دارد می‌کوشد که پندهای وی با واقعیتهای زندگی تطبیق کند و راه و رسم بهتر زیستن را به فرزند بیاموزد واز همین روی دربارهٔ جزئیات کارهای روزانهٔ کودکان و نوجوانان بااوسخن می‌گوید و از او می‌خواهدکه سحر خیز باشد ، دست وروی را بشوید، موی را شانه زند ، گرد و خاک را ازجامهٔ خود بسترد ، دندان پیش‌کسی خلال نکند و به طور خلاصه آداب معاشرت و درس خواندن و مکتب رفتن و دیگر شؤون زندگی را بدو می‌آموزد .

اندرزنامهٔ ایرج دستور عملی است‌که امروز نیز هر کودک مؤدب دبستانی باید آنرا با دقت به‌کاربندد .

- ۱۳۶ ، - ۱۳۷۹ -

آری مثل است که قرنبی در دیدهٔ مادر است حسنا

اصل مثل در عربی چنین است : القرنبی فی‌عین امهاحسنه (مجمع‌الامثال میدانی ، ج۹۷/۲) و قرنبی به فتح اول ودوم وسکون نون (سوم) و فتح باء و الف مقصوره سوسکی است سیاه‌رنگ وبدبو با پاهایی دراز شبیه به خنفساء وجعل .

- ۱۳۹ ، - ۱۴۴۶ -

و علیك السلام میر آخور صاحب اسب و آخر و اشتر

این نامهٔ منظوم را ایرج در جواب نامهٔ آقای سپهری میرآخور امیرشوکت‌الملك علم

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

سروده است . وی بیرجندی وازمالکان وبازرگانان آن ناحیه بود وازاین روی شاعروی را «اولین شخص بیرجند» می‌خواند .

ـ ۱۳۰ ، ـ ۱۳۶۵ ، ۱۳۶۶ ـ

مثل مصباح خالی از ملت　　کز برای وکالت ملت
آمد از بیرجند و پرری رفت　　من ندیدم کی آمد و کی رفت

مراد از مصباح مرحوم مصباح‌السلطنهٔ اسدی است که نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی بود ودر دورهٔ بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد .

ـ ۱۳۰ ، ـ ۱۳۶۸ ـ

وه چه خوبست اعتصام الملك　　خاصه‌چون‌افکند نشاطش کلك

این اعتصام‌الملك رئیس‌سابق کتابخانهٔ‌مجلس شورای ملی ونویسندهٔ ومترجم‌معروف و با قریحه ونثر سجعهٔ بهار وپدرپروین‌اعتصامی شاعرمعروف صرما نیست . وی‌کار گزار وزارت خارجه درپیرجند بوده‌است . دراین‌بیت ایرج برای ساختن قافیه‌ای کلمهٔ کرك را به‌لام بدل کرده و این واژه را به صورتی‌که در بین عوام گفته می‌شود استعمال کرده‌است . « کرك انداختن» صحبت وه کرك انداختن نشاط» نیز اصطلاح عوامانه است وچون زغال وقتی کاملا گرفت‌کرك می‌اندازد، کرك انداختن را کنایه از مستغرق شدن و به‌اوج و بحبوحهٔ حالتی رسیدن می گویند .

ـ ۱۳۰ ، ـ ۱۳۷۰ ـ

القرض همچو آن گل زرده　　در دل بنده سخت جا کرده

معلوم نیست مقصود شاعر از «آن گل زرده» چیست یاکیست؟ اما درمیان مردم‌شیراز تصنیفی عامیانه معمول است‌که بند اول آن اینست :

گل خدد تتیاکو سخت به دلم جاکرده بود
میان اهل عاشقان شال از قدم واکرده بود...الخ

و بعید نیست‌که مزاد شاعر کسی از اهل شیراز، یا چیزی متعلق به‌آن سرزمین باشد و در هرحال تصور نمی‌رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد .

ـ ۱۳۰ ، ـ ۱۳۷۲ ، ۱۳۷۳ ـ

حضرت حاج شیخ هادی را　　بندگی عرضه‌کن زجانب ما
بخواهم از من گل وسمن‌باشی　　بر رئیس معارف کاشی

مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است‌که ذوق شاعری به‌کمال داشت و علاوه برمقام شامخ در علم دین غزل نیز نیکو می‌سرود . ایرج به حاج شیخ هادی ارادت می‌ورزید و در غزلی بمطلع ذیل :

شکر خدا راکه بخت هادیم‌آمد　　هادی درگاه شیخ هادیم آمد

وی را مدح‌کرده است . مراد از رئیس معارف‌کاشی مرحوم میرزا محمد نراقی‌است که درآن روزگار رئیس معارف بیرجند بود. افراد خاندان نراقی همه مردمی فاضل‌وکوشا و خدمتگزار فرهنگ بودند .

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

- ۱۴۹ ، - ۱۶۴۳ -

عاشقی محنت بسیار کشید تالب دجله به معشوقه رسید

نظم این قطعه در روزنامهٔ اقدام بمسابقه گذاشته شده بود ، ادارهٔ روزنامه قصه را از منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به نظم آورند . باآنکه شاعرانی نظیر وحید دستگردی و رشید یاسمی در این مسابقه شرکت جسته بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برنده شناخته شد .

این قصه دربارهٔ نامیده شدن گل «فراموشم مکن» بدین نام است و پوشیده مبادکه در اساطیر یونان در پایان قصهٔ ونوس و آدونیس روایتی وجود داردکه به موجب آن از خون آدونیس که برزمین ریخته شدگل فراموشم مکن رویید . اما قصه‌یی که ایرج به نظم آورده است دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ آن معروف‌تر است .

ایرج این قطعه را باهنرمندی وقدرت فراوان به‌نظم آورده و در مقدمهٔ کتاب دربارهٔ آن به‌حدکفایت گفتگو شده است .

- ۱۵۰ ، - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۷ -

روز آبستن رنج و تعب‌است ای‌خوشا شب که‌فراغت‌به‌شب‌است
من همه‌شمن روزم‌که به‌روز کند انواع جنایات بروز
ای‌خوشا شب که‌پس‌ازسعت‌پنج ظلم عاطل شود و خسید رنج

این مضمون یکی از مضامینی است‌که ایرج وبهار هردوآنرا سروده‌اند . در یکی از قصیده‌های بهارکه شاعر نام‌وسکوت شبه برآن نهاده وبه‌استقبال قصیدهٔ معروف «حصارنای» مسعود سعد سلمان سروده والحق نیکو از عهده برآمده است ، همین مضمون با اسنادی تمام پرورده شده است . در صدر قصیدهٔ بهار دربارهٔ علت سروده شدن آن چنین توضیح داده شده است :

«این قصیده درسال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و مرج عمومی، در حمله به جراید هتاك محلی درتهران سروده شده است» . قصیدهٔ بهاربااین مطلع آغاز می‌شود :

آشفته‌روزبرمن ازاین رنج جانگزای بخشای برمن، ای شب آرام دیر پای

اینك چند بیت ازاین قصیده‌که درست همان مضمون بیتهای سه‌گانهٔ‌ایرج درآن‌پرورده شده است نقل می‌شود :

باروز دشمنم، که شود جلوه‌گر به‌روز هرعجز ونامرادی وهرزشت وناسزای
من برخی شبم که یکی پرده افکند بر قصر پادشاه و به سرمنزل گدای
دهر هزار رنگه نمایان شود به روز با جلوه‌های ناخوش و دیدار بدنمای
گوش مراد را خبر زشت گوشوار چشم امید را نگه شوم سرمه سای
آن نشنود مگر سخن پست نابکار این ننگردمگرعمل‌لغونابجای...الخ

(دیوان بهار ، ج ۱ / ۳۴۰)

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

ظاهراً به نظر می‌آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی ، یا دست‌کم در بین چهار وایرج عنوان شده‌است واین دوشاعر توانا ، هریك باسلیقهٔ خاص خویش آن را در شعر خود آورده‌اندوباآنکه مضمون هردوتقریباً یکی‌است ، دوشعر ایرج نیشخند هزل‌آمیز خاص او، ودر شعر بهار شکوه و سلابت شعر استادان قدیم خراسان به چشم می‌خورد .

- ۱۵۰ ، - ۱۶۷۹ -

شنیدم یاوه‌گویی هرزه پویی گدایی، سفله‌یی، بی‌آبرویی

چنانکه گفته شده‌است ، عارف‌نامه پس از سروده شدن ، وحتی پیش از آنکه به طبع رسد وانتشار یابد ، بسیار مورد توجه قرار گرفت وسروصدای فراوان برپاکرد. عدهٔ بسیار زیادی ازمردم ، خاصه روشنفکران وجوانان تحصیل‌کرده در آن به چشم تحسین نگریستند وگروهی نیز بهطل گوناگون باآن از در مخالفت درآمدند . یحیی آنرا مخالف‌اعتقادهای مذهبی خود شمردند ، جمعی به هواخواهی عارف زبان به انتقاد از آن گشودند . مثلا یاور اسدالله طلعت تبریزی درسال ۱۳۰۲ هـ.ش. به‌پشتیبانی ازعارف جزوه‌یی به‌نام «انتقاد طلعت به‌عارف نامهٔ ایرج میرزا » انتشار داد . این جزوه منظومه‌یی است‌که به استقبال عارف‌نامه سروده‌شده ودارای۳۳۴بیت‌است . مردی دیگر به‌نام میرزامحمودخان سپاسی که مدیرداخلی روزنامهٔ رعد بود شرح دیگری بهموا داری عارف در روزنامهٔ شفق سرخ نوشت‌که ایرج آن را در قطعه‌یی جواب گفته است(رك، ص ۱۶۰ همین کتاب). امیرالشعرای نادری که‌باشعرهای ایرج دربارهٔ حجاب مخالف بود ، قطعه شعری درقالب مثنوی به‌استقبال از عارف‌نامهٔ ایرج سرود و در آن گفته‌های ایرج را در انتقاد از عارف تأییدکرد و به خرده‌گیری از شعرهای حجاب وی پرداخت . قطعهٔ نادری با این بیت آغاز می‌شود :

ایا شهزادهٔ پاکیزه منظر که‌اشعارتوباشدروح‌پرور...

ودر آن دربارهٔ عارف وشعرهای مربوط به حجاب می گوید :

ز عارف آنچه بدگفتی بجا بود که این عارف رفیقی بیوفا بود
ولی حرف حجاب ای شاهزاده ترا عز و شرف برباد داده ...

سپس بدو پیشنهاد می‌کندکه اگر سخت موافق رفع حجاب است اول زن خود را بی‌پرده بیرون آورد :

اگرشهزاده‌جان ، اینست دستور زن خود را چرا داری توبستور
تو اول اندر این ره روی بنمای زروی دختر خود پرده بگشای
در این ره تا توباشی اولین‌کس به‌پیش‌آتاکه مارا بینی‌ازپس...
زنت راگوی‌چون‌شمع‌شب افروز فروزد خاطر جمعی شب و روز

و آنگاه می‌گوید زن مستوری که در عارف‌نامه حکایت وی را باز گفته‌ای خواهرت بود واز این روی نخواست برتوچهره بگشاید :

زن با پیچه‌یی کاندر برت بود اگرخواهی‌شناسی خواهرت بود

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

برادرچونکه خواهرراچنین گاد — ازآنروروی،خواهربرتونگشاد...

وسر انجام بدو پند می‌دهد :

تو ای شهزاده گر از اهل هوشی — کنی در امر نسوان پرده پوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است — خدا را نص قرآن کریم است
دریدت پردهٔ عصمت ، مزن دم — نصیحت کردمت ، والله اعلم
مرنج ازمن،دلاگرچندتنگ است — کلوخ انداز را پاداش سنگ است

چنانکه ملاحظه می‌شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایهٔ شعری قوی ولطیف است ونه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ وحتی حساس‌ترین قسمت آن تا آنجاکه شاعر را دشنام داده وزن روبسته را خواهروی خوانده است نه تنها لطف وملاحتی ندارد، بلکه‌قدری نامعقول وابلهانه به‌نظر می‌آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی‌شناخت ، خواهرش که می‌توانست او را بفتاسد !

درهرحال، قطعهٔ‌دشنیدم یاوه گویی هرزه پویی» درجواب این شعرامیرالشعرای‌نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می‌گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آیین مردم داران است ، وآنگاه در دشنام گفتن افراط نیز می‌کند ، اماالحق با استادی تمام از عهدهٔ جواب گفتن وی برآمده وانتقاد هنر شعر او رابیانه و انتقادکرده است :

نیندیشیدی ای بیچارهٔ خر — که‌خواهرساز نایدباپرادر؟!

برای آنکه این بحث کاملتر شود چند بیت ازگفته‌های یاوراسدالله طلعت تبریزی را که به‌حمایت از عارف سروده بود ، ذیلا نقل می‌کنیم :

چرا ایرج چنین افتد خرافات — نمودی بیجهت تضییع اوقات
تو، اذهان می‌کنی‌صاحب مقامی — ادیبی ، لایق بس احترامی
ولیکن حیف با این طبع سرشار — عبث انداختی خود را ز مقدار
به عارف خواستی توهین نمایی — هم او را در جهان ننگین نمایی
روایت کردی ازوی‌بس حکایات — به او اسناد دادی بس جنایات
بدینسان خاطرش افسرده کردی — دل جمعی زخود آزرده کردی
زبان طعن بر عارف گشودی — زمیدان وقاحت گو ربودی
تو ایرج دانم استاد زمانی — جهان شعر را چون آسمانی
بلی ، تو آسمانی من زمینم — تو صاحب‌خرمنی،من خوشه‌چینم
ولیکن کاستی خود رتبه‌ات را — زبس بربط خواندی خطبه‌ات را
نفهمیدی مقام خویشتن را — «به جای بدکشانیدی سخن را»

در شعر طلعت نیز اعتراف به بلندی مقام ایرج دیده می‌شود وحتی گوینده خود را شایستهٔ برابری باوی وجواب گفتن به شعر اونمی‌بیند. اما نکته‌یی که درآخرین بیت منقول از «طلعت» آمده ، بسیار جالب توجه است وهسته‌یی ازحقیقت درآن دیده می‌شود . حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

افکار جامعه، یا چنان‌که باید وشاید نمی‌دانست واز آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن اهمیتی قائل نبود .

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولیعهد قاجار مظفرالدین میرزا (که بعد مظفرالدین شاه شد) آغاز کرد، ونخستین شعرهای خود را بصورت انجام‌دادن وظیفهٔ رسمی سرود ودر حقیقت برای آنکه پس ازمرگ پدر بتواند مخارج عائلهٔ بی‌سرپرست وی را بپردازد ، سمت اورا قبول کرد وشاعری را وسیلهٔ ارتزاق وکسب درآمد ساخت. اما این امر روح حساس وی را می‌آزرد وبهمین سبب از مربی خویش امیرنظام می‌خواست که وی را در سلك دبیران لقبی دهد وبه صراحت بیزاری خود را از شاعری وشعر (البته به عنوان یك شغل رسمی ووظیفهٔ اداری) بازمی‌نمود :

ازشاعری‌وشعر بری باش وخواهم درسلك ادیبان لقبم لطف نمایی

ظاهراً این بیزاری از شعر و شاعری ، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در روح وی جای گرفت ، واگرچه ایرج تا پایان عمر هرگز به‌ترك شاعری نگفت ، اما تنفری که درابتدای کار ازسرودن شعرهای بی‌روح وبی‌عمق ومدایح دستوری‌داشت، درپایان زندگی وی شکلی دیگر به‌خود گرفت وموجب شد که‌اوحتی درآن روزگار که به‌خواهش‌دل‌خودشعر می‌سرود یا شاعری را وسیلهٔ رسیدن بمعدنهای اخلاقی واجتماعی خود می‌ساخت هم این کار را جدی نگیرد، واختلاف عظیمی راکه از نظرارزش اجتماعی بین شاعرملی وشاعر فرمایشی وجود دارد، درست احساس نکند وبه جای آنکه از شعر بصورت یك سلاح برنده و وسیلهٔ مؤثر مبارزهٔ اجتماعی واخلاقی وسیاسی استفاده کند وآنرا دست موزهٔ تأمین رفاه سعادت و اصلاح اخلاق تودههای وسیع مردم سازد، بدان به‌چشم وسیله‌یی برای تفنن وطبع آزمایی و سلاحی برای تصفیهٔ حسابهای شخصی بنگرد، واگر احیاناً درضمن اثری از یك نقطه‌ضعف، یا نکتهٔ قابل بحث اخلاقی واجتماعی انتقاد می‌کند ، به صورت موضوعی طاری و عارضی و برسبیل استطراد وبه‌شکل جملهٔ معترضه‌باشد. آری، دریغا که ایرج هیچگاه کارشاعری وشعر را جدی نگرفت و ارزش شعر سخنوری توانا ولطیف طبع چون خود را نشناخت و از نفوذ سحرآسایی که شعروی‌می‌توانست در تودهٔ مردم داشته باشد برای ترقی وتعالی ایشان‌استفاده نکرد و به نظر ما این امر معلول همان بیزاری ودل زدگی و ملالتی است که وی در آغاز زندگی ادبی وشعری خویش ازکار شاعری احساس کرده بود .

۱۵۳ ، ۱۷۴۲ ، ۱۷۴۳ ـ

بگفتا که ای زاغ این را بدان که‌هر کس‌بودچرب‌وشیرین‌زبان
خورد نعمت از دولت آن کسی که بر گفت او گوش دارد بسی

در مصراع دوم ازبیت‌اول‌اندك تسامحی دیده می‌شود . مراد ازچرب ووشیرین زبان، چرب زبان وشیرین زبان‌است . یعنی چرب وشیرین هردو صفت زبان است . برطبق قاعدهٔ زبان فارسی هرگاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد و ، مثلا در این مورد «زبان چرب و شیرین» گفت . اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

کسرهٔ آن برداشته شود (صفت وموصوف مقلوب) دوکلمه صورت ترکیب به خود می‌گیرد ویك معنی‌ازآن استنباط می‌شود (شیرین زبان) ونمی‌توان به‌موصوف مؤخر، صفتی دیگر را عطف کرد ویا دوصفت را با واوعاطفه قبل‌ازیك موصوف‌آورد. درمصراع‌ایرج ، برطبق‌قاعدهٔ دستورفارسی «چرب»یك صفت و«شیرین زبان» صفتی دیگر است مرکب ازیك صفت ویك‌اسم وموصوف‌این صفت «هرکس»است ، یا بهتر بگوییم «هرکس» مسندالیه و «چرب» و«شیرین زبان» مسندهای آن ومفهوم مصراع چنین‌است : «هرکس» چرب باشد وشیرین زبان باشد» وواضح است‌که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده ومی‌خواسته است بگوید : «هرکس دارای زبان چرب وشیرین باشد» یا «هرکس چرب زبان وشیرین زبان‌باشد» واین‌معنی ازلفظهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی‌شود؛ در صورتی‌که مصراع اول آخرین بیت این قطعه :

چنانچون به چربی نطق و بیان گرفتم پنیر تورا از دهان

برطبق قاعده سروده شده ودر آن چون اضافهٔ «چربی» به«نطق و بیان» مقلوب نیست می‌توان مضاف (چربی) را به هردو مضاف‌الیه (نطق) و(بیان) اضافه‌کرد بی‌آن‌که خللی در معنی راه یابد[1] .

- ۱۵۹ ، - ۴۰ -

گاه بارم خار باشد گاه در بار حاجی، عبدالراجی‌شتر

«حاج مخبرالسلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود ، به قصد تحبیب به مدرسهٔ شماعیه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان‌کدام یك بالاترند ؟ شاگرد جواب می‌دهد : سعدی . مخبرالسلطنه می‌گوید از اشعار وی چیزی نظرت هست ؟ شاگرد این دوبیت را می‌خواند :

از من بگوی حاجی مزدم‌گزای را کو پوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی‌تونیستی‌شترست ازبرای آنك بی‌چاره خار می‌خورد و بار می‌برد

و از آن روز . . . هروقت در جراید تعریضی داشتند می‌نوشتند حاج شتر چنین فرموده است .

ولی گمان می‌رود این سخن بی‌خدشه نباشد زیرا ایرج مدتی در دستگاه وی‌می‌زیسته وبا او هم سفر بوده و در قطعهٔ دیگر توصیه می‌کند که وی را برای نخست وزیری درنظر بگیرند :

گررئیس الوزرا خواهی و آبادی ملك مخبرالسلطنه را نیز فراموش مکن»
(ایرج ونخبهٔ آثارش /۹۸-۹۷)

- ۱۶۳ ، - ۵ -

من به او مهر و او به من عم بود نه من او را ، نه او بدید مرا

در این بیت دو فعل به‌خلاف قاعدهٔ دستور زبان فارسی حذف شده است . مصراع اول

---

۱ - این قاعده هم درمورد صفت و موصوف و هم در بارهٔ مضاف و مضاف‌الیه صادق و حکم‌آن درباب هردو یك سان است .

مربوط بصفحهٔ ۲۷۵ است

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

چنین : «من به‌او مهر بودم و او به من هم بود» ومصراع دوم بدین‌ترتیب بوده‌است : «نه من‌او را بدیدم ، نه او مرا بدید» وفعل‌اول شخص مفرد به قرینهٔ صیغهٔ سوم شخص مفرد حذف شده‌است ، درصورتی‌که درحذف فعل قاعده‌آنست‌که هرگاه دو یا چند جمله فعل‌هایی از حیث زمان و ماده و وجه و شخص یك سان داشته باشند ، می‌توان یك فعل راآورد و باقی را به قرینه حذف‌کرد ، امـا هرگاه فعل جمله‌ها از حیث ماده یا زمان یا شخص با یکدیگر تفاوت داشته باشند حـذف‌آن هاروا نیست . با این همه ، در این بیت حذف چنان طبیعی‌آمده‌است‌که خواننده متوجه نادرست بودن‌آن نمی‌شود . این گونه حذف(حذف دو فعل‌که ماده و زمان واحد و اشخاص متفاوت داشته باشند) در شعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود :

من بی‌مایه‌که باشم‌که‌خریدارتو باشم حیف باشدکه تو یار من ومن‌یارتو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم /۲۲۱)

مصراع دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تویار من باشی و من یارتو باشم : وصیغهٔ دوم شخص مفرد به قرینهٔ صیغهٔ اول شخص مفرد حذف شده است . بنابر این می‌توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع مسامحه و ترك اولی شمرد وبدو بخشود .

- ۱۶۶ ، - ۵۹

رسم‌است هرکه داغ جوان دید ، دوستان رافت برند حـالت آن داغ دیده را

درباب علت سروده شدن این قطعهٔ مرثیه ویکی دوقطعهٔ دیگر از این نوع شعر که در دیوان ایرج ثبت شده است‌استاد فقید مرحوم ابوالحسن‌صباکه از دوستان نزدیك وهمکاران ایرج بوده وبا وی حشر ونشرداشته ، یادداشتی به‌خط خود دردفتر دوست عزیز آقای‌موسی بهار برادرکهتر استاد فقید شادروان ملك‌الشعرای بهار نوشته است‌که چون از نظر ادبی و تاریخی بی‌اهمیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می‌آوریم :

«اصولاً مرحوم‌ایرج اشعارش پیش‌تر جنبهٔ تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده است .

اوقاتی‌که درخراسان بوده‌اشعاری ساخت وجهت مرحوم پدرم‌کمال‌السلطنه فرستاد . پدرم بی‌احتیاطی نمود وآن‌اشعار را درمحضر دوستان خواند . طبعاً درمجالس اشخاص‌خوش حافظه هستندکه فوراً حفظ می‌شوند . کم‌کم‌اشعار به‌گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسید، چون مرد مذهبی بود برآشفت و دو نفر سید خراقی را مأمورکشتن ایرج نمود . مطلع اشعار این است :

زن قحبه چه می‌کفی خودت را دیگر نشود حسین زنده

رنود خیراندیش ایرج را از ماجرا مطلع می‌نمایند . هرچند ایرج ازمرگ وحشتی نداشت لیکن از بلوا و شورش وکشتن با افتضاح متوحش بود . لذا شرح ما وقع را نزد حضرت آیت‌الله زاده‌که معروف به آقا زاده بود برد . آقازاده در خراسان دارای شخصیت و اهمیت بسزایی بود . به ایرج دستورمی‌دهدکه بیانیه صادر و ساختن اشعارفوق را استنکاف

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

نماید و ضمناً مرثیه‌یی هم بسازد . ایرج به دستورفوق عمل کرده ونتیجةً خشم وغضب مردم را کاست وتیرپروانه به سنگ خورد . مطلع اشعارمرثیه از این‌قرار است :

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رحمت برند حالت آن داغ دیده را

مع‌ذلک‌ایرج جانب‌احتیاط را ازدست نمی‌دهد و در منزل آقازاده می‌ماند . البته‌مقدم ایرج در نزدآقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و غنیمت شمرده می‌شد . قریب یکسال که‌ایرج درآن منزل سکونت داشته باآیةالله‌زاده شب و روزمحشور و به‌خواندن وسرودن اشعار وپذیرایی دوستان وبخصوص‌جوانان صاحب‌کمال وجمال‌مشغول بوده تااین‌که شبی‌آیةالله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به‌کوه سنگی‌که در خارج شهرمشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رفتند فوراً شرح شب را به ایرج خبرمی‌دهند . ایرج در غیبت آیةالله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیةالله زاده برایش می‌خواند که هم مدح وهم قدح است .

- ۱۶۸ ، - ۹۰ -

بر مسند دنی فتدلی نهاد پای دستی‌زغیب‌آمد وبرپشت‌اونشست

دنی فتدلی مأخوذ است از قرآن‌کریم : علمه شدیدالقوی * ذومرة فاستوی * وهو بالافق الاعلی * ثم دنی فتدلی * فکان قاب قوسین اوادنی (۵۳/۶ - ۱۰) .

- ۱۶۹ ، - ۱۱۱ -

ای هم‌سفر عزیز من مجد افکار تو خنده آورندست

مراد ازمجد آقای مجدالعلی بوستان است‌که ظاهراً تقاضای شعری برای نوشتن در جنگ خود از ایرج کرده بوده است . شاعراین قطعه را درپاسخ تقاضای وی سروده ودرآن از بی‌ذوقی ادیبان و دانشوران شکوه کرده و زبان به‌انتقاد ازاظهارمحبت وستایش‌خشک و خالی ارباب ذوق ازشعر شاعر، بدون توجه به‌حال شخص وی ، گشوده است . در این قطعه یک قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هرطالب شعر وصاحب ذوق افکار مرا به جان خرنده است

درصورتی‌که صفت فاعلی از مصدر «خریدن» معمولاً خریدار می‌آید .

- ۱۷۴ ، - ۱۹۲ -

اسم گل پیش‌لبش بردن خطاباشد، لب او بهتراست‌ازگل‌یقینیست‌این‌که گفت و گونداره

این قطعه دردیوان‌های چاپی ایرج دارای سه‌بیت است‌که همان سه بیت درمتن کتاب درج شده است . پس‌ازآن‌که طبع متن و استدراک های‌آن به پایان‌آمد ، نویسنده به دفتری برخوردکه نگارندهٔ آن آقای یوسف ایزدی با خطی خوش شعرهایی از شاعران متقدم و معاصر را درآن یادداشت‌کرده بود و از جمله‌آن‌ها غزلی بود پنج بیتی از ایرج‌که سه بیت مذکور در متن نیز درآن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را عیناً از دفتر مذکورنقل می‌کنیم :

درجهان هردل‌که دامی از خم گیسو نداره مرده بادآن دل‌که عشقی بررخ نیکو نداره

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

زیب فرق گل رخان باشد گل شاداب اما | کی به‌دل چنگی زند آن گل که رنگ و بو ندارد
اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد، لب او | بهتر است از گل، یقینست، اینکه گفتو گو ندارد
پیش روی و چشم او گر لاله و نرگس بروید | لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رو ندارد
از برای بوسه‌یی از روی او دلم می‌شود خون | لیک‌رو می‌خواهد این اظهار وایرج رو ندارد

- ۱۷۴ ، ـ ۱۹۵ -

میم سیاسی کجاست تا که نگویند | عارف بی‌چاره دادخواه ندارد

مراد از (میم سیاسی) آقای میرزا محمودخان سیاسی (بهمان نام که در روزنامه شدن قطعه معروف بودماند) است . ایشان ظاهراً در آن روزگار مدیر داخلی روزنامهٔ رعد بودند که به مدیریت مرحوم سید ضیاءالدین طباطبایی انتشار می‌یافت . آقای سیاسی پس از آن به وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنشستگی را می گذراند .

- ۱۷۶ ، ـ ۲۳۶ -

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج | آن که همه چیز بهتر از همه داند

مراد ضیح‌الملک شیرازی شاعر نابینا و بسیار با ذوق اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم (هجری) است . شوریده در سرودن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار را درک کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به « ضیح الملک » ملقب شده بود . اخیراً بعضی از غزلهای شیوای او به خط خوش یکی از پسرانش انتشار یافته است . شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخهٔ تصحیح شدهٔ وی درهندوستان به چاپ سنگی رسیده و یکی از چاپهای معروف کلیات سعدی است که با رعایت وضع وموقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شیوهٔ کار ادیبان آن روزگار درجای خود بسیار پاکیزه و منقح و استادانه تصحیح شده است .

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمهٔ جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی که مترجم آنرا خود تألیف کرده و به نام «ادبیات معاصر» به‌کتاب براون افزوده است (ص ۶۱ به بعد) .

در دیوان ایرج دو قطعهٔ دیگر دربارهٔ شوریده وجود دارد که یکی از آنها درستایش اوست و با این بیت آغاز می‌شود :

استاد کل فی‌الکل شوریده است در شعر | تنها نه من برآنم ، مردم همه برآنند

مضمون این قطعه نیز قریب به‌مضمون قطعهٔ اول است و شاعر در هردو قطعه از اهل ذوق شیراز تقاضا می‌کند که هرگاه با نگاری خوبرو کام دل می‌رانند بوسه‌یی چند برباد وی بستانند و با انگشت لذت آن بوسه را ازلب گرفته بسوی تهران روان کنند :

قطعهٔ دیگر در جواب تبریک عید شوریده سروده شده و سه بیت دارد و با این بیت آغاز می‌شود :

گفت شوریده به من تهنیت عید زفارس | گشت از تهنیت او بمن این عید سعید

- ۱۷۷ ، ـ ۲۵۳ -

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

در سردر کاروانسرایی تصویر زنی به گچ کشیدند

این واقعه درمشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که برسردر کاروانسرای بزرگی معروف به کاروانسرای معاون‌السنایع (یا کاروانسرای ملائکه) واقع در بازار بزرگ مشهد تصویر زنی را نقش و گچ بری کرده بودند . جمعی متعرعان و بازاریان که نقاشی و مجسمه‌سازی را برخلاف شرع می‌دانستند ، خاصه آن که تصویر از زنی زیبا روی بود و درنتیجه علاوه برحرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعهٔ فساد نیز می‌شد ؛ برخاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند . ایرج دراین قطعه کوته‌بینی ایشان را انتقاد کرده‌است. این کاروانسرا اکنون‌نیز به‌همان صورت درمشهد وجود دارد . برسردرآن مجسمهٔ دوفرشته بوده است که اکنون به جای صورت آن‌ها دو سبد گل گچ بری کرده‌اند .

ـ ۱۸۴ ، ـ ۳۸۷ ـ

همچو آن اسبی که برمن داده میر کامگار بی‌خبردم می‌کنند و جانخبردم می‌کنند

مراد از میر کامگار دراین قطعه نظام‌السلطنهٔ مافی والی خراسان است و مراد از اسب همان اسب سیاهی است که داستان آن بارها درشعر ایرج یاد شده وشاعر قصیده‌یی نیز درتقاضای آن سروده است .

ـ ۱۸۴ ، ـ ۳۹۰ ـ

نی غلط گفتم این معیدی‌ها دیدنی نه ، همان شنیدنی‌اند

معیدی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان عربی موضوع این مثل است :

ان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ـ این مثل دربارهٔ کسی گفته می‌شود که شنیدن خبر او به از دیدنش باشد . گویند نخستین کسی که این عبارت را برزبان آورد **منذربن ماءالسماء** بود که خبرهایی از مردی به‌نام **مشقة‌بن ضمرة‌المعیدی** شنیده و این خبرها اعجاب و تحسین وی را برانگیخته‌بود و چون دیدار معیدی دست داد وی را مردی زشت روی یافت و گفت : این که‌از معیدی چیزی بهتری به‌از آن‌است که وی را ببینی ؛ و این گفتهٔ وی مثل شد .

ـ ۱۸۶ ، ـ ۴۱۴ ـ

این حاکم بی‌عرضه‌بما اهل‌خراسان دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید

پیدا است که‌این قطعه درخراسان سروده شده و ظاهراً در هجو قوام‌السلطنه است که هم ایرج با وی میانه نداشت وهم اوبه لئامت وخست معروف بود و دوستان نزدیکش (مانند بهار) نیز این خصلت وی را نکوهش کرده‌اند .

ـ ۱۸۷ ، ۴۳۵ ـ

شب دربساط احرارازالتفات سردار کنیاك بودبسیار ، تریاك بود بی‌مر

درباب این قطعه وعلت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی بهار خاطره‌یی دارند که از روی یادداشت ایشان نقل می‌شود :

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

«مرحوم میرزاعلی آقای اصفهانی معروف به جهاد اکبر که مردی نقاد و شوخ واحیاناً بد زبان وفحاش بود درمنزل مرحوم سردارجنگ بختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشعرای بهار هم از خراسان به سمت نمایندگی دورهٔ چهارم قانون گذاری انتخاب شده وبه تهران آمده موقتاً درهمان‌خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل عده‌یی از دوستان سردار جنگه و بهار درآن‌جا فراهم می‌آمدند و مرحوم ایرج جلال‌الممالک نیز بعضی از روزهای جمعه وتعطیل بدان جا می‌آمد.

« روزی جهاد اکبرعده‌یی از حاضران مجلس راکه مرحوم ایرج نیزجزء آنان بود برای ناهار روز جمعهٔ بعد به چلوکباب دعوت‌کرد. در روز موعود شاهزاده برای صرف چلوکباب به منزل سردارمی‌آید و از ناهار و دعوت کنندهٔ آن اثری نمی‌بیند وباکمال بوری و اوقات تلخی باز می گردد.

« هفتهٔ دیگر که تمام حاضران به عادت معهود درمنزل سردارگردآمده بودند ایرج ازجهاد اکبر گله و عمل اورا تقبیح می کند. اما مرحوم جهاد بمقتضای شوخ‌طبعی به جای عذرخواهی و اظهارندامت ازوفا نکردن عهد خویش دشنامی چند نثارمرحوم ایرج می کند. شاهزاده آن‌روز قضیه را به سکوت برگزارمی کند و هفتهٔ بعد (که ازآن تاریخ بیش ازچهل سال می گذرد) خوب به خاطر دارم که شاهزاده ایرج وارد جلسهٔ همیشگی شد وهنوزنشسته مقداری کاغذکوچك بشکل بخش‌نامه‌ازجیب بیرون‌آورده بین حاضران جلسه توزیع‌می کند. برروی این کاغذها قطعه‌یی که ایرج درهجو جهاد اکبرسروده بود نوشته شده بود ».

- ۱۹۰ - ، ۴۸۸ -

چندتورا گفتم‌ای کمال محور... تانشوی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهراً مخاطب این قطعه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن سیاست که طبیبی‌حاذق بود وازدوستان صمیم ویاران نزدیك ایرج بشمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها درشعرخود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ ، - ۵۱۳ -

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگه

این قطعه را ایرج به منظورشرکت درمسابقه‌یی که مجلهٔ ایرانشهر (چاپ برلین) در شمارهٔ ۴ سال دوم‌خود مطرح کرده‌بود سروده‌است. دراین مجله‌قطعه‌یی‌از زبان آلمانی‌ترجمه شده و از شاعران‌ایران خواسته شده بودکه‌آن را به شعرفارسی درآورند. این قطعه « دل مادر» نام داشت و این است عین ترجمهٔ فارسی آن:

«شب مهتاب بود. عاشق ومعشوق درکنارجویی نشسته مشغول راز ونیازبودند. دختر از غرورحسن مست و جوان ازآتش عشق درسوزو گداز بود. جوان گفت: ای محبوب‌من، آیاهنوزدرصافی‌محبت وخلوص عشق من‌شبهه‌یی‌داری؟ من که‌همه چیزخودحتی گران‌بهاترین دارایی خویش یعنی قلب خودرا نثار راه عشق توکرده‌ام. دخترجواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تودارای یك گوهر قیمت‌داری هستی که گران‌بهاتر ازقلب تست و

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

تنها آن گوهر نفان صدق تومی‌تواند بشود . من آن گوهر را از تو می‌خواهم وآن دل مادر تواست . اگردل مادرت راکنده برمن آوری من بصدق عشق تویقین حاصل خواهم کرد وخود را پای بند مهر توخواهم ساخت . این حرف در ته روح وقلب جوان دل باخته طوفانی برپا کرد ولی قوت عشق برمهر مادرغالب آمده ازجابرخاست و درآن حال جنون رفته قلب مادر خود راکنده راه معشوق پیش گرفت . با آن شتاب که راه می‌پیمود ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد ؛ دل مادر از دستش رها شده روی خاك غلتید و درآن حال صدایی ازآن دل برخاست که می گفت : پسرجان ؛ آیا صدمه‌یی برایت رسید ؟! » .

دراین مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهترسرود و قطعهٔ « قلب مادر» وی چندان شهرت یافت که درصفحات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوزهم در غالب جشن‌های فرهنگی و تربیتی که در دبیرستان‌ها و دبستان‌ها منعقد می‌شود ، یکی از مهیج‌ترین وجالب توجه‌ترین قسمتهای آن این قطعه‌است که معمولاً به صورت «دکلاماسیون» خوانده می‌شود .

۱۹۵ ـ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹

حالت فارس که گردیده ز تأسیس پلیس — آتش فتنه در آن تیز فراموش مکن
امر قزاق که چون امر پلیس است و بود — عاقبت مفسدت‌آمیز فراموش مکن

مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) است که تشکیلاتی بود که در تحت نظارت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود وآلت اجرای مقاصد آن دولت درایران به شمار می‌رفت . درآن روزگار دو دولت روسیهٔ تزاری و بریتانیای کبیر درایران به شدت با یکدیگر رقابت می کردند . منطقهٔ نفوذ اولی شمال و منطقهٔ نفوذ دولت دوم جنوب ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظارت و اختیار خود داشت و آنها به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می کرد . حریف نیز برای آن که از روسیه عقب نماند در جنوب سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) را تأسیس کرد . بدیهی است که درآن روزگار وطن خواهان که طالب قلع و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می‌خواستند که این تشکیلات را ازمیان بردارد و به نفوذ بیگانه دراپران پایان دهد . این دوبیت ایرج نیز ترجمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی درآن روزگاراست که سالها بعد صورت اجرا وعمل به خود گرفت .

۱۹۸ ـ ، ۶۳۳

آمد مرا دوهدیه چو دوقرص مهرو ماه — با نامه‌یی دو چون دو طبق گوهر ثمین

در قدیم‌ترین چاپ دیوان که جزوه جزوه انتشار یافت ، این قطعه درجزء ششم (چاپ تهران ـ مرداد ۱۳۰۹ ه . ش .) درج و درعنوان آن چنین نوشته شده‌است :

«پس از ورود شاهزاده ایرج میرزا به‌تهران، خانم ندیم‌الملوك قطعه‌یی ساخته با یك گلدان نقره تقدیم شاهزاده کرد؛ وهمچنین درة‌المعالی مدیرهٔ مدرسهٔ مخدرات بیتی چند درمدح وی سروده با قوطی نقره به‌وی تقدیم داشت . شاهزاده برای اظهار تشکر این قطعه‌را سرود » .

۲۱۳ ـ ، ۱

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

داش‌غلم مرگ‌توحظ کردم ازاشمارتومن متلذذ شدم از لذت گفتار تو من . . .

لفظ «داش غلم» در مشهد مترادف «جاهل» و «لوطی» درتهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوادار آیین‌جوان‌مردی‌اند به‌کارمی‌رود . درسال ۱۳۰۰ ه . ش . روزنامهٔ بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار درمشهد انتشار می‌یافت و مدیر آن شعرهایی بالهجهٔ خراسانی وبه امضای «داش غلم» می‌سرود و در روزنامهٔ خود انتشارمی‌داد . این شعرهااغلب جنبهٔ انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت . ظاهراً مطالبی که در شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ بهارانتشار یافته‌بود ، توجه‌ایرج‌را جلب‌کرده و وی مربع‌ترکیب ذیل را دربستایش «داش غلم» و شعرها ومطالب روزنامهٔ بهارسروده است .

این مربع‌ترکیب نخستین‌بار درشمارهٔ ۱۳ روزنامهٔ بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ ه . ش . انتشاریافت و در عنوان‌آن چنین نوشته شده بود :

« ابیات ذیل را شخصی متنکراً ازپشت در اداره به یکی ازکارکنان داده و خودش پا به فرار گشوده است» .

موضوع مربع‌ترکیب ایرج انتقاد شدید ازقوام‌السلطنه ویاران‌اوست ؛ چه‌ایرج نسبت به وی وبرادر مهترش وثوق‌الدوله خوش‌بین نبود وچون جزء دوستان سمیم و هواخواهان کلنل‌محمدتقی‌خان پسیان به شیراز رفت وقتل فجیع کلنل را نیزنتیجهٔ تحریک قوام‌السلطنه می‌دانست. بدبینی وی افزایش یافت وچون بعد ازسقوط کابینهٔ کودتا (کابینهٔ سیدضیاءالدین طباطبائی) قوام السلطنه به نخست وزیری رسید ؛ شاعر این مربع‌ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمدبهار سپرد .

۲۸ ـ ۲۱۵ ،

ول مکو گوش به گفتار توبادان ندهم من سلامی و سده را ز کف آسان ندهم

«سلامی وسده ازآبادی‌های مهم خراسان و درخواف واقع‌است که قوام در دورهٔ ایالت به دست‌آورده بود» . (ایرج ونخبهٔ‌آثارش /۱۰۴ ح) میرزاقاسم‌خان پیش‌کارقوام نیزهمان است‌که به‌قاسم‌کور معروف بوده و ایرج درشعرخود (عارف نامه) وی را بالقب معروفش یاد کرده است .

۲۸ ، ۳۰ ـ ۲۲۴ ،

آن‌کو به روزمهتری‌از دوستان گرددبری تا آدمی‌گر بشمری اندر شمار آدمش

این‌سه بیت قسمتی ازغزلی است‌که ایرج در انتقاد از وثوق‌الدوله سروده است . سه بیت مذکور را مرحوم عبدالحسین بیات از حافظهٔ خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است‌که باقی غزل را به یاد ندارد . امیدواریم‌که یاران و معاشران ایرج اگر نسخهٔ این غزل را دردست یا به خاطردارند ، آنرا انتشار دهند .

۹۳ ـ ۶۹ ،

تا برسراست سایهٔ شهزاده ایرجم گویی مگر به تاج فریدون متوجم

این غزل را شاعربرای تقدیم به‌شاهزاده ملک ایرج رکنی سروده وآخرین بیت‌آنرا

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

مندرج ساخته است یعنی نخستین هجای کلمهٔ «ایرج» متعلق به پایان مصراع اول مقطع غزل وهجای دوم آن (...رج) مربوط به آغاز مصراع دوم است . این غزل نیز به همین صورت از دفتر مرحوم دکتر هوشی نقل ودرجزء غزلها بشمارهٔ ۱۱ آمده است .

- ۲۲۵ ، - ۴۴

طبعم تقاضا کرد به انشاء این غزل در اقتفا به خواجهٔ کابینه سازکن

این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع زیر :

ای برقبیلهٔ دل ودین ترک تازکن دست جفا به خرمن دلها درازکن

سروده شده است . غزل مستقبل‌عنه (که گویا ازمرحوم فصیح‌الزمان امیررضوانی‌شیرازی‌است) در اواخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت به نحوی که مرحوم وثوق‌الدوله و مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده‌اند و بخصوص عارف درمقدمهٔ غزل خود تصریح می کند که آن‌را برای استقبال‌ازغزل رئیس‌الوزراء که «رئیس‌الوزرای غزل‌هاست» سروده است .

ایرج نیزغزل مذکور را دوبار استقبال کرده است . یکی غزلی‌است عاشقانه بمطلع :

آزرده‌ام ازآن بت بسیار نازکن پااز گلیم‌خویش‌فزون‌تر دراز کن

که در صفحهٔ ۷۱ متن مندرج است . دیگرغزلی که در انتقاد از وثوق‌الدوله سروده شده و چهاربیت‌آن دردفتر مرحوم دکترهوشی ثبت شده‌بود و ازآن مأخذنقل شد . ایرج درمقطع غزل خویش مصراع اول غزل اصلی (ای برقبیلهٔ ...) را تضمین کرده است .

*
**

درپایان‌این یادداشتها دوبیتی راکه ایرج بمنظور مزاح با مرحوم فضل‌الله آل‌داود ملقب به بدایع نگار ومدیرروزنامهٔ (الکمال) سروده‌است نقل می کنیم . ایرج بعلت‌این‌که بدایع نگار عنوان روزنامهٔ خویش را الکمال مسدد به الف و لام تعریف عربی نهاده است ـ و این امر نشانهٔ مستغرق بودن وی درعربیت و ادب عرب بود ـ او را دست انداخته و با وی مزاح کرده و برسرواژه‌های فارسی الف ولام عربی درآورده است :

البدایع نگار را دیدم پشت المیز الادارهٔ خویش

العبایی فکنده بر الدوش الکمالی نهاده در الپیش

دوبیتی مربوط به بدایع نگار ، وغزل مندرج‌ایرج ونیزغزلی‌که دراین یادداشتها از روی دفتر آقای یوسف ایزدی نقل شد ، با اندك تغییری درکتاب افکار وآثار ایرج (ج ۱ ص ۶۱ و ۶۷ ـ ۶۸) نیزآمده است .

در راحة الصدور راوندی (ص ۶۴) دو بیت عربی پایان عارف‌نامه بدین صورت آمده است :

اذا احسست فی‌لفتی فتوراً و خطی والبراعة و البیان

فلاترتب بفهمی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان

مرحوم محمداقبال مصحح آن درحاشیهٔ کتاب بیتها را از ابوالفتح بستی دانسته و به یتیمة‌الدهر طبع دمشق : ۲۲۵/۴ رجوع داده است .

فرهنگ واژه‌ها

آختن: برکشیدن، برآوردن تیغ از غلاف. - ۱۰۲
آذرم : حیا و شرم . ـ ۹۲
آسیمه سر : سراسیمه . ـ ۱۱۲ ـ ۱۷۷
آکندن : پر کردن ، انباشتن . ـ ۱۴۷
آماج : نشانهٔ تیر . ـ ۱۶۶
آمال : آرزوها . ـ ۱۵۷
آونگه: هر چیز آویخته . ـ ۳۲
ابوت: به ضم اول و دوم و فتح و تشدید سوم بدری . ـ ۲۹
اتلال : به فتح اول ، پشته‌ها، تودههای خاک و ریگ . ـ ۷۶
اجنگه: کلمه‌یی است برساخته به‌صورت افعل تفضیل عربی به معنی جنگه‌تر و جنگه صفتی است برای سخن بی‌معنی و حرف‌مفت. - ۳۱
احباب : به فتح اول ، دوستان ، یاران. - ۹۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۸۰
احتراز : پرهیز کردن . ـ ۷۱
احجار : به‌فتح‌اول ، سنگ‌ها . ـ ۱۰۸
احرار : به فتح‌اول ، آزادگان . ـ ۳۰ـ ۱۶۹
احلی : به فتح‌اول والف مقصوردرپایان، شیرین تر . ـ ۸۵
احلیل: به‌کسراول ،مجرای‌شیرومجرای بول و در این‌جا مرادآلت رجولیت است . ـ ۷۷
احمر : سرخ . ـ ۱۸
اخضر : سبز . ـ ۱۸
اخفا : به‌کسراول ، نهان داشتن.ـ ۱۷
ادانی : نزدیکان ، نزدیکتران . ـ ۵
ادرار : مقرری ،مستمری . ـ ۳۸
اذفر : تند بوی ، پربوی . ـ ۲۲
اذناب : به‌فتح اول ، دمها ، دنباله‌ها ، بندگان وخدمتکاران . ـ ۱۲۳
ارز : به ضم اول و دوم ، برنج. ـ ۱۳۵
ارمان : به فتح‌اول، آرزو، امید. ـ ۳۳
استغفار : طلب آمرزش . ـ ۳۷
استهلال : ماه‌نو جستن، ماه‌نو دیدن.ـ ۳
اشرفی : سکهٔ طلای ایرانی که سابقاً در ایران رواج داشته و وزن آن در اواخر عصرقاجار ۱۸ نخود بوده‌است . ـ ۳۹ ـ ۴۰
اشقیا : بدبختان ، تیره‌روزان . ـ ۱۶۷
اشهب : اسب خاکستری ، خنگ ـ ۱۱۱
اصنام : بتها . ـ ۱۶۸
اطباق : به‌فتح‌اول ،طبقه‌ها، مرتبه‌ها ـ ۵۳
اطلال : به‌فتح‌اول ،جای‌های‌بلندوبرجسته ازخانه‌های خراب . ـ ۳۳ـ ۴۲
اطیب : به‌فتح‌اول وسوم ، خوش‌بوتر ، پاکیزه تر . ـ ۶
اعادی : دشمنان . ـ ۹۳
اعالی: برتران . وبالاتران. بلندپایگان. ـ ۵ ـ ۹۳
اعمی: به‌فتح اول والف کوتاه در پایان ، کور . ـ ۵۳

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

اعناق : به‌فتح اول ، گردن‌ها . ـ۴۶
اغر : به ضم اول ودوم، شگون . ـ۸۹
افواه : دهان‌ها . ـ۴
اکپیر: به‌کسر اول، پلید، زشت ، کثیف . ـ۱۳۶
البر : به‌فتح‌اول‌وسوم، زرنگه ، شیطان، متقلب . ـ ۸۱
الدنگه: بی‌عار، بیکاره، مفت‌خوار. ـ۳۱
النوث : کلمه‌یی است که در مقام استغاثه و فریاد خواندن برزبان می‌آرند . نوث به فتح‌اول به معنی‌فریاد رسیدن است . ـ ۱۷۵
الکن : صاحب‌لکنت ، کسی که زبانش به هنگام سخن گفتن گیر کند . ـ۴۳
امعاء : به فتح اول ، روده‌ها . ـ۱۲۳
امل : به فتح‌اول و دوم‌آرزو . ـ ۳۵
انبان : کیسه‌یی بزرگ‌از پوست گوسفند دباغت‌کرده‌که درست از گوسفند برآورند . ـ۱۲۶
انگبین : عسل . ـ ۴۸
ایاب: به‌کسراول، بازآمدن، برگشتن، باز گشت . ـ۱۷۴
ایادی : به‌فتح ، نعمتها ، نیکوییها ـ۶۷
ایاغ : پیالهٔ شراب خواری ، پیمانه ، جام . ـ ۴۳
ایثار : دیگری را برخود گزیدن ، قوت لازم خود را به دیگری بخشیدن . ـ ۴۰
بادل : بخشنده . ـ۳۳
بأس : به‌فتح اول ، بیم ، هراس . ـ۴۹
بالان : تله که بدان جانوران‌را گیرند . ـ۹۳
بام : لفظ‌عوامانه به‌معنی‌توسری. ـ۱۴۴
بدایع : تازه‌ها ـ ۱۵
بسنده : کافی . ـ ۱۷۰
بضاعت : سرمایه . ـ ۱۲۰
بط : مرغابی . ـ ۱۲۸ ـ ۱۴۹
بطر : به‌دوفتح، باد درسر کردن، ناسپاسی، تکبر . ـ ۱۶۵
بعیر : به فتح اول ، شتر . ـ۱۴۵
بقم : به دو فتح، روناس ، درختی که در چوب‌آن ماده‌یی‌قرمزرنگه وجوددارد. ـ۱۸۰
بگماز : به‌کسراول، جام شراب . ـ ۶۹
بنات : به فتح ، دختران. ـ ۴۸به۱۹۸
بنین : پسران . ۴۸ـ۱۹۸
بوالفضول : بسیار فضول . ـ ۱۱۰
بهمه : یونجهٔ سبز خشک شده . ـ۱۴۰
بی‌مر : بی‌شمار . ـ ۱۷ـ۱۸۷
پاتاوه : نواری‌که بساق پا پیچند، مچ پیچ . ـ ۱۲۵
پاچین: دامن‌زنانهٔ چین‌دار. ـ۱۵ـ۱۰۲
پاداشن : پاداش ، جزا . ـ۴۳
پایاب : ته دریا وته‌رودخانه وجز آن ، تاجایی که‌آب‌آن‌آدمی را غرقه نکند. ـ ۱۳۰
پخ : به فتح‌اول، سطحی‌که نسبت‌به‌سطح دیگردارای زاویهٔ ۴۵ درجه یاکمی بیشتریا کمتر باشد . دراین‌جا مرادچیزی‌بین نازك وکلفت‌است . ـ ۸۸
پرن : به دو فتح ، پروین، ثریا . ـ ۴۳
پژمان : به‌کسراول، اندوهگین، نومید. ـ ۱۷۰
پشك: به‌کسراول،سرگین گاووگوسفندو شتر و بز و مانندآن . ـ ۲۲
تالی : تابع ، پس‌رو ، دنبال‌رو. ـ۱۰۲
تاوان : غرامت . ـ ۱۷۱
تبری : به فتح اول و دوم و تشدیدسوم ، بیزاری جستن ، بیزار شدن . ـ ۱۱۷
تحاشی : پرهیز ، دوری‌جستن، امتناع . ـ۸۲ـ۱۰۷ـ۱۱۳ـ۱۱۷
تحت‌البحری : زیردریایی . ـ ۵۲
تحت‌حنك: تحت‌الحنك، پیچی‌ازعمامه که

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

فقیهان از زیر زنخ گذرانیده بسر پیچند. ـ ۲۱
تندرو: به‌فتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم، تورنگ، قرقاول . ـ ۱۰۸
ترفند : به‌فتح اول وسوم ، تزویر، مکر، فریب و حیله . ـ ۱۱
تزویر : مکر و حیله . ـ ۱۵۳
تصاریف: پیش‌آمدها ، گردش‌ها ، دگرگونی‌ها (جمع تصریف) . ـ ۱۱۸
تضلیل : گم راه کردن . ـ ۳۵
تطویل : دراز کردن . ـ ۳۵
تعب : به‌دوفتح ، رنجور شدن، خستگی، ماندگی . ـ ۱۵۰ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۱
تعلل : بهانه آوردن ، درنگ کردن ، بهانه جستن . ـ ۱۰۰ ـ ۱۵۲
تعلیق (خط...) : نام نوعی خط است که از آمیختن شیوهٔ آن با شیوهٔ خط نسخ، خط تعلیق (مخفف نسخ تعلیق) پدید آمده است . ـ ۷۰
تعنت : خرده گرفتن ، عیب‌جویی، خواری و مشقت کسی را خواستن . ـ ۳۸
تعییب : معیوب ساختن ، به عیب نسبت دادن ، عیب دار کردن . ـ ۹۶
تغنی : سرود گفتن ، شعر را با آواز ـ خواندن . ـ ۱۵
تفویض : سپردن ، واگذاشتن . ـ ۱۷
تفیدن : به فتح اول ، تافتن ، گرم شدن، داغ شدن . ـ ۲۳
تکریر : تکرار کردن . ـ ۱۵۳
تکوین : هستی دادن ، هست کردن . ـ ۱۴
تلبیس : نیرنگ ساختن ، پنهان کردن حقیقت . ـ ۱۵۳
تلنگر: به‌کسر اول وفتح دوم وضم چهارم با سرانگشت به چیزی زدن . ـ ۱۰۶
تمر : به فتح ، خرما . ـ ۱۰۳
تناوری : قریهی ، تنومندی ، نیرومندی. ـ ۱۵۴

تهذیب: پیراستن، پاکیزه کردن. ـ ۸۳
تهلیل : لااله‌الاالله گفتن ، تسبیح کردن. ـ ۳۶
تیز گام : تندرو . ـ ۹۹
ثدی : به فتح اول وسکون دوم وسوم ، پستان . ـ ۷۷
ثرعه : به‌فتح اول و الف کوتاه در پایان ، زمین ، خاک . ـ ۴۳
ثریا : پروین ، منزلی از منازل قمر . ـ از ثری تا ثریا: از زمین تا آسمان، و ثری و ثریا کنایه از زمین و آسمان و اوج و حضیض و مقام و جای بسیار پست و بسیار بلند است . ـ ۴۳
ثعلب : به فتح اول وسوم ، روباه . ـ ۷
ثغور : به ضم اول جمع ثغر (به‌فتح اول) : مرز و سرحد ، خاصّه حدّ فاصل بین مسلمانان و کافران . ـ ۲۵
ثقل : به‌کسر ، سنگینی . ـ ۱۳۹
ثمین : به فتح ، گران‌بها . ـ ۱۱۰
ثور : به فتح اول نام دومین قسمت (برج) از منطقة‌البروج که اختر شناسان آن را به گاو مانند کرده‌اند ؛ نیز نام دومین ماه از سال شمسی به اعتبار آن که آفتاب در آن مدت در برج ثور از منطقة‌البروج قرار دارد . برج ثور مطابق اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. ـ ۲۷ ، ۲۱۰
جباه: به‌کسر، پیشانیها، جمع جبهه. ـ ۵۰
جحر : به‌ضم اول ، لانه و سوراخی که درندگان و گزندگان در زمین حفر کنند. ـ ۱۷۸
جحیم : به فتح ، جهنم . ـ ۱۷۹
جزع: به‌فتح اول وسکون دوم وسوم، سنگی است سیاه و سفید با خال‌های سفید و زرد و سرخ که چشم را بدان مانند کنند . ـ ۱۴۷
جلاجل : به‌فتح اول و کسر جیم دوم ، درای خرد ، زنگ‌ها ، زنگوله‌ها . چیزی مانند سینه‌بند اسب که در آن زنگ‌ها و جرس‌ها نصب

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

کنده و برسینهٔ اسب بندند ، سنج ، دفه‌دایره . ـ ۳۳

جلادت : به فتح ، چابکی ، نیرومندی، پهلوانی ، شجاعت . ـ ۱۰۹

جمهور : به ضم اول ، توده ، گروه ، بخش اعظم یك چیز . ـ ۲۶

جنگه : بضم‌یعنی بزرگه‌دفتری که‌در آن اشعار و مطالب دیگر نویسند . ـ ۱۶۹

جوجه یا : آش جوجه (با سه آش) . ـ ۱۷۳

جوکی : فرقه‌یی‌ازمرتاضان هند ، کنایه‌از شخص گوشه‌گیر عزلت‌گزیده‌است . ـ ۸۸

جهاز : ساز و برگ ، اسباب ولوازم . ـ ۶۹

جامه : شعر ، سرود، نغمه، غزل . ـ ۳۰ ـ ۳۳ـ۵۹ـ۶۶

چرخشت : به فتح اول وضم‌سوم ،چرخی که با آن‌آب انگور گیرند . ظرفی که درآن انگور ریزند و لگدکنند تا شیرهٔ آن گرفته شود . ـ ۲۵

چست : بضم اول وفتح‌دوم ، کفش سبك و بك‌لایی . ـ ۱۲

چندن : بفتح‌اول وسوم ، صندل ، وآن چوبی است گران‌بها . ـ ۴۴

حایز : دارا، گردآورنده ، دربردارنده . ـ ۸۷

حبر : به‌کسر، مرکب،سیاهی‌دوات. ـ ۷

حرمان : به‌کسر ، ناکامی. ـ ۶۸ـ۱۰۸

حرون : بفتح،سرکش، توسن . ـ ۴۲

حضر : به دو فتح ، اقامت در شهر ، ضد سفر . ـ ۲۰ـ۲۴ـ۲۶ـ۴۴ـ۵۷

حضیض : بفتح ، نشیب، پستی ، بن کوه و دامنهٔ‌آن ، نقطهٔ مقابل اوج که در نجوم بلندترین نقطهٔ مسیر سیاره را گویند. ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰

حطب : به‌دو فتح، هیزم ، هیمه . ـ ۴۴ ـ ۱۰۹ ـ ۱۴۱

حلل : بضم‌اول‌وفتح‌دوم،زیورها، پیرایه‌ها، جامه‌های نو . ـ ۵۵

حله : به ضم ، جامهٔ نو ، پیرایه . ـ ۱۵

حمار : به‌کسر،دراز گوش ، خر. ـ ۱۲۵

حنك : بضم‌وفتح ،کام، زیر گلو . ـ ۱۲

حواصل : بفتح اول و کسر چهارم ، غم خورك ، نام مرغی است . ـ ۲۶

حوش : بفتح‌اول، پیرامون، گرداگرد، اطراف خانه وسرای . ـ ۱۴۶

حول : بفتح ، گرداگرد ، پیرامون . ـ ۱۴۶

حی مودود : زندهٔ محبوب ، کنایه از پروردگار است . ـ ۹۶

خبیر : آگاه . ـ ۶۷

خد : به فتح اول وتشدید ثانی ، روی ، رخسار ، گونه . ـ ۹۶ ـ ۱۰۱

خرف: بفتح اول‌وکسردوم، کم عقل (از پیری) . ـ ۱۴۲

خش وفش: کنایه‌ازناز وکرشمه‌است. ـ ۷۹

خلیدن : فرو رفتن‌چیزی‌نوك تیز (مانند نوك خار) درچیزی دیگر . ـ ۱۶۶

خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه سواران ، سپاه قبیله . ـ ۹۱

دأب : به‌فتح اول، عادت ، شأن. ـ ۸۵

دبنگوز : آدم‌بی‌سرو پا و بی‌مصرف‌ومهمل و بی ارزش ، لفظ عوامانه‌است . ـ ۱۲۲

درج : بضم‌اول ، صندوقچه . ـ ۵

دست‌آورنجن : دست‌بند ، حلقه‌یی ازطلا یا نقره‌که‌زنان دردست‌کنند . ـ ۴۵

دستور : وزیر ، منشی . ـ ۲۶ ـ ۲۸

دلال : به فتح ، نازوکرشمه . ـ ۱۱۲

دمن : به‌کسر اول وفتح دوم ، جمع‌دمنه به‌کسر اول و فتح سوم : آثار باقی مانده از

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

خانه‌های خراب شده ، خرابه . ـ ۳۲

دنگه: به‌فتح، چوبی به‌هیأت شروگردن اسب که بدان شلتوك را بکوبند تا برنج از پوست برآید . ـ ۳۲

دهقنت : به‌کسر اول‌وفتح سوم وچهارم ، کشاورزی، دهقانی کردن . ـ۱۴۵

دیان: به‌فتح‌اول‌وتشدیددوم،داور،حاکم، سیاست‌کننده . ازنام‌های پروردگاراست.ـ۷۱

دیجور : به‌فتح‌اول،شبی‌راگویندکه‌بغایت سیاه و تاریك باشد . ـ ۲۵

ذباب : به‌ضم‌اول ، مگس، پشه.ـ ۱۷۹

ذکاء : به فتح اول ، تیز هوشی ، سرعت انتقال . ـ ۵۹

ذل : به ضم اول و تشدید ثانی،خواری. ـ ۱۶۹

ذم : به فتح اول وتشدید دوم ، بدگویی، ضد مدح . ـ ۹۶ ـ ۱۸۰

ذنب : به دو فتحه ، دم ، دنباله . ـ ۷

ذنوب : به ضم اول ، گناهان ، جمع‌ذنب به فتح اول وسکون دوم وسوم . ـ ۳۷

ذوالمن : به‌فتح میم وتشدیدآخر،صاحب منت . ـ ۴۱ ـ ۴۴

ذهاب : به فتح‌اول ، رفتن ، گذشتن . ـ ۱۷۲

ذهب : به دو فتح ، طلا ، زر . ـ۷

ذی‌شرف:صاحب شرف،شرافتمند،ـ۱۳۸

ذی‌فن : کارشناس در یك فن . ـ ۱۳۹

رایت : علم ، درفش . ـ ۵۴

رایحه : بو . ـ۵۳ـ۵۹ـ۷۰

رایض : رام‌کننده‌وتربیت‌کنندهٔاسبان.ـ۷

رباط : به کسر اول ، کاروان سرا ، منزل گاه میان راه . ـ۱۴۳

ربع مسکون : یك چهارم سطح زمین که ازآب بیرون‌است و انسان می‌تواند برروی‌آن سکونت وزیست کند . ـ ۱۷۰

ربقه : به‌کسراول‌وفتح‌سوم ،طوق‌و گردن بندی که ریسمانی بدان بسته است وآن را به منظور مطیع ساختن و در اختیار داشتن انسان یا حیوانی در گردن وی‌کنند . ـ ۱۷۹

رتق وفتق: رتق به‌فتح‌اول بستن ، وفتق، گشادن. رتق وفتق امور: گشادن وبستن‌ونقض و ابرام وحل وعقدوتمشیت دادن‌کارها.ـ۲۶

رحایی : به فتح اول ، آسیا مانند ، چه رحاآسیاست ورحایی‌منسوب‌بدان‌است .ـ۵۸

رحیل : ترك گفتن‌جایی‌و رفتن‌ازآن‌جاو سرای رحیل‌کنایه از دنیاست . ـ۳۵

رزاز : به فتح اول و تشدید دوم ، برنج فروش . ـ۱۳۵

رسایل : نامه‌ها ، جمع رساله‌بمعنی‌نامه ومکتوب . ـ ۳۳

رسل : به دوضمه ، فرستادگان ، جمع رسول .ـ۱۲۷

رشحات : به‌دوفتح . تراوش‌ها .ـ ۶۸

رشف : به فتح‌اول ، مکیدن . ـ ۲۵

رقاب : به‌کسر، گردن‌ها . ـ ۱۷۹

رکیب : رکاب . ـ ۹۹

رنگ : گوسفند وبز کوهی . ـ۹۷

رواق: به‌کسر یا ضم‌اول، طاق‌نما، ایوان و محوطهٔ سقف دار جلو خانه . ـ ۸۳

روح‌الامین : کنایه ازجبرئیل‌است. ـ۹۵

ریبت : به‌فتح‌اول، شك. بدگمانی.ـ۱۶

ریمن : محیل ، مکار ، کینه‌ور ، مخفف اهریمن . ـ ۴۳

زفت : به‌کسر اول ، نوعی قیر یاشدسیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و برسر کچلان چسبانند . ـ ۹۳

زلازل: به‌فتح‌اول و کسر چهارم،زلزله‌ها، شدآید،حوادث سهمگین وهول‌انگیز.ـ۱۲۶

زمن : به دوفتح، وقت‌و زمان. ـ۱۱۴

زمی : به فتح ، زمین . ـ ۱۱۴

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ذوبین : نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ باشد . ـ ۱۵

زه دان : به کسر اول، رحم، جایی که جنین در آن پدید آید و رشد کند . ـ ۱۶۹

ژاژخایی : ژاژ گیاهی است نهایت سفید و درنهایت بی‌مزگی وهر چند شتر آن‌را بخاید نرم نشود وکنایه‌ازسخنان هرزه ویاوه وبی‌مزه و هذیان هم هست : بنابراین ژاژخایی کنایه‌از یاوه گویی است . ـ ۱۶۶

ژرف : به فتح ، عمیق ، گود . ـ ۱۳۰

ساتگین: قدح وپیالهٔ می گساری . ـ ۱۱

سافل : پست ، ضد عالی . ـ ۳۴

سالوس : چرب زبان وظاهر نما وفریبنده و دروغ گوی و حیله گر . ـ ۷۱

سائس : رام کنندهٔ ستور ، رایض . ـ ۳۱

سبابه : به فتح اول و تشدید دوم انگشتی که بین انگشت ابهام (شست) و وسطی قرار گرفته است . ـ ۷۰

سبط: به کسر، نوه ، فرزند ، وبیش‌تر به دختر زاده (نوه دختری) اطلاق می‌شود، در برابر حفید که بیش‌تر برای پسرزاده به‌کار می‌رود. ـ ۱۶۷

سبل : به دو ضمه ، رامها ، جمع سبیل . ـ ۱۴۸

سبیکه : نوعی میوهٔ جنگلی (؟) . ـ ۸۸

سترون : به فتح اول و دوم و چهارم ، عقیم ، نازا . ـ ۴۵

سخره : بضم اول ، استهزا ، ریشخند ، مسخره . ـ ۳۸ ـ ۶۰ ـ ۱۶۷

سخط : به دو فتح ، خشم ، نا رضایی ، ناخشنودی . ـ ۳۹ـ۱۱۸ـ۱۲۸

سروش : نام یکی از امشاسپندان (مهین فرشتگان) یا مهتر آن‌هاست . در فرهنگ‌های فارسی آن‌را به معنی جبرئیل ، یا هر فرشتهٔ پیام‌آور ، گرفته‌اند . ـ ۱۴۸

سریر : به‌فتح ، تخت . ـ ۴۵

سطبر : به‌دو فتح، ستبر، ضخیم ، کلفت. ـ ۱۸۰

سفسطه : به‌فتح اول و سوم، مغالطه ، در غلط افکندن طرف گفت‌وگو. ـ ۱۱۳

سلك : به‌کسر اول ، رشته ، رسم وراه . ـ ۹۱

سلوی (ومن) : به‌فتح اول والف کوتاه‌در پایان، نام مرغی است که در بیابان تیه‌بربان شدهٔ آن هم‌راه با ترنجبین(من) بر بنی‌اسرائیل فرو می‌ریخت و آنان پیاله جویی و اظهار ملال کردند و از موسی سیر و پیاز و عدس خواستند و شاعر دراین بیت بدان واقعه‌اشاره کرده است . ـ ۷۱

سمر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ، مشهور ، شهره . ـ ۵۷

سمن: به‌دوفتح ، گلی‌است‌پنج برگ سفید و خوش‌بوی . ـ ۱۱

سمندر: مرغی‌است افسانه‌یی که گویند در آتش متکون می‌شود . در شعر و ادب فارسی همواره ازآتش دوستی و عشق این جانور به آتش سخن گفته شده است . اما در اصل نام نوعی سوسمار است که بدن‌آن نمناك است و ماده‌یی ترشح می‌کند که باعث خاموشی‌آتش می‌شود و ازاین روی گمان برده‌اند که‌درآتش نمی‌سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه به خودگرفته و این جانور به مرغ بدل شده است ! ـ ۱۵۳

سنا : به‌فتح ، روشنایی . ـ ۵۳

سهیل : به‌ضم اول و فتح ثانی ، ستاره‌یی است سخت روشن که طلوع‌آن‌درشهرهای‌عربی در اواخر فصل گرماست و گویند تابش نورآن موجب رنگ گرفتن میوه‌ها خاصه سیب است . ـ ۴۸

سیر : به‌کسر اول و فتح دوم جمع سیره

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

به معنی قصه و سرگذشت و ترجمهٔ حال و شرح زندگی است ـ۲۵

سیسنبر : سبزی‌است میان‌پودنه ونعناع، بویی خوش وتند وتیز دارد وآنرا در داروها به‌کار برند ـ۲۲

شادخوار : شادمان ، خوشحال . ـ۱۸۹ ـ۲۲۰

شادیجه: بالاپوش، لحاف. ـ۱۸۹ـ۲۲۰

شره: به‌دوفتح ، حرص و آز . ـ۵۵

شست : قلابی که بدان ماهی گیرند . ۱۲۸ ـ ۱۴۹

شط : رود بزرگ . ـ۱۲۸ـ۱۳۱ـ۱۳۹

شعیر به فتح ، جو ـ۱۶۷

شفاه : به‌کسر اول ، لبان ، جمع شفه با دو فتح به معنی لب . ـ۱۷۵

شکیب : صبر . ـ ۱۲۰

شمه : به فتح‌اول ، نگار و تصویر ـ۴

شمیم : به فتح ، بوی خوش . ـ۷۰

شنگ: به‌فتح ،شاهد شوخ‌وظریف‌وشیرین حرکات وزیبا . ـ۱۵۳

شیراوژن : شیرافکن، شجاع و مردانه. ـ۳۶ـ۴۴

صدغ : به‌ضم‌اول، فاصلهٔ بین‌چشم‌و گوش، ـ ۷۷

صدور : به ضم ، مهتران ، رئیسان ، جمع صدر ـ۲۶

صعب : به فتح ، سخت و دشوار ـ۱۵۶

صعوه : به فتح‌اول‌وسوم ، پرنده‌یی است کوچک‌تر از گنجشک . ـ۱۴ ـ ۱۵۰

صنع : به‌ضم ، صنعت ، ساختن ـ۹۶

صهر : به‌کسر ، داماد ، شوهر دختر یا خواهر ـ۵۲ـ۱۶۲

ضجه : به فتح اول و تشدید و فتح دوم ، ناله و زاری و فریاد . ـ۱۶۹ ـ ۱۸۵

ضحکه : شاعر این لفظ را به معنی خنده ونیشخند گرفته است ، اما بدین معنی ضحک به فتح پاکسر اول‌و سکون پاکسر دوم‌آمده است و ضحکه به ضم اول وسکون دوم کسی است که مردم براوخندند و به ضم اول و فتح دوم کسی است که او بر مردم خندد. ـ ۶۰

ضریر : نابینا ، کور . ـ۶۷

ضم : به‌فتح وتشدید پیوست کردن، ضمیمه کردن ـ۱۲۹ـ۱۸۱

ضمان : به‌فتح ، ضامن شدن ، کفالت ، پایندانی . ـ۴۹

ضمین : کفیل، ضامن، پایندان . ـ۴۹

ضنت : به‌فتح‌اول وفتح‌وتشدیدثانی، بخل، تنگ چشمی ـ۵۵

ضیاء : روشنی ـ۱۶۳

ضیغم : به‌فتح‌اول وسوم، شیر . ـ۷ـ۱۶۴

طایر : پرنده . ـ۵ـ۴۵

طرفه: به ضم، چیز جالب‌توجه و نادر و پسندیده ـ۲۲

طره : به‌ضم‌اول‌وتشدیدوفتح‌ثانی ، گیسو، موی پیراسته برپیشانی، ـ۴ ـ۲۱ـ۳۶ـ۵۳ـ ۵۷ـ۱۱۳

طفره : به‌فتح ، خودداری کردن‌از انجام دادن‌کاری ، دفع‌الوقت کردن . ـ ۱۳۴

طنین : به فتح ، صدای مگس و پشه . ـ۲۸

طیب : به فتح اول وکسر و تشدید دوم پاکیزه ـ۶

طینت : به‌کسر اول ، لذت و شیرینی و نیکویی ، وشاعر در اینجا ظاهر را به‌معنی مزاح و مطایبه گرفته است . ـ ۸ـ۱۶ـ۱۷ـ ۳۱

طین : به‌کسر اول ، گل، خاک‌آمیخته با آب ـ۴۸

ظل : به‌کسر اول وتشدید دوم ، سایه ـ۳۵

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

ظلیل : به فتح، سایه ، دار. ـ۳۵
ظهیر : به‌فتح،یارو یاور وپشتیبان. ـ۲۶
عاطل : بیکار ، بی‌مصرف . ـ۱۵۰
عبهر : به‌فتح‌اول وسوم، نرگس .ـ۲۱
عبیر : نوعی خوشبویی است آمیخته از اجزاءگوناگون . ـ ۲۱
عجب : به ضم اول و سکون دوم وسوم ، خود بینی ، خود پسندی .ـ۱۶۵
عدیل : نظیر ، مانند مثل،ـ۳۶
عصفور : به ضم ،گنجشک .ـ۵۵
عظم‌رمیم : به فتح‌اول ، استخوان‌پوسیده. ـ۷۱
عقاب ، به‌کسراول، عذاب‌کردن، عقوبت کردن .ـ۱۷۹
عنادل : به‌فتح‌اول وکسرچهارم، بلبلان، جمع عندلیب.ـ۳۲
عنین : به‌کسر اول وتشدید دوم ،مبتلابه عنن (به‌کسراول وفتح دوم) وآن بیماریی‌است که توانایی مباشرت ونزدیکی را ازمرد سلب کند .ـ۴۵
عوار : به‌فتح یاضم یاکسر، عیب . ـ۵۵
عور : لخت‌وبرهنه .ـ۱۳۴
غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخیی‌که زنان بردوی مالند.ـ۱۵۰
غرچه : به‌فتح‌اول نامرد وحیز و بدچشم خود بین و دیوث . جاهل و نادان . ـ۱۴۸
غمس : به ضم اول وفتح دوم ، اندوهها. غمها ، جمع غمّه .ـ۲۳
غماز : به فتح اول و تشدید دوم ، سخن چین .ـ۳۷
غمام : به‌فتح ، ابر .ـ۶۸
غنج : به فتح، نازوکرشمه‌ودلال.ـ۱۱۲
غاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است. ـ۸۴
فتق : رگ ، رتق و فتق .ـ۲۶
فتن : به‌کسراول ، فتنه‌ها .ـ۴۲
فجی : مصدر این‌کلمه فجأ به‌فتح اول و دوم و فجی به‌فتح اول وکسر دوم‌آمده است‌به معنی هجوم ناگهانی و نا غافل ، مرگ فجی، مرگ ناگهان، مرگ مفاجاة .ـ۵۳
فحل : به‌فتح ، توانا، برتر ، برگزیده (اصلا به معنی جنس نر ازهر حیوان است) . ـ۸۸
فره : به فتح اول وکسر دوم ، بسیار ، افزون .ـ۱۰۳
فرهی : به فتح‌اول وکسروتشدید دوم ، شأن و شوکت وشکوه و عظمت . ـ۱۲۹
فش : رگ ، خش وفش .ـ۷۹
فطن : به‌فتح‌اول وکسر دوم ، تیز هوش. ـ۱۶۸
فکر : به‌کسر اول و فتح دوم، فکرتها ، اندیشه‌ها .ـ۲۳
فگار : زمین‌گیر، به‌جا مانده ،آزرده . ـ۸
فلك : به ضم‌اول‌وسکون دوم وسوم، کشتی .ـ۱۴۱ - ۲۳۸
قالب مثالی : آنچه در ذهن‌آدمی ازچیز ها وکسان باقی می‌ماند . مثال ، ترجمهٔ‌کلمهٔ (Idée) در اصطلاح‌فلسفه‌است و این‌کلمه را نخست افلاطون برای صورت و وجود ذهنی اشخاص و اشیاء به‌کار برد . در این جاشاعر آنرا بمعنی‌تن خاکی و قالب جسمانی گرفته و در معنی‌آن به‌اشتباه گرفتارآمده است . ـ۵
قراء سبع : به ضم‌اول وتشدید دوم، هفت نفر خوانندگان‌قرآن که هریك‌ازآنهاخواندن آیه‌های قرآن‌را به‌نحوی‌ازیاران رسول‌اکرم (ص) روایت می‌کردند .ـ۹۲
قرطاس : به‌کسر ،کاغذ .ـ۷۵
قرم دنگه : دشنامی است‌آمیخته بامزاح نظیر قرمساق .ـ ۳۱

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

قرنبی : به فتح اول و دوم و الف کوتاه در پایان . حشره‌یی است سیاه رنگ با پاهای دراز ، شبیه خبزدوك و سرگین گردانك . ـ ۱۳۶

قرپوی : کوههٔ زین ، بلندی پیش زین اسب . ـ۹۹

قصب : به‌دوفتح ، نی ، کتان . ـ۷ـ۳۹

قصیر : کوتاه . ۲۷ ـ۳۵

قصیل : به فتح ، بوتهٔ جو سبز ونارس که آنرا مانند علوفه به چارپایان دهند . ـ۱۳۵

قلا (... کردن) : به ضم ، کمین کردن ـ ۷۶

قلیل‌الخرد : کم دانش ، کم شعور ، و پوشیده مباد که شاعر بعضد الف ولام عربی‌را بر سر کلمهٔ فارسی خرد درآورده است وبدین دستاویز ادیبان بی‌مایه را انتقاد می‌کند . ـ ۱۲۱

قنبز : به ضم اول و سوم ، کلمهٔ عامیانه است به معنی قیس و افاده . ـ ۱۴۰

قوال : به فتح اول‌وتشدید دوم، گوینده، آواز خوان . ـ ۵۵

کدین : به ضم اول ، چوبی که گازران بدان جامه وا کوبند . ـ۴۹

کنایی : به‌فتح ، آن‌چنانی ، لفظی است که برای مهالفه به‌کار می‌رود . ـ ۱۲۸

کذب : به‌کسر اول ، دروغ . ـ ۳۸ ـ ۵۵

کرك : به دو فتح ، بلدرچین ، سلوی ، بدبده، مرغی است کوچکتر از تیهو و گروهی آنرا مانند بلبل وسیره و قناری در قفس نگاه دارند و با آن بازی کنند . ـ ۳۸

کرپاس : به‌کسر اول،محوطهٔ‌درون‌سرا، خلوت خانه، بالاخانه ـ۷۹

کلاب : به‌کسر ، سگان ، جمع کلب . ـ ۱۴

کلك : به‌کسر ، نی،قلم . ـ۲۷ ـ ۱۴۰

کناس : به‌فتح‌اول‌وتشدید دوم، چاه‌کن، مقنی . ـ ۱۵۷

کیاست : تیزهوشی . ـ ۹۲

کید : به فتح ، مکر و نیرنگ . ـ ۴۳ ـ۴۹ ـ ۱۴۷

گاله : جوال ، ظرفی‌که از پشم و موی بافند. ـ ۱۴۵

گرزن : به فتح اول وسوم تاج . ـ۴۴

گول : گیج، منگ ، کم حواس . ـ ۷۷ ـ۱۶۸

گیهان : گیتی ، جهان ، عالم . ـ ۹۸ ـ ۱۱۴ ـ ۱۸۸

لابه : چرب زبانی،فروتنی، تملق ،عجز و نیاز و خواهش . ـ۱۴۶

لآلی : مرواریدها . جمع لؤلؤ . ـ ۵ ـ۸۸

لامع : درخشان . ـ۴۳

لبلاب : به فتح ، پیچك . ـ۱۳۸

لجه: به‌ضم‌اول‌وفتح‌وتشدیددوم، آب‌بسیار، آب‌گیر بزرگ . ـ ۱۳۸

لحم : به فتح ، گوشت . ـ۱۷۳

لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، کفل . ـ ۱۶۸

لهب : به دوفتح ، زبانهٔ‌آتش . ـ۶

لئام : به‌کسر ، لئیمان، فرومایگان،جمع لئیم . ـ ۹۱

لئیم : رك،لئام . ـ ۵۷ـ۱۱۸

مأجور : اجریافته . مزدگرفته ، ـ ۵۴

ماشطه : آرایش‌گر. ـ۱۱۵

مأوا : جای‌گاه . ـ۱۲۵ـ۱۲۹ـ۱۵۲

مائده : خوان طعام ، میز گونه‌یی باپایه‌های کوتاه‌که طعام‌بر‌روی‌آن نهند . ـ۵۹

مبغض : به ضم اول وکسر سوم ، دشمن ، کینه‌ور . ـ۱۱

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مبین : بضم اول ، روشن . ـ۱۰ـ بضم اول وفتح دوم و فتح وتشدید سوم ، مخلص و معین . ـ۱۵۳

متأذی : بضم اول وفتح سوم وتشدید چهارم، آزرده ، اذیت شده ، ناراحت و گرفتار آزار و اذیت . ـ۱۲۷

متذوق : بضم اول وکسر ثانی و فتح ثالث وکسر وتشدید رابع ، کسی که به داشتن ذوق تظاهر کند و خود را با ذوق بداند . ـ۱۳۳

متظاهر : کسی که تظاهر به شاعری کند. ـ۱۳۳

مجمر : به کسر اول و فتح سوم، آتش‌دان، منقل . ـ۱۷ـ۱۹

محاذی : رویاروی ، مقابل . ـ ۱۰۱

محجن : به کسر اول وفتح سوم، چوگان ـ ۴۵

محن : به کسر اول وفتح دوم، محنتها، رنجها ـ۴۱ـ۴۲

مسامات: سوراخهای ریز پوست که عرق از آنها تراود . ـ۸۶

مستغنی : بی‌نیاز . ـ۱۳۵

مسجود : کسی که بدو سجده کنند. ـ۴۳

مسطور : نوشته شده . ـ۲۸

مسمن : بضم اول وفتح دوم وفتح وتشدید سوم، بریان، مرغ مسمن، مرغ بریان . ـ۴۶

مشعر : به فتح اول وسوم، شاعر آن رابه معنی فهم و شعور گرفته است . ـ ۱۴۱

مشکور : سپاسگزاری شده، مورد شکر و سپاس قرار گرفته . ـ۲۶

مصاب : اصابت کرده ، کسی که بر طریق صواب باشد . ـ ۵۴

مضطر: بضم اول وفتح سوم وتشدید آخر، ناچار . ـ ۱۸

مضل : به ضم اول وکسر دوم وتشدید سوم، گمراه کننده . ـ۸

مضمر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان . ـ۳۱

مع : بمعنی «باء» است، جفت ، همراه . ـ۱۱۴

معادا : به ضم اول ، دشمنی (در اصل معاداة بوده‌است) ـ۱۶

معالی : بلندیها . ـ۴۴

معاند : به ضم اول وکسر چهارم ، خصم . دشمن ، عناد و لجاج کننده . ـ۳۹

مغلو : بفتح اول وضم سوم و تشدید چهارم مغلوب، مقهور شده . ـ۱۳۶

معمور : آباد . ـ۲۵

معنون : بضم اول وفتح دوم وچهارم، دارای عنوان ، عنوان‌دار . ـ۴۵

مغفر : به کسر اول و فتح سوم ، زرهی که جنگیان زیر کلاه خود بر سر نهند ، کلاه خود . ـ۲۰ـ۳۶ـ۱۱۶

مقنعه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم، چارقد، پارچه‌یی سه گوش که زنان برسر بندند. ـ۹۸

مل : به ضم ، شراب . ـ۱۰۵

ملاذ : به فتح، پناه گاه . ـ۵۳ـ۵۸

ملاعین : ملعونان ، لعنت شدگان . ـ۱۵

ملام : به‌فتح ، سرزنش ، ملامت . ـ۷۸

ملتئم : التیام‌یافته ، بهبود یافته . ـ۱۸۰

ملجأ : به‌فتح‌اول و سوم، پناهگاه ، ملاذ . ـ ۵۳ ـ ۵۸

ملک‌الملک : به فتح اول و کسر دوم ، شاه کهور ، کنایه از خدای تعالی است. ـ۲۶

من : به‌فتح‌اول وتشدید دوم ، ترنجبین، رگ ، سلوی و من . ـ ۷۱

مناص : به‌فتح گریز گاه ،وپناهگاه ،مفر و ملجأ . ـ۳۵

منعت : به فتح ، بلندی ، بلند نظری . ـ۱۲۴

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مناعه : به فتح اول و تشدید دوم بسیار منع کننده ، سخت منع کننده .ـ۱۱۲

منافق : به ضم اول و کسر چهارم ،شخص دو روی، کسی که ظاهر و باطن وزبان ودلش یکی نیست .ـ۱۵۹

مناهی : نهی شده‌ها ، کارهای ممنوع ، جمع منهی به فتح اول و تشدید آخر .ـ۱۰۷

منتفع : به ضم اول وکسر ما قبل آخر ، فایده برنده . ـ۱۳۶

منسلك : به ضم اول وکسر ما قبل آخر داخل شونده .ـ۹۱

منشآت : به ضم اول و فتح‌سوم، نوشته‌ها .ـ۲۲

منغطم : به‌ضم‌اول وفتح‌سوم وکسر چهارم، از شیر گرفته .ـ۷۷

منقطع : بریده .ـ۱۳۶

منون : به‌ضم اول‌و فتح دوم‌و تشدیدسوم، تنوین دار . ـ۴۶

منهج : به فتح وکسر اول ، راه روشن . ـ۱۷۹

موقف : به فتح اول وکسر سوم ، محل ایستادن . ـ۶۷ـ۱۰۶

مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری . ـ۹۱ـ۱۴۸

مهجور : دور مانده .ـ۵۴

مهذب : به ضم اول و فتح و تشدیدسوم ، پیراسته ، پاکیزه . ـ ۸۷

مهرب، به‌فتح‌اول وسوم، مفر، گریز گاه. ـ۵۲

مهیمن : به ضم اول و فتح دوم ، دارای هیمنه، یکی ازنام‌های پرورد گار . ـ۴۵

میثاق : عهدوپیمان .ـ۱۱

ناب: دندانی که بین دندان‌های پیشین و آسیا واقع‌استوآنرا نیش و بادام شکن گویند وجمع آن انیاب است .ـ۱۳۰

ناطور : دشتبان .ـ۱۰۳

ناقه : شتر ماده .ـ۱۴۵

نسیان : به‌کسر ، فراموشی.ـ۱۷۰

نشمیدن : نشمه (به‌فتح‌اول) درزبان عوام زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهراً شاعر از این لفظ فعلی برطبق‌قیاس‌ساخته (نشمیدن) وآنرا بمعنی‌زناکاری‌وفسق‌وفجور گرفته‌است:

اگر زن را بودآهنگ حیزی
بود یکسان تآتر و پای دیزی
بنشمد در ته انبار پشکل
چنان‌کاندر رواق برج‌ایقل .ـ۷۹

نشوه : به فتح‌اول، سکر، مستی ، خارج شدن از حال طبیعی به واسطهٔ استعمال مواد مخدر و مسکر وانواع مغیرات ـ۳۱ـ۱۱۱

نص : به‌فتح اول‌وتشدید ثانی ،کلامی‌که به‌جزیك معنی نداشته باشد وتتوان‌آنرا تفسیر و تأویل‌کرد .ـ۱۵۱

نصاب : به‌کسر ، اصل، مرجع ،آغازهر چیز ، نخستین وکمترین میزان ومقدارتعیین شده .ـ ۱۱۰

نعت : به فتح ، وصف، به نیکویی‌توصیف کردن . ـ ۳۵

نعم : به‌کسراول وفتح‌دوم، حرف‌تصدیق، ضدلا .ـ۱۸۰

نکهت : به فتح‌اول وسوم ، بوی دهان ، (در صورتیکه خوش و دلپذیر باشد) . ـ۱۹

نهج : به‌فتح اول وسکون‌دوم وسوم، راه آشکار وروشن .ـ۶۶

هلیدن : فروگذاشتن ، گذاشتن .ـ۴۳

نهیب به‌کسر اول، ترس وبیم ، هیبت و عظمت ،آوازمهیب . ـ ۱۰۶ ـ ۱۱۹ ـ ۱۴۸

نیر : به فتح اول وکسرو تشدید ثانی ، نورانی .ـ۱۰۳

وافر ، بسیار ، فراوان.ـ۱۵۷

وتد : به دوفتح ، اصطلاح عروضی‌است .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

رك ، یادداشتها و توضیحات (ص ۲۵۶) . ـ ۱۲۲

وثاق : به‌کسر ، حجره ، اتاق . ـ۱۴ـ ۵۵ـ۶۵

وجع : به دوفتح ، درد ـ۲۸

وجیه‌الملة : مورد توجه مردم ـ۱۵۵

وحید : یکتا ، یگانه ـ۹۰

ودایع : ودیعه‌ها ، امانتها . ـ ۱۵

ورجلا (.. زدن) : لفظ عامیانه است به معنی دویدن و به سرعت رفتن وبیرون جستن (از دام) ومانندآن ـ۱۱۱

ورد : به فتح اول ، گل سرخ . ـ ۸۰ ـ۱۱۰

ورع : به دوفتح ، پرهیز، تقوی ـ۹۲

وضیع : کوچك ، پست ـ۵۳

وغا : بفتح اول ، جنگ. ـ ۵۹ـ۱۲۵ ـ۵۱ ـ ۸۹

وفاق : به کسر ، موافقت ، همرایی .

وقود : به فتح اول ، گیرانه . آنچه‌بدان آتش رامتین کنند ـ۶۹

وکرات : وکره و وکر بفتح اول به معنی لانه‌پرندگان است ، اما جمع آن وکرات نیامده بلکه جمع آنها اوکر (به ضم کاف) و وکور ووکر (به ضم اول و فتح ثانی) است . ظاهراً شاعر وکره را به قیاس جمع بسته است . ـ ۱۷۸

ولع : به دو فتح ، حرص وآز ، میل شدید . ـ۱۵۰

ولنگار (ول ـ انگار ، ظ): آدم بی‌بندو بارو هرزه وسهل‌انگار و ول و ویلان‌را گویند. ـ۳۸

هتك : بدوفتح، ظاهراً لفظ عامیانه‌است به معنی ماتحت‌وهرچه نابدتره و مانندآن . ـ۱۲

هرب : به دوفتح ، گریز . فرار . ـ۷

هژیر : بفتح، ستوده و پسندیده ولیکو، این‌کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل به معنی نیك‌نژاد و خوب چهر است . ـ۶۷

همال : بفتح قرین وانباز ونظیر ومانند و شریك ـ۳۶

هنجار : به فتح ، راه و روش و طریق و قاعده وقانون ـ۳۹

هوام: بفتح‌اول وتشدیدآخر، گزندگان، جانوران زهردار از هر نوع که باشند ، جمع هامه ـ۱۷۹

هوان : به فتح ، خواری ـ۱۶۹

هور : خورشید ـ۹۹

هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ ـ۱۴۳

هیمنه : به فتح اول وسوم وچهارم ،آمین گفتن، مراقب و محافظ کسی شدن ؛ شاعر در اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است ـ۹۹

یازیدن: اراده‌وآهنگ کردن، بلند شدن. ـ۲۶

یاسا : لفظ ترکی مغولی است به معنی قاعده وقانون وسیاست درترکی جنتایی، سزا، قصاص ، قانون ـ۹۳

یانع : رسیده ـ۱۹۳

یاوه : سخنان سر درگم وهرزه وهذیان، ـ۱۶۷

یله : به فتح اول ، رها وآزاد . ـ۱۳۰ ـ۱۵۰

فهرست نام‌های کسان

آرشاك . ۹۵
آزرمدخت : ۱۸
آشتیانی (کاظم) : ۹۹ (نیزرك ، کاظم).
آلفرد : ۱۴۳-۱۴۴
آیةالله زاده : ۶۵-۸۵
ابلیس : رك، شیطان.
ابن خلکان : ۱۷۸
ابن‌قلاقس : ۴۴
ابن‌ملجم : ۲۰۳
ابوالحسن خان : ۳۱
ابوالعلا : ۱۷۳
ابوالفرج : ۱۷۸
ابوبکر : ۲۵
ابویحیی : رك ، بویحیی
احمد : ۲۰۲
احمد شاه : ۱۴-۱۶۸-۲۲۳
اخطل : ۴۲
ادیب‌السلطنه : ۱۴-۱۵-۹۰
ادیب‌سابر : ۱۹۰
ادیب نیشابوری : ۵۳-۲۰۱
ارسطو : ۴۴
اسفندیار: ۲۰-۱۴۰
اسکندر : ۲۳-۵۴-۵۶-۶۷
اصبحی : ۱۲۳ (نیزرك، خولی) .
اعتصام‌الملك : ۹۰-۱۴۰-۱۴۱
اعتضادالسلطنه : ۱۰
اعتمادالتجار : ۲۲۳
اعشی باهل : ۳۴-۴۲
اعظم‌السلطان : ۱۴-۱۵
افلاطون : ۵۴-۱۲۱
اقتدارالملك : ۹۱
اکبر (حضرت علی ...) : ۱۶۶
اگست : ۱۴۳-۱۴۴
امیر : ۶۷-۱۳۳-۱۳۵
امیرالکتاب :۲۵
امیرالمؤمنین (اسدالله ـ علی ـ حیدر ـ ولای متقیان) : ۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۳-۱۶۸-
امیر نظام(گروسی) : ۶-۲۰-۲۵-۲۶-۳۰-۳۶-۴۱-۴۷-۵۲-۵۳-۵۸-۶۰-۷۱-۱۷۲-۲۰۴-۲۰۵
ایرج(جلال، جلال‌الممالك) : ۱۴-۱۵-۳۰-۴۶-۵۱-۵۳-۶۷-۷۶-۷۷-۷۸-۸۷-۱۱۵-۱۵۲-۱۶۳-۱۷۱-۱۷۲-۲۷۴-۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۳-۲۰۴-۲۰۹-۲۲۳-
ایرج (ملك ... رکنی) : ۲۱۹-۲۲۳
باربد . ۳۱
بتول : ۱۴-۱۵
بوزرجمهر : ۲۶-۳۶
بویحیی (کینهٔعزرائیل): ۵۳
بهائی (شیخ) : ۵۹- ۱۶۷
بهمن : ۳۶-۴۳-۴۵-۵۹
بیات (عبدالحسین خان) : ۲۲۳
بیژن : ۴۲-۴۶
پشوتن : ۴۴
پهلوی : ۲۲۳ (نیزرك، رضاخان،سردار سپه) .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

پیغمبر (نبی) : ۲۲-۳۳-۳۵-۶۶-۶۷-۸۴-۹۲-۱۶۸ (نیزرك ، محمد،ص) .
تقی خان : ۸
تقی خان (... اصف‌الدوله) : ۹۰
جامی : ۷۹-۱۶۷
جبرائیل: ۳۵
جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵
جعفرصادق (حضرت‌امام...) : ۱۵۹
جعفرقلی میرزا : ۱۶۳
جلایر : ۹۶
جم : ۳۷-۱۷۱-۱۹۳-۲۲۴
جهاد اکبر : ۱۸۷
چایکین: ۱۴
حاتم طائی : ۶۰
حاج‌امین : ۱۴-۱۵
حافظ : ۲۲۳ (نیزرك،خواجه) .
حسام‌الملك : ۱۸
حسان : ۴۲
حسن : ۳۱
حسین : ۳۱
حسین (حضرت‌امام ...) : ۱۶۶-۲۰۲-۲۰۳
حسین (شا...) : ۱۹۱ حسین‌آقا (امیر لشکر) : ۱۹۳
خاصه خان : ۹۵
خاقان : ۲۰-۱۴۳-۱۶۳
خاقانی : ۴۶-۵۸-۱۶۷
خسرو (پرویز) : ۸۰- ۱۹۹
خسرو (فرزند شاعر) : ۱۳۶
خلیل (حضرت ابراهیم) :۳۵
خواجه (حافظ) : ۱۸۱-۱۹۹(نیز رك، حافظ) .
خوئی : ۱۹۱ (نیزرك،اصیحی) .
دارا : ۶۷
داش‌غلم : ۲۱۳
دانش : ۵۱
دخو : ۹۰ (نیزرك ، دهخدا) .
درةالمعالی : ۵-۱۹۸-۲۱۹
درویش‌خان : ۳۲-۱۱۵-۱۹۴
دشتی : ۱۱۵
دهخدا : ۸۹ (نیز،رك‌دخو) .
ذکاءالملك : ۱۸۲
رافائل: ۱۱۵
رستم : ۳۶-۴۳
رضا(حضرت‌امام ...) ۱۹۳
رضاخان (سردار سپه) : ۱۴-۱۸-۹۴-۱۹۳ (نیزرگه، پهلوی) .
زکی‌خان :(حاج...) : ۱۱۶۴۱۳
زهره : ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸
زینب (حضرت ...) : ۲۰۲
ژاکوله (مادموازل...) : ۲۱۶
ساعدالملك . ۶۰
سبکتکین . ۴۸
سپهدار . ۴۰
سپهسالار . ۱۵۱-۱۹۳
سردار (... جنگه) . ۱۸۷
سردار سپه، رك ، رضاخان ، پهلوی .
سعدی (شیخ ...) . ۲۲-۵۸-۶۹-۱۷۶-۱۸۲
سکینه (حضرت...) . ۱۵-۲۰۲
سلمی . ۳۴
سنائی ، ۵۹-۱۶۷
سنان . ۱۵-۱۹۱
سهیل (سعدی ...) ۱۸۵.
سید سجاد . ۱۸۲
شریف‌العلماء . ۶۷
شکر . ۱۹۹
شمر . ۱۵-۱۲۳-۱۸۲-۲۰۲
شن (به‌فتح اول وتشدید دوم) . ۵۱

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

شوریده : ۱۷۶-۱۸۱-۱۸۵
شیخ‌الاسلام : ۱۵۰
شیخ هادی : رك ، هادی (شیخ ...).
شیرویه : ۱۹۹
شیرین : ۸۰
شیطان (ابلیس) : ۷۰ - ۸۶ - ۱۶۴ - ۱۹۵ -۱۹۷- ۲۰۱
صابر (ادیب ...) : رك ، ادیب صابر.
صاحب جمع : ۱۴۰
صارم‌الدوله : ۱۵۶
صدرالتجار : ۵۱
صدرالشعرا (سدر شاعران ، غلامحسین میرزا بهجت، پدر ایرج) ، ۳۳-۵۹
صمد (مادر ...) : ۱۶۸
صنیع‌الدوله : ۱۵۶
ضیا (سید...) :۲۱۳
طبقه : ۵۱
عارف (... قزوینی ـ میرزا ابوالقاسم): ۷۵ تا ۷۹- ۸۵ تا ۹۰- ۹۲ تا ۹۴ - ۹۶ - ۱۷۴-۱۷۵
عارف (میرزا ...آقا محمدتقی اصفهانی) : ۲۰۴ .
عباس (حضرت ...) : ۱۵-۱۷۵
عباسقلی خان : ۱۵۵
عبدالحسین (پسر امیرنظام گروسی):۵۲
عبدالحسین خان : رك ، بیات
عبدالرحیم (نایب) : ۱۱۲
عبدالعزیز خان (سردار.. جنرال‌قنسول ـ افغان) : ۱۹۰
عبدالعظیم (حضرت ...) : ۱۲
عبدالله : ۴
عبدی (... جان) : ۷۶-۷۸
عثمان : ۲۵
عزیز علیا : ۱۷۱-۱۸۴
علایی : ۱۵۵-۱۸۴
علیقلی‌خان : ۹
علیمردان خان : ۱۵۵
عماد : ۲۰۱
عمادالسلطان : ۱۷۱
عمر : ۱۵-۱۷۷-۲۲۴
عنصری : ۲۰۵
عیسی : ۳۵-۵۳-۶۶-۱۹۱
فتح : ۱۴
فخرالشعرا (ایرج) : ۵۹
فرخ زاد : ۱۸
فرخی : ۲۰۵
فردوسی : ۱۴۴-۱۸۱
فرزین : ۱۴-۱۵
فرمانفرما : ۳
فریدون : ۲۱۹
فضل‌الله نوری (شیخ ...) : ۱۲
فغفور : ۱۸-۲۶
فیروز : ۲۹-۹۱
قارن ۳۶-۴۵-۵۹
قارون : ۲۳
قاسم خان (میرزا...پیشکار داخلی قوام السلطنه) : ۲۱۴
قاسم‌کور : ۸۹
قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶
قائم مقام : ۹-۳۳-۵۲
قمر (... الملوك وزیری) : ۱۴ -۱۵ - ۶۵-۱۱۵
قوام‌السلطنه : ۲۱۴-۲۱۵
قیصر : ۱۸-۲۰-۲۶
کاظم (داش ...) : ۳۲ (نیزرك ، آشتیانی کاظم) .
کنایون : ۱۸-۲۰
کسائی : ۶۰

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

کسری : ۳۳-۵۴
کلنل (علینقی وزیری) : ۱۱۵
کمال‌السلطنه : ۹۰-۱۵۲-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۳
کمال الملك : ۱۱۵
کمالی : ۹۰
گرگین : ۴۲-۴۶
گیو : ۳۶
لنین : ۱۹۹
لیلی (مادر حضرت علی‌اکبر) : ۱۶۶
لیلی : ۵۳
مبرد : ۶۰
مجد : ۱۶۹
مجنون : ۳۳-۵۳
محمد (ص) : ۲۰۵ (نیزرك ، پیغمبر) .
محمد تقی پسیان (کلنل ...) : ۱۶۸ - ۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵
محمدحسن میرزا (ولیعهد) : ۱۷۳
محمدعلی‌شاه (...میرزا) : ۱۷۳-۱۷۶
مخبرالسلطنه : ۱۴۴-۱۹۶
مرآت السلطان : ۹۱
مرحب : ۷
مریم : ۱۹
مستوفی‌الممالك : ۲۲۴
مشارالملك : ۲۱۶
مصباح (...السلطنهٔ اسدی) : ۱۴۰
مصطفی : ۵۶
مصطفی کمال : ۱۹۹
مظفرالدین شاه (... میرزا) : ۱۸- ۲۰-۲۵-۲۶-۴۴-۴۷-۴۸
معتضد (شاهزاده ...) : ۱۴۰
معتمدالسلطنه : ۲۱۶
معزالملك : ۲۰۵
معیدی : ۱۸۴
مقبل‌السلطنه : ۱۲۲
مقبل دیوان : ۱۹۵
ملای روم : ۹۳
ملك التجار : ۲۰۹
ملك‌الشعراء بهار : ۱۶-۲۵-۹۰-۹۱
ممتاز : ۱۷-۶۸
منکر : ۸۱
منوچهر : ۹۷ تا ۱۰۰ -۱۰۸-۱۱۱-۱۱۸
منوچهری : ۴۶-۶۱
منیژه : ۴۶
مؤتمن‌الملك : ۱۴
موسی (حضرت ...) : ۱۷-۵۴-۸۹
مهدی خان : ۶۱
مهستی : ۱۹۹
میکلانژ : ۱۱۵
میلسپو : ۱۴
میهن‌پاسی : ۱۷۴-۱۷۵
نادرشاه : ۵۱
ناصرالدین‌شاه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۰-۳۶-۳۳-۴۵-۴۸-۱۷۲
ناظم‌الدوله : ۱۹۳
ندیم‌الملوك : ۱۹۸
نرمال . ۱۴
نصرت‌الدوله : ۱۱-۱۹-۲۰-۶۹-۹۱-۱۶۳
نصرت‌السلطنه : ۱۸۶
نظام‌السلطنه : ۸-۷۲
نظامی : ۷۹-۱۳۸
نکیر : ۸۱
نوفل : ۳۴
نیر : ۹۱
وثوق‌الدوله : ۷۱-۲۰۳-۲۱۶
وحید (...دستگردی) : ۹۰-۱۷۸

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

وهب (مادر...) : ۱۵
ویسه : ۴۵
هادی (شیخ...) : ۶۷-۱۴۰
هاشم میرزا (شاهزاده محمد...) : ۹۱
هال (مائد ، مسیو ...) : ۱۲۲-۱۲۳-۱۹۱
هرودت : ۱۱۵
هوگو : ۱۹۹
هومر : ۱۱۵
یزید : ۲۰۲
یعقوب(حضرت ...) : ۹-۴۲
یوسف (حضرت ...) : ۹-۴۲

آوای بوف

فهرست نام جای‌ها

آشود : ۵۵
آلمان : ۸۰-۱۲۵
آمریکا : ۱۲۵-۱۵۵
آنقره : ۱۴
ارگ (مشهد) : ۵۱
ارمن : ۴۴
اروپا : ۱۶۸
اصفهان (صفاهان) : ۹۰-۱۹۹-۲۰۰-۲۲۳
انگلستان (انگلیس) : ۹۴-۱۲۵-۱۹۲
اهواز : ۸۲
ایتالیا : ۱۷۶
ایران : ۱۹-۲۷-۶۹-۷۸-۹۴-۱۲۵-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۸-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۴-۲۱۶
ایل (برج ...) ۷۹
بابل : ۳۳
باغ‌ملی (مشهد) : ۵۱
برلین : ۱۵
برن : ۱۵
بیرجند : ۱۴۰
پارس : ۱۷۶
پیشاوور : ۹۲
تبریز : ۱۱-۱۹-۲۵-۲۶-۳۳-۵۲-۱۷۲-۱۹۵
تجریش : ۸۸
تفلیس : ۱۳۵
تویسرکان : ۱۹۵
تهران (طهران) : ۷۰-۷۵-۷۶-۸۸-۹۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۴
جیحون : ۴۵
چکل : ۳۰-۶۰-۶۹
چین : ۱۲-۱۴-۱۵-۲۰-۴۳-۴۹-۶۰-۲۰۰
حجاز : ۷۱
حجرالاسود : ۴۷
ختن : ۱۲-۵۲
خراسان : ۷۰-۹۱-۹۲-۱۸۲-۱۹۱-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
خواف : ۱۴۰-۲۱۵
خیبر : ۱۴۸
دجله : ۸۵-۱۴۹
دریای هند : ۱۷۹
دستجرد : ۹۰
دشك : ۷
رشت : ۱۹۵
روس : ۹۴-۱۹۲
روم : ۸۰
ری : ۳۱-۹۰-۱۲۵-۱۴۰-۱۹۸-۲۰۴
زابلستان : ۴۵
زمزم : ۴۷
زنجان : ۱۹۵
سده : ۲۱۵-۲۱۶
سرتخت (...بربری‌ها-محله‌یی در تهران) : ۹۰
سر چشمه (محله‌یی در تهران) : ۹۰

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

سلامی : ۲۱۵-۲۱۶
سمرقند : ۱۲
سنگان : ۲۱۵
سودان : ۳-۷
سولقان : ۳۱
سیبری : ۵۵
شمیران : ۲۴
شیراز : ۸۲-۱۷۶-۱۸۱
صفا : ۶۰
طراز : ۶۹
طور (کوه) : ۵۳
طوس : ۳۶-۱۹۳
فارس : ۱۸۵-۱۹۵
فرخار : ۳۰-۴۰
فرنگه (فرنگستان): ۱۲۱-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
فلسطین : ۱۴
قارن(کوه...) : ۴۵
قاین : ۲۱۵
قراداغ : ۱۸۶
قزوین : ۱۷۱-۲۰۱
قصرقجر : ۲۴
قصر ملك : ۲۹
قم : ۱۲۵
کشمر (کاشمر) : ۲۱
کشمیر : ۳۳
کعبه : ۴۷-۱۶۸
کلات : ۲۰۲
کلده : ۵۵
کن : ۳۱
کنگه : ۷-۳۱
کوه سنگی : ۵۱
گل خطمی : ۵۱
لنگر : ۲۱۵
مروه : ۶۰
مژن‌آباد : ۱۴۰
مشهد : ۳۱-۸۶-۱۴۰-۱۹۰
معینیه : ۲۴
مقبرهٔ نادر شاه : ۵۱
مکه : ۱۳-۱۵۷
منجوری : ۵۵
نخشب : ۱۱
نوچاه : ۵۱
نیشابور : ۹۲
وکیل‌آباد : ۲۰۹
وین : ۱۳۵
هرات : ۲۰۱
همدان : ۲۱۴
هند : ۱۲-۱۴-۲۰۰
یونان : ۸۹

فهرست نام طایفه‌ها ، نسبت‌ها ، خاندان‌ها دین‌ها ، مذهب‌ها ، ملیت‌ها

آل‌صبا : ۱۶۸
اروپایی : ۷۸
اصفهانی : ۹۰
افغان : ۱۹۰
انگلیسیان : ۲۱۸
ایرانی : ۶۷-۹۴
بوشهری : ۳۹
بهائی : ۱۶۷
پارسی : ۴۱
تازی : ۴۱
ترك (دولت...) : ۱۹۰
ترك (نژاد ...) ۱۹۱
تهرانی : ۸۱
ختایی : ۵۸-۶۰
ختنی : ۵۲
خراسانی : ۹۲

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

خلج : ۱۵۵
رشتی : ۲۰۰ـ۰
رومی : ۴۴
سنی : ۱۷۷
شیروانی : ۵۸
شیعی : ۱۶۷
شیرازیان : ۱۷۶
صوفی : ۱۶۷
طوسی : ۱۸۱
عرب : ۴۶ـ۹۶ـ۱۱۴ـ۱۲۲
غوری : ۵۵
فرنگی : ۹۵
قفقوری : ۵۵
قاجار : ۳۸
قزوینی : ۹۳
کاشی : ۱۴۰
مازندرانی : ۲۰۰
مسلمانی : ۸۱

فهرست نام کتاب‌ها

ارژنگ : ۳۲
انجیل : ۱۱ـ۳۵
بحار : ۹۵
تورات : ۹۲
جلایر نامه : ۹۶
جوهری : ۹۵
چل طوطی (قصهٔ ...) : ۱۹۴
زادالمعاد : ۹۵
زند : ۱۱
شاهنامه : ۱۴۴
صرف میر : ۶۰
فرقان : ۱۱ـ۳۵ (نیز رک ، قرآن) .
قرآن: ۱۳ـ۵۳ـ۸۴ـ۱۵۱ـ۱۸۶ (نیز رک ، فرقان) .
کشکول (...شیخ بهائی) : ۵۹
مقامات حمیدی : ۵۹
نحو کسائی : ۶۰

فهرست آیه‌ها ، حدیث‌ها ، بیت‌ها ، مصراع‌ها ، ضرب‌المثل‌ها ، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی

آه من العشق و حالاته : ۱۳۲
ابدالدهر : ۱۹
ابهی من نور بصر ۲۱
اخ‌الفضایل : ۱۷۸
اذا شاهدت فی نظمی فتوراً
ووهناً فی بیانی للمعانی
فلا تنسب لنقصی ان رقصی
علی تنغیط ابناء الزمان : ۹۶
اقرب من حبل ورید : ۲۱
اکرمی مثواه : ۴
الاسار الهلال فصار بدراً : ۴۴
الاالله : ۵۱
الاموت یباع فاشتریه
فهذا العیش مالا خیرفیه : ۷۸
العجب ثم العجب ۹۲
اللهم احفظهم من الفی ۸۷
الله معك : ۱۳
المأمور معذور : ۱۵۵
المنةلله : ۱۲۵
النار ولاالعار : ۳۸
اهل‌المکارم : ۱۷۸
ان شاءالله : ۱۲ـ۳۴ـ۵۲
ایا منازل سلمی : ۳۴
بالله : ۲۲ـ۳۴

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شدهٔ فارسی

استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن — «ای ترک من امروز نگویی به کجایی» : ۶۱
این بیت ز صدر الشعرای پدر خویش — آرم به مدیح تو درین چامه گوایی
« بر حاشیهٔ مائدهٔ فضل تو باشد — کشکول گدایی به کف شیخ بهایی » : ۵۹
بر شعر من مخند به‌خشکی که‌خواجه گفت — کی شعر تر تراود از خاطر حزین: ۱۹۹
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — یك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ/۱۰۹)

« برو این دام بر مرغ دگرنه » — نصیحت را به مادر خواهرت ده
« چو عنقا را بلندست آشیانه » — قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۲
دو مصراع اول از خواجه است :
برو این دام بر مرغی دگر نه — که عنقا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ/۲۹۷)

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — این‌همه قول وغزل تعبیه در منقارش : ۳۰
از خواجه است . رك ، دیوان حافظ/۱۸۸

پالانگری به غایت خود — بهتر ز کلاه‌دوزی بد : ۱۳۹
از نظامی‌است . رك ، لیلی ومجنون / ۴۷

پرده نباشد میان عاشق و معشوق — سد سکندر نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن این‌است :
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق — سد سکندر نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)

پری رو تاب مستوری ندارد — در اربندی سر از روزن در آرد : ۷۹
از یوسف و زلیخای جامی است با اندك تحریف . اصل بیت چنین است :
نکورو تاب مستوری ندارد — ببندی‌در، زروزن سر برآرد (جامی/۳۲۸)

تو خود گفتی که هر کس بود بیدار — در ایران می‌رود آخر سردار : ۹۴
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار — بیدار و زندگانی بی‌دارم آرزوست
چگونه‌کوته خواهم شبی که سعدی گفت — «که‌دوست را ننماید شب وصال دراز» : ۶۹

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

پاسور : ۹۶-۱۹۶
پرسنل : ۱۲۳
پز : ۱۴۰
پلیس : ۱۴۱-۱۹۵
پنس : ۱۲۴
پوتین : ۸۴
پوجد : ۱۵
پوتز : ۱۲۴
تاکسی : ۷۹-۹۲-۱۷۴-۲۱۴
ترنه : ۱۲۴
ترن : ۱۲۶
تلفن : ۳
تلگراف : ۳-۱۲۰
دان ماپش ایل نیامم ان سلسو : ۱۲۱
دکولته : ۸۳
دوسیه : ۱۲۴
دوئل : ۱۰۳
دیپلم : ۹۵
راپورتر : ۱۰۹
رادیوم : ۱۰۸
رانده وو : ۱۱۱
رستوران : ۸۹
رمان : ۱۰۷
زرو : ۱۲۴
زیپلن : ۵۲
ژاندارم : ۸۷-۱۹۳-۲۱۵
ژاندارمری : ۸۷-۸۹-۱۸۳
ژیمناستیک : ۸۷
سوایستمیرم عمیم گلنده : ۲۰۲
سوء : ۹۶-۱۹۶
سویل : ۱۰۷
سیگار : ۳۸
سینما : ۶۷
شاپو : ۷۰
شارلاتان : ۹۳
شکلات : ۲۰۱
شمپز : ۱۲۴
شیفر : ۱۲۴
فابریک : ۱۲۶
فاکولته : ۸۳
فر : ۴
فراك : ۲۱۳
فرم : ۱۰۷
قلدر : ۳۷
کابینه : ۲۱۶-۲۲۵
کانوا : ۱۱۵
کاوتن : ۱۲۴
کلاژ : ۸۳
کلنل : ۱۱۵-۱۶۸-۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵
کلوپ : ۲۱
کوران : ۱۲۳-۱۲۹
گل قویما منی شمیرالنده : ۲۰۲
لاستیك : ۸۷
لته : ۱۲۴
لیدر : ۲۲۴
لیره : ۱۲۵-۱۴۰
لیور : ۱۲۴
مادموازل : ۱۵-۲۱۶
ماژر : ۱۰۹-۱۲۳
مترس : ۷۸
مترمارتن : ۱۴۴
مسیو : ۸۵
موتور : ۱۲۶
نت : ۱۲۴
نومرو : ۱۲۴
واکسیل : ۹۷
والس : ۲۱۰
هتل : ۲۱-۱۶۸-۲۱۶
هیپنوتیسم : ۱۳

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شدهٔ فارسی

استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن «ای ترك من امروز نگویی به کجایی» : ۶۱
این بیت ز صدر الشعرای پدر خویش آرم به مدیح تو درین جامه گوایی
« بر حاشیهٔ مائدهٔ فضل تو باشد کشکول گدایی به کف شیخ بهایی » : ۵۹
بر شعر من مخند به‌خشکی که‌خواجه گفت کی شعر تر تراود از خاطر حزین: ۱۹۹
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ/۱۰۹)

« برو این دام بر مرغ دگرنه » نصیحت را به مادر خواهرت ده
« چو عنقا را بلندست آشیانه » قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۱
دو مصراع اول از خواجه است :
برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ/۲۹۷)

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این‌همه قول وغزل تعبیه در منقارش : ۳۰
از خواجه است . رك ، دیوان حافظ/۱۸۸

بالانگری به غایت خود بهتر ز کلاه‌دوزی بد : ۱۳۹
ازنظامی‌است . رك ، لیلی ومجنون / ۴۷

پرده نباشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه حاجبست و نه حایل : ۳۴
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن این‌است :
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)

پری رو تاب مستوری ندارد در اربندی سر از روزن در آرد : ۷۹
از یوسف و زلیخای جامی است با اندك تحریف . اصل بیت چنین است :
نکورو تاب مستوری ندارد بیندی‌در، زروزن سر برآرد (جامی/۳۲۸)

تو خود گفتی که هرکس بود بیدار در ایران می‌رود آخر سردار : ۹۴
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار بیدار و زندگانی بی‌دارم آرزوست
چگونه‌کوته خواهم شبی که سعدی گفت «که‌دوست را ننماید شب وصال دراز» : ۶۹

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

این مصراع نیز با اندك تحریفی تضمین شده است . بیت اصلی شیخ چنین است :

مکوی شب به عبادت چگونه روز کنم — محب را نتماید شب وصال دراز

(مواعظ سعدی / ۳۷)

چنین گفتست خاقانی بدین وزن — « ضمان دار سلامت شد دل من » : ۴۴

(دیوان خاقانی / ۳۱۷)

« در شعر مهیچ و در فن او » — کاین کار ز کارهای گندست : ۱۶۹

مصراع اول از لیلی ومجنون نظامی است :

در شعر مهیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او

(لیلی و مجنون / ۴۶)

« شکم پرست کند التفات بر ماکول » — بخاصه کز سرشب بارمعده سنگین بود: ۱۵

مصراع اول از شیخ اجل سعدی است :

بر آن بساط که منظور مهربان باشد — شکم پرست کند التفات بر ماکول

(غزلیات سعدی /۱۹۲)

فرستاده گفت ای خداوند رخش — به دشت آهوی ناگرفته مبخش : ۱۴۴

بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگ رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است

(شاهنامه / ۱۰۰۲)

گهی عزت دهد که خوار دارد — از این بازیچه‌ها بسیار دارد : ۸۹

ایرج مطلع قصیده‌یی سخت معروف ازمیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی را گرفته وباحذف قسمتی ازهر مصراع آن را بدین‌صورت درآورده‌است . بیت قائم‌مقام چنین است :

روزگارست این که گه عزت دهد گه خوار دارد — چرخ بازیگراز این بازیچه‌ها بسیار دارد

ما بی‌دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم — « ای بر قبیلهٔ دل و دین ترکتازکن »

مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که‌مورد استقبال شاعران معاصرایرج ازجمله عارف قزوینی و وثوق‌الدوله نیز واقع شده بود .

من دل به هوای میرادستم از اول — «هرکس بهوایی‌شدوسعدی بهوایی» : ۵۸

این مصراع بدین صورت درآثار سعدی دیده نشد .

منوچهری بدین هنجار گفتست — « شبی گیسو فروهشته‌به دامن» : ۴۶

مصراع اول ازمطلع قصیدهٔ نونیهٔ معروف منوچهری است .

شبی گیسو فروهشته به دامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن

(دیوان منوچهری/۵۷)

هیچ افتدت امشب که برافتادگی من — رحم آری و برکاهش جانم نفزایی

یا برشکر خویش مرا داری مهمان — یا بر جگر ریش بمهمان من آیی ؟ : ۵۸

از خاقانی است ، دیوان خاقانی / ۴۳۶

فهرست ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب‌المثل‌های غیر فارسی شده‌است

آبرو را بگذارم سر این پارهٔ دل — بهر لختی جگرک سفره قلمکار کنم : ۳۸
آب شود گر به دهانش بری — توت هراتست پدر سوخته : ۲۰۱
آدمی پیش هوس کور و کرست — هر که دنبال هوس رفت خرست : ۱۲۴
آری مثلست که قربی — در دیدهٔ مادر است حسنا : ۱۳۶
برای دیدن اصل مثل رک . یاد داشتها و توضیحات (ص ۲۶۷)
آفتاب از کدام سمت دمید — که تو امروز یاد ما کردی ؟ : ۲۰۴
آن را که آز نیست به شاهان نیاز نیست — سلطان وقت خویش بود ترک آز کن : ۷۱
آن رفیق تو تو را مصلحت خویش آموخت — به‌خدا می‌برم اندست رفیق تو پناه : ۵۱
آن زمان شعر جلو دادم بود — اسبحی کاتب اسرادم بود : ۱۲۳
آنکه گوید بگریز از من و با او بنشین — خواهداز چاله برون آیی و افتی در چاه : ۵۱
آنهمه کز پی او زنند کسان دست — آنهمه مس زن خسوف ماه ندارد : ۱۷۴
از پس این سفر شوم مرا کار معاش — سخت‌شد. از تو چه پنهان ز خدا پنهان نیست : ۱۷۱
از تن مالیهٔ ملك بکن این کنه را — نیست در خارجه لذت سفر یکتنه را : ۲۱۶
از چه کنی سد در داد و ستد — فایده در داد و ستد می‌رسد : ۱۰۳
از صلح میان گربه و موش — بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲
ازو جنگك زدن از من تپیدن — ازو پرگفتن از من کم شنیدن : ۸۲
ازو دلیل نباید سؤال کرد که گرگ — به هر دلیل که شد برمرا مجاب کند : ۱۳
الحق که ربدن ما تریاکیان بدبخت — باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر : ۱۸۷
الغرض بند ز شلوار گرفت — ماده خر را به دم کار گرفت : ۱۲۴
امیر رفت و عجب اینکه زنده‌ام بی او — چگونه زنده بود آن تنی کز و جان رفت : ۹
اندکی از چپ و از راست دوید — باغ را از سر خر خالی دید : ۱۲۴
اهل ری عرض شهامت کردند — چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵
ای راد خدیو عدل پرور بنگر — طفلی بودم آب به گوشم کردند : ۱۷۷
اینهمه روده درازی شد و شاه اندازی — بایدم فکر پسر مشدی طرار کنم : ۳۹
با اینهمه هیچکس نپرسد — کاین مرد که مرده یاکه زنده‌ست : ۱۷۰
با تو آوردن به جا امر لواط — راندن فیلست در سم‌الخیاط : ۱۳۴

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

با تو هیچ آشتی نخواهم کرد با همان پا که آمدی برگرد : ۲۰۴
با حقوق کم و با خرج زیاد جثهٔ چوبیم از رعب افتاد : ۱۲۳
باری آن عاشق بیچاره چو بط دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۴۹
بدو گفتم تو صورت را نکو گیر که من صورت دهم کار خود از زیر : ۸۲
برای آنکه چو کاری به دستشان افتاد بر آن سرند که تا بار خویش بار کنند: ۱۸۲
برای بردن اسب و درشکهٔ مردم بیایین که چه جفت و کلک سوار کنند: ۱۸۲
بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰
بر شعر من مخند به خشکی که خواجه گفت کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
بر لب سلطان نگذشته جواب از سر دلداده گذر کرد آب : ۱۳۲
برو چندی دو کون را یکن چفت میفکن بر سر بی زخم خود زفت : ۹۳
بکنش زیر سر ای دلبر من یاد آیی که گذشت از سر من : ۱۴۹
بگریزد ز من از بیمهٔ راه پول غول آمد و من بسم‌الله : ۱۲۱
بگو آن عارف عالی نما را که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹
بود غافل که فلك پرده در است پرده‌ها در پس این پرده‌در است : ۱۲۴
ندهد شربت شیرین به کسی که دراو یافت نگردد مگسی : ۱۲۵
نوش بی نیش میسر نشود نیست صافی که مکدر نشود : ۱۲۵
به زهد گر به شبیه‌است زهد حضرت شیخ نه بلکه گربه تشبه بدان جناب کند.. : ۱۳
به عشت نیست مربوط این طریقه چه ربطی گوز دارد با شقیقه : ۸۴
به ...ون کن‌ها زدی ... پر از زرنگی نهادی جمله را زیر از زرنگی : ۷۶
به جوفان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹
پاك بر روزنهٔ دخل خراسان گل زد بر جراحات من از بی‌نمکی فلفل زد : ۲۱۵
پرشد درو دیوار بلد از گل و از لای کو خاك که گویم بسرت ای بلدیه : ۲۰۳
پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد کی ز طبع پیر شعر آبدار آید پدید : ۶۸
تا بگویم خر بیار و بار کن مثل من در گوشهٔ انبار کن : ۱۳۵
تخم چه کسی برید خواهی بااین قسمهای نا برنده : ۲۰۲
ترا من می‌شناسم بهتر از خویش ترا من آورید ستم بدین ریش : ۷۶
تعقیب نموده و گرفتند دزد بگرفته پادشاه است : ۱۶۹
تو چو آن کوزه‌گر بوالهوسی که کند کوزه به هر روز بسی : ۱۲۶
خوب چون سازد و آماده کند به زمین کوبد و در هم شکند : ۱۲۶
باز مرغ هوسش پر گیرد عمل لغو خود از سر گیرد : ۱۲۶
تو حق داری که گیرد خشمت از من که ترسیده از اول چشمت از من : ۷۷
تو می‌خواهی بگویی دیر جوشی به من هم هیزم تر می‌فروشی ! : ۷۶
تو هم قزوینی ملای رومی به هر صورت در آ مانند مومی : ۹۳
تو هم کمتر نیی از آن دنودا کهتر کمتر نباشد از کبودا : ۹۳

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

جام در آوردن ازین آبگیر — طعمه گرفتن بود از کام شیر :۱۳۲
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من — حال سبابهٔ اشخاص پشیمان دارم : ۷۰
جنبش افتاد در احزاب غیور — آب داخل شد در لانهٔ مور :۱۲۵
جهد بر روی و منکویم نماید — بزیر خویش ...س کوبم نماید : ۸۲
چکنم ؟ مرکزیان رشوه خورند — همگی کاسه بر و کیسه برند :۱۲۲
چنان جسبیده احلیلم به خایه — که طفل منخلم برتدی دایه : ۷۷
چند گویم عماد کاری کن — چند خوانم به گوش خر یاسین :۲۰۱
چنین داد پاسخ که این گفت اوست — چو نا کشته‌یی خرس مفروش پوست :۱۴۴
چو آب استاده شد یابد عفونت — چو جاری گشت گردد صاف و روشن : ۴۴
چو آن گربه که دنبه از سر شام — همی ور دارد و ور مالد از بام : ۷۶
چو دیدم خبر ، بند لیفه سست است — به دل گفتم که کار ما درست است : ۸۲
چون خوب کم از بد فزون به — ذی فن به جهان زذی فنون به :۱۳۹
چون خورم می‌درسرم سودای یار آید پدید — راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید: ۶۸
چون سگی در خان و مانی پیر شد — پشم وپیله رفته و اکبیر شد ...الخ :۱۳۶
حاضرم دکهٔ پالوده فروش دم ارگه — باتوپالوده خورم،من که نخوردم باشاه : ۵۱
خدام درت مگر که سنی بودند — در قتل عمر سیاه پوشم کردند :۱۷۷
خرما افزون خوری خناق بگیری — ..برندارد به قدر خرما تأثیر! :۱۹۰
خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز — که نکویی کن و در آب انداز :۱۴۹
دادم به مسیوهال خراسان را — عیسی صفت گریختم از احمق :۱۹۱
دایم اندیشه و تشویش کنم — که چه خاکی به سر خویش کنم :۱۲۱
در خواب نمی‌دید کسی ترکندم در — غیر از تو که ترکردی در خواب دراز من :۱۹۷
درس را باید زان پیش که ریش آید خواند — نشنیدی که بود درس صفر نقش حجر : ۲۲

اشاره است به مثل معروف : العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر .

دزدان خروس دیگرانند — پرهاش برون ز جیب بندمست : ۱۷۰
دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نزنی — نروی مارخ ودزدیده شکاری نزنی :۲۱۴
دلم زین عمر بی حاصل سر آمد — که ریش عمر هم کم‌کم در آمد : ۷۷
دم علم کرد معاون که منم — من در اطراف مازر مؤتمنم :۱۲۳
کار با من بود از سر تابن — بنده گفتم به جهنم ، تو بکن ! :۱۲۳
دم مزن قافیه تنگست ، بیا تا برویم — کلنل بر سر جنگست، بیا تا برویم :۲۱۴
دید آبیست فراوان و درست — به نشاط آمد و دست از جان شست :۱۴۹
ز گل نازکترت گویند و رنجی — محنب ازجای خودعارف که گنجی! : ۸۸
ساده را باید یك موی نباشد به سرین — ظرف‌مودارا گر مفت‌دهندش مخرش : ۲۹
ساعی و تمام روز خوب نبیند — چاه‌کن آسودگی ز چاه ندارد :۱۷۵
سختی چو بالسویه بود سهل می‌شود — چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

اشاره است به مثل : البلیة اذا عمت طابت .

سر درون کرد و به هر سو نگریست — تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴
سر کوی تو باز سبز شوم — گر چو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴
سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست — دایه هرقدر بودخوب، نگردد مادر : ۲۴
سیم امروز زدستت برود تا فردا — بادبر باشد چیزی که بود بادآور : ۲۲
شاعری طبع روان می خواهد — نه معانی نه بیان می‌خواهد : ۱۲۲
شب و روز آن یکی قانون نویسد — ببیند هر چه گه کاری بلیسد : ۹۵
شعب دایرهٔ من کم شد — شیر بی یال و دم و اشکم شد : ۱۲۳
شکار من در اطلال بلندست — نه عبدی‌کاهوی سر در کمندست : ۷۶
شنیده‌ام که به دریای هند جانوریست — که کسب‌روزی باچشم‌اشك‌یاب کند.الخ : ۱۷۹
عاشقان را همه گر آب برد — خوبرویان همه را خواب برد : ۱۴۹
عاقل آسوده بود تا به جهان خر باقیست — تادوسر کرده‌به‌سنگان‌وبه‌لنگر باقیست: ۲۱۵
عجب اشعار زشتی ساز کردی — عجب مشت خودت را باز کردی : ۹۲
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین — گل‌چو گل گرددخوشبوچوبه گل‌شدهمبر: ۲۲
عیش ترا مانع و محظور نیست — تمر بود یانع و ناطور نیست : ۱۰۳
اشاره است به ضرب‌المثل عربی : التمر یانع و الناطور غیر مانع .
غلط مشهور گشته‌است اینکه گویند — که از لاحول بگریزد هریمن : ۴۵
قد او نیست جز چهار وجب — نصف او گشته در زمین پنهان : ۱۹۵
کلبه‌یی یافته مأوا کردیم — پا و پاتاوه زهم وا کردیم : ۱۲۵
کوه سنگی را در راه تو بر سینه زنم — سنگ‌برسینه‌زدن‌بهتر‌ازین‌دارد راه : ۵۱
که باشد این مثل منظور هر کس — زبان خر خلج می‌داند و بس : ۱۵۵
گر بر بواسیر آورد ، همه دانند — درد گلو زاید از زیادی انجیر : ۱۹۰
گر بر کناس بری یاس را — رنجه کنی شامهٔ کناس را : ۱۵۷
گر جهان را بسپارش جهان را بخورد — ور وطن‌لقمهٔ‌نانی‌شود آن را بخورد : ۲۱۴
گرچه آتش بتفد چهرهٔ آهنگر ، باز — آرداز کوره‌برون آهن‌خود آهنگر : ۲۳
گرچه در پنج زبان افصح ناسم دانند — به علی من کرتم شیوهٔ گفتار کنم : ۳۸
گوش‌کن ، بعقل من‌ازبخت تو بیشترست — اینقدرجوش‌مزن‌جوش‌زدن‌بی‌ثمرست: ۲۱۵
گویند ماکیان را باید گرفت و کشت — گربر خلاف رسم کند نغمهٔ خروس : ۱۹۱
لاف یاران نهاد در کوچه و بازار زنم — نقل خود نقل سر کوچه وبازار کنم : ۳۸
لبلاب ضعیف بین که چندی — پیچد به چنار ارجمندی :۱۳۸
از صحبت او بلند گردد — مانند وی ارجمند گردد :۱۳۸
مرا کون فی‌المثل چاه خرابی — کنارش دلوی و کوته طنابی : ۷۷
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هرقوی‌اول ضعیف گشت وسپس‌مرد : ۱۷۳
مقدس زاده اند از مادر خویش — گناهست ارکنی بر مرغشان کیش : ۹۶

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

مگر نشنیده‌ای این را که گویند حطب باشد به‌جای خویش چندن : ۴۴
مگو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست که درجنگل سبیکه جزه میوه‌ست : ۸۸
ملکی پوشم از آن ملکی های صحیح پیش مشدیها خود را پر وپادار کنم : ۳۹
مملکت باز همان آش و همان کاسه شود لعل ماسنگ شود لؤلؤ ما ماسه‌شود :۲۱۳
من ار چشمم بدین غایت بود شور همانا سازدش چشم آفرین کور : ۷۷
من ار سیاد باشم صید کم نیست همانا حاجت صید حرم نیست : ۷۶
من بر آنم که در آن عاری ز مو جو نشاید کرد با چکش فرو :۱۳۴
من برای عودیت غش می‌کنم نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم :۱۳۴
من چنان فهمیدام از طرز آن که نخواهد رفت مو بر درزآن :۱۳۴
ناز کردن بر من از دیوانگیست صید من چون صید مرغ خانگیست :۱۳۶
ناگهان صاحب خر پیدا شد مشت بیچارهٔ خرگا وا شد :۱۲۵
نباید برد اسم از رسم و آیین به‌گوش خر نباید خواند یاسین : ۹۴
نشده از گل رویش سیراب که فلك دسته‌گلی داد به‌آب :۱۴۹
نشده پشت لبش سبز ، بدان جنت سبیل گویم ودرقسم‌کذب خود اصرار کنم : ۳۸
نشود سینهٔ تو تنگه ز گفتار عدو سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود : ۱۶
نمی‌دانی قطر بازی گناهست زما تا قبر چار انگشت راهست ؟ : ۸۱
نمی‌شناسد من کیستم ، گمان دارد که‌این‌معامله بامادر سمد کردست .۱۶۸
نه ملك گردد هرکس که به کف داشت قلم با یکی جفهٔ چوبینه کسی شا نشود : ۱۶
نی غلط گفتم ، این معیدی ها دیدنی نه همان شنیدنیند :۱۸۴
وعدهٔ مردکریم ارنبود جنت وفا همچورعدیست که‌اندرعقبش باران نیست
وروفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت آب‌سردیست که‌درموسم تابستان نیست :۱۷۱
وه چه خوب آمدی ، صفا کردی چه عجب شد که یاد ما کردی ؟ :۲۰۴
هر یکی از شمرا تابع یك شیطانست من‌درین مغز بر آشفته دوشیطان‌دارم : ۷۰
همانا گرگه بالان دیده باشی تو خیلی پاردم سابیده باشی : ۹۳
همت عالی با کیسهٔ خالی دردیست که به آن درد گرفتار نگردد کافر : ۲۲
همچنان گر دو شبانروز نیابی خورشی هرغذایی‌که درو موی بیابی‌مخورش : ۲۹
همراه یکپشان پسری بود که گویی چشمانش طلب‌می‌کندارث‌پدر ازمن :۱۹۶
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله فقر فخرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲
اشاره است به حدیث نبوی :الفقر فخری .
یك ربع‌مات بودم زان پس به جد فزودم تاجای تونمودم خالی من ای برادر:۱۸۷

فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .

قرآن کریم .

افکار وآثار ایرج ـ اثر سید هادی حائری (کورش)ـجلد اول و دوم‌ـچاپ تهران ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۶ ه . ش . ناشر : ابن‌سینا .

اقبالنامه ـ نظامی گنجوی به‌تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی‌ـ چاپ تهران، تیر ماه ۱۳۱۷ ه . ش . ناشر : وزارت معارف .

المعجم فی‌معائیر اشعار العجم ـ تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی ـ به تصحیح علامهٔ فقید محمد قزوینی و مدرس رضوی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۴ ه . ش . ـ ناشر : کتاب فروشی خاور.

امثال و حکم ـ تألیف علامهٔ فقید علی اکبر دهخدا ـ چاپ دوم ـ تهران ـ ۱۳۳۹ ه . ش . ـ ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر .

ایرج و نخبهٔ آثارش ـ تألیف غلامرضا ریاضی ـ چاپ تهران ـ مرداد ماه۱۳۴۲ ه . ش . ـناشر : ابن‌سینا .

بوستان سعدی ـ به تصحیح شادروان محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۶ ه . ش. ـ ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگ) .

تاریخ بیهقی ـ تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر ـ به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض ـ چاپ تهران ـ ۱۳۲۴ ه . ش . ـ ناشر : وزارت فرهنگ .

ترجمان البلاغه ـ تألیف محمد بن عمر الرادویانی ـ به تصحیح احمدآتش ـ چاپ استانبول ـ ۱۹۴۹ میلادی ـ نشریهٔ انستیتوی شرقیات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه استانبول .

خسرو و شیرین ـ نظامی گنجوی ـ به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۳ ه . ش . ـ ناشر : مجلهٔ ارمغان .

دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علی‌رضا خان هوشی (فیلسوف الدوله).

دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .

دیوان بهار ـ اثر استاد شادروان محمدتقی بهار خراسانی(ملک‌الشعراء) ـ به‌تصحیح

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

محمد ملك زاده ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۵ هـ . ش . ـ ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .

دیوان خاقانی شروانی ـ به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۸ هـ . ش . ـ ناشر : کتاب فروشی زوار .

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ـ به تصحیح مرحومان علامهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۲۰ هـ . ش . ناشر : وزارت فرهنگ .

دیوان صدرالشعرا بهجت ـ اثر غلامحسین میرزای قاجار ـ نسخهٔ خطی متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .

دیوان قاآنی ـ اثر میرزا حبیب‌الله قاآنی شیرازی ـ به تصحیح محمد جعفر محجوب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۶ هـ . ش . ـ ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر .

دیوان مسعود سعد سلمان ـ به تصحیح شادروان رشید یاسمی ـ چاپ تهران ـ تیر ماه ۱۳۱۸ هـ . ش . ناشر : شرکت کتابفروشی ادب .

دیوان منوچهری دامغانی ـ اثر ابوالنجم احمدبن قوص‌بن احمد منوچهری ـ به تصحیح محمد دبیرسیاقی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۶ هـ . ش . ـ ناشر : «اسپند» .

راحة‌الصدور وآیة‌السرور ـ تألیف محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان راوندی ـ به‌تصحیح مرحوم محمد اقبال ـ چاپ تهران (افست از روی چاپ لیدن از انتشارات اوقاف گیب) ـ ۱۳۳۳ هـ . ش . ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید اصفهان .

شاهنامه ـ اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ـ از روی چاپ وولرس با تصحیح و مقابلهٔ مرحومان عباس اقبال آشتیانی ، بسعید نفیسی و ... چاپ تهران ـ ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۴ هـ . ش . ـ ناشر : کتابفروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .

غزلیات سعدی ـ به تصحیح شادروان محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۸ هـ . ش . ناشر : کتابفروشی بروخیم .

فرهنگ اساطیر یونان ورم ـ تألیف : پی‌یر گریمال ـ ترجمهٔ دکتر احمد بهمنش ـ چاپ تهران ـ ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۱ هـ . ش . ـ انتشارات دانشگاه تهران (جلد اول شماره ۶۸۵ ـ جلد دوم شمارهٔ ۷۲۸) .

کشکول ـ اثر بهاءالدین محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی چاپ بمبئی (سنگی) ـ ۱۳۰۹ هـ . ق . ـ ناشر : میرزا ابراهیم شیرازی .

گلستان سعدی ـ به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۶ هـ . ش . ـ ناشر : بروخیم .

لیلی و مجنون ـ نظامی گنجوی ـ به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۳ هـ . ش . ناشر : مجلهٔ ارمغان .

مثنوی معنوی ـ اثر مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی ـ به تصحیح رینولدالین نیکلسن ـ چاپ تهران (افست از روی چاپ سربی لیدن از انتشارات اوقاف گیب) ـ بدون تاریخ ـ ناشر : مؤسسهٔ مطبوعاتی علی اکبر علمی .

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

مجمع الامثال ـ اثر ابوالفضل احمدبن محمد میدانی نیشابوری ـ به تصحیح و تحشیهٔ محمد محیی‌الدین عبدالحمید ـ جزء اول و دوم ـ چاپ مصر ـ ۱۳۷۴ ه . ق . ۱۹۵۵ م.

مجمع‌الفصحاء ـ اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی ـ چاپ تهران (سنگی) ـ جلد اول و دوم ـ ۱۲۹۵ ه . ق . ـ ناشر : علیقلی خان مخبرالدوله .

مدینة الادب ـ تألیف مرحوم محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت ـ نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

منشآت حسنعلی خان امیر نظام گروسی ـ چاپ تهران (سنگی) ـ ۱۳۳۴ ه . ق. ـ ناشر : حاج میرزا ابراهیم .

مواعظ سعدی ـ به تصحیح شادروان محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۲۰ ه . ش . ـ ناشر : کتابفروشی بروخیم .

نامهٔ فرهنگیان ـ اثر مرحوم عبرت نایینی نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

نسب نامهٔ‌کرد مازندری ـ مثنوی هجوآمیز ـ تصنیف غلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدرالشعرا و متخلص به بهجت ـ نسخهٔ خطی به خط شاعر متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

نسخهٔ خطی قسمتی نونیهٔ ایرج به خط شاعر ـ متعلق به‌آقای احمد گلچین معانی .

یاد داشتها و دفترهای شعر (خطی) متعلق به‌آقای موسی بهار .

(علاوه براین مآخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخه‌های چاپی مختلف دیوان ایرج ، خاصه چاپ اول آن‌که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه . ش . انتشار یافت ، و فرهنگهای گوناگون مانند المنجد ، برهان قاطع (چاپ استاد دکتر محمد معین) فرهنگ فارسی دکتر معین، فرهنگ نفیسی، مقدمةالادب ، اقرب‌الموارد و ... مجلدها و مآخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است) .

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
مقدمه در بارهٔ احوال وآثار ایرج و نیاگان وی	سوم
فتحعلیشاه	»
ملك ایرج	چهارم
غلامحسین میرزا صدرالشعرا بهجت	ششم
آثار بهجت	دهم
میرزا شوکلا	بیست و دوم
صدرالشعرا و فخرالشعرا	بیست و ششم
صنایع لفظی و بدیعی	چهلم
نثر ایرج	چهل و ششم
بازماندگان ایرج	پنجاه و یکم
کیفیت تدوین کتاب	»
قصیده‌ها	
خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا	۳
دیدم اندر گردش بازار عبدالله را	۴
زدرج دیده درآورده‌ام لآلی را	۵
حسب مرد هنرمند به فضلست و ادب	۶
چشمم سپید شد به ره انتظار اسب	۷
دلا ز بخت بد من علیقلی خان رفت	۹
مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد	۱۰
بر خیز که باید به قدح خون رز افکند	۱۱
حجةالاسلام کتك می‌زند	۱۲
نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند	۱۳
رفیق اهل و سزا امن و باده نوشین بود	۱۴
ملکا با تو دگر دوستی مانفزود	۱۶
برآمد بامدادان مهرانور	۱۷

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

عنوان	صفحه
ساقی سیمبر بده بمسافر	۱۹
فکر آن باش که سال دگرای شوخ پسر	۲۱
چو شاه بندد دل در جهان به دشت ثغور	۲۵
تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر	۲۷
پیشدام رنجور شد از پیشمات دورای وزیر	۲۸
پدرش گفته که با من نشیند پسرش	۲۹
هرکه را با سر زلف سیه [illegible]رش	۳۰
ای بر کمپلان دهر سرجنگه	۳۱
زان همه امیدها که بودم در دل	۳۳
نه عاقل است که دارد درین سرای رحیل	۳۵
چونان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم	۳۶
دیدم و گفتم نا دیده ان انکار کنم	۳۷
امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن	۳۱
شکوه بر چرخ برنه از دشمن	۳۲
مباش ایمن زکید چرخ زمن	۳۳
مردم از حسرت آهوروشان و رمقان	۳۷
گفتم زین مهر تو شد این دل حزین	۳۸
ای سیه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه	۵۰
به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه	۵۲
خوش آنکه او را در دل بود ولای علی	۵۳
چندی گزیده یار زمن دوری	۵۴
سخنست گر چه مرگ بدد بر پسر حمی	۵۶
جانا چه شود گر تو در مهر گشایی	۵۸
غزل‌ها	
مهر آن نیست که عاشق برد از یاد اورا	۶۵
روزگار آسوده دارد مردم آزاده را	»
خر عیسی است که از هر هنری با خبرست	۶۶
خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست	»
طرب افسرده کند دل چو زحد در گذرد	»
نشسته بودم و دیدم زدر بشیر آمد	۶۷
شکر خدا را که بخت هادیم آمد	»
چون خودم می در سرم سودای یار آید پدید	۶۸

مجله اینترنتی آوای بوف AVAYEBUF.wordpress.com***

عنوان	صفحه
یادکردند مرا باز به گلدان دگر	۶۹
به دست جام شراب و به گوش نغمهٔ ساز	۶۹
تا بر سر است سایهٔ شه زاده ایرجم	۶۹
پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم	۷۰
ز یاران آنقدر بد دیده‌ام کز یار می‌ترسم	«
ما خریدیم به جان عشق تو نی با زر و سیم	«
آزرده‌ام از آن بت بسیار نازکن	۷۱
باز روز آمد به پایان ، شام دلگیرست و من	۷۲
مثنوی‌ها	
شنیدمعن که عارف جانم آمد	۷۵
صبح نتابیده هنوز آفتاب	۹۷
ای خدا باز شب تار آمد	۱۲۰
پادشهی رفت به عزم شکار	۱۲۸
پس چرا دیر آیی امشب ای امیر	۱۳۳
بد بود چشم انتظاری ای فقیر	۱۳۳
من که خوردم شام و رفتم توی جا	«
هر چه دراشمار تو گشتم دقیق	۱۳۴
از مال جهان ز کهنه و نو	۱۳۶
و علیك السلام میرآخور	۱۳۹
ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده	۱۴۱
یکی خرس بودست در جنگلی	۱۴۳
بچه‌یی با شعور و با فرهنگ	۱۴۴
بود شبری به بیشه‌یی خفته	۱۴۵
من آن ساعت که از مادر بزادم	۱۴۶
برزگری کشتهٔ خود را درود	۱۴۸
عاشقی محنت بسیار کشید	۱۴۹
باز بر تافت به عالم خورشید	۱۵۰
شنیدم یاوه گویی هرزه پویی	«
وزیرا از مبارك بیضه‌ات دور	۱۵۱
ای نکویان که درین دنیایید	۱۵۲
چنین می گفت شاگردی به مکتب	۱۵۳
کلاغی به شاخی شده جای گیر	«

آوای بوف

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عنوان	صفحه
حمد بر کردگار یکتا باد	۱۵۴
عیدنوروز و اول سالست	«
نبینی خیر از دنیا علایی	۱۵۵
داشت عباسقلی خان پسری	«
ای بی خرد اعتماد تجار	۱۵۶
طبیبت گه شگرفیها نماید	۱۵۶
طبع من این نکته چه پاکیزه گفت	۱۵۷
حاجیان رخت چو از مکه برند	۱۵۷
مرا هست یك طوطی اندر قفس	«
بوده است خری که دم نبودش	۱۵۸
چه خواهند از جان هم این دو توج	۱۵۸
گفتم به جوانکی مفرنگه	۱۵۸
نمی‌دانم چرا حشمت و واجب	۱۵۹
پیشتر زان‌کت غضب گردد عیان	«
دو نفر دزد خری دزدیدند	«
هر چه گویی تو طبیبی می‌گوی	«
گفت روزی به جعفر صادق	«
گاه بارم خار باشد گاه در	«
قطعه‌ها	
هر که آمد درین جهان ناچار	۱۶۳
شاهزاده ضیافتی کردی	«
ابلیس شبی رفت به بالین جوانی	۱۶۴
شنیدم کار فرمایی نظر کرد	«
این شنیدم که چوکابینهٔ مستوفی رفت	۱۶۵
بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان را	۱۶۶
رسمست هر که داغ جوان دید ، دوستان	۱۶۶
بچهای زمانه رند شدند	۱۶۶
سرگشته بانوان وسط آتش خیام	۱۶۷
گویند مرا چو زاد مادر	«
الله خبر بود که نبی شاه حق پرست	۱۶۸
وزیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد	«
به احترام به این سر نظر کنید ای خلق	«

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عنوان	صفحه
فکر شاه فطنی بایدکرد	۱۶۸
دانی که چرا طفل به هنگام تولد	۱۶۹
هرکس ذخزانه برد چیزی	«
ای همسفر عزیز من مجد	«
دیدمام من ربع مسکون را برادر جان من	۱۷۰
ای مهین صدر فلك مرتبه در دورهٔ تو	«
نکویان را بیایدآرزو داشت	۱۷۱
این جهان پیش راد مرد حکیم	۱۷۱
خسرو تاج بخش ناصردین	۱۷۲
گفت استاد مهر دوس از یاد	۱۷۲
اگر شاه منزول رفت از جهان	۱۷۳
دربن یك بیشه ماکیانی هر روز	۱۷۳
قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر	۱۷۳
به قدر فهم توکردند وصف دوزخ را	«
اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او	۱۷۴
مهم سیاسی کجاست تاکه نگویند	«
هرکس که نمود جنده بازی	۱۷۵
خوب داند حساب خویش جهان	۱۷۵
مخور غصهٔ بیش وکم در جهان	۱۷۶
حضرت شوریده اوستاد سخن سنج	«
رنج کشد مادر از جفای پسر لیك	۱۷۷
ای راد خدیو عدل پرور بنگر	«
در سر درکاروانسرایی	«
ستوده طبع وحیدا رسید نامهٔ تو	۱۷۸
رسول دیدکه جمعی گسسته افسارند	۱۷۹
نعوذ بالله ازان قطره‌های دیدهٔ شیخ	«
فرمانروای شرق که عمرش دراز باد	«
استادکل فی‌الکل شوریده است در شعر	۱۸۱
یك وجب ساخته‌آخر نشود قبر حکیم	«
ندانم از چه به هر جاکه لفظ کارآید	۱۸۲
دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت	«
یارب این عادت چه می‌باشدکه اهل ملك ما	۱۸۳

AVAYEBUF.wordpress.com*** مجله اینترنتی آوای بوف

عنوان	صفحه
وزرا از چه دیده می‌نشوند	۱۸۴
سود و زیان جهان دیده و سنجیده‌مایم	«
قبض آقای کمال السلطنه است	۱۸۵
هیچ می‌دانی تو هر طفلی که آید در جهان	«
گفت شوریده به من تهنیت عید فارس	«
نشسته بود فقیهی به صدر مجلس دوش	۱۸۶
این حاکم بی‌عرضه به ما اهل خراسان	«
نصرت‌السلطنه دیوان عدالت رامیر	«
باز چون جوجه ماکیان بیند	۱۸۷
شب در بساط احرار از التفات سردار	«
وفا در گل رخان عطرست در گل	۱۸۸
صبحدم کاین مرغ گیهان‌آشیان	«
همچنان آن طفلک شیرین زبان	۱۸۹
پسر رو قدر مادر دان که دایم	«
چند ترا گفتم ای کمال مغرور ...	۱۹۰
عزیز نسخهٔ اشعار سابر شاعر	«
گوینده ماکیان را باید گرفت و کشت	۱۹۱
کیست آن بی‌شعور درویشی	«
بهتر که لطیفهٔ قشنگیست	«
دادم به مسیوهال خراسان را	«
داد معشوقه به عاشق پیغام	«
گویند که انگلیس با روس	۱۹۲
حسین‌آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر	۱۹۳
پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم	«
ای خایه به دست تو اسیرم	«
بر سر سفرهٔ سپهسالار	«
ناظم‌الدوله روز جمعهٔ ما	«
ماکه اطفال این دبستانیم	۱۹۴
مستوفی کل قصهٔ چل طوطی شد	«
گویی که تو رسوایی من با تو نیامیزم	«
قبول‌الدوله مقبل‌دیوان	۱۹۵
خسروا گر چه فراموشی در طبع تو نیست	«

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عنوان	صفحه
دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند	۱۹۶
آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه	۱۹۸
ای مهین خواجه در وزارت تو	۱۹۹
آب حیاتست پند سوخته	۲۰۱
بیچاره چه می‌کنی خودت را	۲۰۲
جز گه و گند و کثافت چیزی	۲۰۳
روز قتل ابن‌ملجم لعنةالله علیه	«
پر شد درو دیوار بلد از گل و از لای	«
ای وثوق الدوله آمد فصل دی	«
میرزا عارف که زیر بار فضل	۲۰۴
وه چه خوب آمدی صفا کردی	«
ای معز الملك ای اندر سخا ضرب‌المثل	۲۰۵
با عزائی که تو خانم کنی	«
رباعی‌ها	
اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد	۲۰۹
ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت	۲۰۹
حیفست که خلف وعده آغاز کنی	«
ایرج ز خراسان طلب غاز نمود	«
ای وعدهٔ تو تمام بوقلمونی	«
هر وقت که دیدی غضبت رو آورد	۲۱۰
اکنون که هوای ری بسر دارم و بس	«
دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل	«
ای دوست به ذات حق تعالی سوگند	«
دیروز چه گلهای جهان افروزی	«
آمد به چمن برف شگرف خنکی	«
مربع ترکیب قالب‌های نو	۲۱۳
شد فصل بهار و گل صلا داد	۲۱۹
صبحدم کابن طایر چرخ آشیان	۲۲۰
غزل‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌های ناتمام	
امردی رفت تا نماز کند	۲۲۳
کو خدا کیست خدا چیست خدا	«

مجله اینترنتی آوای بوف ***AVAYEBUF.wordpress.com

عنوان	صفحه
دست حافظ بدر از جامهٔ خواب	۲۲۳
افسارش از ابریشم و پالان ز مخملست	«
حضرت اقدس والا ایرج	«
این عکس‌که بر عکس خودم زیبا شد	«
نیست جهان جز همین‌که با تو بگویم	«
سر کوی تو باز سهز شوم	۲۲۴
این هلال ابرو دو سال بعد ماهی می‌شود	«
تا خدا ترک خدایی گوید	«
خواهد اینك ز جناب تو بار	«
آنکو به روز مهتری از دوستان گردد بری	«
بر دشمنان شمردم عیب نهانی خویش	«
دست در حلقهٔ موی تو کنم	«
شب عید عمر به قول زنان	«
طبعم نشاط‌کرد به انشاد این غزل	۲۲۵
ای به درگاه تو نیاز همه	«
به انگشتان پا از زیر کرسی	«
یاد داشت‌ها و توضیحات	۲۲۷
فرهنگ واژه‌ها	۲۸۳
فهرست نام‌های کسان	۲۹۵
فهرست نام جای‌ها	۳۰۰
فهرست نام طایفه‌ها ـ نسبت‌ها ـ خاندان‌ها	۳۰۱
فهرست نام کتابها	۳۰۲
فهرست آیه‌ها، حدیث‌ها، بیت‌ها، مصراع‌ها، ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی	۳۰۲
فهرست واژه‌ها ، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و ترکی	۳۰۳
فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شدهٔ فارسی	۳۰۵
فهرست ضرب‌المثل‌ها ، تمثیل‌ها ، اصطلاح‌ها ، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب ـ المثل‌های غیر فارسی شده است .	۳۰۷
فهرست کتابها و مآخذی‌که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .	۳۱۲
فهرست مندرجات	۳۱۵

آوای بوف

فهرست بعضی از کتابهای منتشره سال ۱۳۴۴ اندیشه

آیندهٔ بشر اثر برتراندراسل . ترجمهٔ . م . منصور **چاپ دوم.** در این اثر برتراندراسل فیلسوف شهیر انگلیسی طالبان جنگ را به باد انتقاد گرفته و راه جلوگیری از یك جنگ اتمی خانمانسوز بشر را ارائه نموده است .

زنبق‌دره اثر بالزاك. ترجمهٔ م . ا . به‌آذین **چاپ‌چهارم** زنبق‌دره یکی از شاهکارهای درجهٔ اول بالزاك است . نکات روانشناسی و اجتماعی جالبی در آن نمودار میباشد . زنبق دره‌داستان عشق‌سوزانی است که‌میخواهد پاك بماند وهمین خود فاجعهٔ دلخراش‌این‌عشق‌است که قلم‌بالزاك با قدرت غول‌اسائی آنرا پرورانده وتاکنون هیجده هزار نسخه ازآن‌بزبان فارسی بعلاقمندان آن تقدیم شده .

خورشید منبع انرژی وحیات . تألیف دکتر گوردن کوك . ترجمهٔ محسن جاویدان . سالیان سال است که این گوی آتشین وروان‌بخش‌در آسمان میدرخشد و بشر متجسس‌چون معمائی‌خیره کننده بآن‌مینگردو در پی کشف‌حقیقت آن‌است .

کتاب خورشیدمنبع انرژی‌وحیات ازاین‌رازبزرگ پرده‌برگرفته‌و بسیاری‌ازاسرارآن‌راافشاساخته‌است .

مبدا نژادهای انسان . تألیف میخائیل نستورخ . ترجمهٔ‌فرامرز نعیم. وهوشنگ‌مشکین‌پور. کتاب‌مبدأ نژادهای‌انسان‌ازدیدگاه‌دانش‌انسانشناسی وبه‌انکاء آخرین بررسیها ونظریه‌های علمی تدوین شده . دراین اثر خواننده با مفهوم صحیح‌نژادهای انسان‌آشنا می‌شود .

لذات‌فلسفه . اثر ویل‌دورانت . ترجمهٔ .دکترعباس‌زریاب‌خوئی . مؤلف‌عالیقدر درمقدمهٔ چاپ‌دوم این‌کتاب‌میگوید ، این کتاب کوششی است برای‌رسیدن به‌فلسفه‌ای‌مناسب‌وهم‌آهنگ‌بازندگی.این کتاب‌صفات نجات‌بخشی‌دارد وازاین‌رو دوباره‌آنرا به دریاهائی ازمرکب‌میفرستم تا اینجاوآنجا جانهائی بیابدکه باکشورخرد پیوستگی داشته‌باشد .